BIBLIOTHECA INDICA

A COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

THE ṬABAQĀT-I-AKBARĪ

A HISTORY OF INDIA FROM THE EARLY MUSALMĀN INVASIONS TO THE THIRTY-EIGHTH YEAR OF THE REIGN OF AKBAR,

OF

K͟HWĀJAH NIẒĀMUDDĪN AḤMAD

EDITED BY

B. DE, M.A., I.C.S. (Retired)

AND

M. HIDAYAT HOSAIN



Work Number 223 Vol. III

Issue Number 1523 New Series

(Concluding Volume)

CALCUTTA:

Printed at the Baptist Mission Press

Published by the Asiatic Society of Bengal, 1, Park Street

1935

THE ṬABAQĀT-I-AKBARĪ

OF

KHWĀJAH NIẒĀMUDDĪN AḤMAD

(A HISTORY OF INDIA FROM THE EARLY MUSALMĀN INVASIONS TO THE THIRTY-EIGHTH YEAR OF THE REIGN OF AKBAR)

VOLUME III

(Part I)

EDITED BY

B. DE, M.A., I.C.S. (Retired),

AND

M. HIDAYAT HOSAIN

PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS

PUBLISHED BY THE ASIATIC SOCIETY OF BENGAL

CALCUTTA

1935

NOTICE

BIBLIOTHECA INDICA

PUBLISHED BY
THE ASIATIC SOCIETY OF BENGAL

THE Bibliotheca Indica is a collection of works belonging to or treating of Oriental literatures and contains original text editions as well as translations into English, and also bibliographies, dictionaries, grammars, and studies.

The publication was started in 1849, and consists of an Old and a New Series. The New Series was begun in 1860, and is still running.

The issues in the series consisted originally of fascicles of 96 or 100 pages print, though occasionally numbers were issued of double, triple or larger bulk, and in a few cases even entire works were published under a single issue number. Of late years the single issues are made as much as possible to constitute complete volumes. Several different works are always simultaneously in progress. Each issue bears a consecutive issue number. The Old Series consists of 265 issues; in the New Series, till January 1st, 1935, inclusive, 1,515 issues have been published. These 1,780 issues represent 254 different works; these works again represent the following literatures:—

Sanskrit, Prakrit.
Rājasthānī, Kāshmīrī, Hindī.
Tibetan.
Arabic, Persian.

Several works published are partly or wholly sold out, others are still incomplete and in progress. A few works, though incomplete, have been discontinued.

Two price-lists concerning the Bibliotheca Indica are available and may be had on application. One describes the Indian and the other the Islamic works published in the series. These lists are periodically revised.

The standard sizes of the Bibliotheca Indica are three:—

Demy (or small) octavo.
Royal (or large) octavo.
Quarto.

The prices of the Bibliotheca Indica as revised in 1923 are based (with some exceptions) on the following scale per unit of 96 or 100 pages in a fascicle as the case may be:—

NOTE.

Mr. Brajendranath De, the Editor of the Ṭabaqāt-i-Akbarī, died in Calcutta, in his 80th year, on the 28th September, 1932. By that time the first two volumes of the Persian Text of the work had been issued and the third volume had just been taken up. He left, however, press-ready copy for the final third volume. Prof. M. Hidayat Hosain was entrusted with the task of completing the work. He has consulted various manuscripts and noted variant readings in foot-notes. He wishes it to be understood that the manuscript prepared by the late Mr. De has been scrupulously respected, though independently verified throughout by himself in the course of his seeing the work through the press.

JOHAN VAN MANEN,
General Secretary,
Asiatic Society of Bengal.

CALCUTTA,
16th July, 1935.

Size.	Contents.	Per unit of 96 or 100 pages.
Demy octavo ..	Oriental text only	Rs. 0-12-0
	Text and translation, English notes, etc., mixed; or translation only	„ 1-0-0
Royal octavo ..	Oriental text only	„ 1-0-0
	Text and translation, English notes, etc., mixed; or translation only	„ 1-4-0
Quarto ..	Oriental text only	„ 2-0-0
	Text and translation, English notes, etc., mixed; or translation only	„ 2-8-0

There are some exceptions to this scale, which in each case will be indicated in the price-lists. For the calculation of prices, each part of a unit in excess of the 96 or 100 pages counts again as a full unit.

Single issues may be bought separately, but three years after the completion of a work no complete sets are broken for the sale of loose component parts.

Each issue bears, besides its issue number, a fascicle number indicating its place in the work and volume to which it belongs.

With the issue of this Notice all previous prices and price-lists are cancelled.

CALCUTTA,
1st *January*, 1935.

The publications or information about them are obtainable from the Asiatic Society of Bengal, No. 1, Park Street, Calcutta, or from the Society's Agents:—

MESSRS. LUZAC & CO., 46, Great Russell Street, London, W.C.

M. PAUL GEUTHNER, 13, Rue Jacob, Paris, VIe.

BUCHHANDLUNG OTTO HARRASSOWITZ, 14, Querstrasse, Leipzig.

MESSRS. THACKER, SPINK & CO., LD., 3, Esplanade, East, Calcutta.

Residents of Europe should order from the Agents.

When ordering direct from the Society the following rules should be observed:—

Orders should be addressed to the Asiatic Society of Bengal and not to any Official by name or title.

All Cheques, Money Orders, etc., should be made payable to the "Treasurer, Asiatic Society of Bengal".

Orders for books should be accompanied by a full name and address, legibly written, and should be sent on a separate sheet of paper containing no other communication.

In India, books are supplied by V.-P.P.

طبقات اکبري

تاليف

خواجه نظام الدين احمد بن محمد
مقيم هروي

متوفی در سنۀ ١٠٠٣ هجري قدسی

جلد سوم

به تصحيح و تنقيح

بي - ڈے -

ام - اے، آئي - سي - اس (پنشن يافته)

و

محمد هدايت حسين عفا الله عنه

باهتمام ايشيائک سوسائتي بنگال

در مطبع بپتست ميشن بطبع رسيد

فهرست مندرجات طبقات اكبري

جلد سوم

طبقه سلاطین دکن، بست و نه کس

مدت حکومت ایشان، از ابتدای سنه ثمان و اربعین و سبعمائة تا سنه اثني و الف دویست و پنجاه و چهار سال ست. ارباب تواریخ متفق اند، که چون آفتاب دولت سلطان محمد تغلق شاه از سمت الراس گذشته مائل بغروب شد، در جمیع اقطاع ولایتش خللها پذیرفت؛ و قلوب سپاه از متابعت او متنفر گردید؛ و از حامله زمان، فتنها متولد شد.. و سبب حقیقي حدوث فتنها آن بود، که کارهای بزرگ بمردم دون و بدگوهر مي فرمود؛ و آن مردم بفرمان هوا و هوس مشغلها پیش گرفتند، و عملهای غیر مکرر بر زمین نهادند. و چون اراده آن جماعت پیش نرفت، از مردمی، که نشان بزرگی داشتند، رنجیدند، و رنجانیدند. * بیت *

سـر نا سـزایـان بر افراشتـن،
و ز ایشان امیـد بهی داشتـن.
سر رشتهٔ خویش گم کـردن ست،
بجیب اندرون مـار پروردن ست.
چو بر ناکسان رنج بی سر بری،
چنان دان، که در شور بر مي نگری.

و از اعاظم وقائع، واقعه عزیز خمار بود، که بواسطه امیر صدهائی گجرات خروج کردند؛ و مملکت پر فتنه و آشوب گشت، و سلطان محمد بدفع این فساد متوجه گجرات شد. و ازانجا ملک لاجین را بطلب امیر صدهائی دولت‌آباد فرستاد. و چون عفو و حلم در طینت او مخمر نبود، امیر صدها در راه از هیبت سلطان و قهرمان صولت او ترسیده ملک لاجین را کشتند.

و بدولت‌آباد رفته اموال و خزائن که در دهاراگره بود متصرف شده، غبار فتنه انگیخته، علم طغیان بر افراختند. و تفصیل این اجمال بمحل خویش مرقوم قلم شکسته رقم گردید.

آخر الامر، در زمان حیات سلطان محمد تغلق، علاء الدین حسن که بحسن گانگو اشتهار دارد، و از جمله سپاهیان آن ملک بود، باتفاق جمعي از اوباش و مردم واقعه طلب، در سنه ثمان و اربعین و سبعمائة، در دولت‌آباد دکن، لوای حکومت افراخته خود را سلطان علاء الدین خطاب نهاد.

سلطان محمد بواسطۀ فتنه گجرات فرصت دفع او نیافت؛ و در همان ایام در نواحی تهته فوت کرد؛ و رواج کارخانۀ سلطنت بهمنیه از سنه مذکوره، که سال جلوس علاء الدین حسن است، تا سنه سبع و ثمانین و ثمانمائة، که تاریخ جلوس محمد شاه است، که یک صد و سی و نه سال باشد، بمرتبه بود که مزیدی بران متصور نباشد. و چون حسن گانگو خود را از نسل بهمن بن اسفندیار مي گفت، بآن مناسبت اطلاق بهمنیه را براو و بر اولاد او مي نمایند. و سنه سبع و ثمانین و ثمانمائة تا سنه خمس و ثلثین و تسعمائة چهل و یکصد و هشت سال مي شود، اسم سلطانی بر اولاد بهمن شاه اطلاق میکردند؛ و لیکن برید، بی دولت، و اولاد او، بواسطه نفس شوم خود، بادشاه خود را در خانه محبوس مي داشتند، و خود بکار سلطنت مي پراختند.

و پنج نفر که امیر عمدۀ دولت بهمنیه بودند دکن را میان یکدیگر قسمت نموده، متصرف شدند، و هریکی در ولایت خود مستقل گشت.

و هم در سنه خمس و ثلثین و تسعمائة، عماد الملک کاویلي

اطاعت سلطان بهادر گجراتی نموده، خطبه و سکه او در بلاد خود رائج ساخت. بعد از یک سال سلطان بهادر، بتحریک عماد الملک بر بلاد دکن سواری کرد. چون نظام الملک و امرای دیگر طاقت مقاومت نداشتند، اطاعت او نموده، خطبهٔ او خواندند؛ و دران ایام ملک برید ابن برید سلطان کلیم الله بیچاره را در شهر بدر محبوس مي داشت. و در تعین مدت سلطنت اکثر سلاطین بهمنیه روایات مختلفه بنظر در آمده؛ فاما چون کتاب سراج التواریخ، تصنیف خواجه محمد لاری، در زمان ایشان تالیف یافته، و ازان تاریخ تا امروز که سنه اثنی و الف است شصت و هفت سال میشود، بلاد دکن را چهار امیر متصرف اند. و اولاد نظام الملک را لقب نظام الملکیه ست و عادل خان را لقب عادل خانیه و قطب الملک را لقب قطب الملکیه و ملک برید را ملک برید، چنانچه سمت گذارش مي یابد.

بناءً علی هذا درین مجموع شریفه، در بیان مدت سلطنت سلاطین بهمنیه اعتماد بروایت او نموده شد.

سلطان علاء الدین حسن شاه، یازده سال و دو ماه و هفت روز.

سلطان محمد شاه، بن علاء الدین، هزده سال و هفت ماه.

سلطان مجاهد شاه، یک سال و یک ماه و نه روز.

سلطان داود شاه، یک ماه سه روز.

سلطان محمد شاه، بن محمود شاه، نوزده سال و نه ماه و بست و چهار روز.

سلطان شمس الدین، پنج ماه و هفت روز.

سلطان فیروز شاه بست و پنج سال و هفت ماه و یازده روز.

سلطان احمد شاه، دوازده سال و نه ماه و بست و چهار روز.

سلطان علاء الدين بست و سه سال و نه ماه و بست و دو روز.

سلطان همايون شاه بن علاء الدين سه سال و شش ماه و پنج روز.

سلطان نظام شاه يک سال و يازده ماه و ده روز.

سلطان محمد شاه لشکری نوزده سال و چهار ماه و پانزده روز.

سلطان محمود شاه چهل سال و دو ماه و سه روز.

سلطان احمد شاه دو سال و يک ماه.

سلطان علاء الدين يک سال و يازده ماه.

سلطان ولي الله و برادرش کليم الله سه سال و يک ماه و هفت روز.

مجموع ايام سلطنت بهمنيه هفده نفر مدت يک صد و هشتاد و هفت سال و دو ماه.

بعد ازين، چهار امرا استقلال پيدا کرده، ازان تاريخ تا امروز، که الف و اثنی هجري و سی و هشت سال الٓهي ست، سصت و هفت سال ميشود، که باستقلال تمام حکومت دارند. تا حال دکن در تصرف انها است. پوشيده نماند، که از سنه سبع و ثمانين و ثمانمائة، بنياد حکومت چهار امير شد؛ و از سنه خمس و ثلاثين و تسعمائة مطلقاً دم استقلال زدند.

نظام الملکيه.

نظام الملک بحری.

احمد نظام الملک، چهار سال.

برهان نظام الملک چهل و هشت سال.

حسين نظام الملک سيزده سال.

مرتضی نظام الملک بست و شش سال .

حسن نظام الملک بن مرتضی ، دو ماه .

حسین نظام الملک ، دو سال .

مرتضی نظام المک ، که الحال حاکم ست دو سال میشود .

عادل خانیه .

یوسف عادل خان ، هفت سال .

اسمعیل عادل خان ، بست و پنج سال .

ابراهیم عادل خان ، بست و پنج سال .

علی عادل خان ، بست و پنج سال .

ابراهیم عادل خان ، چهارده سال .

قطب الملکیه .

سلطان علی قطب الملک ، بست و چهار سال .

احمد قطب الملک ، هفت سال .

ابراهیم قطب الملک ، سی و پنج سال .

محمد قلي قطب الملک ، سی و هفت سال .

ذکر سلطنت علاء الدین حسن شاه .

ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که علاء الدین حسن بهمنی که بحسن گانگو اشتهار دارد ، بتقلب روزگار ، در زمان سلطان تغلق شاه ، بدار السلطنت دهلي رسید . روزی قطب العارفین شیخ نظام الدین دهلوی دعوتی تمام فرموده بودند . سلطان محمد و جمیع بزرگان حاضر بودند . چون سفره

برداشتند، و سلطان محمد مرخص گردید؛ شیخ بخادم فرمود، که سلطان رفت، و سلطانی بر در است، برو بیار. خادم بیرون رفت؛ حسن گانگو را بر در دید، بخدمت شیخ در اورد؛ و حسن از خلوص اعتقاد سر افتقار برقدم شیخ نهاد، و نیازمندی نمود. شیخ گردهٔ نان بر انگشت نهاده باو داد. از انگشت شیخ و گردهٔ نان صورت چتر حاصل شد؛ چنانچه حاضران و حسن بر بشارت شیخ آگاه شدند؛ و او مسرور و مبتهج از خدمت شیخ بیرون آمده، بشارت گرفته، باتفاق جمعی از افغانان متوجه دکن شد. چون بآنجا رسید، دران ایام که در دکن فترات بود، و حسن گانگو شحنه گلبرگه را کشت، و آن حدود را متصرف گردید. و ازانجا باتفاق امیر صده بدولت‌آباد رفت. و عالم الملک برادر قتلغ خان در دولت‌آباد متحصن شده، و چون حسن ممنون احسان قتلغ خان بود، او را امان داده، اموال محمد شاه را، که در دهاراگره بود، بتصرف در اورد؛ و باتفاق سپاهیان اسمعیل فتح افغان را خطاب ناصر الدین داده، بر سریر سلطنت بنشاند.

چون این خبر بسلطان محمد رسید، از بهروج بعزیمت انتقام بدولت‌آباد رفت، و طائفهٔ باغیه جنگ کرده هزیمت یافتند. اسمعیل افغان در قلعه دهاراگره دولت‌اباد خزید. و حسن بجانب گلبرگه رفت؛ و سلطان محمد شاه در دهاراگره چند روز قرار گرفت. در این اثنا منهیان خبر آوردند، که طغي غلام صفدر الملک، در نواحی نهرواله گجرات بغی ورزید. نهرواله را متصرف شده، قلعه بهروج را محاصره دارد. محمد شاه عماد الملک را بدفع حسن نامزد فرموده، چندی از امرا را در گرد قلعه دهاراگره گذاشته، متوجه گجرات گردید. حسن بحیله که توانست، بر عماد الملک غالب گشت؛ و او را بقتل آورد. بدولت‌آباد امد. امرای دولت‌اباد چون مقاومت نداشتند، محاصرهٔ دهاراگره را گذاشته گریختند؛

و او دولت‌آباد و دهاراگڑه را متصرف شده، چتر بر سر نهاده، خود را بسلطان علاء الدین خطاب داد. سلطان محمد دفع طغي را مقدم دانسته، به تسکین فتنه دکن متوجه نشد، و همدران سال در جوار تهته برحمت حق پیوست. و این سلطنت بی منازع و مخالف برو قرار گرفت؛ و کلبرگه را حسن آباد نام نهاده؛ دار الملک ساخت.

بعد از مدتی مریض شد. چون از زندگي مایوس گشت، پسر خود محمد خان را وصیت نموده، داعی اجل را اجابت نمود. مدت سلطنت او یازده سال و دو ماه و هفت روز بود. * بیت *

مقیمی نه بیند درین باغ کس،
تماشا کند هر کسی یک نفس،
درو هر دم از نو بری می رسد،
یکی میرود، دیگری مي رسد.

ذکر سلطنت سلطان محمد شاه بن علاء الدین حسن شاه.

چون نوبت حکومت بمحمد خان رسید، بجای پدر نشسته، ملقب بسلطان محمد شاه گردید. سلطان محمد شاه جوانی بود بعدل و انصاف آراسته. خلائق در ایام دولت او آسوده و خوش وقت شدند؛ و ولایت دکن از روی امنیت و اجتماع افاضل رشک تمام ولایت بلاد هندوستان گردید. در کار ملک رونقي تازه پدید آمد. همگي همت مصروف بر تسخیر بلاد و احیای مراسم جهاد نموده، در ایام بهار سلطنت و عنفوان دولت لشکر آراسته فراهم آورده، متوجه بیلم پٹن گردید. و درین اثنای

مواضع و قرای بسیار از تصرف اعدا بر آورده داخل بلاد خود گردانید. رای آندیار بر استواری قلعه مغرور گشته، در قلعه بر خود بست. امرا و لشکریان اسباب تسخیر قلعه را ترتیب داده جنگ انداختند؛ و بتائید یزدانی و تقویت آسمانی حصار را فتح نمودند؛ و لوازم قتل و اسیر ساختن بعمل آمد. و چون باین فتح فیروز شد، سلطان سر انجام آن ناحیه نموده، بر گلبرگه مراجعت نمود، و جشن عالي ترتيب داده، همگنان را از خوان احسان خود بهره مند گردانید *

اتفاقاً روزی قاصدی از بدهول رسیده معروض داشت، که رای بیجانگر بطریق یلغار با پیاده و سوار بسیار بولایت بدهول در آمد، و قلعه را متصرف شده، مسلمانان را بدرجهٔ شهادت رسانید. بمجرد استماع این خبر سلطان لشکر گران و سپاه بی پایان فراهم آورده، متوجه گوشمال رای بیجانگر گردید. رای بیجانگر بعد از اطلاع بر کثرت لشکر و افزونی عسکر گریخته بقلعه حصین پناه برد. سلطان محمد چند روز بر دور قلعه نشست، و چون دید که ازین نشستن دست امل بدامن مراد نمی رسد، خود را مریض ساخته، متوجه گلبرگه شد. و چون از آب کشنی عبور نمود، رای بیجا نگر دروازهٔ قلعه را کشوده، مردم را رخصت داد، که بجا و مقام خود بروند. و سلطان عون یزدانی را مقدم الجیش نموده، بطریق یلغار هشتاد و یک کروه طی کرده خود را بدور قلعه رسانید؛ و چست و چالاک جنگ انداخته، فتح نمود. غنائم بسیار بدست افتاد؛ ازانجمله هشت هزار نفر گرفتار شدند. و سلطان محمد با کامیابی و اقبال بگلبرگه رسیده، خلائق را از عطایات خود محظوظ ساخت *

و هنوز آمدن او زمان ممتد نگشته بود، که مسرعان خبر اوردند، که بهرام خان و گوبند رای قدم از شاهراه اطاعت بیرون نهاده، چهرهٔ

موافقت و انقیاد را بناخن مخالفت خراشیده اند. بناء علی ذلک، بکوچ متواتر متوجه دیوگره گردید؛ و چون بنواحی آن رسید، خوفی بر باطن بهرام خان و گوبند رای مستولی شد، و متوسل بخدمت شیخ رکن الدین، که از مشائخ وقت بود، رفته از راه عجز و آنکسار پیش آمدند. بمجرد وصول بدولت‌آباد، سلطان محمد شاه بملاقات شیخ رفته خدمت شیخ شفاعت گناهان نمود. سلطان بشرط اخراج از ولایت خود از جریمهٔ ایشان در گذشت. بهرام خان و گوبند رای سر خجالت پیش انداخته بگجرات رفتند *

سلطان بعد از سرانجام مهام آنصوبه متوجه گلبرگه شد. امرا و معارف شهر استقبال نموده نثارها کردند. و چند روز در باغی، که بر دروازه شهر بود، توقف نموده بساط عیش و کامرانی مبسوط داشت. و ازان منزل دلکشا بشهر در آمده، سادات و علما و مشائخ شهر را از فرط احسان و خوان امتنان محظوظ گردانید؛ و تفتیش و تفحص احوال رعایا و زیر دستان نموده، بر هر که جوری رفته بود بمرحمت و عدالت تدارک فرمود *

ناگاه دست اجل قبای بقا را بر تن او چاک کرد و خلعت حیات او از بر نازنین او کشید -

* بیت *

جهان خرمن چنین دانه بسی سوخت،
مستعد گر نشاید بازی آموخت.
مباش، ایمن که این دریای پر جوش،
نکرد ست آدمی خوردن فراموش.

مدت سلطنت او هزده سال و هفت ماه بود *

ذکر سلطنت مجاهد شاه .

پسر محمد شاه ست. بعد از پدر قائم مقام پدر شده، احیای اثار حمیده و سیر پسندیده سلاطین تقدم نموده، رعیت پروری و داد گستری شعار خود ساخت، و داد سخاوت و جوانمردی و شجاعت بداد *

در اول بهار دولت متوجه ولایت بیجا نگر گردید؛ و چون از آب کشن عبور نمود؛ بعضی ساکنان آندیار بعرض رسانیدند، که درین بیشه شیری پیدا شده، که این ناحیه را خراب دارد. مجاهد شاه بشکار رفته شیر را ببازوی توفیق بقتل آورد. بعد از انکه پاره از ولایت بیجانگر تاخته غنیمت بسیار بدست آورد. رای کشن که پیشوای اهل عصیان بود از حصار بر آمده، قلعه را تسلیم نموده، انقیاد را حصار ناموس خود گردانید *

و در اثناء مراجعت، منهیان خبر آوردند، که بعضی متمردان باموال بسیار التجا بکوه شامنج، که دران ناحیه بود، برده اند. سلطان بآنطرف نهضت نموده، داؤد خان را، که ابن عم سلطان بود، بر راه گریز متمردان گذاشته خود بنهب و غارت مشغول گشت، و بعد تقسیم غنائم چون در محافظت راه گریز متمردان از داؤد خان تهاون و تکاسل رفته بود ویرا تادیب لسانی کرد. داؤد خان کینه در خاطر گرفته، گروهی از مقربان اورا با خود متفق ساخت؛ و چون از آب کشن عبور فرمود، شبی در خلوت سرای او در آمده، بزخم خنجر هلاک ساخت. مدت سلطنت او یکسال و یک ماه و نه روز بود *

ذکر سلطنت داؤد شاه ابن عم مجاهد شاه.

بعد از کشته شدن مجاهد شاه داؤد خان که ابن عم او بود بر ارایکه سلطنت و اورنگ ایالت قرار گرفت؛ و اکثر امرا و بزرگان ولایت باو موافق

شدند. خواهر مجاهد شاه جهت خون برادر کمرکین و نطاق عداوت بر میان بسته، بعضی امرا را بمال فریفته، روز جمعه در مسجد جامع داؤد شاه را زخم زدند، هنوز رمقی از حیات باقي بود، که اورا برداشته بمنزل آوردند. جوانان طرفین و دلاوران فریقین ساز جنگ نموده در میدان مصارعت و مکاوحت در آمدند، و بالآخر شکست بر مخالفان افتاد، و شهر بغارت رفت. و چون خبر بداؤد شاه رسید، داعی حق را لبیک اجابت نمود. سلطنت او یکماه و سه روز بود *

ذکر سلطنت محمد شاه بن محمود بن بهمن شاه.

مدت نوزده سال حکومت بلاد دکن در قبضهٔ اقتدار او بود. از خصوصیات احوال او چیزیکه قابل ذکر باشد بنظر در نیامده. و در آخر عمر تهانه دار قلعه ساغر باغي شد. سلطان بر سر او رفته، فتح نمود. و در همان سفر راه آخرت پیش گرفت. مدت سلطنت او نوزده سال و نه ماه و بست و چهار روز بود *

ذکر سلطنت غیاث الدین.

چون غیاث الدین، هفتم رجب، بر جای پدر بر مسند خلافت تکیه زد، جمیع امرا و مقربان و لشکریان سر عبودیت بر زمین خدمت نهادند. و مردم علی اختلاف مراتبهم بقاعدهٔ قدیم معزز و مکرم میبودند. اتفاقاً تغلچی نام غلام از ممالک پدر او، که بمزید اختصاص و قرب منزلت مخصوص بود، خواست که دولت او به برادر دگر منتقل شود؛ وجهت نفاذ این اراده، دعوتی عام ترتیب داده، سلطان را مقید ساخت؛

و هفتدهم رمضان سنه تسع و تسعین و سبعمائة چشم جهان بین او را میل کشیده، سلطان شمس الدین را بحکومت برداشت. مدت سلطنت او یک ماه و بست روز بود *

ذکر سلطان شمس الدین برادر سلطان غیاث الدین.

چون سلطان شمس الدین بسعي تغلجي بر مسند حکومت نشست، امرا و بزرگان منقاد او گشتند. دو شاهزاده، که فیروز خان و احمد خان باشند، در مطلب مملکت موروثی برخاستند، و در استمالت امرا شروع نمودند. سلطان شمس الدین خواست، که ایشان را بدست آرد. فیروز خان و احمد خان گریخته، بقلعه شکر رفتند؛ و تهانه دار در انجا غلامی بود سدهو نام. مقدم شاهزاده را تلقي بخیر و احسان نموده، هرچه در کار شد، سرانجام نمود. فیروز خان سامان مردم خود نموده، متوجه جنگ شد. سلطان شمس الدین نیز لشکر فراهم آورده، از شهر بیرون آمد. بعد محاذات صفین و موازات طرفین، سلطان شمس الدین گریخته تا شهر هیچ جا توقف نکرد. فیروز خان، از پاک طینتی و نیک نهادی، طریق مصالحه و مساهله مسلوک داشته. نزد سلطان آمد. بعد از چند روز ظاهر شد که سلطان نقض عهد نموده میخواهد، که فیروز خان و احمد خان را بدست آرد؛ و فیروز خان پیشدستی نموده، سیصد نفر مسلح اعتمادی را در خانه مخفي داشته، حواله احمد خان کرد؛ و خود متوجه دارالامارت گردید. چون مسند خلافت را خالي یافت، جرأت نموده بالا بر آمد، و آنجا نشست؛ و چون مردم خواهان او بودند، حضار مجلس سر عبودیت

بر زمین خدمت نهادند. و مقارن اینحال، احمد خان با سیصد نفر مسلح آنجا حاضر شد. و دولتخواهان سلطان از مجلس بر آمده متفرق شدند. و سلطان مختفي شد. و بعد از چند روز او را بدست آورده مقید ساختند؛ و بقولی کشتند. و تخت سلطنت از فر قدوم سلطان فیروز شاه آرایش یافت. مدت سلطنت شمس الدین پنجاه و هفت روز بود *

ذکر سلطنت سلطان فیروز شاه.

سلطان فیروز شاه بادشاهی بود، صاحب صولت و شوکت و سیاست و علم و دانش. در روز پنجشنبه بست و چهارم صفر سنه ثمانمائة، بر متکای دولت تکیه زد، و در عهد دولت و ایام سلطنت او، قواعد مروت و رسوم فتوت و مبانی عدل و انصاف رسوخ پذیرفت؛ و جمیع طبقات انام در کنف امن و عدل او آرام گرفتند. * بیت *

عدل او، صفحهٔ ایام ز تیغ کرد پاک، از اثر درد و دریغ.

در مهمات مشکل و کارهای صعب، توجه خاطر از خلوت نشینان زاویه نیاز و تضرع دریوزه مي کرد، و خود نیز بصومعه در خشوع و خضوع در آمده، از حق سبحانه و تعالی تائید نصرت میخواست، لاجرم بهر طرفی که عنان توجه مصروف نمودی، باد ظفر و فیروزی برسدهٔ اعلام او وزیدی. و چون در قلعه شکر بعضی مردان متحصن شده بودند، اولا بگوشمال آن گروه متوجه شد؛ و چون مهمات کارخانه حکومت بجلوس او انتظام یافت، تسخیر بیجانگر پیش همت ساخته، با لشکر گران متوجه شد.

بمجرد استماع خبر توجه، او آن گروه گریخته در گوشها خزیدند. سلطان داروغه را گذاشته، بکوچ متواتر رفته بکنار دریای کشن فرود آمد. چون عبور ممکن نبود، بی اختیار توقف افتاد. رای بیجا نگر با لشکر عظیم

آمده دران طرف فرود آمد. سلطان ازین موازات و مجازات بسیار ملول و متالم بود، و همواره بامرای دولت خواهان طریقه مشورت مسلوک میداشت؛ تا آنکه روزی، قاضي سراج، که یکی از مخصوصان او بود، و بمزید شجاعت و شهامت شرفی تمام داشت، بعرض رسانید؛ که حل این عقد منحصر ست در انکه، بمکر و فریب التجا نموده شود؛ و بنده با بعضی اقارب، که بر ایشان اعتماد و وثوق دارد، بهر طوریکه که میسر شود، از آب گذشته، خود را بلشکر بیجا نگر خواهد رسانید. حکم عالی نفاذ یابد، که مردم سلاحها بسته مستعد شوند. سهل آنست که از چوب و خس پشتواری بندند، و پرتال و اسباب بران نهاده، از آب عبور کنند. و هرگاه که از لشکر مخالفان آواز بلند شود، و غلغله افتد، حکم شود که مردم بی تحاشی از آب بگذرند. امید هست که صورت جمیلهٔ فتح و نصرت در آینه مراد ظاهر گردد.

و سلطان قبول این کنکاش نموده، قاضي سراج با هفت نفر دیگر از آب گذشته، بلشکر رای بیجا نگر پیوسته، در خانهٔ مطربان فرود آمد، و چون در فن موسیقي مهارت تمام داشت، و بعضی از دقائق این فن بمطربان نموده بود، بعد از چند روز، که رای بیجانگر جشنی ترتیب داد، و جمیع اهل طرب را طلبید، قاضي و یاران نیز باتفاق مطربان در مجلس رفتند. بعد از انکه رای بیجا نگر و رایان دگر مست شدند، قاضي فنی چند نمود، که رای در عمر خود ندیده بود. همه بر تقدم و تفوق قاضي درین فن متعرف شدند. قاضي انتظار فرصت نموده بخنجر زهرآلود سینه پر کینه رای را بدرید. و یاران او نیز خنجرها کشیده سر رایان دگر را بریدند، چون غریو و غوغای هندوان بسلطان رسید، سلطان بنفس خود از آب عبور نموده، آنگروه بی‌سر را علف تیغ گردانیده، بقتیه السیف را

برده گرفتند، و چندان غنائم بدست افتاد، که محاسب روزگار از عدد آن عاجز گردید. فولاد خانرا دران صوبه حاکم مستقل گردانیده، بدار السلطنت مراجعت کرده، طوی بزرگ و جشن عالی ترتیب داده، هر یک از امرای معارف را از انعام و التفات خود بهره مند ساخت.

هنوز جشن و طوی فتح بیجا نگر درمیان بود، که قاصد از بدهول رسیده، معروضداشت، که دیورای از غایت غرور و استکبار قریب بسی صد هزار پیاده باین نواحی فرستاده بود، جهت آنکه باو خبر رسیده بود که درین حدود دختریست، پری پیکر و ماه منظر، که امروز در زیر قبهٔ نیلگون نظیر ندارد؛ و مردم او بعد از تفحص و تجسس خائب و خاسر باز گشتند؛ و چون این خبر بفولاد خان رسید، در زمان مراجعت، سر راه بسته، مردم بسار را بمقر اصلي فرستاد.

و بعد اطلاع برین واقعه، سلطان خلعت خاص و اسپان تازی بفولاد خان فرستاده، متوجه گوشمال دیورای گردید. با لشکر گران بکوچ متواتر خود بولایت بیجا نگر در آمده، دست بغارت و قتل دراز کرده، چندان غنائم بدست افتاد، که از نطاق تخمین خارج بود. بعد از تاخت ولایت متوجه قلعه شد، که راه در آمد بغایت تنگ بود. هر چند امرا و هواخواهان گفتند، که درین تنگ نای در آمدن صلاح دولت نیست، گوش نکرده، اعتماد بر نصرت و تائید آسمانی نموده، دران تنگنای در آمده، چون بنواحی قلعه رسید، با صفها آراسته خود در قلب لشکر جا گرفت. دیورای نیز از قلعه بر آمده، با نه‌لک پیاده برابر بایستاد. چون کثرت غنیم بیش از اندازه بود، سلطان فیروز بذات خود در میدان جنگ و مبارزت در آمده، سیل خون از اعدا روان گردانید؛ و در میدان مکاوحت جولان کنان میگشت؛ و مبارز مي طلبید. ناگاه از شست قضا تیری بر دست او رسید،

زخم برو پاک بسته در معرکهٔ شجاعت و میدان شهامت بایستاد؛ و خانخانان شاهزادهٔ احمد خان که امیر فوج مقدمه بود نیز داد مردانگی می داد.

و چون خورشید جهان افروز نقاب سیاه برجبین مبین خود بست، طبل باز گشت نواخته، در مقام خود قرار گرفت. و روز دیگر، سلطان فیروز شاه اطراف حصار را تاراج و غارت نمود. تا چند روز بلوازم غارت و خرابی پرداخته ولایت را خراب میکرد. و دیواری از روی عجز رسولی فرستاده، درخواست گناهان نموده، قرار دولت خواهي داده پیشکش بسیار از فیلان کوه پیکر و اقسام پارچه و قماش ارسال داشت. سلطان بکرم جبلی عذر او را پذیرفته عنان مراجعت معطوف فرمود.

و چون فیروز شاه را پیوسته همت بر تسخیر بلاد مصروف بود، بساعتی که مختار اختر شناسان بود، با لشکری آراسته متوجه بلاد مرهتّه شد، و چون بنواحی معمور رسید، تهانه دار آنجا تحف و نفائس بسیار گذارنید؛ و بعد طی مراحل و منازل قلعهٔ کهرلا را محاصره نموده، اطراف او را غارت کرد. رای کهرلا از راه عجز و انکسار در آمده، درخواست تقصیرات نمود. و هر سنگ رای، پارهٔ تحف و هدایا از زر و جواهر و بست سلسله فیل همراه گرفته، بخدمت رسید. و کلید قلاع سپرد. و سلطان در پیش تخت باو جای نشستن نمود. و اسپان تازی و قبای زر دوزي و کمر مرصع باو مرحمت نموده، رخصت انصراف ارزاني داشت.

و ازانجا مراجعت نموده، بعد از چند روز جماعت را جهت باز یافت خراج، باطراف ممالک فرستاد؛ و فرستادگان بعد از مدتی اموال و افیال و زر و جواهر بیقیاس آوردند.

و همدرین ایام مهندس فکرش بر کنار دریا شهری طرح انداخت، که در جمیع خانها آب جاري باشد. و بعد از شرف اتمام آنرا فیروز آباد نام نهاد. و جهت دار الامارت، قصری عالی که شرفات ایوان او بکیوان دعوی برابری میکرد، تعمیر فرمود.

و همدرین ایام خبر رسید که از جانب دهلي امیر سید محمد گیسو دراز که از بزرگان وقت و خلفای شیخ نصیر الدین محمد داؤدیست مي آید؛ و خدمت سلطان از فر مقدم شریف آن سید بزرگوار مسرور و مبتهج گردیده، باستقبال خدمتش در آمد. و باز از دریافت شرف خدمت، التماس نمود، که چون این بلاد از پر تو آفتاب هدایت روشن گشته، توقع آنست، که سایهٔ رافت بر سکنای این دیار گسترده دارند. خدمت شیخ استدعا قبول نموده، در شهر گلبرگه سکونت فرمود.

روایت کنند روزی سلطان فیروز شاه فرزند بزرگ خود را، که حسن خان نام داشت، خلعت خاص پوشانیده، ولیعهد خود ساخت، و همراه خود بخدمت سید آورده، معروضداشت که من بولایت عهد برگزیده ام، توقع آنست، که نظری درکار او داشته، دست تربیت از سر او باز نگیرند. خدمت سید فرمود، که خیاط قضا و قدر جامهٔ خلافت بر قد خانخانان احمد خان دوخته، و با قضای آسمانی معارضه نتوان کرد؛ و سلطان ازین سخن رنجیده از مجلس بر آمد.

چون موسم برسات آخر رسید، با سپاه فراوان متوجه صوب ارتکل گردیده چون بآنحدود رسید، قلعه دید که از سنگ خارا سر باوج میذه حضرا کشید؛ بر دور قلعه خندقی حفر نموده اند، که عرضش سي درع، و بچشمه آب رسانیده. خدمت سلطان دو سال در پای قلعه اقامت نمود؛

و با وجود آن کار سرانجام نیافت، و بواسطه اب و هوا اکثر مردم و چهار پا تباه شدند. چون دیورای بیجانگر بر صورت واقع مطلع شد، فرصت غنیمت شمرده لشکر بزرگ از سوار و پیاده فرستاده، مداخل و مخارج را مضبوط ساخت؛ و سلطان بحکم ضرورت ازانجا کوچ کرده مراجعت نمود؛ و لشکر دیورای دست بر تیر و نیزه کردند. بهادران سپاه بر فوج دیورای حمله آوردند. و چون راه تنگ بود کاری نتوانست از پیش برد. بعرض رسانیدند، که درین محل عنان مبادرت کشیدن و خود را بگوشهٔ سلامت رسانیدن مناسب دولتست، که سلامتی سپاه مبسوط و مربوط بسلامتی شهنشاه است. سلطان فرمود، در مذهب مروت و فتوت چگونه روا باشد، که من بسلامت بروم؛ و مردم هلاک و گرفتار شوند. و درین اثناء شخصی دیو صورت و عفریت سیرت از لشکر غنیم ضربی بسلطان زد، و بضرب مردانگي از میان سپاه بدر رفت. امرا عنان سلطانرا گرفته ازان مهلکه به آورده بگلبرگه بردند.

سلطان صورت واقعه را در مکتوب اخلاص آمیز مرقوم نموده، بسلطان احمد گجراتی فرستاده، ازو مدد طلبید؛ و هنوز فوج گجرات نرسیده بود که فیروز شاه از شدت غضب بیمار شد، و چون بیماري روی بتزاید نهاد، بعضی دولتخواهان خواستند، که خانخانان احمد خان شاهزاده را بگیرند، و در چشم جهان بین او میل کشند. خانخانان برین اراده آگاه شده، خود را بگوشه عافیت کشید. و سپاه از هر طرف آمده باو ملحق میشدند، فیروز شاه غلام خود را با بست هزار سوار و چند سلسله فیل بدفع او فرستاد، و بعد از تلاقی فریقین، فوج فیروز شاه گریخت. فیروز شاه، باوجود بیماري در پالکی نشسته، خود متوجه شد. و در وقت استوا صفوف اکثر لشکر گریخته بخانخان پیوست. فیروز شاه از مشاهدهٔ اینحال برگشته بشهر آمد،

و مردم را از دیوانخانه بیرون کرد، و کلید قلعه و خزائن را بدست اکابر شهر باو فرستاد.

* بیت *

خردمند آن بود، کو در همه کار، کهی با گل بسازد گاه با خار؛
همه لقمه شکر نتوان فرو برد، گهی صافي پیش آید گهی درد.

خانخانان جهت ادای حقوق تربیت تنها بدولت خانه در آمده، زمین خدمت ببوسید. فیروز شاه از تخت فرود آمده در کنار گرفت، و دست او گرفته بر تخت بر آمد، و زبان تلطف و مهرباني کشوده بجواهر زواهر نصائح گوش او را گرانبار گردانید؛ و از مهر برادری گریها کردند؛ و در باب فرزندان خود سفارش نمود؛ و در شب چهارم شوال سنه خمس و عشرین و ثمانمائة، چون صبح از کنگرۀ افق سر بر آورد، دست غارتگر اجل متاع زندگاني رو بغارت برد؛ و بقولی او را زهر دادند. مدت ایالت او بیست و پنجسال و هفت ماه و بست روز بود.

ذکر سلطنت احمد شاه بهمني

چون سریر سلطنت و مسند ایالت بجلوس احمد شاه زینت یافت، طبقات انام از عدل کامل و احسان شامل او آسوده گشتند. و چنان معدلت و نصفت را کار فرمود، که آئین ظلم و رسم جور از میان مردم بر افتاد -

* بیت *

در معدلت آنچنان باز شد، که کنجشک همخانۀ باز شد.

و در میزان همتش خاک و جواهر قیمتی یکسان مینمود، و اکثر اوقات بفضلا، و اکابر صحبت میداشت؛ و اموال فراوان در حق این گروه مبذول میفرمود. و در ترویج شریعت، حسب المقدور، خود را معذور نمیداشت. و تعظیم و تکریم دودمان نبوت، و خاندان ولایت را بنوعي رعایت

مینمود، که مزیدی بران متصور نبود؛ چنانکه حکایت کنند، که امیری داشت، شیر ملک نام، که زمام سلطنت باو مفوض نموده بود، و او بعد از فتح قلعه بزرگ که دران دیار مشهور بود برگشته، به بندر مي آمد؛ و در اثناء راه سید ناصر الدین عرب نام سیدي، که سلطان احمد مبلغی کلی باو سپرده بود، تا رفته جوی آب کربلا را جاري سازد، بشیر ملک مذکور ملاقات نمود. و از سید ناصر الدین تواضع که متوقع شیر ملک بود بوقوع نیامد؛ و سواره او را دریافت. شیر ملک گفت، که ناصر الدین را از اسپ فرود آوردند. سید از همانجا مراجعت نموده بخدمت سلطان آمد، و حقیقت ماجرا معروضداشت. سلطان دلجوئی سید نموده باز رخصتش فرمود. بعد از چند روزیکه شیر ملک نزدیک رسید، خاص و عام باستقبالش شتافته، او را بدرگاه آوردند. و بمجرد آنکه چشم سلطان برو افتاد، فرمود تا فیل قصاب نام را حاضر سازند؛ و در ساعت، بی قیل و قال، شیر ملک را در پای فیل انداخت؛ و می گفت اهانت سادات را سزا اینست.

و چون بر تخت دولت قرار گرفت، خبر رسید که لشکر سلطان احمد گجراتی، که سلطان فیروز طلب داشته بود، بسرحد رسیده. احمد شاه تحفها و هدایا جهت سلطان احمد فرستاده امرای گجرات را رخصت فرمود. بامرا بقدر نیز فراخور حالت و منزلت تحفها فرساد.

و چون از دیو رای، در زمان سلطان فیروز شاه، بی ادبی واقع شده بود. سلطان احمد بعزم انتقام در اول نو روز متوجه بیجانگر شد؛ و بعد از طی مراحل، چون اطراف ولایت را فرو گرفت، شروع در تاراج نمود، دیو رای که از غرور استکبار سر بمغفر فلک میسود، عنان تمالک از دست داده، یکی از معتمد خود را با تحف و هدایا بخدمت احمد شاه فرستاد. و استغفار بر تقصیر خود نموده، سلطان قلم عفو بر جرائم او کشیده، منشور

استمالت فرستاد. دیو رای از راه عبودیت در آمده، انچه قول کرده بود ارسالداشت؛ و در سلک مخلصان در آمد. سلطان احمد با فتح و ظفر مراجعت نموده، چون بدار السلطنت رسید، امرا را بمناصب و خلعتهای فاخره مخصوص گردانیده، رخصت تهانها کرد.

و بعد از چند روز، جهت کدخدائی خلف صدق خود، سلطان علاء الدین، مکتوبی بنصیر خان اسیری نوشته، بر دست عزیز خان نامی فرستاد. و چون کتابت بنصیر خان رسید، ملقی بقبول کرده، تهیه اسباب مخدرهٔ عفت و طهارت نمود، و با فرزندان و متعلقان و خدم و حشم بدار السلطنت فرستاد، تا بلوازم طوی و جشن قیام نمایند؛ و عزیز خانرا به تعظیم و احترام رخصت فرمود. سلطان احمد قدوم مسرت لزوم مهمان را، ملقی بخیر و احسان نموده، بوفور بذل و احسان مرفه الحال گردانید؛ و ظل رافت و عاطفت بر مسافر و مقیم گسترده ابواب عیش و طرب مفتوح داشت، تا مردم باستفاء لذت پرداخته، از ساقی وقت داد خود بستانند. و قضات و علما و معارف و اکابر شهر را طلبیده مجلس عقد منعقد فرمود؛ و فرزندان و متعلقان نصیر خانرا مشمول عواطف و اکرام فرموده، باز گردانید.

و در سنه سته و عشرین و ثمانمائة سلطان احمد عساکر بیکران فراهم اورده، متوجه ولایت تلنگ گردید، و بنابر مصالح ملکی از راه مراجعت نموده، بگلبرگه آمد. و در سنه ثمان و عشرین و ثمانمائة باز متوجه تلنگ گردید، و بعضی قلاع که در ایام حوادث از تصرف او بر آمده بود، باز بتصرف در آمد. و از کلانتر راجکنده و دیورکنده پیشکش گرفته، بگلبرگه مراجعت نمود.

و در سنه تسع و عشرین و ثمانمائة خبر رسید، که رای ماهور از تکبر و غرور، پای از جادهٔ اطاعت بیرون کشیده، در مقام قتال و جدال است. سلطان احمد لشکری، که نطاق احصا از احاطهٔ آن عاجز بود، فراهم آورده، متوجه گوشمال او گردید. رای ماهور در قلعه در آمده متحصن شد. افواج دکن اطراف قلعه را تاخته بخاک برابر کردند. و در آخر رای از راه ندامت و انکسار پیش آمده، پیشکش داده، داخل دولتخواهان شد. و انچه در تصرف او بود، بتصرف سلطان احمد در آمد.

و بعد از فتح ماهور چون مملکت وسعت پذیرفت، امرا گفتند که یکی از شاهزادها بولی عهد اختیار فرمایند، و بنام دیگران صوبها نامزد شود؛ تا میان اخوان الصفا طریقه وفا مسلوک باشد. سلطان گفت در باب ولیعهد، هر که بخاطر شما قرار گرفته معروض دارید. امرا معروضداشتند، که شاهزادهٔ علاء الدین بصفت عُلا اتصاف دارد، و باهتمام اصلاح حال رعایا، و سرانجام مصالح زیر دستان، حریص و مولع است. سلطان تحسین رای امرا نموده، او را بولایت عهد وصیت کرد. و محمد خانرا باو سپرد ولایت ماهور با توابع بشاهزاده محمود خان داد. و قلعه راجور و حوالی آن بداؤد خان مرحمت نمود. و از جمیع فرزندان عهد گرفت که بیکدیگر مخالفت نکنند؛ و رعایا وزیر دستان را، که ودائع الهی اند، آسوده دارند. و این چهار صنف شریف را از میان بنی نوع بمزید اکرام و انعام مخصوص سازند. اول علما، که دلهای ایشان منابیع حکمت و معرفت است؛ دوم نویسندها، که اینطائفه علیه بزبان کلک رخسار ملک و چهرهٔ دولت را بحل تعمیر آراسته اند. * بیت *

چنانچه تیغ شهنشه اساس ملک نهد،
زبان خامهٔ دستور کار ساز بود.

سوم اهل سلاح ، که صلاح عباد ، و دفع فساد بلاد ، باین گروه وابسته است ؛ و لمعان نور سنان فتنه نشان ایشان نگاهبانان دین و دولت ؛ و زبان تیغ بیدریغ مفسر آیات فتح و نصرت ؛ چهارم مزارع که قوام عالم و بقای نوع آدم بکوشش آنجماعت منوط و مربوط است ؛ چه اگر این گروه اهمال نمایند ، و تکاسل را بخود راه دهند مادهٔ قوت ، که وسیله حیات و رابطهٔ زندگانیست ، بریده شود . و بعد از وصایای ، محمود خان و داود خان را بصوبها که نامزد فرموده بودند ، رخصت نمود .

و هم در سنه ثلثین و ثمانمائة خلف حسن عرب را که ملقب بملک التجار بود ، بتسخیر جزیرهٔ مهائم تعین کرد . ملک التجار بقوت بازوی شجاعت و شهامت آنحدود را متصرف شد . رایان آنجا چون مسلمان بودند ، جهت استعانت بخدمت سلطان احمد گجراتی رفتند . و سلطان احمد فرمان بظفر خان شاهزاده ، که در حدود سلطان پور ندربار بود ، فرستاد ، تا رفته امداد مسلمانان نماید . ملک التجار صورت واقعه را نوشته بگلبرگه فرستاد . ازینجا ، سلطان علاء الدین را بکومک ملک التجار فرستادند . بعد از تلاقی فریقین نسیم ظفر و فیروزی بر پرچم ظفر خان وزید . سلطان علاء الدین گریخته بولایت خود رفت ؛ و ملک التجار نیز ملحق گردید . این داستان ، بتفصیل در طبقه گجرات تحریر خواهد یافت .

و در سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائة روزی نوشته نرسنگه رای ، که از همنشینان سلسلهٔ احمد شاهی بود ، رسید ، که سلطان هوشنگ ، والی مندو از روی غلبه و استیلا بر سر ولایت من آمده ، در مقام خرابیست . سلطان احمد بکوچ متواتر ، عازم آندیار گردید . هنوز آنجا نرسیده بود ، که خبر رسید که نرسنگه رای ربقه اطاعت سلطانی ، از رقبهٔ خود بر آورده ، مطیع سلطان هوشنگ گردید . سلطان عنان توجه باز داشته ،

بسه منزل پس نشست، و نخواست که دست محاربه باهل اسلام دراز کند. روایتی آنکه سلطان احمد قلعهٔ کهرله را محاصره نموده بود رای کهرله، سلطان هوشنگ را بمدد خود طلبیده، هر روز سه لک تنگه جهت مدد خرچ قبول نمود، سلطان هوشنگ نزدیک آمد. سلطان احمد از پای قلعه برخاسته، سه منزل پس نشست. با جمله لشکر سلطان هوشنگ سه منزل تعاقب نموده، غبار فتنه بر انگیخت. روز دیگر چون آتش حرب اشتعال یافت، و عرصهٔ مکاوحت گرم شد، از طرفین جوی خون روان شد. سلطان احمد با دو هزار و پانصد جوان آزموده از کمینگاه بر آمده، بر قلب سلطان هوشنگ تاخت. و بمقتضای البادی اظلم شکست بر لشکر مندو افتاد. و مخدره سلطان هوشنگ با سائر اهل حرم بدست لشکریان دکن گرفتار شد. سلطان احمد از کمال مروت، لشکر خود را از تعاقب باز داشت؛ و بعد از چند روز، اهل حرم هوشنگ را سامان نموده با پانصد سوار بمندو فرستاد. و بعد از تقسیم غنائم آنحدود را بامرای جاگیر دار قسمت نمود.

و در زمان مراجعت چون بشهر بدر رسید، زمین سبز و فضای دلکشا بنظر در آمد. آنرا جهت دار السلطنت اختیار نموده، بساعت مختار منجمان، خشت حصار بر زمین نهاد، و انرا بر امرا قسمت کرد. و جهت دار الامارت قصری عالی طرح انداخت؛ و بعد از اتمام شعراء که دران سفر همراه او بودند، جهت کتابهٔ عمارت اشعار گفتند، و شیخ آذری که دران یورش همراه او بود، ابیات گفت و بر پیش طاق دروازه مسطور نمودند - * بیت *

جذا قصر شید که ز فرط عظمت،
آسمان پایهٔ از سدهٔ این درگاه است.

آسمان هم نتوان گفت که ترک ادبست ؛
قصر سلطان جهان بهمن احمد شاه است .

مولف تاریخ بهمنی و العهدة علیه گوید سلطان دوازده هزار بسته قماش بشینج آذری صله داد .

چون ساحت ولایت دکن از خاشاک مخالفت پاک شد ، و بی نزاع بتصرف سلطان احمد در آمد ، در سنه خمس و ثلثین و ثمانمائة ، متوجه تسخیر قلعهٔ تنبول ، که بسرحد گجرات واقعست ، گشته ، بکوچ متواتر رسید ، و در قلعه را فرو گرفت . و چون مدت محاصره بدو سال کشید ، بالآخر سلطان احمد گجراتی از راه رفق و مدارا ، رسولی فرستاده ، و پیغام نمود ، که اگر فقیر در جشن شاهزاده علاء الدّین حاضر میبود ، البته تکلفی میکردند . الحال استدعای فقیر آنست ، که این قلعه را عوض آن تکلف بصاحبش بگزارند . سلطان احمد بهمني ، از شاهراه مروت و جادهٔ فتوت انحراف ورزیده ، طریق مشورت مسلوک داشت . بعضی وزرا گفتند ، که بخشش آنزمان صورت بندد ، که قلعه بتصرف در آمده باشد . گروهی گفتند که التماس سلطان احمد گجراتی را بفرّ قبول بباید مشرف ساخت . سلطان ترجیح رای اولی نموده ، جواب داد ، که چون قلعه بدست افتد بخادمان سلطان گذرانیده خواهد شد . سلطان احمد گجراتی ازین جواب برآشفته ، لشکر گران بکومک اهل قلعه تعین فرمود ؛ و چون اینخبر بسلطان احمد بهمنی رسید ، از پای قلعه برخاسته پستر آمد ، و لشکر گجرات عقب‌تر گشت . سلطان نیز سودای تسخیر قلعه از سر برآورده بگلبرگه رفت ؛ و مولف کتاب بهادری این داستان را بطور دیگر نقل میکنند ، انشاء الله تعالی در طبقهٔ سلاطین گجرات قلم متصدّی تحریر آن خواهد گردید .

و در سنه ثمان و ثلثين و ثمانمائة مرضی بذات سلطان طاری گردید؛ و بعزم درست و نيت صادق، از جميع معاصی و ذنوب توبه کرد؛ و فرزند بزرگ خود سلطان علاء الدين را در حضور امرا و وزرا، از سر وصيت کرده، بامرا گفت توقعی که از شما دارم آنست، که امرزش مرا از خدای تعالی بخواهيد، و چون در زمان من، دست ظلم از دامن مظلوم کوتاه بود، اميدوارم که حضرت حق سبحانه تعالی از تقصيرات من بگذرد. و ميان شام و خفتن شب بستم و هشتم رجب کلمهٔ توحيد بر زبان رانده، جان بجان آفرين سپرد. و مدت سلطنت او دوازده سال و نه ماه و بست و چهار روز بود.

ذکر سلطان علاء الدين بن احمد شاه

چون بتاريخ بست و نهم رجب سال مذکور قائم مقام پدر شد، خود را علاء الدين شاه خطاب داده همگی همت بر تمهيد قواعد معدلت، و تشئيد مبانی نصفت، مصروف فرموده، زير دستان را در مهد عافيت امن و امان جای داد؛ و لاجرم ايزد تعالی وتقدس روز بروز امداد و نصرت را قرين حال او گردانيد. و در عنفوان جوانی به تجارب و کاردانی شهرتی عظيم يافته، زمام حلّ و عقد امور برای رزين دلاور خان، که مخاطب بخان اعظم خان بود، مفوض فرمود.

و در سنه تسع و ثلثين و ثمانمائة نصير خان بن عالم خان ضابط اسير پارهٔ از ولايت دکن را تاخت. خدمت سلطان خلف حسن را، که بملک التجار مخاطب بود بجنگ او فرستاد. بعد از تلاقی فريقين، نصير خان گريخته راه اسير گرفت. و ملک التجار تعاقب نموده،

تا اسیر رفت. و پارۂ از ولایت اسیر تاخته مراجعت نمود. همدران سال نصیر خان امر ناگزیر دریافت؛ و بقولی اینواقعه در سنه اربعین و ثمانمائة بود.

و چون احمد شاه، محمد خان شهزاده را، وقت تقسیم ولایت میان شاهزادها، بسلطان علاء الدین سپرده بود، سلطان خواست که ویرا تربیت کند، و بمدارج فیروزی و سروری رساند. بواسطۂ امضای این اراده لشکر همراه محمد خان شهزاده نموده، بتسخیر ولایت بیجانگر فرستاد. ملک عماد الدین غوری که قبل از فرستادن شاهزاده دران سرحد میبود، چون شنید که شاهزاده بکنار آب کشن رسید، بیدرنگ بلشکر شاهزاده ملحق شد. شاهزاده چون بسلطنت سلطان علاء الدین راضی نبود، و منتظر فرصت میبود، ملک عماد الدین بیگناه را بقتل آورده، علم بغی و عناد بر افراخت. و سلطان بعد اطلاع برینواقعه، متوجه گوشمال محمد خان گردید. چون تلاقی فریقین اتفاق افتاد ظفر و نصرت بر سدّه اَعلام اعلا وزید؛ و محمد خان خائب و خاسر از میدان خجالت و ندامت، رو بگریز نهاد - * بیت *

با ولی نعمت ار برون آئی، گر سپهری، که سرنگون آئی.

سلطان بواسطۂ صلۂ رحم، لشکر را از تعاقب باز داشته، فرود آمد. در خلال این احوال، عم سلطانرا که در لشکر محمد خان بود، گرفته آوردند. سلطان برو منت نهاد، و قلم عفو بر جریدۂ جریمه او کشید. چون بر مسند حکومت قرار گرفت، فرمان نصیحت آمیز بمحمد خان نوشته فرستاد، بمضمون آنکه خداوند عالمیان از آفریدها هرکرا خواهد بر گزیند، و سابقه عنایت ازلی چون رقم اختصاص بر صفحۂ حال برگزیدۂ کشد مقالید مقاصد و مرادات عالم بقبضۂ اقتدار او سپارد. و نهال دولتی که پروردۂ جویبار

توفیق الٰهی بود، از تند باد حوادث گزندی نیارد، و کاخ رفعتی که بر افراختهٔ لطف نامتناهی بود، بمنجنیق مکر و اعتدار خلل پذیر نگردد -

* بیت *

عزیز کردهٔ اورا فلک ندارد خورد، بزرگ کردهٔ اورا جهان نه بیند خوار.

و نتیجهٔ این مقدمات بدیه الانتاج آنست، که بداد و دهش حق راضی باید شد. و بحول و قوت خود مغرور نباید بود؛ که اعلام دولت این گروه منکوب و سرنگونست. باید که آن برادر ارجمند قدم از جادهٔ اطاعت و شاهراه انقیاد بیرون ننهد، و بحضرت جلال احدیت منازعت نورزد؛ و نقض عهد و میثاق نکند، که آن مذموم است؛ خاصه از بزرگان از راه معذرت در آمده، عذر ماضی بخواهد، و انچه واقع شده غباری بخاطر نرساند، که به ستر عفو ان را پوشیده. و موضع رایچور از خطهٔ تلنگ باو مرحمت فرمودیم. بی توقف متوجه آنجا شود، و رخت زندگانی او به سلامت کشد، و گرد فضولی نگردد. و چون این منشور بمحمد خان رسید، راه اطاعت و انقیاد پیموده، برایچور رفت؛ و سلطان بدار السلطنت مراجعت فرمود.

در سنه تسع و اربعین و ثمانمائة خلف حسن عرب، که ملک التجار خطاب داشت، بتسخیر حصار سنگر که از معظمات قلاع سواحل دریا ست متوجه شده، مردم آن ناحیه باستظهار و اعتضاد آن حصار و جنگل و راههای دشوار بجنگ پیش آمدند. ملک التجار چون در انحدود در آمد، اول حصار راجه که سرکه نام داشت، بزور بازوی شجاعت و شهامت کشوده، سرکه را بدست آرد؛ و او را میان قتل و اسلام مجبور ساخت. آنغدار گفت، از کشتن ما منفعتی بشما عائد نخواهد شد؛ اما صعوبت راه و بسیار جنگل بر همگنان واضح است؛ و اگر بنده را

زنده بدارید، لشکر را براهی برده شود، که اصلا خاری بدامن سواری نرسد. ملک التجار اعتماد بر قول او نموده، او را طلیعه سپاه و دلیل راه ساخته، عازم آنحدود گردید. هر چند سران گروه گفتند، که اعتماد بر قول دشمن مناسب نیست، نظر التفات برین سخن نینداخت؛ و دلیل گمراه براهی که دیو از ملاحظه آن آشفته شدی، تا بموضعی برد، که سه طرف کوه و جنگل بود، و یکطرف جوی آب عمیق بجنگل پیوسته؛ و در انموضع دشمنانرا واقف ساخته، نیم شبی قریب چهل هزار پیاده فرو ریختند. و خلف حسن با جمعی از اهل اسلام شهادت یافتند، بقیۀ لشکر بهزار محنت بقصبۀ جالنه، که محل اقامت خلف حسن بود، مراجعت نمودند.

وزراء دکن، که عداوت غربا در طینت ایشان تخمیر یافته بود، اینواقعه را بصورت قبیح بعرض سلطان علاء الدین رسانیدند. چون زمام مهام بید اقتدار وزرا سپرده بود، وزرای غدار راجا رستم را که بنظام الملک ملقب بود، و سالار حمزه را که مشیر الملک خطاب داشت، با لشکر خونخوار بقصد جالنه فرستادند. چون نظام الملک و مشیر الملک بجوار جالنه رسیدند، هزار و دویست سید صحیح النسب را با هزار غریب دکن امان داده بایمان غلاظ و شداد منتظر و امیدوار ساخته؛ و جمله را خلعتهای فاخره داده، بمسکن خود فرستادند. روز دیگر طوی عظیم ترتیب داده و سه هزار مرد را در زیر لباس اسلحه پوشانید، و درون خانه مختفی داشتند. و زمرۀ سادات را برسم ضیافت طلبیده بتعظیم و تکریم بنشاندند؛ و سی کس را برای طعام دادن بیرون می بردند، و شربت شهادت در گلوی هر کدام میریختند، چنانکه هزار و دویست سید را که بصحت نسب ممتاز بودند، بدرجۀ شهادت رسانیدند، و در هیچ

عهدی بعد از واقعهٔ یزید پاید و ملعون این نوع مصیبت دست نداده.

* بیت *

آهن و فولاد از یک کان برون آیند، لیک
آن یکی آئینه و آن دگر نعل خر است.

و در آخر نظام الملک و مشیر الملک بعلت برص مبتلا شدند، تا در آخرت چه رود. سبحان الله پدر آنچنانکه بواسطهٔ اهانت سیدی وزیر خود را در پای پیل انداخت، و فرزند انچنین که هزار دویست سید را بیوجه بقتل آورد.

چون رایان ولایت کوکن دم استقلال زده اطاعت نمي نمودند، سلطان، دلاور خان را خلعت خاص پوشانیده، بتسخیر ولایت کوکن نامزد کرده، بامرای سرحد فرامین فرستاد؛ تا استعداد مردم خود نموده، بدلاور خان ملحق شوند. مشار الیه چون بقصبهٔ کنکوله رسید، اسد خان و فولاد خان و صفدر خان را فرستاد، تا ولایت را غارت کردند، و منازل و عمارات را سوختند. رای شنکر که بزرگ آندیار بود، از غایت عجز و درماندگي رسول پیش دلاور خان فرستاده؛ قبول نمود، که پیشکش بسیار بمصحوب دختر خود فرستد؛ و من بعد قدم از شاه راه انقیاد بیرون نه نهد. دلاور خان ملتمس او را مبذول داشته دختر را با پیشکش بسیار بدارالسلطنت فرستاده، خود بتسخیر قلعهٔ راهل که از اعظم قلاع آندیار بود، متوجه گردید؛ و بعد وصول آن ناحیه، صفدر خان و فولاد خان در نهب اموال و غارت ازواج شروع کردند. و مردم آنجا فرصت نگاهداشته، برو غلبه نمودند، و دران معرکه برادر و فرزند دلاور خان بشهادت رسیدند. و دلاور خان بامداد حق سبحانه و تعالی جمعیت کرده، آنگروه را متفرق ساخته، مردم بسیار را علف تیغ خون آشام گردانید. و بعد تکرار

محاربه و مقاتله راى آن ناحيت بساط معذرت گسترده، دختر خود را با پيشکش بسيار نزد دلاور خان فرستاد؛ و دلاور خان از تقصيرات او در گذشته، مراجعت نموده بخدمت سلطان آمده، بعنايت و التفات ممتاز گشت. چون اعتبار و اقتدار دلاور خان بکمال رسيد، باغواي ارباب حسد مزاج سلطان نسبت باو انحراف يافت؛ و او نيز دست از خدمت باز داشته، بگوشهٔ عافيت قرار گرفت.

چون راى بيجانگر برين نزاکت اطلاع يافت، و دانست که سلطان بذات خود نهضت نخواهد فرمود، در سنه سبع و اربعين و ثمانمائة بعضى پرگنات سرحد را غارت کرده مواشى و اوانيات را برد. سلطان برين حادثه اطلاع يافته، متوجه ولايت بيجانگر شده، اسلحه و مراکب بسيار قسمت نموده، بکوچ متواتر رفته، قلعهٔ مدکل را محاصره کرد، و چون اسباب قلعه گيرى مستعد شد، و اهل‌قلعه مرگ را معاينه کردند، راى بيجانگر از غايت ذل و خوارى وکيلى فرستاده، استغفار تقصيرات نمود، و قبول کرد که هر سال خراج بدهد. و آنچه درين سفر خرچ لشکر شده باشد، بنقد جواب گويد. سلطان قلم عفو بر جرائم او کشيده مراجعت کرد. و او هرچه قبول نموده بود، ادا کرده نجات يافت. سلطان در نواحى شهر جشنى تربيت داد، و امرا را بخلعت و نوازش امتياز بخشيده، روزى چند در مقر سلطنت قرار گرفت.

چون در بغي محمد خان شهزاده، سکندر خان بخارى دخل عظيم داشت، و بعد از فتح اگرچه سلطان علاء الدين از سر تقصيرات او گذشته بود؛ اما سکندر خان همواره متوهم ميبود، و بر التفات سلطان دل او قرار نميگرفت؛ تا آنکه بعضى از اهل غرض در شهور سنه ستين و ثمانمائة سخنان از زبان سلطان باو رسانيدند، که سکندر خان بى اختيار

شده، بر کفران نعمت اقدام نمود. و سلطان محمود خلجي حاکم مالوه را پیغام فرستاده، او را بر تسخیر ولایت برار ترغیب نمود. سلطان محمود از مندو متوجه برار گردید. سکندر خان با یک هزار سوار، چند منزل استقبال نموده، بسلطان محمود پیوست. و باتفاق اطراف ماهور فرو گرفتند؛ و چون مدتی گذشت، و محاصره بامتداد کشید، سلطان علاء الدین با لشکر بسیار بمدد قلعهٔ ماهور آمد، و چون بنواحی ماهور رسید، سلطان محمود شب کوچ کرده، بجانب مندو متوجه شد. سلطان علاء الدین تهانه دار ماهور را بخطاب فخر الملکی امتیاز داده، نوازش بسیار نموده، بدستور قدیم حکومت ماهور و توابع آنرا بفخر الملک ارزانی داشت؛ و سرانجام آنحدود نموده متوجه دار السلطنت گردید. و در اثناء راه سکندر سر خجالت پیش انداخته، و کفن در گردن بسته، بخدمت رسید. سلطان از کمال مرحمت که در طینت او مخمّر بود، بذیل عفو تقصیرات او را پوشیده، بخلعت خاص سرفراز ساخت.

چنین گویند که سلطان علاء الدین بغایت حلیم بود، و خود خطبه خواندی، و خویشتن را باین القاب ستودی، که السلطان العادل الحلیم الکریم الرؤف علی عباد الله الغنی، علاء الدنیا و الدین علاء الدین بن احمد شاه الولی بن محمد شاه البهمنی. سید اجل که نقابتِ عترت زکیهٔ مشهدین مقدّسه بآبای کرام او مفوض بود، و چون از واقعه قتل سادات جالنه بغایت ملول بود، روزیکه سلطان علاء الدین در مدح خود این القاب میخواند، برخاست، و گفت و الله انک کذّاب و لست بعادل و لا حلیم و لا کریم تقتل الذریة الطاهرة و تتکلم بهذه الکلمات علی منابر المسلمین. سلطان علاء الدین از مسجد بیرون آمده؛ اصلا متعرض او نشد. و اینحکایت دلیلی واضح است بر حلم او.

در سنه اثنی و ستین و ثمانمائة بر ذات سلطان بر حسب تقدیر یزدانی ، بیماری صعب طاری گشت ؛ و چون از حیات نومید شد ، روزی همایونخان را ، که ارشد و اسن اولاد او بود ، طلبیده ، گفت ای قرّة العین ، وقت آن در رسیده ، که داعی اجل را به پیشانی کشاده اجابت نمایم ؛ ولیکن دُرّی چند شاهوار که از آباء کرام بوراثت رسیده ، و در صدف سینه مخزون و مکنونست ، و در نفاست بمرتبه ایست ، که جوهر عقل با کمال دانش در قیمت آن ، معترف بنادانی ، و ناطقۀ سخن سرای قلم با وجود فصاحت و بلاغت از شرح منافع و فوائد ، قایل بعجز ست . و شفقت ابوت و کمال محبت فرزند ارجمند مرا برین میدارد ، که گوش هوش او را بآن دُرر نصائح و جواهر مواعظ گرانبار سازم -

* بیت *

من آنچه شرط بلاغ است با تو مي‌گویم تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال .

ای فرزند ارجمند چون وقت رسید ، که آن نور حدقۀ شهریاری بر سریر دولت تکیه زند ؛ باید که در امور جمهور بی حجتی قاطع ، و برهان ساطع ، حکم بامضا نرساند ؛ و بی تامل و امعان تدبیر و ایقان فرمان ندهد. که فساد آن از صلاح زیاده خواهد بود . و دیگر ساحت حکومت و فرمانروائی را از لوث سخنان اصحاب غرض پاک دارد . چه آنگروه گاهی جواهر حسنات جمعی را در رشتۀ سیئات کشند ، و فعل جمیل و امر حسن را در کسوت قبیح و صورت بد بر منصۀ ظهور جلوه دهند . دیگر اربابِ فسق و فجور و مفسد و شریر را دایم ذلیل و خوار دارد . والا مردم بر فسق و فجور دلیر شوند . عدالت که اصل اخلاق ست ، و مدار قوانین شرع و ضوابط حکومت برانست ، از میان مردم گم شود . و دیگر تمام ساعت ارباب فساد را بخود راه ندهد . سخن آن گروه بی عاقبت را از محل اعتبار ساقط دارد .

دیگر باندک سخن و گمانی، که بخاطر رسد، بیگناهی را در مضیق ضرر و تنگنای خطر نیندازد.

و دیگر در حوادث جزوی و کلی بارباب عقل و دانش مشورت مسلوک دارد؛ و در حلّ مشکلات و کشف معضلات، آنرا حاکم عادل و قاضی منصف شناسد؛ چه بزرگان گفته اند؛ مَا نَدَمَ مَنْ اِسْتَشَارَ وَ رَایَانِ اَفْضَلُ مِنْ وَاحِدٍ. و دیگر عدل و انصاف را جناح دولت و بازوی سلطنت داند؛ و در کل حال سلوکِ مسالکِ معدلت و ابتهاج مناهجِ نصفت از دست ندهد. و در استجلاب قلوب رعایا و برایا مواظبت نماید. و در طلب مال از رعیت مناقشه نکند. و خدم و حشم را بمطالبهٔ ناموجّه نرنجاند، و همگي سعي در ترفیهٔ حال درویشان و فراغ خاطر ایشان مصروف دارد. و چنان سازد، که چون هیکل عنصری و اعضای پیکری در معرض تلاشي در آید، و ترکیب هیولانی و ترتیب جسماني باطل گردد، صفحات اوراق زمان مملو از ذکر جمیل و ثنای جزیل او باشد -

* بیت *

پس از مرگ هرکس کزو نام ماند همانا که در زندگي کام راند.

دیگر از فریاد مظلوم ستمدیده، و ملهوف محنت کشیده در حذر باشد. و یقین داند، که عین عنایت حق سبحانه و تعالی همواره ناظر حال مظلوم ست.

و چون امرا و وزرا برین وصایا اطلاع یافتند، ملک نظام الملک که مدار مملکت برو بود، گریخته پیش پسر خود، که ملک التجار خطاب داشت، و حاکم جنیر بود رفت، و ازانجا هر دو باتفاق متوجه گجرات شدند. و چون در بست و یکم جمادي الاول سنه اثنی و ستین و ثمانمائة، سلطان علاء الدین از تخت بر تختهٔ تابوت قرار گرفت؛ سیف خان

و ملو خان و امرای دیگر بحسن خان شهزاده ، که برادر خورد همایون خان بود ، بیعت کرده ، او را بر تخت بنشاندند . و عامهٔ سکنهٔ خانهٔ همایون خانرا غارت کرده آتش زدند . همایون خان با هشتاد سوار عزیمت هزیمت نمود . اتفاقاً در راه فیلبانان و پرده داران و سائر اهل حشم که ویرا دیدند ، بخدمت او شتافتند . و حسن خان از بالای تخت چون دید ، که همایون خان بدارالامارت در آمد ، رعب برو مستولی شد ، و نتوانست خود را درانجای بزرگ ضبط نمودن ؛ از تخت فرود آمد ، و امرا و وزرا بِاَجْمَعِهم زمین خدمت ببوسیدند و بر تخت نشست . اول حکمی که فرمود ، این بود ، که سیف خان را به پای پیل بسته ، در شهر گردانیدند . ملو خان از مشاهدهٔ این سیاست گریخته خود را بگوشهٔ کشید .

مدت حکومت او بست و سه سال و نه ماه و بست و دو روز بود .

ذکر سلطان همایون شاه بن سلطان علاء الدین .

چون امرا و ملوک طوعاً و کرهاً سرِ اطاعت و جبینِ انقیاد بر زمین بندگي نهادند . سلطان همایون شاه اگرچه بکمال تهوّر و مردانگي موصوف ، و بفصاحت بیان و لطاقت لسان ، و سخاوت و سماحت معروف بود ، لیکن درشت خوئی بود . و در ارتکاب معاصي افراط ، و در ادای حقوق تفریط مینمود . و در رافت و دانائي پاک و در تادیب مجرمان و گناهگاران سفّاک بود . با چنان قهر و سیاستی که داشت ، در اصابت رای بمثابهٔ بود ، که هر تدبیریکه بقلم فکر ، بر لوح ضمیر نگاشتی ، موافق تقدیر بودی . و چون بر سریر سلطنت قرار گرفت ، همگی همت بر نصب وزیر کامل فاضل مصروف داشت . و میفرمود ، که ارتقا بر مدارج قهر - و معارج جهانباني بی اعانت و امداد وزیریکه عمارت ممالک

و ترفیهٔ حال رعایا از نتائج رای عالم آرای او، و تکثیر محصولات و تنسیق سپاه، از ثمرات افکار رای اوست، میسر نمي شود. و خواجه نجم الدین محمود قارن گیلاني را، که مردی دانا و سنجیده و صاحب تجربه و خدا ترس بود، به تفویض امر وزارت اختیار کرد؛ و زمام حل و عقد و قبض و بسط مهمات ملکی بید اقتدار او نهاده، ملک التجار خطابش داد.

و در ایام بهار سلطنت او، سکندر خان بخاري، که سابقاً از سلطان علاء الدین برگشته، بسلطان محمود خلجي پیوسته بود، باز نادم و پشیمان شده، حقوق تربیت را فراموش کرده، ساحت سلطنت همایون شاه را بغبار فتنه مکدر ساخت؛ و علم بغي بر افراخته بجمعي کثیر، متوجه مالکنده گردید، همایون شاه عزیمت مالکنده نموده، خان جهان را پیش از خود بدو منزل روان ساخت. سکندر خان، خان جهانرا زبون دیده، بر سر او آمده، از روی قهر و استیلا، شکست داد. روز دیگر چون رایات صبح از افق مشرقی طالع گشت، همایون شاه ترتیب افواج داده، متوجه معرکهٔ قتال گردید. و بعد تلاقی فریقین و اشتعال نایرهٔ حرب، نسیم ظفر و فیروزی بر أعلام همایون شاه وزیده، مخالفان در بادیهٔ بی ناموسی گریختند، و جمعی در زیر پای پیل اجل پست شدند. و سکندر خان نیز از پشت زین بر بساط زمین افتاد، و جلالخان بخاري، از معرکه گریخته، در قلعهٔ مالکنده متحصن شد. چون سلطان بنواحي مالکنده رسید، جلال خان قول گرفته از مهلکهٔ غضب، جان بسلامت برد. سلطان بدار السلطنت مراجعت فرمود.

و در سنه ثلث و ستین و ثمانمائة، چون ظلم همایون شاه بشهرت انجامید، رایان تلنگ پای از دائرهٔ اطاعت بیرون نهاده، دست از فرستادن مال مقرری کوتاه کردند. همایون شاه، ملک شه غلام ترک را

خواجه جهان خطاب داده ، بولایت تلنگ فرستاده ، نظام الملک غوری را همراه نموده ، خود با بست هزار سوار و چهل زنجیر فیل از عقب او روانه شد . و خواجه جهان قلعهٔ دیور کنده را محاصره نمود . اهل قلعه برای اوڈیسه مال خطیر قبول نموده امداد خواستند . رای اوڈیسه با لشکر پر شکوه و صد سلسلهٔ فیل بمدد آمد . نظام الملک غوري گفت ، پیش از وصول رای اوڈیسه از پای قلعه برخاسته ، در میدان منزل باید گرفت . خواجه جهان ناکرده‌کار رای نظام الملک را علیل دانسته ، آنجا توقف کرد . روزی دیگر چون خورشید روشني بخش از افق مشرق بر آمد ، یکطرف رای اوڈیسه و طرف دیگر مردم قلعه بخواجه جهان حمله آوردند . و شکست بر خواجه جهان افتاد ، و هشتاد کروه گریخته ، بهمایون شاه ملحق گردید . خواجه جهان بعرض رسانید ، که این شکست از پیش نظام الملک بود ، و مزاج همایون شاه از نظام الملک منحرف گشت ، و سخنان ناسزا بر روی او گفت . نظام الملک گریخته با سلطان محمود خلجی بپوست ؛ و سلطان ، خواجه جهان را از نظر اعتبار انداخته ، او را بموکل سپرد . و قولی آنکه نظام الملک غوری را باهانت تمام بقتل رسانید . و اقارب و عشایر او رفته بسلطان محمود خلجي ملحق شدند .

و در سنه اربع و ستین و ثمانمائة ، باز همایون شاه بتسخیر تلنگ عازم گردید . و در اثناء راه هفت نفر از مختصان امیر زاده محب الدین حبیب الله که بجهت حوادث سپهر در رنگ بنات النعش از بهم پراگنده بودند ، ثریا وار مجتمع گشتند ، و چون در ایام راحت شریک دولت او بودند ، با یکدیگر گفتند ، که چون آن ماه فلک جلالت در کسوفست ، دگر زندگاني بچه کار آید . بیائید تا در باب استخلاص او فکری بکنیم ، و نزدیک ملک یوسف ترک ، که از بندگان علائی بدیانت و صلاح معروف

و بخیرات و طاعات مشهور بود ، و دائم جام امیدش بشراب احسان امیر زاده مملو میبود ، رفته پرده از چهرهٔ کار برداشتند . آن سعادتمند بایشان موافق شده ، جمعي محافظان را بخود یار ساخت . و انتظار فرصت نموده ، با دوازده سوار و پنجاه پیاده خود را قریب بدروازهٔ حصار رسانید . چون وقت عصر میگذشت ، از اسپ فرود آمده ، فریضه ادا نموده ، از حضرت حق سبحانه و تعالی نصرت و تائید خواست . مقارن غروب ، متوجه دروازه شدند . محافظان دروازه اکثری بشغل رفته بودند ؛ قلیلی از دربانان دست رد و منع پیش نهادند . ملک یوسف ترک از راه ملاطفت و مسامحت در آمده ، فرمان بسکهٔ سرخ چنانچه رسم مناشیر دکن است ، و قبل ازین طیار ساخته بخود همراه داشت ، بانجماعت نموده از دروازهٔ اول در آمد . و چون بدروازهٔ دوم رسید دربانان بمخالفت و مدافعت پیش آمدند ، و هرچند فرمان تغلبی نمود ، قبول نکردند ؛ و گفتند پروانهٔ کوتوال مي باید . ملک یوسف فی الفور سر سردار را به تیغ جدا ساخته بحصار در آمد ؛ و غریو از اهل حصار بر آمده ، مرتبه اول متوجه زندان بزرگ شد . و درِ زندان را شکست . قریب هفت هزار نفر از سادات و علما و فضلا و اوسط الناس که دران زندان محبوس بودند ، آنرا فوزی عظیم دانسته ، هر یکی بگوشهٔ رفت .

و ازانجا رفته ، امیر زادهٔ حبیب الله و اولاد سلاطین و جلال خان بخاري را ، از زندان بر آوردند . هر یکی بطرفی بیرون رفت . کوتول شهر جلال خان را ، که هشتاد سال عمر داشت ، و یحیی خان ، پسر سلطان علاء الدین را بدست آورده بخواری و زاری کشت . و حسن خان و امیر زادهٔ حبیب الله رفته بخانه حجامي که خدمتگار امیر زاده

بود در آمدند ، و بطور قلندری تراش زدند . و امیر زاده داعیهٔ آن داشت ، که بگوشه رفته پای در دامن قناعت گرد آورد . اما چون حسن خان گفت ، مردم شهر و سپاه از ظلم و بی دادی همایون شاه خواهان این جانب اند ، و یقین ست که باز دولت جناح اقبال بکشاید اورا چون مرغ بال گسسته ، و وحش پا شکسته بی رنج و مشقت بدست خواهم آورد . و امیر زاده چون دائم ازین نمد کلاهی میدوخت فسخ عزیمت نموده ، عهد و پیمان بحسن خان استوار ساخته ، هر دو باتفاق از شهر بیرون رفتند ؛ و لشکر فوج فوج رو بایشان آورد ؛ و همایون شاه از استماع این خبر تیغ در آشنا و بیگانه نهاده ، چون به شهر بیدر در آمد ، آنچنان ظلمی بظهور آورد ، که حجاج نوشیروان عادل شده* . هیهات او نماند ، اما نام بد و آثار جور او در جهان بماند . یکی از مظلومان این رباعي دران واقعه گفت . * بیت *

ای ظالم از آهِ دل شب خیز بترس و ز فعل بد و نفس شر انگیز بترس
مژگان بخون غرقهٔ مظلوم به بین زان خنجر آبدار خونریز بترس

چون خبر مراجعت همایون شاه بشاهزاده حسن خان و امیر زاده حبیب الله رسید ، طاقت مقاومت در خود مفقود دیده ، رو بصوب بیجاپور نهادند . سراج خان که آخر معظم خان خطاب یافت ، بتملق و تواضع پیش آمده ، پیشکش بسیار گذرانیده ، و سوگند خورده ، ایشانرا در حصار در آورد ؛ و شباشب جمعیت نموده ، بر سر ایشان ریخت ؛ و مردم اوباش متفرق شدند ، و حسن خان و میر حبیب الله را با همان هفت مخلص که از بند بر آورده بودند ، در کوشکی که فرود آورده بودند محاصره نموده ، حسن خان بامان نزد ایشان آمد ، اما امیر زاده حبیب الله باتفاق یاران گفت ، همه مرگ را آماده ایم ، و مرغ همت ما سر بآشیان

امان فرود نمي آرد ؛ و همانجا حسب الوسع و الطاقت تردد نموده ، بمنتهی امل خود رسید . و همایون شاه چون حسن خان را بدید ، در حضور خود پیش شیر انداخت ، و سید طاهر شاعر تاریخ وفات امیر زاده حبیب الله گفت .

* بیت *

مهِ شعبان شهادت یافت در هند حبیب الله غازی طاب مثـواه
روان طاهرش تاریخ مي جست بر آمد روح پاک نعمت الله

و سید نعمت الله جد بزرگوار اوست . چنین گویند ، که سراج خان در مدت قلیل بمرض برص مبتلا شد .

و بالجمله چون در سنه خمس و ستین و ثمانمائة ظلم همایون شاه بمرتبهٔ رسید ، که دست تعدی بعیال و فرزندان مردم دراز کرده ، اسیر نفس اماره گردید ؛ و گاهی میفرمود ، که عروس از میانه راه گرفته بحرم سرایِ او مي آوردند ؛ و او ازالهٔ بکارت نموده ، زن را بخانه شوهرش میفرستاد . و احیاناً اهل حرم را لَا عَنْ شَيْءٍ میکشت . و امراء بنوعی ازو متوهم بودند ، که هرگاه بسلام مي رفتند فرزندان را وصیت نموده ، قدم در راه مي نهادند .

شتاب خان که محافظ دربار حرم بود ، بار چند حبشی اتفاق نموده ، در شب بست و هفتم ذیقعده سال مذکور همایون شاه را که در حرم باستراحت مشغول بود ، یکی از کنیزکان حبشی ، چوبی بر سر او زده ، او را بکشتهای هزار ساله برابر کرد .

* بیت *

درین فیـــروزه ایـوانِ پر آفات بدی را هـم بدی باشد مکافات

و نظیری شاعر ، که در زندان بامیر زاده حبیب الله رفیق بود ، و بحسن سعی ملک یوسف ترک خلاص یافته ، در تاریخ فوت همایون شاه گوید .

* بیت *

همایون شاه مرد ، و روز خوش گشت.
تعال الله! زهی مرگ همـــایون!
جهـــان پر ذوق شد. تاریخ مرگش
هم از ذوق جهـــان آرید بیـرون.

لفظ ذوق جهان تاریخ فوت او میشود. مدت سلطنت او سه سال و ششماه و پنج روز بود.

ذکر سلطنت نظام شاه بن همایونشاه.

چون نظام شاه در هفت سالگي بجای پدر نشست، تمهید قواعد قهرمانی و تشئید امور جهانداری مفوّض به رای مخدومه جهان گردید. و آن مخدّرهٔ استار عصمت، همگي همت بر بسط بساط عدالت و نصفت گماشته، دست ظالم را از دامن مظلوم کوتاه گردانید، فاما چون بواسطهٔ افراط ظلم همایون شاه، خاطر امرا خسته و مجروح بوده، کار سلطنت نظام و انتظام نمی یافت.

و درین اثنا رای اوڈیسه بر حقیقت حال اطلاع یافته، با سوار و پیاده بسیار متوجه تخریب بیدر گردید، و بکوچ متواتر سي کروهی بیدر آمد. امرا باوجود بیسامانی، نظام شاه هشت ساله را برداشته، بجنگ روان شدند. چون مسافت بیست کروه ماند، امیر زاده محب الله، با یکصد و شصت نفر سوار مسلّح مردانه از لشکر نظام شاه جدا شده پیش رفته، بر مقدمه رای اوڈیسه، که ده هزار پیاده و چهار صد سوار بودند تاخت، و از صبح تا وقت استوا داد مردی و مردانگي میداد؛ و بالآخر نسیم فتح

و فیروزی بر پرچم غازیان وزید، و مقدمهٔ اوڈیسه گریخته بلشکر خود پیوست. رای اوڈیسه شب کوچ کرده بولایت خود باز گشت؛ و امرا مراسم شکر آلهي بتقدیم رسانیده، در رکاب نظام شاه مراجعت فرمودند.

و هنوز در بیدر قرار نگرفته بودند، که خبر آوردند، که سلطان محمود خلجي، باغوای نظام الملک غوري، متوجه دیار دکن گشته، بکوچ متواتر مي آید. امراء، نظام شاه را بر داشته باستقبال لشکر مندو بر آمدند؛ چون مسافت سه فرسخ ماند، نظام شاه ده هزار سوار بفوج میمنه نامزد کرده، سر انجام آنرا بخواجه محمود گیلاني که ملک التجار خطاب داشت تفویض نمود، و فوج میسره را بملک نظام الملک ترک حواله کرد. و خود با یازده هزار سوار و صد سلسلهٔ فیل در قلب لشکر جا گرفت، و اهتمام فوج قلب بخواجه جهان ملک شه ترک فرمود. سلطان محمود خلجي، بست و هشت هزار سوار در هر سه فوج تعیین نموده، متوجه معرکهٔ قتال و جدال گردید. بعد مقابلهٔ صفوف، ملک التجار پیشدستي نموده، بر میسرهٔ خلجي تاخت. مهابت خان حاکم چندیری و ملک ظهیر الملک وزیر که سردار میسره بودند، در میدان بقتل رسیدند؛ و شکست عظیم بر لشکر مندو افتاد، چنانچه دو کروه تعاقب کردند؛ و اردوی خلجي را بغارت بردند.

درینوقت که مردم بتاراج مشغول بودند، سلطان محمود با دوازده هزار سوار از عقب فوج نظام شاه ظاهر شد. خواجه جهان ترک که عمدهٔ فوج قلب بود، قلبی نموده عنان سلطان را گرفته متوجه بیدر گردید، و باوجودیکه ملک التجار فتح نموده بود، شکست بر لشکر نظام شاه افتاد؛ و مردمی که بتاراج مشغول بودند، همانجا کشته شدند. ملکه

جهان از مکر و غدر خواجه جهان ملاحظه نموده، حراست قلعه بیدر بملو خان تفویض نموده، خود نظام شاه را برداشته بفیروزآباد رفت. و سلطان محمود تا دروازه بیدر تعاقب نموده، بیرون قلعه را بغارت داده، بسامان اسباب تسخیر قلعه مشغول شد.

نظام شاه در آن زمان که بجنگ میرفت، حقیقت واقعه را در صحیفه اخلاص مرقوم نموده، بخدمت سلطان محمود گجراتی فرستاده بود. و چون در فیروزآباد نقش درست کرد، و مردم گریخته برو جمع شدند، خواجه جهانرا با لشکر انبوه بدفع سلطان محمود خلجي روانه ساخت. و مقارن اینحال خبر رسید، که سلطان محمود گجراتي بسرحد دکن با هشتاد هزار سوار رسیده. سلطان محمود خلجي در خود طاقت مقاومت مفقود یافته، هژدهم روز براه گوندواره، متوجه مندو شد. خواجه جهان سه چهار منزل تعاقب نموده، باز گشت؛ و در زمان مراجعت چون راه گوندواره قلب بود، گوندان در هر منزل دست اندازي میکردند. بواسطهٔ کم آبی نیز چند هزار جاندار هلاک شده بود؛ چنانچه حکایت کنند که در اول منزل قریب شش هزار نفر از بی آبی هلاک شدند. و بهای کاسهٔ آب بدو تنگه زر ارزان بود. و الحق چون در اصل سلطان محمود خلجي بیرون از صلاح و سداد بود، ازینحرکت نا شایسته جز ادبار و شامت نتیجهٔ دیگر نیافت. * بیت *

شاخي چنان نشان، که سعادت دهد ثمر،
تخمی چنان بکار، که بتوانیش درود

چون بصحرا بر آمد راجهای گوندواره را که خدمتهای شایسته بتقدیم رسانیده بودند بیگناه کشت.

و در سنه سبع و ستين و ثمانمائة سلطان محمود خلجي با نود هزار سوار باز بقصد تسخير دكن از مندو سواری كرد. نظام شاه باستعداد جنگ بر آمده از سلطان محمود گجراتي مدد خواست؛ و چون سلطان محمود خلجي بسرحد دولت‌آباد رسيد، منهيان خبر آوردند، كه سلطان محمود گجراتی ميرسد، لشكر مندو سر راه گذاشته بجانب مالكنده رفت. و از راه گوندواره بمندو مراجعت نمود. نظام شاه مكتوبی محتوی بر ادای شكر و محامد محمود شاه نوشته فرستاد؛ و سلطان محمود از راه برگشته به بلدهٔ احمدآباد گجرات رفت.

و در ماه ذيقعده سال مذكور نظام شاه مريض گرديد، و بهمان بيماری بجوار باري تعالی انتقال نمود. * بيت *

در خاک ريخت آن گلِ دولت، كه باغ ملک
با صد هزار ناز به پرورد در بروش.

مدت بادشاهی نظام شاه يكسال و يازده ماه و ده روز بود.

ذكر سلطنت محمد شاه بن همايون شاه.

چون محمد شاه بن همايون شاه در ده سالگی بر مسند ايالت قرار گرفت، با وجود صغر سن در لوازم عدل و انصاف سعی كردی. در مدت فرمانروائی او كافهٔ خلايق در مهد امن و امان آسوده بودند. * بيت *

بقومی كه اقبال خواهد خدای دهد خسروی عادل و نيک رای.

در امور جهانبانی بارباب دول طريقهٔ مشورت مسلوک ميداشت. و چون بزرگی معنوی با بزرگی صوری جمع شد، خود را محمد شاه لشكری خطاب كرده، مدار كار و تمشيت مهام بر رای صائب و فكر ثاقب خود نهاده هرآنچه ملهم دولت بر صحيفهٔ خاطرش نقش می بست، آنرا صواب دانسته بتقديم

میرسانید. و لهذا انتظام مملکت و التیام اسباب حشمت، در ایام دولت او بمرتبهٔ رسید، که مزیدي بر آن متصور نباشد، و هزار غلام ترک را در سلک عبودیت منسلک گردانیده، کبار این قوم را بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسانید؛ و ازانجمله عماد الملک را کاویل، و نظام الملک را جنیر و خداوند خان را ماهور اقطاع داد.

و مثل سلاطین سابق در فتح قلاع و تسخیر بقاع بمجرد اظهار اطاعت و انقیاد و ارسال تحف و هدایا اکتفا نمیکرد، بلکه تمام توجه بران مبذول میفرمود، که قلاع حصینه در تصرف آید. و فی الحقیقت منشور سلطنت طبقهٔ بهمنیه بنام نامی او ختم شد. هر فتنه و آشوبی که در زمان سلطان نظام شاه و همایون شاه بمملکت راه یافته بود، بفرّ شکوه وجود محمد شاه آرام گرفت. و در امور سلطنت و مملکت هرجا وهنی و فتوری راه یافته بود، بتوجه او اصلاح پذیرفت. و بعد از انتظام احوال مملکت و التیام قلوب ارکان دولت، ملک شه خواجه جهان را، که در واقعهٔ سلطان محمود خلجی سعی در تخریب بنیاد دولت این دودمان نموده، و باوجود آن دست تصرف و تغلب در خزائن دراز کرده بود، در پیش دولتخانه بقتل رسانید *

و ملک نظام الملک حاکم جنیر را خلعت خاص داده، بتسخیر قلعهٔ کهرله که تعلق بحکام منذو داشت نامزد کرد. و ملک نظام الملک بعد از استعداد لشکر با مردم بسیار قطع منازل و مراحل نموده، بر کنار دریای که در نواحي قلعه است منزل گرفت. لشکر منذو از قلعه بر آمده جنگ انداختند، و گریخته بقلعه در آمدند. و سپاهیان نظام الملک تا دروازهٔ قلعه تعاقب نمودند. اهل قلعه بر شوکت نظام الملک اطلاع یافته امان

خواستند. نظام الملک مردم را امان داده از قلعه فرود آورده، هر واحدی را بدست خود پان میداد؛ و درین اثنا شخصی بعد از گرفتن پان، خنجر بر نظام الملک زده اورا شهید ساخت. عادل خان و دریا خان، که ارشد اولاد او بودند، تهانه دار و جمیع مردم قلعه را کشتند. و یکی از معتمدان خود را در قلعه گذاشته، نعش پدر را گرفته متوجه ملازمت محمد شاه گردیدند. بعد از استسعاد خدمت، منصب و اقطاع پدر بر ایشان مسلّم شد.

بعد از چند روز ملک التجار را خلعت و کمر بند مرصّع داده باتفاق بعضی امرا بتسخیر ولایت رای سنکر[۱] و کوکی رخصت داد. ملک التجار چون بقصبهٔ کولاپور[۲] رسید، اسعد خان با جمعیت خود از جنیر[۳] و کشور خان از گلبرگ و وائل آمده ملحق شدند؛ و باتفاق از آنجا کوچ نموده، چون بر سر تنگی کیکنیه رسیدند، جنگی عظیم پیش آمد. از تشابک اشجار عبور مور و مار محال و دشوار مي بود، سپاه بامر ملک التجار هر روز یک فرسنگ در عرض و یک تیر انداز از طول پاک میکردند. چون بجوار کیکنیه[۴] که در حصانت و ارتفاع بمثابهٔ بود که تیر تدبیر هیچ قلعه کشا بهوای تسخیر آن نرسیده، منزل گرفتند. جنگی صعب واقع شد، و متمردان گریخته بقلعه در آمدند. و مدت پنج ماه در پای قلعه توقف

(۱) در تاریخ فرشته صفحه ۶۷۶ "جهت تعذیب و تادیب رای سنکیسر و کهنیه و تسخیر دیگر قلاع کوکن روانه شد" ثبت گشته.

(۲) در تاریخ فرشته صفحه ۶۷۶ "در پرگنهٔ کهولا پور خانهٔ علفی ساخت" مرقوم است.

(۳) در تاریخ فرشته صفحه ۶۷۶ "و لشکر جنیر و چاکنه و کلهر و وایل و چیول و بائین وغیره همراه وی معین گشت" ارقام یافته.

(۴) در تاریخ فرشته صفحه ۶۷۶ "قلعهٔ کهنیه" مرقوم است.

افتاد، و چون موسم برسات در آمد، امرا باستصواب یکدیگر بکولاپور مراجعت نمودند. و بعد وصول کولاپور(۱) پرتو التفات بر تسخیر قلعهٔ رنگینه انداخت. و در اندک مدت بدست آوردند.

و چون برسات بآخر رسید باز متوجه گوشمال رای سنکر گشتند. و چون بقلعه ماچل رسیدند، جنگ انداختهٔ، در صدمهٔ اولی قلعه را فتح نمودند. و متمرد بسیار کشته شد، و چند سردار بدست افتاد؛ چون غلبه و شوکت ملک التجار معلوم شد، رای سنکر جمعی از هوشمندان را بنزد ملک التجار فرستاده التماس نمود، که از تقصیرات او بگذرند، او قلعهٔ کیکنیه تسلیم نماید. ملک التجار از تقصیرات او در گذشته قلعه را بمعتمدان خود سپرد، و از عین ولایت آنمقدار، که بکفاف رای سنکر وفا نماید، تنخواه نموده، از انجا بلا توقف و اهمالٌ بصوب جزیره گووه که بندر مشهور بیجانگرست عازم گردید. و از راه دریا یکصد و بیست و چهاز مملو و مشحون از مردم جنگی نیز راهی ساخت؛ و در مدت قلیل جزیره بتصرف در آمد. و چون با غنائم و فتوحات بدار السلطنت رسید؛ خدمات او مستحسن و مقبول سلطان افتاد؛ و زمام حلّ و عقد بید اقتدار او سپرده اعظم همایون خواجه جهان خطابش داد.

و چون افواج محمد شاه لشکری بهر جا که رفتند کامیاب بر گشتند، و مکرر شنیده بود، که در ولایت جیسنگ رای والي قلعهٔ پراکر معدن الماس بهمرسیده، عادلخان را باتفاق جمعي از امرا خلعت خاص و کمر مرصّع داده رخصت فرمود. عادلخان بصلاح امرا رفته، قلعه پراکر را محاصره نمود، و جوانان کار طلب هر روز مورچلها پیش برده، دست بردها میدنمودند. و بالاخر جیسنگ رای عاجز شده امان خواست. عادل خان قلم عفو

(۱) در تاریخ فرشته صفحه ۶۷۶ "پرگنهٔ کهولا پور" ثبت است.

بر صفحهٔ اعمال او کشیده، از قلعه فرود آورد. قلعه را بمعتمدان خود سپرده، متوجه دارالملک گردید. محمد شاه لشکری آن ولایت را باقطاع او مقرر داشت. و بعد از مدتی ملک التجار خواجه جهان گفت، که رای برکانه قدم از جادهٔ اطاعت بیرون نهاده، لشکری عظیم بهم رسانیده متوجه بندر گووه شده، قلعهٔ برکانه را محاصره کرد. این قلعه در استحکام بمرتبه ایست، که خیال تسخیر آن بخاطر هیچ قلعه کشائی نرسیده، و از اساس تا کنگره بسنگ تراشیده عمارت کرده‌اند، عرض هر سنگی سه ذرع و غلظش یکذرع است؛ و ارتفاع دیوار سی ذرع، و عرض خندق چهل ذرع. بالجمله رای برکانه با سه هزارسوار مردانه در قلعهٔ منتظر قتال و جدل بود. و محمد شاه لشکری جهت سدّ مداخل و مخارج قلعه، دیواری دیگر هم دورآن عمارت کرده، مرچلها قسمت نمود؛ و هر روز مرچلها پیش میرفت، تا آنکه خندق بخس و خاشاک پر کرده، مرچلها بدیوار قلعه رسانیدند. و کار فتح بامروز و فردا انجامید. رای برکانه از غایت عجز و درماندگي وکیلی فرستاده، قرار دلتخواهی و مالگذاري داد. محمد شاه لشکری قلم عفو بر تقصیرات او کشیده، امان داده او را از قلعه فرود آورد؛ و آنحدود را بخواجه جهان سپرده مراجعت کرد.

و درسنه ثمان و سبعین و ثمانمائة خبر رسید، که رای اوڈیسه از ولایت خود بجمعیت بسیار در ولایت دکن در آمده، چند مواضع و قریات را تاراج نموده، باز بولایت خود رفت. محمد شاه، ملک نظام الملک را با لشکر انبوه بتادیب و گوشمال رای اوڈیسه فرستاد. و بعد از چند روز خبر رسید، که نظام الملک از رای اوڈیسه گریخته بجانب زیرباد رفت. درین مرتبه سلطان را عرق حمیت بحرکت در آمده، خود از شهر بر آمده، بکوچ متواتر متوجه صوب راجمندري گردید.

چون براجمندری قریب رسید ، خواجه جهان را در خدمت شاهزاده محمود شاه گذاشته، خود با بیست هزار سوار انتخابی ، بطریق ایلغار بجانب راجمندری راهی شد . چون نزدیک بآنجا رسید ، آبی بزرگ که عرض آن یک فرسنج باشد پیش آمد . محمد شاه بی اختیار عنان کشید ، و رای اوڈیسه دران طرف با هفت لک پیاده و چند زنجیر فیل فرود آمده بود ؛ و بعد ازآنکه دانست که محمد شاه لشکری خود آمده ، رای مان را ، که یکی از امرای معتبر او بود ، در قلعۀ راجمندری گذاشته، راه فرار پیش گرفت . سلطان روز دیگر دریا خان را بتعاقب رای اوڈیسه نامزد کرد . و بر در قلعه راجمندری فرود آمد . و بجهت سدّ مداخل و مخارج ، دیواری دیگر بر در قلعه کشید ، و مرچلها قسمت نموده، ساباط طرح انداخت . و بعد از چهار ماه، چون عمارات ساباط اتمام یافت ، و مردم لشکر او بر اهل قلعه سرکوب شدند ، رای مان هلاک خود را بعین الیقین معائنه نموده، بعجز و زاری زنهار خواسته، قلعه را سپرد ؛ و یک زنجیر فیل ، که در قلعه بود ، پیشکش کرده ، داخل نوکران شد . محمد شاه لشکری، آن قلعه و نواحی او بجاگیرش مقرر داشته ، مراجعت کرد . و جمعی را که درین یورش ترددها کرده بودند، بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسانید . و روایت طبقات بهادری آنست، که قلعه راجمندری فتح نشد ، اما رای اوڈیسه پیشکش داده، محمد شاه را از سر خود وا کرد .

و هنوز خمار مستی لشکر کشی از سر سلطان نرفته بود، که خبر آوردند، که باز مردم اوڈیسه آمده ، پارۀ از مواضع و پرگنات را تاختند ، و قلعه را بمکر و فریب متصرف شدند . محمد شاه ، در ساعتی که مختار منجمان بود ، از نواحی شهر بکوچ متواتر عازم بلاد تلنگ گشت .

و قلعهٔ گول کنده را محاصره نمود. تهانه‌دار آنجا بعد از عجز و زاری بزنهار در آمده، قلعه را سپرد؛ و سلطان از آنجا بتماشای دریا متوجه بنادر نرسنکه رای گردید؛ و بعد از تفرّج دریا از نرسنگه رای پیشکش گرفته، روانه دار السلطنت شد. و در آنحدود، قلعهٔ مرتفع و متین در عرض یکماه جهت تهانه داران عمارت فرمود. و در زمان مراجعت در سنه تسع و سبعین و ثمانمائة، وزرا گفتند، که در حوالی تلنگ شهریست که مشهور بکنجی و مملو از زر و جواهر و یکی از معابد بزرگ هنود ست، و از نیل واره ده روزه راه است. محمد لشکری هزار کس انتخاب نموده، بطریق ایلغار متوجه کنجی گردید؛ و چون بشهر در آمد، چهل سوار بخدمت او بودند. سپاهیان جلوریز بشهر در آمده، شهر را بغارت بردند؛ و ده روز آنجا توقف نموده، بدار السلطنت مراجعت کردند.

و در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائة، در گول کنده بعضی اهل غرض گفتند، که آمدن رای اوڈیسه بولایت محروسه بطلب و تحریک ملک التجار خواجه جهان بود. بر وفق دعوی خود، خطی بمهر خواجهٔ جهان ظاهر ساختند. که برای اوڈیسه نوشته بود. فی الحقیقة پارهٔ زر بمهردار خواجه جهان داده، نشان مهر بر کاغذ سپید ازو گرفته بودند؛ و بران کاغذ این مضمون را نوشته، بنظر در آوردند. چون کسی بطلب خواجه رفت، هرچند غلامان بخواجه گفتند، که از دولت خواجه ده هزار اسپ در اصطبل موجود است، و ده هزار غلام ترک بر دربار حاضر؛ مناسب آنست که خواجه متوجه گجرات شوند. خواجه فرمود که از من جریمهٔ صادر نشده که بگریزیم. و امید است که حق از باطل، و راست از دروغ جدا شود. و چون دست اجل گریبان خواجهٔ ساده دل را گرفته، بخدمت محمد لشکری آورد، همان نوشته

را باور نمود ؛ و بی آنکه در مقام تحقیق شود ، سوم صفر سال مذکور ، خواجه را بقتل آورد .

عاش حمیداً و مات شهیداً رحمه الله ، خواجه جهان ، خواجه محمود گیلانیست ، که از افاضل وقت بکمالات مکتسبه امتیاز تمام داشت ، و کتابی نادر در انشا نوشته ، و مکتوبات که باکابر و اعاظم زمان فرستاده ، جمع کرده ، آنرا ریاض الانشا نام نهاده . همه وقت ، بافاضل عصر خود بخراسان و عراق و عجم تحفه و هدیه میفرستاد . و خصوصاً بحضرت مولانا عبد الرحمن جامی ، قُدِّسَ سره ، مکاتبت میفرستاد . و اظهار نیاز میکرد . و حضرت مخدوم نیز نظر بر عقیدت و اخلاص او فرموده مفاوضات میفرستادند ؛ که در منشآت ایشان موجود ست ؛ و درمیان قصاید دیوان ، قصیده ایست ، که مخصوص بنام خواجه فرموده اند . مطلعش اینست - * بیت *

مرحبا ای قاصد ملک معانی مرحبا !
الصّلا کز جان و دل نُزل تو کردم الصّلا !

و هم درآنجا فرموده اند - * بیت *

هم جهان را خواجه او ، هم فقر را دیباچه اوست ،
آیت الفقر لکن تحت استار الغنا .

و در غزل فرموده اند - * بیت *

جامی اشعار دلآویز تو جنسی ست نفیس ،
پودش از حسن بود لطف معانی تارش ،
همره قافلۀ هند روان کن که رسد ،
شرفِ عزّ و قبول از ملک التجارش .

القصه کشتن خواجه مظلوم بر محمد لشکری مبارک نیامد. بعد از چند روز بیمار شد، و شرف جهان طبیب هرچند علاج نمود، فائده نکرد. و در غرهٔ ربیع الاول رحلت کرد. مدت سلطنت او نوزده سال و چهار ماه و پانزده روز بود.

ذکر شهاب الدین محمود شاه بن محمد شاه لشکری.

سلطان شهاب الدین محمود شاه، که خلف صدق سلطان محمد لشکریست، بعد از فوت پدر بر سریر سلطنت و حکومت تکیه زد. گویند که بجودت فهم، و همت بلند، و دیگر کمالات، از سلاطین بهمنیه امتیاز داشت. چون امر حکومت او استقامت گرفت، امر وزارت بملک قیام الملک ترک و ملک نظام الملک مفوّض گردید؛ ولیکن چون امراء ترک بسیار بودند جانب ملک قیام الملک رجحان داشت، و ازین رهگذر آتشکدهٔ حسد نظام الملک و سائر امرای هند مشتعل میٔمود. و در آخر بسعي اکابر و اشراف با یک دیگر عهد بسته، آن را بأیمان غِلاظ موکّد گردانیدند؛ و نظام الملک غدار رشتهٔ تملّق بر دست گرفته، قیام الملک ترک ساده لوح را غافل ساخته، روزی درمیان آُورد، که عادل خان و دریا خان و ملو خان و بعضی دیگر میخواهند، که مرخّص شده، بتهانهای خود بروند؛ فامّا بواسطهٔ ملاحظه که از امرای ترک در خاطر ایشان قرار گرفته، نمي توانند بدر خانه آمد. اگر صلاح باشد روز رخصتِ این گروه امرای ترک در منازل خود باشند. ملک قیام الملک قبول این امر نموده، روز دیگر دریا خان و عادل خان و سائر خوانین با لشکریان خود مستعد شده بقلعه در آمدند. فرهاد الملک ترک کوتوال بملک

قیام الملک خبر فرستاد ، که امرا بقصد غدر آمده اند . قیام الملک را چون قضا رسیده بود ، قبول ننمود . امرای غدار اولا فرهاد الملک کوتوال را بدست آورده ، ملک قیام الملک را شهید کردند ، و بقیه امرای ترک را در منازل فرو گرفته ، یک یک را بیرون آورده میکشتند . و بعد از کشته شدن قیام الملک ترک ، ملک نظام الملک و ملک عماد الملک امر وزارت را از پیش خود گرفته ، مهمات را باتفاق ملکهٔ جهان والدهٔ سلطان محمود شاه مي پرداختند . و کوتوال دار السلطنت را بملک برید که غلام ترک سلطان محمود شاه بود ، تفویض نمودند .

چون مدتی برین منوال گذشت ، روزی دلاور خان حبشي بخدمت محمود شاه در خلوت معروض داشت ، که ملک نظام الملک و عماد الملک هنوز سلطان را خورد تصور مي نمایند ، و کاروبار را از پیش خود گرفته اند ؛ و از سلطان رخصت قتل هر دو وزیر حاصل کرده ، منتظر وقت میبود . اتفاقاً شبی هر دو وزیر جهت سرانجام بعضی امور ملکی بخدمت ملکهٔ جهان رفته بودند ؛ و در دولت خانه وقت بر آمدن ، دلاور خان با یک نفر راه برهر دو وزیر بست ، و بر هر دو شمشیر حواله کرد ؛ و ازان میان نظام الملک زخمي شد . اما چون هر دو در فن شمشیر بازی مهارت تمام داشتند ، بزور بازو از پیش وی بدر رفتند . و در شب ، ملک برید را حاضر ساختند ، که دلاور خان قصد کشتن او هم دارد . و علی الصباح هر دو وزیر بیرون آمده یکدیگر را وداع نمود ؛ و ملک نظام الملک بجنیر و عماد الملک بکاویل رفتند ، و اطراف اقطاع خود را متصرف شده همانجا توقف نمودند . و از شنیدن این خبر جمیع امرا متفرق شدند ؛ و فتوری عظیم درکار محمود شاه راه یافت . چنانچه رفته رفته ملک برید ویرا کالمحبوس میداشت ، و دست تصرف او کوتاه شد ، و مردم شهر برو خروج کردند . و در شب

بست و یکم ذیقعده سنه اثنی و تسعین و ثمانمائة ، جمعی کافر نعمت ، تمام اهل قلعه از فیلبانان ، و حاجبان ، و کوتوالان ، و پرده‌داران را ، با خود موافق ساختند ؛ که بسلطان خویش غدر کنند ، و ندانستند که - * بیت *

آن را که هست حفظ آلهي نگاهبان ، از گردش سپهر نیاید برو گزند .

دران هنگام ، محمود شاه بساط نشاط و عیش گسترده بود ، غوغای عظیم از قلعه برخاست . تمام مردم یراق گرفته متوجه دار الامارت گردیدند ؛ و فیلبانان فیلان را راست کرده ، روان شدند . و پرده‌داران را با خود متفق ساخته بودند ، عزیز خان ترک و حسن علي خان و سید میرزای مشهدی ملقب بملو خان در میدان مبارزت در آمده ، خود را سپر(۱) او کردند . و ازان جمله عزیز خان نوجوان که بمزید شجاعت و شهامت موصوف بود ، جان عزیز خود را با چهار ترک فدای او کرد . و سلطان محمود فرصت یافته خود را ببام شاه برج رسانید . و بحرم سرا رفت ، شاه برج ، و تمام قلعه بدست مفسدان افتاده بود ؛ و دروازها محکم کردند . تا هواخواهان و دولتخواهان نتوانند بقلعه درآیند . بعضی از سپاهیان از راه خندق بریسمان بالای شاه برج رفتند . و بزخم تیر جانگداز مفسدان را از حویلی شاه برج بر آوردند . و گروهي آتش بچپرها زدند ؛ و فیلان گریخته از قلعه بر آمدند . چون قلعه از فتنه و آشوب مفسدان خالي شد ، فرمود تا جهانگیر خان ، که ملک نظام الملک باشد ، دروازهٔ قلعه را محافظت نماید ؛ و خان جهان بر آمده ، با مردم خود بازار و شهر را نگاه دارد . و چون نیم شب بگذشت ، و ماه طالع شد ، سپاه از هر طرف آمده در صحن شاه برج جمع شدند . و فرمود تا اسپان تازي نژاد که در اصطبل

(۱) در تاریخ فرشته صفحه ۷۰۹ « با آنکه اسلحه نداشتند درمیان سلطان و ایشان در آمده جان عزیز خود را فدای صاحب خود ساختند » ثبت است .

خاصه پرورش یافته بود ، بمردم تقسیم نمایند ؛ و سوار شده دمار از روزگار آن تیره بختان بر آوردند . و بطلوع صبح سعادت ، بعضی خود را در خندق انداخته خورد بشکستند ؛ و بعضی علف تیغ شدند . گروهي در موش خانه مختفي گشتند . پس از دو سه روز بر آورده بسزا مي رسانیدند .

و در تواریخ مسطور ست ، که روزی قاصدی از نزد عادل خان رسید ، و عرضداشت گذرانید ؛ مضمون آنکه ، امرای این صوبه باغوای دستور الملک علم بغي و عصیان بر افراخته اند ، و بنده باتفاق ملک فخر الدین تکیه بفرّ دولت آن خداوندگار نموده جمعیت آن گروه را متفرق ساخته بود . فامّا الآن مسموع میشود که باز جمعیت نموده اند ، و عزیز الملک بآن طائفه موافق شده ، * بیت *

ندارند در سر بجز سرکشی ، روا نیست الا که لشکر کشی .

بمجرد استماع این خبر ، بامرای موافق فرمان فرستاد ، که باتفاق یکدیگر متوجه گوشمال آن گروه بی عاقبت شوند ؛ و خود با یک هزار غلام ترک بر جناح تعجیل عازم گردید ؛ و در هر منزل امرا آمده ملحق شدند . و چون در جوار راجمندري رسید ، روز دیگر سرانجام میمنه بعادل خان و اهتمام میسره بملک فخر الملک حواله کرده ، متوجه جنگ گاه گردید . و آن گروه بی عاقبت نیز در برابر آمده ، صفها آراستند . عادل خان که سردار میمنه بود تورددهای مردانه نموده باغیان را شکست داد . دستور الملک ، که رأس و رئیس مفسدان بود بدست افتاد ، و مبارزان چالاک تعاقب نموده اکثر آن بیدولتان را بر خاک هلاک انداختند . بعضی مردم نیم جان بمشقت بیرون بردند . چون محمود شاه بفتح و فیروزی از جنگ گاه باردو رسید باستدعای عادل خان از جرائم و تقصیرات دستور الملک

که خیالات فاسد در سر داشت در گذشت . از اموال او هرچه بسرکار آورده بودند ، واپس دهانیده ، منصب قدیم برو مقرر داشت ؛ و سرانجام مصالح ملکی بصلاح و استصواب امرا نموده بگلبرگه آمد .

و بعد از چند روز خبر آمد ، که گروهي از گریختگان در قلعهٔ سنگر متحصّن شده اند . محمود شاه باتفاق امرای دولتخواهان بکوچ متواتر قلعهٔ سنگر را محاصره نموده ، جوانان کار طلب در صدمهٔ اول حصار اول را فتح کردند . مردم قلعه خود را بحصار بالا کشیدند ؛ و چون در خود طاقت مقاومت ندیدند ، زینهار خواسته ، قلعه را تسلیم نمودند . و محمود شاه یکی از معتمدان خود را در قلعه گذاشته ، بشهر بیدر مراجعت کرد ؛ و برسم سلاطین سابق طبقات اکابر و اشراف را از انعام خود بهره‌مند گردانید .

و در سنه ست و تسعین و ثمانمائة بهادر گیلاني که یکی از نوکران خواجه محمود خواجه جهان بود ، و تهانه داری باو تعلق داشت ، غبار فتنه بر انگیخت ؛ و بعضی پرگنات را متصرف شد ؛ و بندر وابل را بدست آورده جهازات مستعد ساخته ، دست تعدّی به بنادر گجرات دراز کرد ، و راه دریا مسدود گردید . و اتفاقاً جهازات سلطان محمود گجراتی بدست او افتاده ، هرچه در جهازات بود بغارت برده ، مردم سلطان محمود را مقید ساخت . و روایتی آنکه چون تجار ، و مترددین تجار از بهادر گیلاني شکایت نمودند ، سلطان محمود ، کمال خان و صفدر خان را ، با جمعی از لشکر براه دریا ، و جمعی از لشکر براه خشکي ، فرستاد . تا کشتيِ عمر او را در گرداب هلاک اندازند ، کمال خان و صفدر خان چون بمراکب آب پیما در آمدند ، زمام اختیار بدست باد افتاد ؛ و باد مخالف کشتیهای ایشان را از همدیگر در انداخت . بهادر کس فرستاده اظهار اطاعت نمود ،

کمال خان و صفدر خان چون با جمعی قلیل باو پیوستند، فی الفور خیال غدر و مکر کرد. و جنگی عظیم در پیوست. چندان خون و آب بهم آمیخت که آب بشکل یاقوت مذاب برآمد. و آخر الامر، کمال خان و صفدر خان مجروح و دستگیر شدند. و ایشان را بوابل فرستاد.

چون این خبر بسلطان محمود رسید، ملک قوام الملک را با پنجاه هزار سوار بجنگ او نامزد کرد. قوام الملک چون بمهایم رسید، در مقام تفحص راهها در آمد. و آخر ظاهر شد که تا پارهٔ از ولایت دکن پایمال نشود، رفتن متعذر ست بناءً علیه چند موضع متمردان را خراب کرده، تنها بایلغار بدرگاه آمد؛ تا حقیقت حال معروض نموده، رخصت در آمدن بولایت دکن حاصل نماید.

سلطان محمود گجراتی، از رافت جبلی، مکتوبی بمحمود شاه فرستاد؛ مضمون آنکه، عمریست که سلسلهٔ محبت و مودّت بین الجانبین موکّد گشته؛ و این نسبت شریفه بطرفین بطریق توارث رسیده؛ و ازین جانب در ادای حقوق اخلاص تقصیری نرفته. چنانچه سلطان محمود خلجی، دکن را از سلطان مرحوم نظام شاه گرفته بود، اگر این جانب با جنود و عساکر امداد نمي کرد، ملک از دست رفته بود. و درین ایام مسموع شده، که بهادر گیلانی ضابط بندر وابل بیست سلسلهٔ جهاز از سرکار خاصه و تجار که مشحون باموال و مروارید و اقمشه بود، بغارت برده، و دویست سلسله جهاز بمهایم فرستاده، آن دیار را تاخته مساجد و معابد را سوخته. چون این جانب پاس نسبتِ اخلاصِ قدیم داشت و میدارد، بحکم قاضي عقل واجب نمود که این واقعه را اعلام نماید؛ و اگر آن نور حدقهٔ خلافت بدفع او متوجه نشود، این جانب او را چنان گوشمالی خواهد داد، که مفسدان دگر اعتباری گیرند. محمود شاه ایلچي را دلاسا نموده، امراء موافق را طلبیده

گفت ادای حق محسن بر همه کس خصوصاً بر سلاطین واجب است ؛ و معهذا خدمت سلطان محمود گجراتی بادشاه با شوکت است . و ازو مضرت این دیار متصور ؛ و چون از بهادر گیلانی بی ادبی واقع شده ، صلاح آنست ، که امرا استعداد لشکر نموده بدفع آن متوجه شوند . حسب الصلاح امرا فرماني به بهادر فرستاده ، از مضمون نوشته ، سلطان محمود گجراتي را اعلام کرد ، و نوشت که آنچه در جهازات بود بدرگاه فرستد ؛ و جهازات را براه دریا راهي سازد ؛ و کمال خان و صفدر خان و سائر متعلقان سلطانی را ، بحضور فرستد . و مضمون این ابیات ادا کرد - * بیت *

چرا پایهٔ خود نداری نگاه ، مکن چهرهٔ بخت خود را سیاه .
منه پا ز اندازهٔ خود برون ، که افتی بچاه بلا سرنگون .

بهادر چون شنید که خدمتگار محمود شاه فرمان مي آورد ، راه داران خود را نوشت ، که او را نگذارید که از قلعهٔ مرچ پیش بیاید . و زبان جرأت بلاف و گزاف کشوده ، جواب نا صواب نوشته فرستاد . و چون خبر جرأت و جسارت بهادر و جواب نا صواب او بمحمود شاه رسید ، بصلاح و استصواب امرا بکوچ متواتر بدفع او متوجه شد . و بعد از طی مراحل بقلعه رسید ، که بهادر مدتها در استحکام آن کوشیده سوار و پیاده بسیار در آنجا مانده بود . اهل قلعه بعد از مشاهدهٔ کثرت لشکر و افزوني سپاه روی ادبار بصوب گریز نهادند . و سه روز آنجا جهت ضبط مهمات توقف نموده ، بقلعهٔ بورکل که بهادر آنجا متحصن گشته بود متوجه شد . و هنوز افواج بقلعه نرسیده بودند ، که بهادر قلعه را گذاشته گریخت . و رای آنجا بملازمت رسیده داخل دولتخواهان شد . و چون بهادر ازین قلعه گریخت ، و سرداران او رفته در قلعهٔ مرچ متحصن شدند . رای امرا به تسخیر قلعهٔ مرچ تصمیم یافت ، و محمود شاه را برداشته ، متوجه آنحدود گشتند ؛ و بعد از وصول آن ناحیه ،

ضابط آن دیار به کومک مردم بهادر برخواسته ، قلعه را مضبوط ساخت . و از راه مقاتله و مجادله پیش آمد . افواج محمود شاهی از اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفته ، دست تجلد بر کشادند ، و جمعی که بهوای مبارزت از قلعه بیرون آمده بودند خون اکثر آنها بخاک مذلت آمیخته شد ، و پسر ضابط آن دیار که راس و رئیس مفسدان بود مقتول گشت ؛ و جمعی گریخته چون مار بسوراخ در آمدند . محمود شاه و امرا چنان صلاح دیدند که مرچلها قسمت نموده از اطراف قلعه نقبها فرو برند ، تا آب قلعه بخندق فرود آید ؛ و از بی آبی مستاصل شوند ؛ و در محاذی هر برجی برجی دیگر از بیرون بسازند .

ضابط قلعه چون دید ، که راه فرار مسدود گردید ، از راه عجز در آمده امان طلبید . محمود شاه ، باسترضای امرا ویرا امان داده ، لشکریان بهادر را مخیر ساخت ، که هرکه نوکر شود ، دیوانیان باو علوفه و جاگیر دهند ؛ و هرکه نزد بهادر رود راه داران متعرض اسپ و اسباب او نشوند . و از قلعهٔ مرچ خاطر جمع نموده ، متوجه صوب قلعهٔ کلهر و وابل گردید . و چون بموضع مالوه رسید ، بتاریخ بست و هفتم رجب سنه تسع و تسعین و ثمانمائة هجری ، محمود شاه را پسری متولد شد . سلطان محمود بشکرانهٔ این موهبت عظیم دست بذل و عطا کشود ، و تاج احمد شاهی بر فرق نور دیدهٔ خود نهاده ، باحمد شاه موسم گردانید .

چون خبر فتح قلعهٔ مرچ و توجه بصوب کلهر و وابل بگوش بهادر رسید ، به مضیق تحیر و تنگنای تفکر حیران ماند ؛ و دانست که از قلت تدبیر ارتکاب امری خطیر نموده . بهر طرف که نگاه کرد ، راه فرار مسدود دید . از راه عجز و زاری در آمده ، خواجه نعمت الله تبریزی را بخدمت امرا فرستاد ، و درخواست گناهان خود نمود ؛ و سلطان محمود بالتماس

امرا قلم عفو بر جرائم بهادر گیلاني کشیده از تقصیرات او در گذشت، و فرمود، که اگر بهادر بخدمت شتابد و دو فیل و مال مقرری بدیوان برساند، قلاع و بلادی که از تصرف او بر آمده، باز باو مقرر داریم. خواجه نعمت الله به بهادر نوشت، که بزودی متوجه گردد، که ملتمسات او درجهٔ قبول یافت. چون مکتوب خواجه باو رسید، باز زاغ غرور بیضهٔ عُجب و پندار در سر او نهاد؛ و آبروئی که از عهود و مواثیق بهم رسیده بود بر خاک مذلت ریخت. امراء محمود شاه را برداشته بصوب قلعهٔ جاکیر متوجه شدند. و چون بکنار آب کلهر رسیدند مرچلها قسمت نموده قلعه را محاصره کردند. در وقتی که صبح، نقابِ قیرگون از رخ گردون برداشت، بامر سلطان تمام لشکر بیکبار جلوریز بجنگ در آمدند؛ و هر که بقصد مبارزت از قلعه بر آمد، علفِ شمشیر گردید؛ و چون فر و شکوه افواج محمود شاهی در دل مخالفان جا گرفت، و شب در آمد، باغیان عنان تماسک از دست داده راه فرار پیش گرفتند؛ و بشامت این کرده قصبهٔ کلهر بغارت رفت.

و از استماع این خبر ملک شمس الدین طارمي تهانه‌دار مصطفی باد باتفاق اهل شهر آمده محمود شاه را دید. دو سه روز جهت سرانجام مهام آنحدود در قصبهٔ کلهر توقف نموده، متوجه کالاپور گردید. و چون بموضع سالاله رسید خبر آوردند، که بهادر از قلعهٔ پناله فرود آمده بجانب کولاپور رفته، و بتصور باطل گروهی را با خود یار ساخته مستعد جدال و قتال است. و بعد از وصول این خبر بکوچ متواتر چون بنواحي کولاپور رسید اکثر لشکریان بهادر ازو جدا شده بخدمت محمود شاه آمدند؛ و بهادر گریخته خود را بگوشه کشید. محمود شاه باستصواب امرا، ملک فخر الملک و عین الملک را جهت سرانجام قلعهٔ پناله و ضبط نواحي فرستاده قرار

داد که موسم برسات را بکولاپور گذرانند ، تا شجرهٔ نفاق و درخت خلاف بهادر از بیخ برافتد . بهادر چون برین اراده اطلاع یافت ، چشم امل او خیره گشت ، و از اوج استکبار بحضیض افتقار افتاده ، باز بوسیلهٔ خواجه نعمت الله تبریزی عریضه فرستاده التماس نمود ، که قول نامه مصحوب وزرا فرستند تا از روی اطمینان باتفاق وزرا عازم حضور گردد ، و بقیة العمر از جادهٔ اخلاص تجاوز ننماید . محمود شاه جهت تسکین نائرهٔ فتنه ملتمس او را قبول فرموده ، قول نامه فرستاد . خواجه نعمت الله باز التماس نمود که اگر شرف العلماء صدر جهان و قاضي زین الدین حسن با علما بروند ، موجب زیادتی اطمینان بهادر وحشي خواهد گردید . فرمود که مخادیم نیز با وزرا همراه بروند . چون وزرا و شرفا قریب بهادر رسیدند ، و دریا درمیان حائل بود ، اولا خواجه نعمت الله و خواجه مجد الدین رفتند . و از الطاف سلطان و آمدن وزرا بیان نمودند .

باز رای او برگشت ، و تیره بختی نگذاشت که قدم توفیق بر طریق صواب استوار دارد . هر دو خواجه آمده کیفیت ماجرا بوزرا گفتند . خدم خان ، که زمام مهام بدست اختیار او بود ، باتفاق قطب خان از آب عبور نموده ، نزد بهادر رفت . و انچه لوازم نصیحت بود بتقدیم رسانید . بهادر مقدم خوانین را تلقی بتعظیم و تکریم نمود ، فامّا چون دل او سیاه گشته بود ، اصلا بمصقل نصیحت پاک نشد . و چون برگشته آمدند ، مخدوم اعظم صدر جهان و قاضي زین الدین حسن رفته نصیحت را ازو باز نداشتند ، و لیکن چون صد فرسنگ از راه حق دور بود ، دولتش مساعدت ننمود ، بدفع الوقت مشغول شده ، گفت اگر محمود شاه بصوب قلعهٔ مرچ متوجه شود ، بنده آنجا آمده ملازمت نمایم .

و بعد از مراجعت وزرا ، سلطان ، ملک فخر الملک را از قلعهٔ پناله طلب داشته ، باستصواب امرا او را خلعت خاص و کمر مرصع داده ، بدفع بهادر فرستاد . و ملک فخر الملک بکوچ متواتر عازم گردید . و چون بجوار بهادر رسید ، روز دیگر فوج را آراسته روان شد . بهادر از غایت غرور و استکبار استقبال کرده شروع در مردانگي نمود ، ناگاه تیری از شست قضا کشاد یافته بر پهلوی او رسید ، و زین خان بضرب سنان نیزهٔ خون فشان او را از خانه زین بر زمین انداخت ، و سر پر غرور او را بریده بخدمت محمود شاه فرستاد . و این فتح بحسن تدبیر ملک فخر الملک و زین خان بظهور یافت ، مسرت و خوشحالی بخاص و عام شامل گردید . و در زمن مراجعتِ فخر الملک ، جمیع امرا و لشکریان و حشم را باستقبالش فرستاده ، خواجه جهان خطابش داد . و هم دران مجلس ، خلعت خاص و کمر مرصع و اسپ تازي و یک زنجیر فیل باو داد . و زین خان را همان اسپ و اسلحهٔ بهادر که پیشکش آورده بود ، عنایت فرمود .

بعد از فتح بدو سه روز بقلعهٔ پناله در آمد ، و ازانجا(۱) ملک عین الملک را بجزیره گووه فرستاد ، تا از تغیر بهادر متصرف شده اموال و اسباب او را فرستد . و ملک سعید برادر او را استمالت داده ، بحضور آورد . بعد از چند روز ، عین الملک برگشته آمد . و ملک سعید برادر بهادر را همراه آورد ، و از اسباب و اموال بهادر پنجاه زنجیر فیل ، و سیصد اسپ عربی ، و نقد و جنس بسیار ، از نظر گذرانید . چون سیمای

---

(۱) در تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۷۱۸ عبارت زیرین مرقوم گشته " بعد از دو سه روز بقلعهٔ پناله رفته و تماشا کرده عین الملک کنعاني را به بندر گووه فرستاد تا برادرش ملک سعید را دلاسا کرده اموال و جهات ان حرامخوار را بحضور آورد" .

اخلاص در ناصیهٔ ملک سعید هویدا بود . در همان مجلس بهادر ملک خطاب یافت . و باستصواب و صلاح دید وزرا ، اموال و اقطاع بهادر را بملک عین الملک تفویض نموده ، مراجعت کرد . و چون بقصبهٔ بیجاپور رسید ، در باغي که خواجه جهان فخر الملک احداث نموده بود ، فرود آمده ، دو سه روز بعیش و کامراني گذرانید . و خواجه از تحف و نفایس اجناس و اسپان عربي ، آن مقدار که در حوصلهٔ بشر نگنجد ، پیشکش کرده بخلعت و کمر مرصّع مباهي گشت .

و بعد از وصول دار السلطنت ، بصلاح امرا ، تفقّد احوال ایلچیان سلطان محمود گجراتی نموده ، اسپان تازي انعام فرمود . و آنچه مرسوم ایلچیان بود ، مضاعف مرحمت نمود . و پنج من مروارید بوزن دهلي و پنج زنجیر فیل و یک خنجر مرصع برسم سوغات بوکلا سپرد . و کمال خان و صفدر خان و سائر متعلقان سلطان محمود گجراتي را که بهادر در قید داشت ، بحضور آورده ، بانعام و اکرام مشمول گردانیده . فرمود که بست منزل[1] جهاز سلطانی ، که بهادر بغارت برده بود ، بخدمتگاران سلطان سپارند . تا سلسلهٔ اخلاص موروثي و مکتسبی استحکام پذیرد .

و قبل ازین بر زبان قلم گذشته ، که در ایام بهار دولت ، بواسطهٔ کشته شدن قیام الملک ترک ، و گریختن نظام الملک ، و عماد الملک ، طراوت و لطافت از اشجار حدیقهٔ سلطنت محمود شاهي رفته بود ؛ و دلهای امراء ازو متنفر شده . درین ولا که از لشکر مراجعت نموده در بیدر قرار گرفت ، و سرداران بجا و مقام خود رفتند ، قدرت فی الجمله و شوکت ناقص که مانده بود آنهم رفت . و ملک برید بطوری مستولی

---

(۱) در تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۷۱۹ "بیست سلسلهٔ جهاز" ثبت است

گردید، که هیچ احدی را پیش او نمیگذاشت؛ و مداخل و مخارج را مضبوط ساخته، تجویز نمیکرد که از حرم بیرون آید؛ و مهمات را از پیش خود گرفته بغیر اسم سلطانی برو چیزی نگذاشت. محمود شاه درین باب بعماد الملک چیزی نوشت، او جواب فرستاد که اگر خداوندگار خود را بکاویل رسانند، بنده خدمتگاری بجا آورده، از سرنو کارِ سلطنت را رونقی و رواجی بدهد. محمود شاه بحیلهٔ که توانست گریخته بکاویل رفت. ملک عماد الملک مقدم ویرا تلقّی بتعظیم؛ تکریم نموده، با جمعیت بسیار بدفع ملک برید، متوجه شد. چون بنواحی شهر بیدر رسید، ملک برید سامان لشکر خود نموده، در برابر امد. و هنگام تلاقیِ فریقین غلام سرخیل عماد الملک پیغام داد که خداوندگار سوار شوند، که وقت جنگ نزدیک رسید. اتفاقاً دران وقت محمود شاه بسر شستن مشغول بود، غلام عماد الملک گفت هرگاه بادشاه وقت جنگ چنین غافل باشد، هرآینه علامت ادبار بُوَد. * بیت *

هرکه با جهل و کاهلی پیوست پایش از جای رفت و کار از دست

این سخن بر سلطان دشوار آمد. چون سوار شد، تاخته در فوج ملک برید در آمد؛ و از غلام عماد الملک شکایت کرد. عماد الملک از مشاهدهٔ این حال بکاویل مراجعت نمود. پس ازین زندگانی بمثابهٔ برو تنگ شد، که آب و طعام را کنیزگانِ ملک برید مي بردند، تا آنکه در سنه سبع[1]

---

(۱) در یک نسخه بجای سبع "لفظ ست" مرقوم گشته اما علی اصح الروایة وفات محمود شاه بهمني در سنه اربع و عشرین و تسعمائه وقوع یافت - فرشته هم در جلد اول صفحه ۷۲۶ این سنهٔ وفات ذکر کرده و شعر ذیل را نیز باوشان منسوب کرده.

در بحر غم فتادم و امواج بیعدد تا چند دست و پا بزنم یا علي مدد

و عشرین و تسعمائة از تنگنای عالم سفلی ارتحال نمود. مدت(۱) سلطنت و ایالت او که فی الحقیقت حبس بود - مدت، چهل سال و دو ماه و سه روز بود.

ذکر سلطنت احمد شاه بن محمود شاه.

در سنه سبع و عشرین و تسعمائة ملک برید باستصواب و صلاح امرا و خوانین سلطان احمد شاه بن محمود شاه را در شهر بیدر جلوس داده، اسم بادشاهی برو گذاشته، او را در خانه میداشت. و امرا در جاگیر خود قرار گرفته، متابعت یکدیگر نمي نمودند. و مدت دو سال و یک ماه بر احمد شاه مظلوم اطلاق بادشاهی کردند، تا در سنه تسع(۲) و عشرین و تسعمائة در گذشت.

ذکر سلطان علاء الدین بن محمود شاه.

چون احمد شاه بیچاره وفات یافت، ملک برید باستصواب امرا، دست علاء الدین شاه برادر احمد شاه را گرفته، بادشاه ساخت. و او را نیز بطور برادر در خانه میداشت. و لیکن نجابت ذاتی و علو فطرتی او را بران داشت، که مردم را بخود موافق ساخته رسوم مندرسهٔ سروری را احیا نماید، و بطریق آباء کرام بلاد را مسخّر سازد.

(۱) در تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۷۱۹ "و با چنین تزلزل و انقلاب سي و هفت سال و بیست روز بود" ثبت گشته.

(۲) در تاریخ فرشته صفحه ۷۲۷ "در سنه سبع و عشرین و تسعمائه بزهر یا باجل طبیعي در گذشت" مرقوم است.

و ملک برید برین امر اطلاع یافته، باتفاق نظام الملک بن نظام الملک، و عماد الملک بن عماد الملک، و عادلخان بن عادلخان سوائی، اسم سلطنت ازو بر داشت. و فی الحقیقت ویرا از بند و قید خلاص کرد. و برادر ویرا بجای او اعتبار نمود. مدت سلطنت او که در حبس گذشت، یک سال و یازده ماه بود.

ذکر سلطان ولي الله بن محمود شاه.

چون ملک برید بن برید، سلطان علاء الدین را از قید سلطنت آزاد کرد، برادر بیچارهٔ او را، که ولي الله نام داشت آورده، اسم سلطانی برو اطلاق نمود. و چون بی تحاشی بحرمسرای او میرفت، و هیچکس را قدرت منع او نبود، رفته رفته بمنکوحهٔ سلطان ولي الله میلی پیدا کرد؛ و نفس شوم ویرا بران داشت که ولي الله را، زهر داد و منکوحهٔ او را بنکاح خود در آورد. و ایام گرفتاری او بسالی نمی رسد.

ذکر سلطان کلیم الله بن محمود شاه.

بعد ازان که سلطان ولي الله شربت شهادت از دست ملک برید نوشید، و آن عمل قبیح ازو بوقوع آمد، سلطان کلیم الله بیچاره را سلطان ساخت، و در شهر بیدر بطریق برادران او را هم نگاه میداشت. و چون پردهٔ موافقت از روی کار امرا بر داشته شد، عماد الملک کاویلی بکومک محمد خان بن عادلخان والی آسیر و برهان پور رفت، و بنظام الملک و ملک برید، و خداوند خان و سائر امرای دکن جنگ کرده گریخت. سیصد فیل و چند اسپ و اسلحه بدست لشکر دکن افتاد. عماد الملک گریخته بآسیر و برهانپور آمد. و بالآخر بامداد سلطان بهادر باز بلاد خود را

متصرف شد ، و در سنه خمس و ثلاثین و تسعمائة خطبهٔ سلطان بهادر در قصبات و پرگنات خود خواند . و بار دیگر باز بالتماس عماد الملک ، سلطان بهادر گجراتي متوجه دکن گردید . چون نظام الملک و ملک برید و امرای دیگر طاقت مقاومت نداشتند ، از روی بیچارگی ، در احمدنگر و جمیع بلاد دکن خطبهٔ سلطان بهادر خواندند ؛ و بلاد دکن در تصرف چهار امیر ، نظام الملک و عادلخان و قطب الملک و ملک برید قرار گرفت ، و تا امروز که سنه اثنی و الف هجریست ، حکومت دکن در خانوادهٔ این چهار کس ست ، چنانچهٔ شمه از حال هر یک سمت گذارش می یابد .

سلسلهٔ ذکر نظام الملک بحری .

نظام الملک بحری غلام بود ، برهمن نژاد . نام او بهرلو است و تحریف نموده بحری [1] میگفتند . چون پسرش احمد را داعیهٔ حکومت در سر افتاد بنیاد مخالفت نهاد ، وزرای سلطان کلیم الله ، نظام الملک بحری را محبوس ساخته و میل در چشم کشیده ، عاقبت هلاک ساختند . حکومت او استقلال نداشت ؛ و در ضمن [2] حکومت بهمنیه مندرج ست .

---

(۱) در تاریخ فرشته صفحه ۱۸۰ جلد دویم مرقوم است که " احمد شاه بحري ولد ملک نایب نظام الملک بحري است - و ملک نایب از اولاد برهمنان بیجانگر است - نام اصلی او یتما بهت و نام پدر او بهر بود - در عهد فرخندهٔ سلطان احمد شاه بهمني در ولایت بیجانگر اسیر مسلمانان گردیده و موسوم بملک حسن گشته .... و خط و سواد فارسي نیز در اندک مدت بهم رسانیده مشهور بملک حسن بهرلو گردیده - لیک سلطان محمد شاه در آوان طفلي چون لفظ بهرلو را تحریف کرده ملک حسن بحري می گفت هراینه بین الخاص و العام ببحري ملقب گشت " .

(۲) برای تفصیل حالات تاریخ فرشته جلد دوم صفحات ۱۹۷ــ۱۸۳ ملاحظه کنند .

ذکر احمد بن نظام الملک بحری.

بعد از فوت نظام الملک پدر خود دم استقلال زده، ولایت جنیر را تمام بتصرف در آورده، در وسط آن ولایت، شهری عظیم بنا نهاده باحمدنگر موسوم ساخت. و مدت چهل سال حکومت کرده گذشت. و چون از خصوصیات احوال این جماعت کتابی مبسوط به نظر نرسیده بر همین قدر اکتفا افتاد.

ذکر برهان نظام الملک بن احمد.

چون برهان بن احمد قائم مقام پدر شد، شاه طاهر که از افاضل وقت بود، از سلطانیهٔ عراق بدکن آمده، بمصاحبت برهان رسید، و او را بمذهب امامیه دلالت کرده، مقتدای او شد. و در سنه خمس و ثلاثین و تسعمائة، سلطان بهادر گجراتي بعزیمت تسخیر بلاد دکن بنواحی احمد نگر رسیده، در جائی که بکالا چبوتره اشتهار دارد منزل کرد، و برهان، از راه اخلاص و خدمت گاری در آمده، سلطان بهادر را ملازمت کرد. و سلطان او را نوازش کرده، چتر و امارت سلطنت داد. گویند، سلطان بهادر بشاه طاهر گفت، که شما همراه برهان نمي آمده باشید، تا تعظیم شما فوت نشود، چه هرگاه برهان بخدمت سلطان بهادر مي آمد نمی ایستاد، و شاه طاهر چون باو منسوب بود، به متابعت او بایست ایستاد. سلطان بهادر، شاه طاهر را گرامی میداشت.

برهان نظام الملک چون از سلطان بهادر تقویت یافت، خطبه و سکه بنام خود کرده، مدت چهل و هشت سال بحکومت گذرانید.

ذکر حسین نظام الملک بن برهان .

حسین نظام الملک بعد از پدر قائم مقام پدر گشت ، از ثقات مرویست ، که برهان نظام الملک بر فاحشهٔ عاشق شده ، او را در حبالهٔ خود در آورد ، روزی در خلوت ازو پرسید ، که درین مدت که بطور خود بودی ، از مردانی که بتو آمد و رفت داشتند ، چه کسان را بهتر دیدهٔ ، و خوش کردهٔ . او چهار کس را نام برد . و برهان آن هر چهار را بدست آورده ، حکم بر قتل آن بیچارگان کرد . آن فاحشه ایمنه نام داشت ؛ و حسین نظام الملک ازو متولد شد .

چون دران ایام رام راج راجای بیجانگر ، که بزبان هندي بیدنانگر اشتهار دارد ، قوت و غلبه تمام داشت ، حسین نظام الملک ، باتفاق عادلخان ، و قطب الملک ، و ملک برید ، بر سر رامراج رفت . و رامراج با یک لک سوار و دو هزار فیل در برابر آمده ، معرکهٔ قتال بر آراست ؛ و نزدیک بود که اینچهار کس هزیمت یابند ، که از قضای آسمانی توپی که از جانب حسین نظام الملک به رامراج رسیده . بقتل آمد ، و لشکر بهزیمت افتاد ، و غنیمت بسیار بدست امرای دکن در آمد . حسین نظام الملک مدت سیزده سال حکومت کرد ، و ازو دو پسر ماند مرتضی و برهان .

ذکر مرتضی نظام الملک .

مرتضی نظام الملک بحکم وصیت جانشین پدر شد . سخي و غریب دوست بود . خواجه میرک هروی در ابتداء حال وکیل او شد ، و بخطاب چنگیز خانی مخاطب گشت . ولایت برار از تصرف عادل خان بر آورده ، داخل ولایت مرتضی نظام الملک ساخت . و بعد از فوت چنگیز خان ، بحسب اتفاق به امرد ، پسر مرغ فروشی ، مرتضی نظام الملک را نسبت

فریفتگي پیدا شد، و اورا خطاب مصاحب خانی داده، وکیل خود ساخت. و آن بی سعادت دست بغارت و تاراج بر آورده، بخانهای مردم مي در آمد، و دست بعیال و فرزندان خلائق دراز میکرد. و٭از بزرگان هر کس را که از متابعت خود بیرون میدانست، قصد قتل او مینمود. تا آنکه بر سر امرای برار، که میر مرتضی و خداوند خان و دیگران باشند، رفت. چون امرا بر داعیهٔ او اطلاع داشتند، پیشدستي نموده اورا بقتل آوردند.

و مرتضی نظام الملک بغایت اندوهناک شده، بجز صبر چارهٔ ندید. درین ایام خبط دماغ و جنون او طغیان کرد. و در باغ بهشت منزوي شده بیرون نمي آمد. و کسی را هم پیش خود راه نمیداد. و احیاناً کسی بار یافتي. همه وقت وزرا بمهمات مشغول بوده استقلال میداشتند. و اگر مهم ضروری پیش آمدی نوشته باو میفرستادند. و او جواب مینوشت.

و چون مدت شش سال برین نهج گذشت، حضرت خلیفهٔ الٰهي پیشرو خان را، که یکی از بندگان قدیم الخدمت این درگاه است، بدکن فرستادند، که احوال آنجا را بعرض رساند. چون پیشرو خان باحمد نگر رسید، اسد خان رومي، که بوکالت مرتضی قیام داشت، و چون گاه گاه مرتضی را افاقت حاصل میشد، و بخود مي آمد. او را بیرون مي آورد. که ملاقات پیشرو خان نموده، اظهار اخلاص و نیکو بندگي خود بدرگاه حضرت خلیفهٔ الٰهي نموده باشد. پیشرو خان باو گفت، که حضرت بمن فرموده بودند، که سبب گوشه نشیني شما را معلوم نمایم. در جواب گفت که چون مردم بسیار بگرد من جمع آمده اند، و ولایت من بخرج من وفا نمي کند، از شرمندگي مردم بیرون کمتر مي آیم. و پیشرو خان را، با پیشکش بسیار و فیلان کوه پیکر، رخصت کرد.

اتفاقاً برهان که برادر نظام الملک است از قید خلاص شده، خروج کرد. امراء، مرتضی نظام الملک را بیرون آورده، اورا شکست دادند. و او فرار نموده، آنجا بدرگاه حضرت خلیفهٔ آلهي آورده، مورد مراحم خسروانه گشت. و مرتضی نظام الملک، باز دران باغ مختفي گشت، و کس پیش او نمیرفت. و این واقعه در سنه احدی و تسعین و تسعمائة دست داد، و مدت سه سال برین نمط گذرانیده، چند مرتبه میان لشکر نظام الملک و عادلخان محاربات رفت. و بصلح قرار گرفت. و صلابت خان نام غلام گرجی شاه طهماسپ، در در خانهٔ نظام الملک صاحب اختیار شده، مدار الملک گشت. و میر مرتضی و خداوند خان و امرای جاگیردار ولایت برار را با صلابت خان مخالفت واقع شد؛ و جمعیت تمام کرده، بر سر احمد نگر آمدند. و صلابتخان جنگ کرده غالب گشت. و این جماعت فرار نموده، پناه بدرگاه جهان پناه حضرت خلیفهٔ آلهي آوردند، و کومک گرفته دگر بار بولایت برار آمدند. چنانچه شرح این واقعه بمحل خویش گذشته.

و در آخر عمر مرتضی نظام الملک بر فاحشهٔ فتّو نام عاشق شد باین نسبت، که میر بهشتي نام سیدی این فاحشه را روز چند در خانه خود داشته بود، و میر بهشتی را پسری بود اسمعیل نام از زن دیگر، این فاحشه اسمعیل را برادر میگفت، اسمعیل وکیل نظام الملک شده، صلابت خان را در بند کرد. و گویند که نوشتهٔ از مرتضی نظام الملک نمود، که صلابت خان در قلعه باشد. صلابت خان همان لحظه تولي طلبیده سوار شده بقلعه رفت. هرچند مردم گفتند، که مرتضی نظام الملک بحال خود نیست و ازین حکم خبری ندارد، و دولتخواهی و حلال نمکی در حفظ و نگاهداشت دولت صاحب است، او قبول نکرده، گفت مرا بفضولی کاری نیست، و بجز انقیاد چارهٔ نی.

چون صلابت خان از میان رفت، اسمعیل وکیل مطلق شده، او و فاحشه فتو استقلال و استیلای تمام پیدا کردند. و این اسمعیل انواع ظلم و ستم پیش گرفت. و حسن علی پسر سلطان حسین سبزواري را نیابت خود داده، خطاب مرزا خانی ارزاني داشت، و چون ستم و بی اعتدالی از حد گذشت، میرزا خان روز بروز استیلا گرفته، اکثر امرا را با خود موافق ساخته، وکالت مرتضی نظام الملک را از پیش خود گرفت، و میدان را خالی دیده هوای حکومت در سرش جاگیر شد. و حسین پسر مرتضی نظام الملک را، که نزدیک بحد بلوغ رسیده بود، در قلعه مقید میداشتند، خلاص کرده، بحکومت برداشت؛ و مرتضی نظام الملک را در گرمابهٔ حمام انداخته درها به بست و آن بیچاره از حرارت هلاک شد. حکومت مرتضی نظام الملک بست و شش سال و چند ماه بود.

ذکر حسین نظام الملک بن مرتضی نظام الملک که او را میران حسین میگفتند.

میرزا خان او را نمونه داشته، خود حکومت میکرد؛ و او بمقتضای خورد سالی، همه وقت بلهو و لعب و جنگ مرغ و سیر میگذرانید؛ و بیشتر اوقات با زنان فاحشه مست در کوچه و بازار میگشت؛ و حرکات نا ملائم مینمود. چون استقلال و استیلای میرزا خان از حد گذشت، امرای قدیم دکنی در مقام رشک و حسد آمده، حسین نظام الملک بی تجربه خورد سال را برین داشتند، که میرزا خان را از میان بر دارند؛ و در خانه انکس خان، که برادر رضاعی حسین نظام الملک و همسال او بود، ضیافت خیال کرده، میرزا خان را طلب داشتند. میرزا

خان، بر ارادهٔ ایشان اطلاع یافته، آن روز را بعذر و بهانه گذرانیده، نیامد. اتفاقاً بعد از طعام ازین مجمع سید مرتضی شروانی که از موافقان میرزا خان بود، قی کنان برخاست؛ و فریاد کرده، میگفت که مرا زهر داده اند. میرزا خان ملاقات سید مرتضی نموده، تمهید مقدمات کرده، بخدمت حسین نظام الملک آمد. و گفت چون سید مرتضی مردی عزیز ست، و بر بستر هلاکت افتاده و درون قلعه آب و هوای خوب دارد، چند روز اگر امر شود آنجا باشد. و رخصت گرفته، او را بقلعه فرستاد. روز دیگر بخدمت حسین نظام الملک آمده، او را بعیادت سید مرتضی بقلعه برد، و در خانه محبوس داشت. * بیت *

مزن در وادی مکر و حیل گام که در دام بلا افتی سرانجام

و دروازها را محکم کرد، و بکسان خود سپرد. سید مرتضی تندرست و توانا بدروازهٔ قلعه نشسته، اهتمام میکرد. و میرزا خان انکس خان را نیز گرفته، مقید ساخت. و میر طاهر داماد امین الملک را بقلعه فرستاد، و اسمعیل پسر برهان را، که برادر زادهٔ مرتضی نظام الملک است، از حبس بیرون کرده، بقلعه احمد نگر آورد.

چون خبر گرفتار شدن حسین نظام الملک شهرت کرد، جمال خان گجراتی، که سردار سلاحداران بود، و یاقوت غلام که خداوند خانی خطاب داشت، با هم اتفاق نمودهٔ، لشکریان و دیگر مردم را با خود متفق ساخته، بدروازهٔ قلعه هجوم آوردند. و بنیاد توپ اندازی کردند. میرزا خان بدروازه آمده جنگ عظیم در گرفت، و کشور خان، خال میرزا خان و علیخان کشته شدند. میرزا خان، و سید مرتضی، و جمشید خان، و امین الملک، و بهائی خان و خانخانان و دیگر مردم، باین خیال فاسد، که فتنه تسکین خواهد یافت، سر حسین را بریده، از قلعه

بیرون انداختند. و اسمعیل بن برهان را بر بالای برج بر آورده چتر بر سر افراختند؛ و ندا کردند، که چون حسین نا قابل بود، بجزای خود رسید، و صاحب شما اسمعیل نظام الملک است.

و جمال خان و امرای دیگر سر بریده حسین را دیده، در جنگ بیشتر سعی کردند؛ و دروازه را آتش زدند، میرزا خان هرچند درِ صلح زد، فائده نکرد. و بالآخر میرزا خان و موافقان او از قلعه بر آمده راه فرار پیش گرفتند. میرزا خان بدر رفت؛ و جمشید خان، و بهائی خان، و امین الملک، و سید مرتضی و دیگر سرداران گرفتار گشته، بقتل رسیدند. و میرزا خان چون بجانب جنیر میرفت، بعضی او را شناخته، گرفته آوردند. و بفرمودهٔ جمال خان بند از بند او جدا کرده در توپ نهاده، آتش زدند. و دست غارت بر آورده، از عراقی و خراسانی و ماوراء النهری هرکرا یافته کشتند. * بیت *

بچشم خویش دیدم در گذرگاه — که زد بر جان موری مرغی راه
هنوز از صید منقارش نپرداخت — که مرغ دیگر آمد کار او ساخت

و زن و فرزند مردم باسیری بردند، و خانمان خراب کردند. قریب چهار هزار کس بیگناه که دران معامله دخلی نداشتند، بقتل رسیدند. مجملاً هرکرا سپید پوست میدیدند، می کشتند.

ایام حکومت حسین نظام الملک ده(۱) ماه بود.

ذکر اسمعیل نظام الملک بن برهان.

چون از قتل عام وا پرداختند؛ جمال خان، اسمعیل نظام الملک را بحکومت برداشته، بطریق نمونه میداشت؛ و خود حکومت میکرد.

---

(۱) در بعضی نسخه خطی "دو ماه" مرقوم است ۱۲.

و اسمعیل باوجود صغر سن مرتکب افعال نا ملائم مي شد. گویند روزی از بازار میگذشت، نظر او بر جماعت کشمیری افتاد چون سفید پوست دید، گفت این جماعت را چرا نکشته اند.

القصه، جمال خان استقلال تمام گرفته، مدار کارخانهٔ نظام الملک برو شد. و بسبب منازعتی، که در سرحد میان نظام الملکیه و عادل خانیه پیدا شد، بر سر ولایت عادل خان رفته، جنگ کرده غالب گشت. و سیصد زنجیر فیل غنیمت گرفت.

و درین وقت برهان برادر مرتضی نظام الملک، که بملازمت حضرت خلیفهٔ آلهي آمده بود، اخبار پریشاني دکن شنیده بحکم فرمان حضرت خلیفهٔ آلهي، و بمدد و کومک درگاه خلائق پناه، در سنه سبع و تسعین و تسعمائة، متوجه دکن شد. و باتفاق راجه علي خان، حاکم آسیر و برهانپور، بولایت برار در آمده، قابض گشت، درین وقت جمال خان از روی غرور و پندار بطریق ایلغار بر سر برهان الملک آمد، و جنگ کرده، کشته شد. ولایت احمد نگر و برار بتصرف برهان الملک در آمد؛ و تا امروز که سنه اثنی و الف ست قائم مقام آبا و اجداد خود است. ایام حکومت اسمعیل قریب بدو سال بود.

ذکر برهان نظام الملک بن حسین بن برهان که برادر مرتضی است.

مدتها در قید برادر بود. اتفاقاً از حبس فرار نموده، به بیجاپور رفت؛ و پیش عادل خان میبود. ازآنجا بطلب بعضی امراء باحمدنگر آمد، و چون مرتضی زنده بود، و صلابت خان پیشوائی داشت، کاری نتوانست کرد. و ازانجا فرار نموده، بحدود گجرات رسید؛ و پیش

قطب الدین محمد خان غزنوي ، که از امرای عظام حضرت خلیفهٔ الٰهي بود ، آمد ؛ و ازآنجا بآستان بوسیِٔ مُعَلّی سرفراز شد . و او را سیصدي ساخته ، جاگیر عنایت فرمودند . و بعد از چندگاه ، هزاری ساخته ، بمالوه فرستادند . و لشکری همراه اعظم خان کردند ، که ازان بی اعتدالان اوباش دکن را استخلاص نموده ، ببرهان که از خاک بر کشیدهای درگاه است ، بدهد . خان اعظم بایلچپور ، که شهر حاکم نشین ولایت برار ست ، رسید . و در فتح دکن هیچ نمانده بود ، ناگاه مراجعت را بر ثبات اختیار کرد ، و برهان محروم شده ، باز بدرگاه خلائق پناه آمد . چنانچه این قضایا بموقع خویش مذکور گشته .

بعد ازان ، همراه محمد صادق خان ، بر سر افغانان تعین شد . چون هرج و مرج دکن بمسامع علیّه رسید ، بندگان حضرت خلیفهٔ الٰهی ، برهان را از طرف بنگش طلب فرموده بتوجه تمام و عنایت بی نهایت ، روانه ساختند . و بامرای صوبهٔ مالوه و سائر زمینداران ، خصوصاً راجه علي خان بن مبارک خان حاکم آسیر و برهان پور ، فرمان جهان مطاع نوشتند ، که چنان اهتمام نمایند ، که برهان را که پناه بدرگاه آورده است ، بجای برادرش بنشانند و به ، نظربی اوزبک و پسرانش ، که در مالوه جاگیر داشتند ، نیز فرمان معلّی رفت . نظربی با پسرانش همراه برهان شد . وراجه علي خان این خدمت را وسیلهٔ افتخار و اعتبار خود دانسته ، قدم پیش نهاد . و جمال خان ، که به بیجاپور رفته عادل خان را شکست داده بود ، و فیل بسیار بدست آورده ، چون شنید ، که راجه علي خان قدم پیش نهاده ، و در مقام پیش آوردن برهانست ، از بیجاپور ایلغار کرده ، با مردم کمی رسید ، و راجه علي خان اکثر مردم کار آمدنی او را بوسیلهٔ نامه و پیغام از جمال خان گردانیده بود ، اندکی جنگ شد و مردم یک یک از فوج او

جدا شدن گرفتند. و آتش بازان هنگامۀ آتشبازي را سرد کرده گریختند. جمال خان حیرت زده و سراسیمه تکاپو کرد؛ و درین میانه، یکی از آتشبازان، که خویش او را جمال خان کشته بود، جمال خان را به بندوق زد. جمال خان در معرکه افتاد. و راجه علي خان برهان را باعزاز و اکرام تمام باحمدنگر روانه ساخت. و این واقعه در شهر رجب سنه تسع و تسعین و تسعمائة واقع شد؛ و تا امروز بر سریر حکومت ست.

سلسله عادل خانیه.

ذکر یوسف عادل خان.

عادل خان که بنیاد سلسله ازوست غلامی چرکس بود، که خواجه محمود گرجستانی بدست محمود شاه بهمني او را فروخت. و گرجستان از اعمال گیلانست. ولایت سولا پور را تا آب کشتینه[1] متصرف گشته، در عرض و طول از حد وابل تا گلبرگه متصرف گشته، دم استقلال زد. و در آخر بیجاپور را نیز متصرف گشت. از ابتدای سنه ست و ثمانمائة تا سنه ثلث و عشر و ثمانمائة که هفت سال باشد حکومت کرد.

ذکر اسمعیل عادل خان بن یوسف.

اسمعیل عادل خان قائم مقام پدر شد، مرد مردانه و سخي بود؛ و انکیر[2] و ساکر[3] و نصرت آباد و ولایت آنچه را بتصرف در آورده، بعادل

---

(۱) در بعضی نسخه "اب کنکدہ" ثبت است ۱۲.

(۲) در یک نسخۀ خطي "ابکتر" و در دیگر "اتکیر" و در فرشته جلد دوم صفحه ۵۲ "اتبکو" مرقوم است.

(۳) در تاریخ فرشته در صفحه ۵۲ "ساغر" ثبت است.

خان سوائی موسوم گشت . چون از حکام دکن چهار یک زیاده متصرف بود ، سوائی گفتند ؛ و دوازده هزار سوار انتخابی مسلح آراسته ، که بیشتر مغول بودند ، نگاه داشته تربیت میکرد . و هر سال جهازات بهرمز فرستاده ، از مردم عراق و خراسان طلب میداشت . گویند که روزی در خانهٔ عماد الملک کاویلی مهمان شد . عماد الملک چند خوان پر جواهر گذرانیده ، تکلف بسیار کرد . و چون عماد الملک مهمان اسمعیل عادل خان شد ، اسمعیل فوج خود را آراسته بنظر در آورده ، گفت آنچه حاصل کردم اینست . از نوکران من هرکرا میخواسته باشید ، میگذرانم . سه مرتبه بنظام الملک جنگ کرده در هر بار غالب گشت . مدت بست و پنج سال حکومت کرده در گذشت .

ذکر ابراهیم عادل خان بن اسمعیل خان .

ابراهیم عادل خان بسعی امرا جانشین پدر شد . ملو خان که برادر بزرگ بود ، التجا باسعد خان ، که امیر الامرا بود ، برد . اسعد خان او را بحکومت برداشته . یک و نیم روز حکومت کرد . اسعد خان آخر پشیمان شده ، به بلکانو که جاگیر او بود ، رفت ؛ و ملو خان بدست ابراهیم عادل خان گرفتار شده با الغ خان که برادر خورد بود ، میل کشیده نابینا شد . گویند نه مرتبه به برهان نظام الملک جنگ کرده ، گاه غالب و گاه مغلوب گشته ؛ مدت بست و پنج سال حکومت کرده ، در گذشت .

ذکر علي عادل خان بن ابراهیم .

علی عادل خان بحکم وصیت قائم مقام پدر شد . او را دو برادر بود ، طهماسپ و اسمعیل . او نیز بسنت پدر عمل نموده هر دو برادر را میل

کشید. صاحب اخلاق و اطوار پسندیده بود. بسخاوت و حلم و مروت اتصاف داشت. و هر سال قریب پنج شش لک روپیه بفقرا و مساکین و مسافران میداد. و علامة العصر امیر فتح الله شیرازی را، زر بسیار فرستاده، از فارس آورده، وکیل خود ساخت. جماعت کثیر از افاضل روزگار در صحبت او میبودند. و درویش نهاد و محب فقرا بود. و بزبان تصوف مناسبت تمام داشت. و بیشتر اوقات او بمجالست و مصاحبت اهل فضل میگذشت. و بمظاهر صوری مبتلا بود. و امرد بسیار جمع کرده بلباسهای فاخره مرتب میداشت. تا سر در سر این کار کرد، ولایت باوکلا و باسلور و بالکور(۱) را متصرف گشته، کار حکومت را از پدران گذرانیده. سه مرتبه با حسین نظام الملک جنگ کرده، گاه غالب شد، و گاه مغلوب گشته.

نسبت اخلاص بدرگاه جهان پناه حضرت خلیفهٔ آلهي داشت. و همه وقت، بارسال عرائض و پیشکشهای لائق، خود را مذکور مجلس اقدس میگردانید. یک مرتبه حکیم عین الملک، و مرتبهٔ دیگر حکیم علي، از درگاه خلائق پناه بحجابت پیش او رفتند. و او دوازده کروه استقبال کرده، لوازم انقیاد و عبودیت بتقدیم رسانیده، خطبه و سکه بنام نامي حضرت خلیفهٔ آلهي کرد. و بمذهب امامیه میل کرده، ترک روش پدران گرفت.

اتفاقاً شنید، که ملک برید حاکم بدر خواجه سرای، صاحب حسن دارد. خطها فرستاده طلب خواجه سرا کرد. و ملک برید بعذر و بهانه میگذرانید. تا آنکه مرتضی نظام الملک فوجی بر سر برید فرستاده، برید متحصن گشته التجا بعلي عادل خان برد. علی عادل خان ده هزار سوار بکومک او فرستاده او را خلاص کرد. درین مرتبه ملک برید بیچاره شده،

---

(۱) در یک نسخهٔ خطي "مالکپور" مرقوم است.

خواجه سرا را فرستاد، و علي عادل خان از کمال شهوتی که داشت، استقبال خواجه سرا نموده بمنزل برد. و شب در خلوت برده، میل مصاحبت خواجه سرا کرد. خواجه دشنه از ساق موزه بر آورده بر سینه او زده هلاک ساخت. این قضیهٔ غریبه در سال سنه ثمان و ثمانین و تسعمائة واقع شد. مدت حکومت او بست و پنج سال بود. از غرائب اتفاقات، آنکه سه عادل خان ازپی هم هریک بست و پنج سال حکومت کردند.

ذکر ابراهیم عادل خان بن اسمعیل که برادر زادهٔ علي عادل خان باشد.

ابراهیم عادل خان بسعی کامل خان در سن نه سالگي بحکومت نشست. کشور خان که یکی از امراء بزرگ بود، کامل خان را کشته، خود وکیل شد. و کشور خان را با اولاد، مصطفی خان بقتل رسانید. و مهم وکالت بدلاور خان حبشي قرار گرفت. و او مذهب امامیه را برداشته، مذهب سنت و جماعت را رواج داد. مدت نه سال دلاور خان در نهایت استقلال گذرانید. ابراهیم عادل خان، باتفاق دیگر امرا قصد دلاور خان کرد. و دلاور خان گریخته، باحمدنگر پیش برهان نظام الملک رفت. و او را اغوا کرده بر سر عادل خان آورد. و برهان کاری نساخته برگشت. و ابراهیم عادل خان قول فرستاده دلاور خان را طلبیده چشم او را میل کشید، تا امروز که سنه اثنی و الف هجري ست چهارده سال میشود که ابراهیم حکومت میکند(۱).

---

(۱) در یک نسخهٔ خطي عبارت زیرین مرقوم است و شاید که الحاقیه باشد "حکومت مي کند - مدت چهل و هشت سال و چند ماه باستقلال تمام حکومت کرده تمام عمر به عیش و عشرت گذرانید - و در یازدهم شهر محرم الحرام سنه سبع و ثلاثین بعد الالف ازین جهان فاني در گذشت - و سلطان محمد عادل خان بجای او بر مسند حکومت متمکن گشت".

سلسلهٔ قطب الملکیة

ذکر سلطان قلي قطب الملک همداني.

سلطان قلی از قوم میر علي شکر آقا قوینلو از جملهٔ پنج وزیر بهمنیه است. چون سلطان محمود بهمنی غلامان را بسیار رعایت میکرد، سلطان قلي خود را فروخته، داخل غلامان شده، ولایت گولکندہ را متصرف گشته، بست[1] و چهار سال حکومت کرده، در گذشت.

ذکر جمشید قطب الملک بن سلطان قلي.

جمشید بعد از پدر جانشین شده هفت سال حکومت کرد.

ذکر ابراهیم قطب الملک بن سلطان قلي.

ابراهیم بعد از برادر حاکم گولکندہ شد. مرد مدبر و دانا بود، اما قهر و غضب برو مستولی بود. باندک جریمه بندههای خدا را سیاستهای غریب کردی؛ و فرمودی که ناخنهای مظلوم را از انگشت جدا کرده، در ظرفی نهاده، پیش او مي آوردند. طعام بسیار هر روز در شیلان او مي کشیدند، و مقرر چنان بود، که تمام نوکران در مائدهٔ او طعام میخوردند؛ و در طعام تکلف بسیار کردی. مدت سي و پنج سال حکومت کرد.

ذکر محمد قلي قطب الملک بن ابراهیم.

محمد قلی قائم مقام پدر شد، و بر زنی بهاک متی نام عاشق شده، شهری بنا کرده، به بهاک نگر موسوم ساخت. و یکهزار سوار نوکرِ

(۱) در یک نسخهٔ خطی "چندِ سال حکومت کرده" مرقوم است.

آن فاحشه ساخت . که دائم ملازم رکاب او بودند؛ تا غایت که سنه اثنی و الف هجري و سي و هشت سال الٰهي است، نه سالست، که حکومت میکند .

طبقهٔ سلاطین گجرات.

از ابتدای سنه ثلاث و تسعین و سبعمائة تا سنه ثمانین و تسعمائة که بتصرف اولیای دولت حضرت خلیفه الٰهي در آمد، مدت یکصد و هشتاد و هفت سال، پانزده نفر فرمان روائی کردند؛ بدین تفصیل؛ سلطان محمد بن سلطان مظفر، دو ماه و چند روز؛ سلطان مظفر شاه سه سال و هشت ماه و بست روز؛ سلطان احمد، سي و دو سال و شش ماه و بست روز؛ سلطان محمد بن احمد، هفت سال و چهار ماه؛ سلطان قطب الدین احمد شاه هفت سال و شش ماه و سیزده روز؛ داود شاه هفت روز؛ سلطان محمود شاه پنجاه و پنج سال و یازده ماه و دو روز؛ سلطان مظفر بن محمود چهارده سال و نه ماه؛ سلطان سکندر دو ماه و شانزده روز؛ سلطان محمود چهار ماه؛ سلطان بهادر یازده سال و یازده ماه؛ سلطان محمد شاه یک و نیم ماه؛ سلطان محمود بن لطیف خان هژده سال و چند روز؛ سلطان احمد، سه سال و چند ماه؛ سلطان مظفر بن محمود شانزده سال و چند ماه .

اعظم همایون ظفر خان.

در کتب تاریخ مسطور ست، که چون ظلم نظام مفرّح که مخاطب براستی خان بود، و از جانب سلطان محمد بن سلطان فیروز شاه حکومت گجرات داشت . در اقطارِ عالم انتشار یافت، و مظلومانِ ستم

دیده، و ملهوفان جور کشیده، از بلاد گجرات برسم استغاثه بدار الملک دهلي رسیدند، و جور و ستم او پیش سلطان محمد شاه تقریر نمودند؛ و حقیقت طغیان و سرکشي او گفتند. سلطان محمد شاه، بعد از تامل وافي و تدبیر کافي، اعظم همایون ظفر خان بن وجیه الملک را، که از کبار امرا بود، مشمول عواطف گردانیده، اقطاع گجرات مرحمت فرمود. بتاریخ سوم ربیع الاول سنه ثلاث و تسعین و سبعمائة اعظم همایون ظفر خان را چتر و بارگاه سرخ، که مخصوص بادشاهان ست، عطا نموده، رخصت ممالک گجرات ارزانی داشت. و او در همان روز، از شهر بر آمده بر حوض خاص منزل گرفت. و چهارم ماه مذکور، سلطان محمد بمنزل ظفر خان شتافته، گوش او را بدُرر نصائح گرانبار ساخت؛ و باز خلعت خاص لطف نموده، بشهر مراجعت کرد. گویند که چون وزرا منشور حکومت نوشتند، بفرمودهٔ سلطان جای القاب خالي گذاشته بودند؛ و او بخط خود القاب نوشت، و آن اینست. برادرم؛ مجلس عالی، خان معظم، عالم، عادل، باذل، مجاهد، مرابط، ضابط، مقسط، اریحی، سعد الملت والدین، ظهیر الاسلام و المسلمین، عضد السلطنت، یمین الملت، قامع الکفرة و المشرکین، قالع الفجرة و المتمردین، قطب سماء المعالی، نجم فلک الاعالی، صفدر روز وغا، تهمتن قلعه کشا، کشور گیر، آصف تدبیر، ضابط الامور، ناظم مصالح جمهور، ذو المیامن و السعادات، صاحب الرای و الکفایات، ناشر العدل و الاحسان، دستور صاحب قران، الغ قتلغ اعظم همایون ظفر خان.

القصه بکوچ متواتر متوجه گجرات گردید. و در راه خبر آمد، که تاتار خان بن ظفر خان که وزیر سلطان محمد شاه بود، اورا پسری متولد شد. و باحمد خان موسوم گشت. ظفر خان از استماع این مژده

بغایت مسرور شد، و جشنی عالي ترتیب داده، اکثر لشکر را تشریف و خلعت داد. چون بخطهٔ ناگور رسید، مردم کنبایت از نظام مفرّح بداد خواهي آمدند، و ظفر خان دلاسای آن جماعت نموده، عازم نهروالہ گردید. چون بنهروالہ که الآن به پٹن اشتهار یافته، رسید، خطی به ملک نظام مفرح نوشه فرستاد، که در ملازمت سلطان محمد شاه، چنان مذکور شده که ملک نظام مفرح محصول چند ساله خالصهٔ سلطانی را بحوائج خود صرف نموده، یک دینار بخزانه نرسانید، و معهذا دست ظلم و جور دراز کرده، عموم متوطنان این بقاع را رنجانیده. چنانچه مردم مکرر بدهلي بفریاد و استغاثه آمدند. و چون زمام حل و عقد مهام ملکی این ناحیه را بمن سپرده اند، طریق صواب آنست، که هرچه از محصول خالصه موجود باشد، بطریق استعجال پیش از خود بدهلي فرستد؛ و تسلی مظلومان نموده، خود نیز متوجه دار الملک دهلي گردد.

ملک نظام مفرح در جواب نوشته فرستاد که چون راه بسیار آمده اید همانجا باشید، و تصدیع نکشید، که من همانجا آمده حساب خواهم گذرانید، اما بشرط آنکه مرا بموکل نسپارند. چون این جواب رسید و بغي و طغیان او یقین شد، أعظم همایون ظفر خان در مقام استعداد لشکر شد. و بعد از چند روز خبر رسید، که ملک نظام مفرح بجمعیت تمام متوجه این حدود گشته، بکوچ متواتر میرسد. اعظم همایون نیز با لشکری آراسته بآهنگ جنگ از شهر پٹن برآمد، و بتاریخ هفتم صفر سنه اربع وتسعین و سبعمائه در موضع کانبهو(۱) که دوازده کروهی پٹن ست،

---

(۱) در نسخهٔ ب «کانبهو» در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۵۲ «کانتهو» مرقوم است.

حرب صعب دست داد . و ملک نظام مفرح باخلاصهٔ فوج خود در جستجوی ظفر خان بود ، در فراز و نشیب چون قضای آسمانی مي تاخت . درین اثناء شخصی از فوج ظفر خان برو ظفر یافته زخم کاری زد او بهمان زخم از پشت مرکب بتختهٔ زمین آمد . و فی الفور سر اورا بریده بخدمت ظفر خان آورد . * بیت *

اجل چون بخونش در آورد دست قضا چشم باریک بینش به بست
کلیدِ ظفر تا(۱) نباشد بدست ببازو درِ فتح نتوان شکست

و از معاینهٔ این حال ، شکست بر لشکر نظام مفرح افتاد ، و مردم بسیار کشته شدند ، و غنیمت بیشمار گرفتند . ظفر خان پارهٔ راه تعاقب نموده بخطهٔ پتن مراجعت کرده ، در جمیع پرگنات گماشتهای خود فرستاد . و در سنه خمس و تسعین و سبعمائه بقصد تادیب متمردانی که در نواحی کنبایت (۲) غبار فتنه و فساد بر انگیخته بودند متوجه شده ، ساحت آنجا را از خس و خاشاک اهل خلاف پاک ساخت ، و بر دلهای که بدشنهٔ ظلم نظام مفرح مجروح شده بود ، مرهم التفات و عنایت نهاده متوجه قصبهٔ اساول گردید . و چند روز در آنجا توقف نموده ، عموم سکنه و جمهور انام را از خود راضي و شاکر گردانیده ، از انجا مراجعت نموده ، بخطهٔ پتن آمد .

و در سنه ست و تسعین و سبعمائه خبر رسید که سلطان محمد شاه ابن سلطان فیروز در دار الملک دهلي اجابتِ داعي حق نموده و امر سلطنت اختلال پذیرفته ، اکثر زمینداران در مقام سرکشی شده اند . بتخصیص راجه ایدر قدم از دائرهٔ اطاعت و انقیاد بیرون نهاده ،

---

(۱) در نسخهٔ ب « چون نباشد » ثبت است.
(۲) در نسخهٔ ج « پرگنات » مرقوم است.

ظفر خان سامان سپاه نموده، با لشکر بیکران و فیلان کوه پیکر بکوچ متواتر، عازم گوشمال راجه ایدر گردید. و چون بسرعت رسیده بمحاصره پرداخت، راجه ایڈر را فرصت سامان قلعه داری نغزک میسر نشده بضرورت متحصن گشت، و افواج مظفری اطراف ولایت ایدر را فروگرفته دست به نهب و تاراج دراز کردند؛ و هر بتخانه که یافتند بخاک برابر ساختند. و در مدت قلیل آنچنان قحط و عسرت در اهل قلعه افتاد، که راجه ایدر از کمال عجز و زاري وکلای خود را فرستاده درخواست تقصیرات نمود. ظفرخان پیشکشی که میخواست ازو گرفته، عزیمت جهاد سومنات نمود.

و درین اثناء خبر رسید، که ملک نصیر راجه المشهور بعادلخان ضابط آسیر پای پندار از گلیم مقدار خود دراز کرده بعضی مواضع ندربار را مضرتی رسانیده است. اعظم همایون حراست مملکت خود را بر تسخیر بتخانهٔ سومنات مقدم دانسته بکوچ متواتر متوجه صوب ندربار گردید، عادلخان از استماع این خبر بولایت خود مراجعت نمود. و تفقد احوال متوطنان آن دیار نموده بدار الملک پٹن مراجعت کرد.

و در سنه سبع و تسعین(۱) و سبعمائة استعداد لشکر نموده بتاخت صوبهٔ جرونده(۲) که در جهت غربی پٹن واقع است عازم گردید، و چند موضع را تاخته از کلانتران آن ناحیه پیشکش گرفته، از آنجا بقصد تخریب بتخانهٔ سومنات متوجه گشت. و در اثنای راه راجپوتان را علف تیغ بیدریغ

(۱) در یک نسخه تسع و تسعین و در تاریخ فرشته جلد دویم صفحه ۳۵۴ "سبع و سبعین" مرقوم گشته.

(۲) در یک نسخه خطی "جونه" و در دیگر نسخه خطی "چنرو" در تاریخ فرشته جلد دویم صفحه ۳۵۴ "جهرند" ثبت گشته.

گردانیده هر جا که بتکده بنظر در آمد نیست و نابود ساخت. و چون بسومنات رسید، بتخانه را سوختند، و بت سومنات را شکستند، و کافران را کشتند، و شهر را تاراج کردند، و مسجد جامع طرح انداخته ارباب مناسب شرعیه را تعیین فرموده، و تهانه گذاشته بجانب پتن مراجعت نمود. و در سنه ثمان و تسعین و سبعمائة خبر باعظم همایون رسید که راجپوتانِ مندل کره[1] چنان تسلط یافته اند، که مسلمانان آنجا از کثرت مضرت ایشان مهاجرت و مفارقت اوطان اختیار نموده اند. ظفر خان لشکر گجرات را یکجا ساخته بکوچ متواتر دشت و صحرای آن ناحیه را فروگرفت. راجه آنجا بر استحکام حصار مغرور گشته، بحصار داری پرداخت. و افواج مظفری کوه و قلعه را در رنگِ نقطهٔ پرکار احاطه نموده، از چهار طرف منجنیقها نصب کردند، و هر روز جمعی از راجپوتان را سنگسار میساختند. و چون استحکام قلعه بیش ازان بود که بدستیاری منجنیق کاری از پیش رود، ظفر خان فرمود تا از چهار طرف ساباط طرح انداخته، بزودی تمام ساختند. باوجود ساباطها تسخیر قلعه میسر نبود، عاقبت الامر بعد از محاصرهٔ یکسال و چند ماه راجپوتان از کمال عجز امان طلبیده، مردان و زنان سرهای خود را برهنه کرده زنهار خواستند؛ و پیشکش قبول کرده قرار دادند، که هر سال خراج بی طلب بخطهٔ پتن برسانند، و من بعد باهل اسلام* آزار نرسانند.

اعظم همایون از رافت جبلی و کرم فطری، عذر آن جماعت را پذیرفته، امان داد، و پیشکش گرفته، خراج هر ساله مقرر کرده از آن حدود خاطر جمع نموده، بزیارت مرقد مقدّس شیخ الطریقت، خواجه

---

(۱) در تاریخ فرشته «مندل کروه» مرقوم است.

معین الدین حسن سنجری شتافت . و قصبات آن صوبه را نهب و تاراج نموده از آباداني اثری نگذاشت، و بعد از فراغ تاخت، بصوب دندوانه حرکت کرده ولایت دیلواره و جلواره[1] تاراج نموده، برده و غنیمت بسیار گرفته، در هفدهم رمضان در سنه ثمانمائة به پتّن مراجعت کرد، چون این یورش بسه سال کشیده بود، اعظم همایون فرمود، که یکسال سپاهی و لشکریان از خدمت و تردد معاف باشند.

و در آخر سنه ثمانمائة تاتار خان پسر او، که بوزارت سلطان محمود بن سلطان محمد بن فیروز شاه قیام مینمود، بسبب غلبه و استیلای ملو خان از دهلي فرار نموده بگجرات پیش پدر آمد، چنانچه در طبقۀ سلاطین دهلي سمت گذارش یافته، بالجمله تاتار خان از کمال حمیت التجا به پدر آورده تا لشکر او را بخود همراه آورده، انتقام از اقبال ملو خان[2] بستاند. اعظم همایون ظفر خان در فکر استعداد لشکر شد، و مردم را دلاسا مینمود، اما چون میرزا پیر محمد نبیرۀ حضرت صاحبقرانی امیر تیمور گورگان ملتان را گرفته بود، و سارنگ خان را بدست آورده، اعظم همایون در امضاء این نیت و انفاذ این امنیت تامل میفرمود؛ چه بفراست دریافته بود که میرزا پیر محمد مقدمۀ حضرت صاحبقرانی است. اتفاقاً بعد از چند روز، در سنه احدی و ثمانمائه، خبر آوردند که امیر تیمور با لشکر گران باطراف دهلي رسید، ظفر خان تسلي پسر نموده عزیمت دهلي را موقوف بوقت فرصت میداشت.

---

(۱) در تاریخ فرشته صفحه ۳۵۴ « جلواره و بلواره » و در یک نسخۀ خطی « ولواره و جلواره » مرقوم گشته.

(۲) در نسخۀ الف « از ملو اقبال خان » و در نسخۀ ب « از ملو اقبال بستاند » مرقوم است.

و درین وقت باتفاق یک دیگر، متوجه ولایت ایدر شدند، و بکوچ متواتر رفته، قلعهٔ ایدر را محاصره نمودند، و هر روز افواج باطراف ولایت فرستاده در نهب و تاراج دقیقهٔ نامرعی نمی گذاشتند. راجه ایدر از غایت عجز رسولان فرستاده پیشکش قبول کرد، و چون ممالک دهلی پر فتنه و آشوب بود، ظفر خان به پیشکش. اکتفا کرد. و در رمضان سنه مذکور به پتن مراجعت کرد، و درین حال خلقی کثیر از بلاد دهلی از حادثهٔ صاحبقرانی گریخته به خطهٔ پتن رسیدند، اعظم همایون تفقد احوال آن جماعت، علی اختلاف حالتهم نموده، در حق هر کدام شفقتی که لائق حال او بود بجا آورد، و بعد از چندگاه سلطان محمود بن سلطان محمد بن سلطان فیروز شاه از حضرت صاحبقرانی گریخته بولایت گجرات در آمد، سلوک و معاش که لائق حال او بود از ظفر خان بوقوع نیامد، و او مایوس و دل شکسته بجانب مالوه رفت، چنانچه بمحل خویش مذکور ست.

و در سنه ثلاث و ثمانمائه، اعظم همایون مواجب یکساله بسپاه رسانیده، باستعداد تمام باز متوجه تسخیر قلعهٔ ایدر(۱) گردید. چون افواج مظفری اطراف قلعه فرو گرفتند، و چند روز متواتر جنگ انداختند، شبی راجه ایدر قلعه را خالی گذاشته، بجانب بیجانگر گریخت، و علی الصباح ظفر خان بر قلعه بر آمده شکر آلهی بجا آورده. بتخانها را بر انداخته در قلعه تهانه گذاشته، ولایت ایدر را میان امرا قسمت نمود. بعد از سر انجام مهمات آن ناحیه به پتن مراجعت کرد. و در سنه اربع و ثمانمائهٔ بظفر خان رسانیدند که باز هنود و کافران بر دور بتخانهٔ سومنات گرد آمده در احیای مراسم خود نهایت سعی مبذول

---

(۱) در نسخهٔ ب "تسخیر بیجانگر گردید والی آنجا گریخت و علی الصباح ظفر خان" مرقوم است.

میدارند. اعظم همایون بآن جانب متوجه شده پیش از خود فوجی فرستاد، چون سکان سومنات اطلاع(۱) یافتند، از راه دریا استقبال نموده، جنگ انداختند. و اعظم همایون بجناح تعجیل بآنجا رسیده دمار از روزگار آن جماعت بر آورد، و بقیة السیف گریخته در حصار بندر دیب در آمدند، و بعد از چند روز حصار را کشوده آن جماعت را علف تیغ بیدریغ گردانید، و رئیسان آن گروه را در زیر پای فیل انداخت، و بتخانها را شکسته مسجد جامع بنا کرد، و قاضی و مفتی و ارباب شریعت تعین نموده، و تهانه گذاشته بدار الملک پٹن مراجعت نمود.

در سنه ست و ثمانمائه تاتار خان باز بعرض پدر رسانید، که ملو خان دهلی را متصرف شده، و باوجودی که سلطان محمود بر قنوج قانع شده، او را بحال خود نمیگذارد، اگر لشکر به بنده همراه سازند، رفته دهلی را از تصرف او برآورم، و انتقام خود گرفته سلطان محمود را باز بدولت رسانم، اعظم همایون گفت، آلآن در اولاد فیروز شاه شخصی قابل سلطنت نمانده، و ملو اقبال خان الحال دهلی را متصرف است. و علمای دین، نزاع و مخاصمت فرق اسلامیه، که سبب خونریزي است روا نمیدارند. تاتار خان باین حرف تسلی پذیر نشده گفت امروز ما را این قدرت است که بسلطنت دهلی برسم، بادشاهی و سلطنت میراث کسی نیست، و این بیت بر زبان راند. * بیت *

ملک بمیراث نگیرد(۲) کسی   تا نزند تیغ دو دستی بسی

اعظم همایون چون دید که تاتار خان ازین اراده متقاعد نمیشود، و خود را از شغل مملکت گذرانیده، تمام لشکر و حشم و ولایت باو تفویض نمود.

---

(۱) در نسخهٔ ب «خبر یافتند» مرقوم است.

(۲) در نسخهٔ ب و ج «نیابد» ثبت است.

ذکر جلوس تاتار خان بن اعظم همایون ظفر خان.

چون ظفر خان باختیار(۱)، خود را از شغل مملکت گذرانید، تاتار خان غرهٔ جمادی الآخر سنه ست و ثمانمائة، در قصبهٔ اساول جشن عالیي ترتیب داده، بر تخت سلطنت جلوس نمود، و چتر بر سر افراخته، خود را سلطان محمد شاه خطاب داده امرا و بزرگان و سران مملکت را خلعتها پوشانید، و زری که بر چتر نثار شده بود، بر اهل فضل و استحقاق قسمت کرد؛ و منصب وزارت به شمس خان دندانی که برادر خورد اعظم همایون بود، تفویض نمود: و در طغرای فرمان خود فرمود، که این عبارت مي نوشته باشند، الواثق بتائید الرحمٰن، افتخار الدنیا والدین، ابوالغازی محمد شاه بن مظفر شاه.

و بعد از تنسیق(۲) مهماتِ مملکت، لشکری گران فراهم آورده غرّهٔ شعبان سنه مذکور، از قصبهٔ اساول بعزیمت دهلي در حرکت آمد. و در اثناء راه باو رسانیدند، که راجه نادوت پای پندار از حیطهٔ(۳) انقیاد و اطاعت بیرون نهاده. محمد شاه از راه، عنان همت منعطف گردانیده جلو ریز بولایت نادوت در آمد، و مواضع و قصبات را نهب و تاراج نموده، در قصبهٔ سینور(۴) منزل کرد. درین وقت که بهار دولتش بود، از غلبهٔ

---

(۱) در نسخهٔ ج «باختیار خود خود را» مرقوم است.

(۲) در نسخهٔ الف و ج «بعد تنسیق» ثبت است.

(۳) در نسخهٔ الف و ج «خطهٔ اطاعت و انقیاد» مرقوم است.

(۴) در نسخهٔ ب «ستور» نوشته.

شراب به ناگاه در گذشت. * بیت *

بر خاک ریخت آن گل دولت که باغ ملک
با صد هزار ناز بپرورد در برش

مدت سلطنت او دو ماه و چند روز بود، و چون این خبر وحشت اثر بخطهٔ بهروج باعظم همایون رسید، عظیم اندوهناک شد. و بسرعت خود را باردو رسانیده، نعش محمد شاه را بخطهٔ پتّن فرستاده، و لقبش در مناشیر خدایگان شهید نویسانید، و شمس خان دندانی را رعایت نموده از تغیر ملک جلال کوکهر، حراست و حکومت خطهٔ ناگور باو تفویض داشت. و با دل صد پاره و خاطر پژمرده، از روی ضرورت مهمات ملکی می پرداخت، و چتر و تخت را بر گوشه نهاده، خود را امتیاز نمیداد، تا آنکه بالتماس امرا و ارکان دولت، در سنه عشر و ثمانمائه، بر سریر سلطنت جلوس نمود. و در(۱) بعضی تواریخ بنظر رسیده، که شمس خان دندانی باشارهٔ ظفر خان، محمد شاه را در شراب زهر داد.

ذکر سلطنت ظفر خان که بمظفر شاه مخاطب گشته.

چون مدت فطرات سلطنت ممالک گجرات که سه سال و چهار ماه باشد، منقضی شد. اعظم همایون ظفر خان در قصبهٔ بیرپور بالتماس

---

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۵۶ مرقوم است که " چون بقصبهٔ سنور رسیده مزاج سلطان محمد شاه از طریق اعتدال منحرف شده - بنابر آنکه آفتاب عمرش بافق عزلت رسیده بود در معالجه و تداوي اطبای حذّاق اثری مرتب نشده در گذشت ".

امرا، و استدعای اکابر و معارف بر تخت مرصع(۱) بآئین سلاطین در ساعتی که منجمان اختر شناس اختیار کرده بودند، جلوس نموده، خود را سلطان مظفر شاه خطاب داد، و در خطبه و فرمان القاب او چنین قرار یافت، الواثق بالله المنّان، شمس الدنیا و الدین، ابو المجاهد مظفر شاه السلطان، و زری که بر چتر نثار شده بود، بر اهل استحقاق قسمت فرمود. و امرا و معارف و سران گروه را خلعتها داده، بکوچ متواتر متوجه ولایت مالوه گردید. چون بنواحی دهار رسید، سلطان هوشنگ بجنگ پیش آمد. چون طاقت صدمهٔ مظفر شاهي نداشت، گریخته پناه به قلعهٔ دهار برد، و بالآخر آمده سلطان را دید، و چون بسلطان مظفر شاه رسیده بود، که او پدر خود دلاور خان را زهر داده؛ و میان دلاور خان و سلطان مظفر شاه، در خدمت سلطان محمد فیروز شاه، طریقهٔ محبت و اخوت مسلوک بود، سلطان هوشنگ و بعضی مقربان او را مقید ساخته، برادر خود نصرت خان را بحکومت مالوه گذاشت.

درین اثناء خبر آمد، که سلطان ابراهیم شرقي، بخیال تسخیر دهلي از جونپور آمده. مظفر شاه از استماع این خبر بصوب دهلي عازم گردید. سلطان ابراهیم چون دانست، که سلطان مظفر بآهنگ جنگ او مي آید از راه برگشته، بجونپور رفت. چنانچه در طبقه جونپور قلم متصدّي بیان آن گشته. سلطان مظفر بعد از اصغای این خبر از راه، مراجعت نموده، متوجه گجرات شد.

سلطان هوشنگ را مقید و محبوس همراه برد، و چون مدتی گذشت رعایا و سپاه مالوه، از سلوک نا هموار نصرت خان برو خروج

---

(۱) در نسخهٔ ب «بر تخت مرصع کاری سلاطین پتّن در ساعتی» ثبت است.

کردند. و او را خواجه وار از دهار بر آورده راه گجرات نمودند، و پس ماندگان او را آزار و تعرض رسانیدند. و از ملاحظهٔ سلطان مظفر، موسي خان را، که خویش سلطان هوشنگ بود، بسرداری برداشته، قلعه مندو را بجهت سکونت اختیار کردند. و بعد از وصول این خبر، سلطان مظفر، سلطان هوشنگ را از قید بر آورده، شاهزاده احمد خان بن محمد شاه را، بکومک او نامزد کرد، تا دیار مالوه متصرف شده، تسلیم او نماید. شاهزاده احمد خان بقصبهٔ دهار رسیده ولایت را متصرف شده حوالهٔ سلطان هوشنگ کرد، و خود براه دهود[1] بدار الملک گجرات رفت، قلم مشکین رقم این داستان را در طبقهٔ مالوه مشروح و مبین تحریر نموده.

بالجمله در سنه اثنی عشر و ثمانمائة بسلطان مظفر رسانیدند که راجپوتان کنتهه کوت[2] از توابع کچه، غبار فساد و عناد بر انگیخته اند. بمجرد استماع این خبر فوجي بزرگ بگوشمال آن گروه تعین فرمود. گویند خداوند خان را بخدمت شیخ محمد قاسم بدهود فرستاد، تا دعا کند، که لشکر اسلام مظفر و منصور بر گردد. و خدمت شیخ محمد قاسم، طومار اسامي جماعت که دران لشکر نامزد شده بودند ملاحظه فرموده، بر بعضی اسامي قلم کشید. اتفاقاً چون لشکر مظفر شاهي در کنف ظفر و فیروزی مراجعت نمود، بر اسم هرکه قلم کشیده بود. او دران یورش بدرجهٔ شهادت رسیده بود.

و در سنه ثلاث عشر و ثمانمائة، در شهر نهرواله پٹن سلطان مظفر بیمار شده، شاهزاده احمد خان را بحضور امرا و بزرگان ممالک، بر تخت

---

(۱) در نسخهٔ الف «دهور» مرقوم است.

(۲) در نسخهٔ ج «کهنه کوت» ثبت است.

سلطنت اجلاس فرموده و ناصر الدنيا والدين ابو الفتح احمد شاه خطابش داد، و فرمود تا بر منابرِ اسلام خطبه بنام او خواندند. و دران روز از ابتدای حکومت او سه سال و هشت ماه و شانزده روز گذشته بود. و بعد از اجلاس سلطان احمد شاه پنج ماه سیزده روز مرهون حيات مستعاره بوده، در صفر سنه اربع عشر و ثمانمائة از کهنهٔ رباط دنيا بمعمور آباد عقبی انتقال کرد؛ و در خطهٔ پتّن مدفون است، و او را خدایگان کبیر خوانند.

ذکر سلطان احمد شاه بن سلطان محمد بن مظفر شاه.

چون احمد شاه بر تخت سلطنت و اورنگ ایالت تکیه زد، امرا و معارفِ ممالک و اکابرِ شهر و سرانِ گروه را تشریفات داده، طبقات انام را از انعام خود بهره‌مند گردانید. و عمّال و متصدّیان مهماتِ دیوانی را بدستور قدیم مقرر داشته، در باب تکثیرِ زراعت، و تعمیرِ مملکت و تنسیقِ معدلت، اهتمام تمام بکار برد.

و چون در قصبهٔ برودہ(۱) بفیروز خان بن سلطان مظفر شاه خبر رسید، که شاهزاده احمد خان بر سریر سلطنت جلوس نموده، از روی حقد و حسد علم بغي و عناد بر افراخت، و جیوندداس(۲) کهتری را منصب وزارت داد، و امیر محمود برکی که حاکم کنبایت بود نیز بفیروز خان پیوست، و بعضی امرای دیگر که بشرارت ذاتی موصوف بودند، فیروز

---

(۱) در نسخهٔ الف «برودره» نوشته.

(۲) در نسخهٔ الف و ب «جیون بیاکداس کهتوي» و در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۵۸ «جیون و بیاکداس کهتري» ثبت است.

خان را مایهٔ کامیابی خود دانسته، باو ملحق شدند؛ و او را برداشته بکنبایت آوردند. و در قصبهٔ مذکور، هیبت[1] خان بن سلطان مظفر، فیروز خان را دید. و بعد از چند روز، سعادت خان و شیر خان بن سلطان مظفر نیز آمده، به پیوستند. و او از اجتماع برادران استظهار و قوت گرفته، متوجه بلدهٔ بهروج گشت. و از آنجا خطّی بسلطان هوشنگ غوري فرستاده، استمداد خواست. و قبول نمود، که در هر منزل چند لک تنکه برسم مدد خرج بدهد. و در ولایت گجرات هر جا زمینداري بود، باو اسپ و خلعت فرستاده، بخود موافق ساخت.

و چون این خبر بسلطان احمد شاه رسید، استعداد سپاه نموده، بکوچ متواتر متوجه بهروج گردید، و چون آنجا رسید، بجهت اطفای نائرهٔ فساد، رسولی نزد امرا فرستاده پیغام داد که - * بیت *

بزرگ کردهٔ حق را فلک نه بیند خورد
عزیز کرده او را جهان ندارد خوار

و چون خدایگان کبیر مظفر شاه[2] دست مرا گرفته بر سریر سلطنت اجلاس فرموده اساس قصرِ شامخ و کاخِ راسخِ بادشاهيِ من به بیعت امرا، و معارف ممالک، و جمهور طوائف انام، استحکام پذیرفته، باید که قدم از خط انقیاد و اطاعت بیرون ننهد، که عاقبت بغی وخیم است، و اقطاعی که خدایگانِ کبیر مظفر شاه بهر کدام نامزد فرموده بود، بران قانع شده، مترصد الطاف دیگر باشند. رسول چون این پیغام گذرانید، امرا با یکدیگر

---

(۱) در نسخهٔ ب "هیبت خان بن سلطان مظفر با لشکری ... در برابر فیروز خان آمد" مرقوم است.

(۲) در نسخهٔ ج "مظفر شاه بابا ام" مرقوم است.

کنکاش کرده ، هیبت خان را که عم حقیقي احمد شاه بود ، همراه رسول بیرون فرستادند . و چون سلطان احمد الطاف بسیار در حق هیبت خان مبذول فرمود ، فیروز خان و دیگر خوانین ، از سر استظهار بخدمت سلطان احمد شتافتند. و او هر یکی را بعنایت تازه سر گرم نموده ، دلجوئي کرده ، و جاگیرهای قدیم را مستقیم داشته ، سرانجام مهام آنحدود باحسن وجه فرموده ، میخواست بجانب پتن مراجعت نماید. که خبر رسانیدند ، که سلطان هوشنگ بآهنگ امداد فیروز خان از دهار متوجه این حدود ست.

سلطان احمد بمجرد استماع این خبر از قلعهٔ بهروج بکوچ متواتر در موضع ونتج(۱) فرود آمد. و دریفجا بهیکن آدم خان افغان که در ایام سلطنت مظفر شاه ، مقطع برودہ بود ، و از روی مخالفت در گوشها(۲) مي گشت ، بخدمت آمده مورد الطاف گشت ، سلطان احمد ، چون از کار فیروز خان ، وا پرداخته بود ، بجمعیت صوری و معنوی ، بمقابله و مقاتلهٔ هوشنگ رو آورده ، عماد الملک را پیش از خود بجنگ او فرستاد ؛ و هوشنگ منفعل و خجل بدیار خود مراجعت نموده ، عماد الملک چند منزل تعاقب کرده ، زمینداراني که بسلطان هوشنگ پیوسته بودند ، مقید ساخته ، بخدمت آورد .

سلطان احمد شاه در زمان مراجعت چون بقصبهٔ اساول رسید ؛ و هوای آنجا موافق مزاج افتاد ، بعد از استخاره باستصواب حقائق پناه شیخ احمد کنهو قُدِّسَ سِرُّهٗ ، بر کنار آب سابرمتي ، در ماه ذیعقده(۳) سنه

---

(۱) در نسخهٔ ج "ونتج" ثبت است .

(۲) در نسخهٔ ب "کوهها مي گشت" مرقوم گشته .

(۳) در نسخهٔ ج "در ماه ذی الحجة" مرقوم است .

ثلاث عشر[۱] و ثمانمائة خشتِ تعمیر شهر معظم احمد آباد، که در بلاد هندوستان مثل ندارد، بر زمین نهاد. و دو قلعه و مسجد جامع و بازارهای متعدد طرح کرد. و در بیرون قلعه سیصد و شست پوره، که هر پوره مشتمل است، بر بازار و مسجد[۲] و دیوار بند، آبادان ساخت، و در باب معموری احمدآباد اگر گفته شود که در کل بلادِ عالم باین عظمت و آراستگی شهری موجود نشده، مبالغه نبوده[۳] باشد.

و در سنه اربع عشر و ثمانمائه، فیروز خان و هیبت خان، باغوای ملک بدر علا، که قرابتِ قریبه بسلطان مظفر داشت، باز طریقهٔ بغی و طغیان سپردند. و از میان ولایت بر آمده، بکوه ایدر[۴] پناه بردند. سلطان احمد شاه، بعد از استماع این خبر، بدفع این گروه متوجه گشت، و چون بقصبهٔ ونتج رسید، فتح خان بن سلطان مظفر را پیش از خود راهی ساخت؛ و او نیز باغوای سید ابراهیم نظام مقطع، به قصبهٔ مهراسه[۵] رفته به برادران پیوست، و سلطان احمد از شنیدن این حرکت، متوجه مهراسه گردید. و ملک بدر علا و سید ابراهیم، که مخاطب به رکن خان بود، بر دور حصار مهراسه خندقی حفر نموده، باسباب حصار داری پرداختند. فیروز خان و هیبت خان، رای مل[۶] راجه ایدر را بکومک خود طلبیده، در موضع انکهور[۷] که پنج کروهي قصبهٔ مهراسه ست، رسید.

---

(۱) در نسخهٔ ب «لفظ ثلاث» مذکور نیست.

(۲) در نسخهٔ ب «و مسجد جامع» مرقوم است.

(۳) در نسخهٔ ج «ننموده باشد» ثبت است.

(۴) در نسخهٔ ب «بکوه اندر» مرقوم است.

(۵) در نسخهٔ ب «بهراسه» ثبت است.

(۶) در نسخهٔ الف و ج «رنمل» مرقوم است.

(۷) در نسخهٔ ج «ایکهور» مرقوم است.

چون سلطان احمد بحوالی قصبهٔ مهراسه رسید ، اول جمعي از علما را پیش ملک بدر علا و رکن خان فرستاد ، تا غشاوهٔ غفلت از پیش بصیرت ایشان برداشته ، آنچه حق است مکشوف سازند . و رسولان چون جواب موافق مدعا نشنیدند ، برگشته آمدند . سلطان از کمال رافت کرةً دیگر فرستاده ، پیغام داد ، که من شما را امان داده ام هر جا خواهید بروید . ملک بدر علا و رکن خان جواب دادند ، که اگر نظام الملک ، که نائب وزیر ست ، و ملک احمد عزیز الملک که کار گذار و نائب وکیل در است ، و ملک سعید الملک ، و ملک سیف خواجه بیایند ، و ما را بخود همراه ببرند از سر استظهار بخدمت میرسم . سلطان احمد فرمود ، که امراء مذکور بروند ، اما از مکر و غدر بدر علا پر حذر باشند . و درون حصار نروند . چون امراء مذکور متوجه دروازهٔ حصار مهراسه شدند ، ملک بدر علا و رکن خان جمعی را در کمین گاه گذاشته ، خود بتواضع پیش آمدند . و ملک نظام الملک و ملک سعید الملک را از امرا علیحده ساخته ، بحرف و حکایت مشغول کردند ، درین اثنا جمعی از کمینگاه بر آمده ملک نظام الملک و سعید الملک را گرفته بقلعه بردند . و نظام الملک بآواز بلند میگفت ، که سلطان را بگوئید ، که تاخیر در تسخیر حصار جائز ندارند ؛ که هرچه نصیب ما بود ، بما رسید . و ملک بدر علا زنجیر در پای هر دو عزیز انداخته ، در خانهٔ تاریک نگاه میداشت . و همگي باعث برین امر آن بود ، که ملک بدر علا میدانست ، که تا امرا مقید و محبوس اند ، آزاری بقلعه نخواهد رسید .

و سلطان احمد بعد از استماع این ماجرا فرمود تا مرچلها قسمت نموده ، از چهار طرف ، جنگ اندازند[1] . و در پنجم جمادي الاول

(۱) در نسخهٔ ب " جنگ انداختند " مرقوم است .

سنه اربع(۱) عشر و ثمانمائة، خود بر دروازه تاخت، و امراء و دلاوران، از معاینهٔ این حال، پای در خندق نهاده، بقلعه چسپیدند. و در طرفة العین، از چهار طرف بر دیوار قلعه برآمده متوجه استخلاص ملک نظام الملک گشتند. چون اجل آن هر دو عزیز نرسیده بود، هر دو را بر آورده، دمار از روزگار باغیان بر آوردند. و ملک بدر علا، و رکن خان، که راس غدّاران و رئیس مشططان بودند، بیاسا رسیدند. و فیروز خان و راجه ایدر از استماع این فتح، گریخته پناه بکوه ایدر بردند.

بعد از چند روز، رنمل راجه ایدر، در مقام تدارک و علاج کار شده، با فیروز خان غدر نموده، خزانه و فیلان او را بدست آورده، بخدمت سلطان احمد فرستاد؛ و از سر عجز وزرای در مالگذاری شروع کرد. و سلطان در کنف ظفر و فیروزی باحمدآباد مراجعت فرمود. و فیروز خان با برادران(۲) خود، گریخته بخطهٔ ناگور رفت. و در روزی که، رانا(۳) موکل با فیروز خان بن شمس خان دندانی حاکم ناگور جنگ کرده، فیروز خان شاهزاده بدرجهٔ شهادت فائز گردید.

و در سنه ست(۴) عشر و ثمانمائة، ملک احمد(۵) سر کنجی و ملک شه ملک و ملک احمد بن شیر ملک و بهیکن آدم خان افغان،

---

(۱) در نسخهٔ ب "سبع عشر" مرقوم است.

(۲) در نسخهٔ ب "با برادر خود" ثبت است.

(۳) در تاریخ فرشته "جلد دوم صفحه ۳۶۱ رنمل" ثبت است.

(۴) در نسخهٔ ب "ثمان عشر" و در نسخهٔ ج "عشر ثمانمائه" مرقوم است.

(۵) در نسخهٔ ب "ملک احمد سر کنجی و شه ملک بن شه ملک بن شه ملک و ملک بهیکن" مرقوم است.

و ملک عیسی سالار، فتنهٔ خوابیده را بیدار کردند؛ و بعضی زمینداران[1] متمرد را با خود یار کرده، پارهٔ ولایت را تاختند؛ و هرجا بیدولتی بود، روی بایشان نهاد. و مقارن این حال، راجه مندل و راجه نادوت و بدهول عرائض بسلطان هوشنگ فرستاده، تحریض بر تسخیر گجرات نمودند. سلطان هوشنگ، از روی قلت تدبیر، اعتماد بر امداد و اعانت مفسدان نموده، متوجه گجرات گردید. سلطان احمد چون دید، که غبار فتنه از هر دو طرف برخاسته برادر حقیقي خود لطیف خان بن محمد شاه را باتفاق ملک نظام الملک نائب وزیر، بتادیب و گوشمال ملک شه ملک و دیگر امرا فرستاد و خود با لشکر آراسته، بدفع سلطان هوشنگ توجه فرمود. و چون بموضع باندهو، که در نواحئ چنپانیر است رسید، ملک عماد الملک سمرقندي را با فوجي بزرگ، پیش از خود روانه ساخت. سلطان هوشنگ چون شنید، که غلام سلطان احمد بجنگ او مي آید، شان خود را ازان ارفع دیده؛ بولایت خود مراجعت نمود. عماد الملک جمعي را، که درین فتنه محرک و باعث بودند، مقید ساخته، بخدمت آورد. اما بر خردمندان دقیقه شناس مخفي نیست، که سلطان هوشنگ از برای مراجعت بهانه مي جست؛ والا ممکن نه بود، که غلامی از خود در برابر عماد الملک بفرستد؛ و هرگاه سلطان احمد بکومک فوج خود توجه نماید، او نیز متوجه شود.

و مقارن خبر مراجعت سلطان هوشنگ، منهیان سبک رو[2]، خبر آوردند، که ملک شه ملک و دیگر امرا، چون طاقت مقاومت نداشتند

---

(۱) در نسخهٔ ب "زمینداران و متمردان" ثبت است.

(۲) در نسخهٔ "سبک روح" مرقوم است.

بی جنگ گریختند. و شاهزاده لطیف خان پارهٔ راه تعاقب نموده، منزل گرفت. و شه ملک باتفاق* مفسداني که باو پیوسته بودند، در شب، باردوی شهزاده شبیخون آورد. اما چون مردم لشکر حاضر بودند، کاری نتوانست ساخت. و جمعي (۱) را بکشتن داده، گریخته بزمیندار کرنال آنجا برد. سلطان احمد، از وصول این خبر، مراسم شکر آلهي بجا آورده، ساکنان احمدآباد را بانعام و الطاف خوشدل ساخت.

و در سنهٔ سبع عشر و ثمانمائة، چون راجه کرنال، شه ملک و مفسدان دیگر را در ولایت خود جا داده بود، سلطان بگوشمال و تادیب او عازم گردید؛ و چون قریب بکرنال، که بجونه‌گره مشهور ست، رسید؛ راجهٔ آنجا با جمعی از قلعه بر آمده. در محل قلب به جنگ پیوست. و آخر گریخته، بحصار کرنال در آمد. و اکثر مردم خوب او، در وقت فرار، بدار البوار رفتند. و سلطان احمد قلعه را محاصره نموده، هر روز افواج بتاخت، ولایت سورت میفرستاد. و بعد از چند روز، در ماه رجب سنه مذکور حصار کرنال را از روی قهر و غلبه کشودند. راجه کرنال با دیگران که در فتنه انگیزی دخل داشتند، گریخته، بالای کوه کرنال بر آمدند. پس از روزی چند از روی عجز و اضطرار امان خواسته، فرود امدند. و بدستور قدیم شروع در مالگذاری کردند. سلطان احمد شاه، ابو الخیر و سید قاسم را، برای تحصیل مال گذاشته، بدار الملک احمدآباد مراجعت کرد.

و در سنهٔ احدی و عشرین و ثمانمائة، خبر رسانیدند، که نصیر بن عادل خان ضابط آسیر و برهانپور از غایت تجبر و استکبار بعضی مواضع

---

(۱) در نسخهٔ ب از "و جمعی را بکشتن داده" تا "خوشدل ساخت" مرقوم است.

سلطانپور و ندربار را آزار رسانیده . بمجرد اصغاء این خبر، بکوچ متواتر متوجه صوب ندربار گردید ؛ و فوجی به تسخیر قلعهٔ تنبول ، که بر سرحد دکن واقع ست ، فرستاد . چون به ندربار رسید ، نصیر عادلخان گریخته بآسیر رفت . و آن جماعت ، که بقلعهٔ تنبول رفته بودند ، سردار را دلاسا نموده ، قلعه بدست آوردند . و چون موسم برسات بود ، و چاروا در صحرا محنت میکشیدند ؛ سلطان احمد شاه داعیهٔ مراجعت احمدآباد داشت ؛ که مسرعان باد پای خبر رسانیدند ، که راجه ایدر و چنپانیر و مندل و نادوت عرائض پی در پی فرستاده ، سلطان هوشنگ را بگجرات آوردند . و سلطان هوشنگ بقصبهٔ مهراسه رسیده است .

و درین حال شتر سواری از خطهٔ ناگور ، در عرض نه روز ، بقصبهٔ ندربار رسیده ، عریضهٔ فیروز خان بن شمس خان دندانی* آورد . بمضمون آنکه سلطان هوشنگ ، بآهنگ تسخیر گجرات مي آید ، و چون از صفحات جهان چنان معلوم شد ، که فقیر را نسبت بایشان صفای خاطر نیست ، بفقیر نوشته بود ، که زمینداران گجرات عرائض فرستاده ، مرا طلبیده اند ، و من عازم گجرات شدم ، میباید که تو زود مستعد شده بیائی ، که بعد از فتح گجرات ولایت نهرواله را بتو ارزاني خواهم داشت ، چون حضرت قبله و کعبه اند ، لازم و واجب بود که اطلاع دهد .

سلطان احمد باوجود بارندگي ، بکوچ متواتر از آب نربده عبور نموده ، بر کنار دریای مهندری نزول کرد . چون در یک هفته ، بقصبهٔ مهراسه قریب رسید ، جاسوسان این خبر بسلطان هوشنگ بردند ، سلطان هوشنگ زمینداران مذکور را طلبیده ، زبان ملامت کشود ، و پس سر خاریده ، مراجعت کرد . و چون سلطان احمد شاه جریده

آمده بود، روزی چند بجهت اجتماع لشکر، در آن منزل توقف نمود. و درین اثناء، خبر رسید که بواسطهٔ این فتنه، مجدداً راجه سورته[1] در مالگذاری تهاون ورزیده، و نصیر بن عادل خان، ضابط آسیر نیز باتفاق غزنی خان ولد سلطان هوشنگ، حصار تهالنیر[2] را محاصره نموده، بمکر و حیله متصرف شد، و بصلاح و استصواب راجه نادوت، بولایت سلطانپور در آمده، غارت و تاراج کرده باز گشت، سلطان احمد بمجرد استماع این خبر محمود خان را با لشکر بزرگ بولایت سورته نامزد فرمود. و او رفته بدستور قدیم از زمینداران سورته مال باز یافت نمود، و ملک محمود برکی[3] و مخلص الملک را بگوشمال و تادیب نصیر بن عادل خان فرستاد، و ملک محمود و مخلص الملک، بار[4] اول نادوت و پارهٔ ولایت را تاختند. و راجه نادوت عاجز شده پیشکش مقرر[5] ادا کرد. و از آنجا چون بحوالیٔ سلطان پور رسیدند، غزنی خان رو بولایت خود نهاد. و نصیر خان بن عادل خان در حصار تهالنیر متحصن شد، و چون محاصره بطول انجامید، نصیر خان بن عادل خان بوسیلهٔ ملک محمود برکی استغفار تقصیرات خود نمود، سلطان احمد قلم عفو بر جرائم او کشیده، بخلعت و خطاب نصیر خانی امتیاز بخشید.

---

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۶۳ "سورت" ثبت است.

(۲) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۶۳ "تهالیر" مرقوم است.

(۳) در نسخهٔ الف "ترکی" و در نسخهٔ ب و فرشته صفحه ۳۶۴ "ترک" مرقوم است.

(۴) در نسخهٔ ب "و مخلص الملک پارهٔ ولایت نادوت را تاختند" ثبت است.

(۵) در نسخهٔ ب "مقرری" مرقوم است.

و چون سلطان هوشنگ مکرر بولایت گجرات در آمده، نزهت سرای خاطر را بغبارِ ملال مکدّر ساخته بود، سلطان احمد در صفر سال مذکور متوجه تسخیر ولایت مالوه و تادیب هوشنگ گردید، و در اثنای راه وکیل راجه ایدر و چنپانیر و نادوت و دیگر زمینداران بملازمت رسیده استعفای تقصیرات نمودند، و قبول کردند که پیشکش هر ساله را مضاعف برسانند. سلطان احمد از تقصیرات آن جماعت اغماض فرموده، معذرت ایشان بپزیرفت. و چون راجه مندل طریق نخوت و سرکشی می سپرد، و در مقام تلافي تقصیر نشد، سلطان احمد، ملک نظام الملک را بنیابت غیبت خود در گجرات گذاشته، گوشمال راجه مندل را بعهدهٔ او فرمود، و خود باوجود حرارت هوا و تنگي راه متوجه مالوه شده، بکوچ متواتر رفته در نواحئ موضع کالیاده فرود آمد، و سلطان هوشنگ نزدیک کالیاده زمین قلب انتخاب نموده یک طرف خود را بدریای کالیاده استوار ساخت، و پیش روی خود درختان بزرگ بریده، خاربندی کرد. و سلطان احمد در صحرای کشاده سوار شده ایستاد و چنین مقرر نموده بود، که سردار میمنه امیر محمود برکی، و میسره ملک فرید عماد الملک، و در بنگاه نصیر الدین عضدالدوله باشد. اتفاقاً دران هنگام، که سوار شده متوجه جنگ گاه گردید، عبورش بر دائره ملک فرید افتاد، همانجا ایستاده خدمتگاری را بطلب او فرستاد؛ تا وی را خطاب پدرش که عماد الملک باشد، ارزانی دارد. فرستاده بر گشته آمد که ملک تیل بر بدن خود مالیده است، بعد از ساعتی خواهد رسید. فرمود امروز روز جنگ ست. فرید از تاخیر حسرت و ندامت خواهد کشید؛ و توقف نکرده، متوجه جنگ گاه گردید.

چون هردو بادشاه برابر یکدیگر ایستادند، و دو لشکر به جوش و خروش در آمدند، فیلی از فوج سلطان احمد رو بفوج سلطان هوشنگ نهاده، ویرانی بسیار کرد، و سواران را بهر طرف میدوانید، غزنی خان ولد سلطان هوشنگ، در خانهٔ کمان در آمده، تیرها بر پیشاني فیل زده. بزخم تیر بر گردانید. و از هر[1] طرف بهادران جنگ جوُ بر آمده، بر فوج سلطان احمد تاختند؛ و اضطراب تمام بمردم گجرات راه یافت. درین اثناء، ملک فرید با فوج خود سوار شده، رو بمیدان نهاد، و هرچند کوشش نمود، راه نیافت. آخر الامر شخصی گفت، من راهی میدانم، که میتوان از عقب فوج غنیم[2] رسید، و دستبردی نمود. ملک فرید این کوچه[3] را نعمت غیر مترقب دانسته، قدم در راه نهاد، و دران هنگام که هردو لشکر بهم آمیخته بودند، فوج ملک فرید از عقب سلطان هوشنگ ظاهر شد، و ملک فرید بی تحاشي تاخت، و جنگ صعب اتفاق افتاد، سلطان هوشنگ اگرچه بذات خود شجاع و مردانه بود، اما فیروز جنگ نبود، راه فرار پیش گرفت، و تا قلعه مندو یک جلد گریخت، و غنیمت بسیار بدست سلطان احمد و لشکریان او افتاد، و تا یک کروهی مندو تعاقب نمودند، سلطان احمد افواج باطراف فرستاد، تا ولایت او را نهب و تاراج کردند، و اشجار مثمره و غیر مثمره که در حوالیٔ مندو بود، بریدند. و چون موسم برسات رسیده بود، مراجعت نموده، متوجه گجرات گردید، و ولایت چانپانیر و نادوت را، که بر سر

---

(۱) در نسخهٔ ب « و از دو طرف » ثبت است.

(۲) در نسخهٔ الف « غنیم دستبردي نمود » ثبت است.

(۳) در نسخهٔ ب « کوچه را غنیمت دانسته قدم براه نهاد » مرقوم است.

راه او* بودند، مالیده، گذشت. و بعد وصل احمدآباد چند ماه جشنها پی درپی میکرد. و از هرکه اندک ترددی واقع شده بود، او را بعنایت و التفات امتیاز داده، خطابها ارزنی داشت.

و در غرّهٔ ذیقعده سنه احدی و عشرین و ثمانمائة، بتادیب راجهٔ چنپانیر عازم گردید. و بکوچ متواتر رفته، کوه چنپانیر را، که ارتفاعش سه کروه و دورش هفت کروه است، محاصره نموده مداخل و مخارج را مسدود ساخته، منتظر هبوبِ ریاحِ فتح و نصرت مي بود. بعد از چند روز، راجه چنپانیر از روی عجز و زاری، وکیلی فرستاده، معروض داشت، که بنده یکی از خدمتگاران درگاه است، و خود را دائم برسنگ داس احمد شاهی مي نویساند، اگر بکرم فطری، عذر تقصیر کمینه قبول فرمایند، خرج یکساله بخزانه میرساند، و سال بسال مال گذاری خواهد کرد، سلطان احمد چون کاری دیگر پیش داشت، عذر اورا پذیرفته، پیشکش گرفت.

و در غرّهٔ صفر سنه اثنین و عشرین و ثمانمائة عازم قصبهٔ سونکره(۱) گردید. و پارهٔ ولایت سونکره را تاخت و تاراج نموده، بست و دوم صفر سنه مذکوره، در سواد(۲) قصبه نزول فرموده مسجد جامع طرح انداخت، و ارباب مناسب شرعیه تعین فرمود، و یازدهم ربیع الاول از آنجا کوچ کرده، در موضع مانکتی(۳) فرود آمد و فرمود تا بجهت تهانهٔ آنجا حصاری

---

(۱) در نسخهٔ الف «سونکهرا» و در ج «سونکهیرا» مرقوم است.

(۲) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۶۵ «در اواخر همین سال سلطان احمد شاه حصار سونکره را عمارت کرده مسجد ساخت و بطرف اندراوان روان شده باز بتاخت و تاراج مالوه حکم فرمود» مرقوم گشته.

(۳) در نسخهٔ ب «ماکي» و در نسخهٔ ج «ماتکي» ثبت است.

مستحکم بسازند. و در دوازدهم ربیع الاول متوجه مندو شد. و ساکنان[1] کوه کانتو را گوشمال داده، بکوچ متواتر طی مسافت میذمود، و در اثناء راه مولانا موسی، و علي[2] حامد برسم رسالت از قِبَل سلطان هوشنگ رسیده، بوسیلهٔ ملک نظام الملک نائب وزیر، و ملک محمود برکی[3] و ملک حسام الدین از راه عجز و انکسار معروض داشتند، که از پادشاه اسلام مستبعد مي نماید، که مسلمانان و ضعفاء ولایت مالوه، را تعرض رساند. سلطان احمد، شریف النفس، و کریم الصفات، ملتمس رسولان مبذول فرموده، خطی محبت آمیز بسلطان هوشنگ مرسل داشت. و خود مراجعت نموده، هفتم ربیع الثاني در حوالیٔ چنپانیر منزل گرفت - و هرجا که بتخانهٔ بود هموار ساخته باحمد آباد رفت.

و در سنه ثلاث و عشرین و ثمانمائة، بقصد تعمیر بعضی قلاع، حرکت فرمود. اول در موضع جنپور[4] بر کنار آب مهندری حصاری مستحکم انداخت، بعد ازان بر دور قصبهٔ دهامور[5] حصاری کشیده، در تکثیر سعي نمود، و چون بقصبهٔ کارتیهه[6] نزول فرمود، حصار کهنه را که الپخان سنجر گماشتهٔ سلطان علاء الدین خلجي در سنه اربع و سبعمائة عمارت کرده بود، از سر نو تعمیر فرمود. و در تکثیر آبادانی سعي نموده، قصبهٔ مذکور را سلطان آباد نام نهاد. و در آخر سنه اربع و عشرین و ثمانمائة باز بصوب

---

(۱) در نسخهٔ ج «ساکنان و کافران کوه» مرقوم است.
(۲) در نسخهٔ ب و ج «علي جامدار» مرقوم است.
(۳) در نسخهٔ الف و ب «ملک محمود ترک» مرقوم است.
(۴) در نسخهٔ الف «حینور» مرقوم است.
(۵) در نسخهٔ ج «دهامور» ثبت است.
(۶) در نسخهٔ ج «کاتهه» مرقوم است.

چنپانیر سوارے فرمود، و بعد از محاصره پیشکش گرفته نوزدهم صفر سنه خمس و عشرین و ثمانمائة متوجه[۱] سونکره گردید، و بست و دوم صفر بقصبهٔ سونکره رسیده، مسجد جامعِ دیگر آنجا طرح انداخت.

درین جا خبر رسید که سلطان هوشنگ، مدتی ست که از دیار مالوه بجائی رفته و ناپیدا ست، و امرا و سران گروه، ولایت را تقسیم نموده متصرف شده اند. بعد از استماع این خبر متوجه مندو گردید، و بکوچ متواتر، سوم ربیع الآخر قلعهٔ مهیر را محاصره نمود. تهانه دار مهیر امان خواسته بخدمت سلطان پیوست. و دوازدهم ربیع الآخر در پای قلعهٔ مندو فرود آمد. و فوج[۲] فوج مردم بتاخت ولایت فرستاد، و چون موسم برسات قریب رسیده بود، غرّهٔ جمادی الآخر از پای قلعه کوچ نموده، متوجه اجین گردید؛ و مملکت را میان امرا تقسیم فرموده، دیپالپور بنهریه را بملک مخلص و کایتها[۳] بملک فرید عماد الملک و مهند پور که الآن بمحمد پور اشتهار دارد، بملک افتخار الملک جاگیر کرد، و امرا گماشتهای خودرا به پرگنات فرستاده، محصول خریف را متصرف شدند.

و در خلال این احوال، سلطان هوشنگ، که به سفر جاجنگر بسودای فیل رفته بود، و تفصیل این قضیه در طبقهٔ مالوه مذکورست، مراجعت نموده، بقلعهٔ مندو درآمد، سلطان احمد بعد از برسات، بستم رمضان از اجین بمندو رفته در پیش دروازهٔ دهلي نزول کرد. و مرچلها قسمت نموده، کوه را محاصره فرمود. و فرمان بطلب ملک احمد ایاز باحمد آباد

---

(۱) در نسخهٔ ب « ثمانمائه به سونکره روانه گردید » ثبت است.

(۲) در نسخهٔ ب « آمده فوج را بتاخت و تاراج ولایت » ثبت است.

(۳) در نسخهٔ ب « کانتیها » موقوم است.

فرستاد، تا خزانه و بعضی اسباب دیگر گرفته متوجه حضور شود، ملک احمد خزانه و آنچه طلب شده بود، همراه گرفته دوازدهم شوال، بخدمت پیوست. و اورا خلعت داده، خدمت مرچلِ تارا پور حواله کرد. چون از آمدن هوشنگ، افواج سلطان احمد که در ولایت مالوه متفرق شده، عمل پرگنات میکردند، یکجا شده بودند. سلطان احمد صلاح دران دید، که در وسط ولایت قرار گرفته، امرا را بقصبات و پرگنات فرستند. و برین قرار داد، از پای قلعه کوچ نموده، متوجه سارنگپور گردید. سلطان هوشنگ از راه دیگر خود را بسارنگ پور رسانید، و چون افواج گجرات بسواد سارنگ پور رسیدند، سلطان هوشنگ رسولی فرستاده از راه عجز و زاری در آمده قبول پیشکش کرد. سلطان احمد چون عجز و زاری رسولان مشاهده نمود، خاطر جمع فرموده از حفر[۱] خندق و خار بندی، غفلت ورزید.

همان شب که دوازدهم محرم سنه ست و عشرین و ثمانمائة باشد، سلطان هوشنگ بر اردوی او شبیخون آورد، و چون مردم غافل بودند، کس بسیار بقتل آمدند. ازان جمله، سامت رای راجه ولایت دنداه[۲] با پانصد راجپوت در یکجا کشته شد. و سلطان احمد چون بیدار شد، در دولتخانه متنفسی نیافت، و دو اسپ چوکی آنجا حاضر بود، ملک جونا رکابدار را بریک اسپ سوار ساخت. و بر اسپی دیگر خود سوار شده از منزل بر آمده دید که اردو بغارت مي رود، بی اختیار رو بصحرا نهاد. و بعد از ساعتی ملک جونا رکابدار را باردو فرستاد؛ تا تفحص احوال نماید.

---

(۱) در نسخهٔ ب «جمع نموده در باب خندق» مرقوم است.

(۲) در نسخهٔ ج «دندوانه» مرقوم است.

ملک جونا چون باردو در آمد دید، که ملک مقرب احمد ایاز، و ملک فرید با مردم خود مستعد شده، رو بدولتخانه دارند، و ازو خبر سلطان پرسیدند. ملک جونا حقیقت حال معلوم کرد. و هر دو را همراه گرفته، بخدمت سلطان آورد. چون سلطان برهنه بود، ملک مقرب، سلاح از خود فرود آورده، بسلطان پوشانید؛ و رخصت جنگ خواست. فرمود ساعتی تحمل کن تا سفیدهٔ صبح ظاهر شود. و ملک جونا را باز باردو فرستاد، تا تفحص نماید، که سلطان هوشنگ کجا ایستاده است، و بچه کار مشغول ست.

و ملک جونا آمده گفت، که لشکر هوشنگ بغارت اردو مشغول ست. و هوشنگ با چندی ایستاده اسپان و فیلان خاصه را در پیش او جمع نموده. سلطان احمد، مقارن طلوع صبح، که فی الحقیقت صبح اقبال بود، با یکهزار سوار که همراه ملک مقرب و ملک فرید آمده بودند، بدفع هوشنگ متوجه گردید، چون هر دو فوج محاذی یکدیگر رسیدند، سلطان خود بر فوج غنیم تاخت. و آنچه حق تردد و مردانگي بود بجا آورده هوشنگ را زخمي ساخت. و خود نیز زخمي شد. سلطان هوشنگ نیز از کمال شجاعت و شهامت باوجود زخم بنفس خود تردد مینمود. درین اثناء فیلبانان گجراتي، سلطان احمد را شناخته، فوج سلطان هوشنگ را پیش انداختند. و هرچند سلطان هوشنگ خواست، که جلو نگاه دارد میسر نشد. و آخر کار گریخته رو بصوب سارنگ پور نهاد. و ورق بر گشت. و گروهی که در اردوی سلطان احمد بتاراج مشغول بودند، علف شمشیر گشتند. و از قسم فیل و اسپ و شتر و اسباب هرچه بغارت برده بودند، تمام بدست افتاد. هفت سلسلهٔ فیل نامي، از فیلان جاجنگر، که سلطان هوشنگ، بهزار

خونِ جگر بدست آورده بود، بغنیمت گرفتند، و سلطان احمد بفتح و فیروزی در منزل قرار گرفته، جراحت خود را بست، و مجلس بار عام ترتیب داده، امرا و سران گروه را دلجوئی و دلاسا نموده، و روز دیگر افتخار الملک و ملک صفدر خان سلطانی را بافواج آراسته بصحرا فرستاد، که چارپایان اردو را، که بجهت کاه رفته بودند، محافظت نمایند. اتفاقاً فوج دشمن بقصد تعرض و آزار کاهیان از اردوی خود بر آمده بودند، در اثناء راه بیکدیگر در آویختند، و در کشتن و کشته شدن تقصیر نکردند، و عاقبت فوج سلطان هوشنگ گریخته، بسارنگپور رفت. و ملک افتخار الملک و صفدر خان سلطانی مظفر و منصور بر گشته، مشمول عواطف گردیدند.

سلطان احمد بنابر مصلحت وقت در بست و چهارم ربیع الآخر سنه مذکور متوجه گجرات گردید، و سلطان هوشنگ بی توقف از قلعهٔ سارنگپور بر آمده، تعاقب نمود. و سلطان احمد برگشته ایستاد، و میان هر دو فوج نائرهٔ حرب اشتعال یافت، و سلطان احمد بنفس خود ترددات مردانه نمود، و بعد از کشش و کوشش بسیار سلطان هوشنگ پشت بر معرکه داد، و گریخته بقلعه درآمد. و درین نوبت نیز چند فیل از فیلان جاجنگر بدست مردم گجرات افتاد. آن روز در همان منزل مقام نموده، روز دیگر عازم احمد آباد گشت؛ بتاریخ چهارم جمادی الآخر سال مذکور، باحمد آباد رسیده جشنها ساخت، و هر یک از امرا و سپاهیان را بانعام و خلعت و زیادتي علوفه امتیاز بخشید، و چون درین یورش سپاهیان بسیار بی سامان شده بودند، مدت سه سال حرکت نکرد، و در احمد آباد طرح توطن انداخته اکثر اوقات را بداد خواه پرسي و تنسیق ممالک، و تکثیر زراعت، صرف مینمود.

و در خلال این احوال، وزرا بعرض رسانیده بودند، که پونجا ولد رنمل راجه ایدر، دران ایام، که بر بلاد مالوه لشکر کشي واقع شده بود، دست از مالگذاری کوتاه نموده؛ بسلطان هوشنگ، عرائض فرستاده، دم از موافقت او میزد. سلطان احمد، در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه لشکری آراسته بگوشمال پونجا فرستاد. و چون فوج بولایت ایدر در آمد، و در تاخت و تاراج شروع کرد، پونجا از راه مخالفت در آمده؛ سر ممانعت پیش آورد. و چون کار باضطراب کشید، سلطان خود متوجه ایدر گشت. و در ده(۱) کروهی ایدر، بر کنار آب سابرمتي شهر احمد نگر طرح انداخته بنیاد* قلعه نهاد؛ و در اتمام عمارت قلعه، نهایت جد و جهد مي فرمود. و از احمد نگر، افواج باطراف و نواحي ایدر مي فرستاد، تا تر و خشک بسوزند. و هرکه بدست افتد، بقتل آورند. پونجا با وجود مشاهدۀ این حال، خود را بجنگ قرار داده، گاهی از دور خود را بفوجی که همراه کاهیان مي رفت مي نمود، و درین میان احیاناً قابو یافته دستبردی بفعل مي آورد.

آخر الامر چون دید که کاری از پیش نمي رود و تحمل صدمات عساکر احمد شاهی ندارد، وکلا فرستاده، از راه اخلاص در آمد؛ و پیشکش بسیار قبول کرد. اما چون چند مرتبه عهد شکني نموده بود، سلطان احمد قبول نکرد، و خود متوجه ایدر گردید. روز اول سه قلعه فتح کرد، و پونجا گریخته بکوه بیجانگر پناه برد، سلطان روز دیگر شهر ایدر را غارت نموده، باحمد نگر مراجعت فرمود. و در سنه ثلاثین و ثمانمائه، چون عمارت احمد نگر صورت اتمام پذیرفت، سلطان احمد باز عنانِ همت بتسخیر(۲) و تخریب ولایت ایدر

---

(۱) در نسخۀ ب "دو کروهی" مرقوم است.

(۲) در نسخۀ الف و ب "همت بتخریب ولایت" ثبت است.

منعطف فرموده. افواج را باطراف و نواحئ ایدر فرستاد، تا نهب و تاراج، نمایند. و خود نیز متوجه گردید. و پونجا از روی عجز و زاری رسولان فرستاده درِ صلح زد، و قبول پیشکش بسیار نمود، چون درین مرتبه سلطان در استیصال او عزم ملوکانه نموده بود، بسخنان رسولان ملتفت نشد. و پونجا مایوس شده، پروانه‌وار بر گرد ولایت خود مي گشت؛ و هرجا دستبردی مي نمود؛ تا آنکه در روز پنجشنبه شهر جمادی الآخر سنه احدي و ثلاثین و ثمانمائه، خود را بفوجی که همراه کاهیان بصحرا رفته بودند، رسانید. و بعد از تردد بسیار گریخت، و لیکن در زمان گریختن یک زنجیر فیل جدا از فوج بنظر او در آمد. فی الفور متوجه شده؛ بزخم برچهه فیل را پیش انداخت، چون دلاوران تعاقب او نمودند، پونجا خود را بزمین قلب و مغاکها و شکستها رسانیده، بحسب اتفاق اسپ او از فیل رمیده، در مغاکی افتاد. و لشکر احمد شاهی رسیده فیل را بر گردانیدند. و از افتادن پونجا خبر نداشتند، مقارن این حال، غریبي بجهت هیمه چیدن در غاری در آمده دید که شخصی ملبس مرده افتاده و از اوضاعش استدلال نمود، که مردی بزرگ خواهد بود، سر او بریده بخدمت سلطان احمد آورد، و جمعی شناختند که سر پونجا ست. گویند شخصی دران وقت سر پونجا را سلام و تواضع نمود. و چون از صورت حال پرسیدند گفت مدتی نوکر او بوده ام، سلطان احمد را حسن اخلاق او خوش آمد، و او را بنواخت - * بیت *

مباش غافل از اخلاص و کارسازئ او،
که بهره‌مند کند عاقبت ترا اخلاص.

سلطان روز دیگر متوجه ایدر گشت؛ و افواج فرستاده بخرابئ مواضع ایدر و بیجانگر حکم فرمود؛ و هر رای ولد پونجا بوسیلهٔ خانجهان سلطانی

استغفارِ تقصیرات خود نموده، هر ساله سه[١] لک تنکه نقره پیشکش قبول کرد. و سلطان احمد، از راهِ کرم و مروت، قلم عفو بر جرائم او کشیده، او را داخل دولتخواهان ساخت. و ملک حسن را صفدر الملک خطاب داده، با لشکر انبوه در تهانهٔ احمد نگر گذاشت، و خود ولایت کیلواره[٢] را مالیده و تاراج نموده، باحمد آباد رفت. و اهل شهر را بانعام و احسان بهره‌مند گردانید. و بعد از چند روز، ملک مقرب جمعی از بندگان خاص را بر هر رای برات علوفه تنخواه کرد. چون آن گروه بایدر رسیدند، هر رای در ادای زر تعللی کرده بحِیَل مِنّي گذرانید. اتفاقاً باو خبر رسید، که سلطان از شهر بر آمده، استعداد لشکر دارد. از کمال وهم و هراس، فرار نموده بگوشه رفت. چون این خبر بسلطان رسید، در چهارم صفر سنه اثنین و ثلاثین و ثمانمائه، بجناح تعجیل متوجه ایدر گردید. و ششم صفر، در قلعهٔ ایدر نزول نموده، مراسم شکر آلهي بجا آورده، مسجد جامع طرح انداخت. و فوج بزرگ گذاشته، باحمد نگر رفت.

و در سنه ثلاث و ثلاثین و ثمانمائه، راجه کانها راجه جهالاوار[٣] چون دانست، که سلطان احمد کار ایدر را نزدیک رسانیده، بعد از فراغ ازان جا بزمیندران دیگر نیز خواهد پیچید، صلاح خود در جلاء وطن دانسته،[۴] راهِ فرار پیش گرفت. و فوجی که بگوشمال او نامزد شده بود او را تعاقب

(١) در نسخهٔ الف «یک لک» و در نسخهٔ ج «لک» مرقوم است.

(٢) در نسخهٔ ب «کیلو واره» مرقوم است.

(٣) در نسخه ب «راجهٔ کانها راجه جالور» و در ج «راجه کانها راجه جهالاوار» و در الف «راجه کانها راجه جهالاوار» و در فرشته جلد دوم صفحه ٣٦٩ «راجه کانها و راجه جالواره» مرقوم است.

(۴) در نسخه ب «وطن دیده» ثبت است.

نموده، بولایت آسیر و برهانپور در آورد. و نصیر خان ضابطۀ آسیر بواسطۀ آنکه کانها دو فیل لکات پیشکش او کرده بود، حقوق تربیت بعقوق مبدل ساخته. او را در ولایت خود جای داد. و بعد از چند روز کانها بگلبرگه رفته، فوجی از سلطان احمد بهمنی بمدد و معاونت خود آورده، پارۀ مواضع ندربار را تاخت و تاراج نمود.

چون این خبر بسلطان احمد رسید، فرزند بزرگ خود شاهزاده محمد خان را، بجهت تدارک این مهم نامزد کرد. و سرداران بزرگ، مثل سید ابو الخیر، و سید[۱] قاسم بن سید عالم، و ملک مقرب احمد ایاز، و ملک افتخار الملک، را همراه ساخت. و شاهزاده محمد خان به لشکر دکن محاربه نموده، ظفر یافت، و جمعی کثیر از دکنیان قتل و اسیر شدند، و بقیة السیف گریخته بدولت آباد رفتند. چون این خبر بسلطان احمد بهمنی رسید، پسر بزرگ خود، سلطان علاء الدین، و فرزند میانگي خود، خانجهان را، بجنگ شاهزاده محمد خان فرستاد. و سر انجام سپاه را، به رای قدر[۲] خان که یکی از امرای معتبر دکن بود، مفوّض داشت. سلطان علاء الدین باستصواب قدر خان بکوچ متواتر، بقلعۀ دولت آباد نزول کرد. درین منزل، نصیر خان حاکم آسیر و برهان پور، و کانها راجۀ جهالاوار نیز باردوی سلطان علاء الدین پیوستند؛ و او را استظهار تمام پدید آمد، و شاهزاده محمد خان نیز متوجه دولت آباد گردید. چون میان دو لشکر چندان مسافت نماند، محمد خان بعزیمت جنگ، ترتیب صفوف نمود. و از طرفین آتشِ حرب، اشتعال یافت. و در اثناء کارزار، ملک

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۶۹ «و سید ابو القاسم و سید عالم» مرقوم گشته.

(۲) در نسخۀ ب «به رای خضر خان و قدر خان» مرقوم است.

مقرب احمد ایاز، و قدر خان، که هردو سپه سالار بودند، بهم در آویختند، قدر خان از پشت مرکب بر خاک مذلت افتاد، و فیل بزرگ را ملک افتخار الملک بغنیمت گرفت. سلطان علاء الدین گریخته بقلعهٔ دولت آباد پناه برد، و نصیر خان حاکم آسیر نیز فرار نموده بکوه کلند[1]، که در ولایت آسیر واقع ست رفت. محمد خان مراسم شکر آلهي بتقدیم رسانید، و چون دانست که تسخیر قلعهٔ دولت آباد متعذر ست، ازآنجا معاودت نموده پارهٔ ولایت آسیر و برهانپور را مالیده در قصبهٔ ندربار قرار گرفت، و ازآنجا حقیقت احوال را به پدر اعلام کرد، سلطان احمد جواب نوشت که آن فرزند روزی چند بجهت ضبط، و ربط مهام[2]، آن صوب در ندربار طرح اقامت اندازد.

و در سنه اربع و ثلاثین و ثمانمائه، قطب[3] قابض جزیره مهائم، و بعضی محنت زدها، بخدمت سلطان احمد معروض داشتند، که ملک حسن المخاطب به ملک التجار، که یکی از امرای سلطان احمد بهمني است، از دیار دکن آمده، جزیرهٔ مهائم و آن نواحی را بقهر و استیلاء متصرف گشت. و دیار اسلام را تاخته، و مسلمانان را باسیری برد. سلطان احمد، شاهزاده ظفر خان را بدفع ملک التجار فرستاد، و امرای بزرگ کار کرده در خدمت او تعین نمود. و بمخلص الملک کوتوال دیپ[4]

---

(۱) در نسخهٔ ج «کول کنده» مرقوم است.

(۲) در نسخهٔ ب «ربط مهام آن صوبه در ندبار طرح انداخته» ثبت است.

(۳) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۷۰ «و در همین سال قطب نام شخصی که از جانب گجراتیان حاکم جزیرهٔ مهایم بود فوت شد و احمد شاه دکني که همیشه در فکر تلافيِ شکست سابق بود درین وقت فرصت دانسته حسن عزت المخاطب بملک التجار را فرستاده بسعيِ او آن ولایت مسخر دکنیان گشت» مرقوم گشته.

(۴) در تاریخ فرشته ۳۷۰ «کوتوال بندر دیو نوشت» ثبت گشته.

نوشت، که جهازات بنادر را مستعد ساخته، متوجه خدمت ظفر خان گردد. ملک مخلص الملک، هفده[1] سلسلهٔ جهاز از خورد و بزرگ، از بلدهٔ پتّن و بندر دیپ[2] و خطهٔ کنبایت سامان نموده، قریب ولایت مهائم بخدمت ظفر خان رسید. و باستصواب امرا چنین صلاح دید، که جهازات را بخطهٔ[3] تهانه راهی ساخته، خود در حضور باشد.

چون نزدیک بخطهٔ تهانه رسید، افتخار الملک و ملک سهراب سلطانی را پیش از خود فرستاد، تا خطهٔ مذکوره را محاصره نمودند. درین وقت جهازات مشحون بمردم جنگي، از دریا باو رسیده، راه را منسدود ساختند. چون ظفر خان در آن حدود پرتو تسخیر انداخت، حاکم تهانه از قلعه بر آمده، داد مردانگی داد. و چون تاب صدمات لشکر گجرات نداشت، راه فرار پیش گرفت. شاهزاده بصلاح امرا در خطهٔ مذکور فوج گذاشته، عازم مهائم گردید. ملک التجار درختان بزرگ بریده، ساحل مهایم را خاربند نمود. چون افواج احمد شاهی رسید، از خاربند بر آمده، حق تردد بجا آورد، از مبدأ طلیعهٔ صبح تا مغرب، دلاوران طرفین در محاربه[4] بودند و تقصیر نکردند. آخر الامر ملک التجار گریخته، بجزیره در آمد. و چون جهازات از راه دریا رسید، و سپاه گجرات بحر و بر فرو گرفت،

(۱) در نسخهٔ ج « هفت صد » ثبت است.

(۲) در نسخهٔ الف و ب « بندر کهوکه » و در فرشته صفحه ۳۷۰ « بندر دیپ و بندر کهوکه » مرقوم است.

(۳) در فرشته صفحه ۳۷۰ « که جهازات از راه دریا راهی شده خود از خشکي متوجه گردد - و چون برین نهج بخطهٔ تهانه که درانجا نیز تهانهٔ دکنیان بود رسیدند» ثبت است.

(۴) در نسخهٔ الف و ج « در محاربه تقصیر نکردند » ثبت است.

ملک التجار عریضهٔ بسلطان احمد بهمنی فرستاده، امداد خواست. سلطان احمد بهمنی ده(۱) هزار سوار، و شصت(۲) و چند فیل مست، همراه دو پسر خود کرده، از دولت آباد رخصت نمود. خانجهان وزیر خود را همراه ساخت؛ تا بصلاح و صوابدید، او کار کنند، و چون لشکر دکن قریب مهایم رسید، ملک التجار خاطر از جزیره و خاربند جمع نموده، بخدمت هر دو شاهزادهٔ خود مشرف شد. بعد از رد و بدل رایها بران قرار گرفت، که اول سعی در استخلاص خطهٔ تهانه باید نمود. برین قرار داد، متوجه خطهٔ تهانه گشتند.

و شاهزاده ظفر خان نیز مستعد شده، بکومک مردم تهانه روان شد، و بعد از تلاقیِ فریقین، از اول روز تا وقت مغرب، هردو لشکر جنگ کردند. عاقبت شکست بر فوج دکن افتاد، و ملک التجار گریخته، بموضع جالنه(۳) رفت. و مردم او از ترسِ جان جزیرهٔ مهایم را گذاشتند. و ظفر خان، بفتح و فیروزی بجزیرهٔ مهائم در آمد. و بعضی عمّالِ ملک التجار را که براه دریا گریخته بودند، جهازات فرستاده، گرفتار ساخت، و از اقسام اقمشه و تنکهای بار چند کشتي پر کرده، براه دریا بخدمت سلطان احمد شاه روانه ساخت. و تمام ولایت مهایم را بتصرف در آورده. میان امرا و سران گروه تقسیم نمود.

چون این ماجرا بسمع سلطان احمد بهمني رسید، بغایت ملول گشت، و بجهت کینه خواستن، سامان لشکر نموده، بتاخت ولایت بگلانه،

---

(۱) در نسخهٔ الف لفظ «ده» ننوشته.

(۲) در نسخهٔ ب «و شصت زنجیر فیل همراه پسر خود داده» ثبت است.

(۳) در نسخهٔ ج «جالینه» و در فرشته صفحه ۳۷۱ «قصبهٔ جاکنه».

که قریب بندر سورت است حرکت فرمود. شاهزاده محمد خان، که در حدود ندربار و سلطان پور بود، بخدمت پدر معروض داشت، که چهار سال و چند ماه شد[۱] که بنده از شرف ملازمت محروم است، بواسطهٔ طول ایامِ مهاجرت، نوکرانِ امرا و خوانین بخانهای خود رفته اند، و چندان جمعیت درین حدود نماند، و مسموع مي شود، که سلطان احمد بهمني بولایت بکلانه[۲] رسیده و ارادهٔ این صوب دارد.

چون عریضه بسلطان احمد رسید، محاصرهٔ چنپانیر[۳] را بوقت دیگر حواله نموده، متوجه نادوت گردید؛ و آن دیار را نهب و تاراج کرده، بکوچ متواتر، در سواد قصبهٔ ندربار نزول نمود. شاهزاده محمد خان و امرائی دیگر که همراه او بودند، شرف خدمت دریافتند؛ و بحسب مرتبه و مقام هر یکی بعنایتی خاص مشمول شدند، و هم درآنجا- در سنه خمس و ثلاثین و ثمانمائه جاسوسان خبر آوردند که سلطان احمد بهمني چون بر قدوم سلطان اطلاع یافت، جمعی را بر سرحد ولایت گذاشته، بدار الملک گلبرگه مراجعت کرد. سلطان از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشته بجانب احمد آباد برگشت؛ و بکوچ متواتر از آب پتنی گذشته بود، که باز خبر رسید، که سلطان احمد بهمني قلعه تنبول[۴] را محاصره نمود. و ملک سعادت سلطانی در جان سپاری تقصیر نمی کنند. بمجرد وصول این خبر، از همآنجا، برگشته بجناح تعجیل، بجانب قلعهٔ تنبول متوجه گردید،

---

(۱) در نسخهٔ الف « شده » و در نسخهٔ ب « باشد ».

(۲) در نسخهٔ الف و ب « باکل ».

(۳) در نسخهٔ ب « جنانیر » و در نسخه ج « جانپانیر ».

(۴) در نسخهٔ ب « رنهتول » و در فرشته جلد دوم صفحه ۳۷۲ « بیول ».

و چون سلطان احمد بهمني برين امر واقف شد، طائفهٔ پائکان را بخلعت و انعام بسيار سر گرم ساخته، گفت، که کومک قلعه ميرسد، اگر امشب نقشي باختيد، که دست امل بدامن مراد رسد، بشما چندان انعام بدهم، که بی نياز شويد. چون لختی از شب گذشت، پايکان خود را بدامن قلعه رسانيدند، و آهسته آهسته، در پناه سنگ بر ديوار قلعه بر آمده، خود را درون گرفتند، و مي خواستند که دروازه بکشايند. ملک سعادت سلطانی حاضر شده، خود را رسانيد، و اکثر آن جماعت را بقتل آورد، بقية السيف خود را از ديوار قلعه انداخته هلاک شدند. و برين اکتفا ناکرده، دروازه را کشوده، بر مرچلی که محاذي دروازه بود، شبيخون داد، اهل مرچل چون بخواب رفته بودند، اکثر مجروح و پريشان گشتند.

و درين محل، که سلطان احمد گجراتی قريب رسيد، سلطان احمد بهمنی از پای قلعه برخاسته، استقبال نموده، امرا و سرانِ لشکر خود را طلبيده، گفت، که چون چند مرتبهٔ لشکر گجرات بر لشکر دکن غالب گشته، و مهايم را متصرف شده، اگر درين مرتبه از من سستي و زبوني ظاهر شود، ملک دکن از دست خواهد رفت. ترتيب صفوف نموده معرکهٔ قتال بر آراست. و سلطان احمد گجراتی نيز با فوجهای آراسته بمقابل آمد، و حرب صعب اتفاق افتاد. و داؤد خان، که از کبار امرای دکن بود، مبارز خواسته، بر دست عضد الملک گرفتار گشت؛ و افواج هردو لشکر برهم ريخته، داد مردی و مردانگي دادند. و چون روز بآخر رسيد، طبل باز گشت نواخته هر يک بلشکرگاه خود خراميدند. چون از سپاه دکن مردم بسيار تلف شده بودند، سلطان احمد بهمنی از روی اضطرار راه فرار پيش گرفت.

و روز دیگر سلطان احمد بقلعهٔ تنبول رفته، ملک سعادت سلطانی را نوازش فرمود. و گروهی را بکومک او گذاشته، بصوب تهانیر[1] عازم گشت و تعمیر قلعه آنجا نموده، و بلاد دهات[2] را تاخت و تاراج کرد، و ملک تاج الدین را معین الملک خطاب داده،[3] تعین کرد که آنجا ماند. و براه سلطانپور و ندربار باحمد آباد مراجعت نمود. و بعد از چند روز، دختر رای مهایم را در سلک ازدواج شاهزاده فتح خان کشید.

و در تاریخ بهمنی قصهٔ محاصرهٔ قلعهٔ تنبول بطور دیگر مذکور شده، چنانچه در طبقهٔ دکن قلم دو زبان متصدي بیان آن گشته، مجملا[4] آنکه، چون طول ایام محاصره بدو سال کشید، سلطان احمد شاه گجراتي، از طریق رفق و مدارا رسولی بخدمت سلطان احمد بهمني فرستاده، استدعا نمود، که این قلعه را باو وا گذارند، سلطان احمد بهمني قبول نکرد. آخر الامر، سلطان احمد بجهت کینه خواستن از سرحد ولایت خود کوچ نموده، بولایت دکن در آمد، و در نهب و تاراج شروع نمود. سلطان احمد بهمنی باز فرصت محاصره نیافت. بخاطر میرسد، که مولف تاریخ بهمنی، این قصه را صریح ننوشته، و آنچه در تواریخ گجرات بنظر رسیده، بصحت اقرب است.

---

(۱) در تاریخ فرشته صفحه ۳۷۳ «پهانیر».

(۲) در نسخهٔ ب «نموده و ولایات را» و در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۷۳ «و نادوت را تاخت و تاراج نمود».

(۳) در هر سه نسخهٔ «خطاب داده آنجا ماند» و در فرشته صفحه ۳۷۳ «عین الملک را دران صوب نگاهداشت».

(۴) در نسخه الف و ب «مجملاً آنکه» مذکور نیست.

و در رجب سنه ست و ثلاثین و ثمانمائه، سلطان احمد بتسخیر ولایت میوات[1] و ناگور سواری فرمود. چون بقصبهٔ هرپور[2] رسید، افواج بتاخت و تاراج مواضع و قصبات فرستاد، تا هر جا بتکده بنظر در آمد بخاک برابر کردند، و از آنجا بقصبهٔ دونگر پور نزول کرد، و کنیا راجهٔ آنجا پس از گریختن پشیمان شد و بخدمت رسیده در سلک مطیعان منسلک گردیده پیشکش لائق گذرانید، سلطان احمد شاه ولایت کیلواره را مالیده و تاراج نموده، بولایت دیلواره در آمد، و منازل و عمارات رانه موکل راجهٔ دیلواره که سر بفلک کشیده بود، بخاک تیره یکسان کرده، بتکده‌ها و بتان را بر انداخت. و بعضی مفسدان را که بدست آمده بودند، بسیاست رسانیده پی سپر فیلان گردانیدند. و ملک میر سلطانی را، بجهت تحصیل خراج آنجا گذاشته، بولایت راتهور متوجه شد. کلانترانِ راتهور، از راه انقیاد، پیش آمده پیشکشها داده طریق دولتخواهی مسلوک داشت. و فیروز خان، بن شمس خان دندانی که برادرزادهٔ سلطان مظفر می شد، و حکومت ناگور داشت، بخدمت آمده چند لک تنکه پیشکش آورد، سلطان احمد پیشکش را بخشیده، جمعی از سپاهیان آنجا را در بعضی محال مواس بطریق تهانه داری گذاشته، بدار الملک احمد آباد معاودت کرد، هرگاه سلطان از سفری و لشکری مراجعت می نمود جشنی عظیم ترتیب داده، هر یک را از امرا و سپاهیان، که خدمتی پسندیده بتقدیم رسانیده بودند، بانعام و التفات و زیادتی علوفه و مرتبه امتیاز می بخشید، و ساکنانِ بلادِ گجرات را، از اهالی

---

(۱) در نسخهٔ ج "میوار".

(۲) در نسخهٔ ب "پرپور" و در نسخهٔ "برپور".

و موالی و مشائخ و اهل استحقاق یک یک را، مورد مراحم سلطانی مي ساخت. درین مرتبه نیز جشنی بر آراست، و هر یک را بعنایت خاص بنواخت.

و در سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه از بلاد مالوه خبر رسید، که محمود خان بن ملک مغیث، که وزیر سلطان هوشنگ بود، غزنی خان شاهزادهٔ خود را، که پس از فوت سلطان هوشنگ جانشین پدر شده بود، بزهر هلاک ساخته، لوای حکومت بر افراخته، خود را سلطان محمود نامیده است. و هم درین ایام، مسعود خان شاهزاده از مالوه گریخته پناه آورد. سلطان احمد با لشکری آراسته متوجه مالوه گردید، و اکثر بلاد مالوه را بتصرف در آورده، میخواست که شاهزاده مسعود خان را بر سریر آبای کرام اجلاس فرماید. از غرائب اتفاقات، وبای عظیم در لشکر سلطان احمد پدید آمد. که خلایق را فرصت تجهیز و تکفین نمیشد؛ و در دو روز چند هزار کس مردند. و عارضه بر ذات سلطان احمد نیز طاری گردید. بی اختیار مراجعت نموده، بگجرات رفته، مسعود خان را بسال* دیگر امیدوار ساخت. و تفصیل این اجمال در طبقهٔ مالوه بشرح و بسط رقم زدهٔ کلک تفصیل گردیده.

چون بگجرات رسید، در چهارم ربیع الآخر، سنه ست و اربعین و ثمانمائه در گذشت، ولادتش شب جمعه نوزدهم ذی حجه سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه در دار السلطنت دهلی بود، چنانچه سابقاً اشارتی بآن رفته. گویند که از زمان بلوغ تا وقت ارتحال هرگز فریضهٔ ازو قضا نشد. بادشاه پسندیده اطوار، و مائل بطاعت بود. و در بست و دو سالگی، بسلطنت رسید، و سی و دو سال و شش ماه و بست روز ملک راند. و در مرکز احمد آباد مدفون گشت. بعد از فوتش در خطوط و مناشیر وی را خدایگان مغفور مي نوشتند.

ذکر سلطان محمد شاه بن احمد شاه .

چون سه[۱] روز تعزیت بآخر رسید ، امرا و وزرا و اکابر شهر و معارف ممالک ، در سوم ربیع الآخر سنه ست و اربعین و ثمانمائه ، شاهزاده محمد خان را بر تخت سلطنت اجلاس داده ، غیاث الدنیا و الدین محمد شاه خطاب دادند . و لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسید . و زری که ، بر چتر نثار شده بود ، بر اهل استحقاق تقسیم نموده ، امرا و اعیان ملک را بخطابها و منصبها امتیاز بخشید . و از جلوس او مملکت را از سر نو رونقی و رواجی پدید آمد . و بطوری در بخشش و بخشایش دست برکشاد ، که عوام او را محمد شاه زر بخش مي گفتند . و بتاریخ بستم رمضان سنه تسع و اربعین و ثمانمائه محمد شاه را پسری شد ، و بمحمود خان موسوم گردید . محمد شاه جشنها ساخت ، و امرا[۲] و اعیان ملک را بانعام و التفات نوازش کرد .

و بعد از انقضای ایام جشن ، در سال مذکور بقصد تخریب بلاد ایدر متوجه گردید . و از لوازم غارت و تاراج دقیقهٔ نامرعی نگذاشت . رای هربن[۳] پونجا راجهٔ ایدر ، از روی اضطرار آمده ، دختر خود را برسم پیشکش آورد . و آن دختر ، از کمال حسن ، سلطان محمد شاه را بحسن صوری[۴] مقید ساخت . و بعد از چند روز استدعا نمود ، که قلعهٔ ایدر به پدر او مرحمت شود . سلطان محمد شاه قلعهٔ ایدر را بهر رای بخشیده ، متوجه

---

(۱) در نسخهٔ الف و ج « دو سه روز » .
(۲) در نسخهٔ ب « امرا و ارکان دولت و اعیان ملک » .
(۳) در نسخهٔ ب « هرن ولد پونجا » .
(۴) در نسخهٔ ب « به حسن صوري و معنوي » .

ولایت باکر گردید ، و کنیا راجه دونگر پور، گریخته در مغاکهای کوهستان[1] خزید . و چون دید که ولایت بتاراج حوادث رفت . بوسیلهٔ ملک منیر سلطانی المخاطب بخانجهان آمده ، خدمت محمد شاه را دریافت ؛ و پیشکش داده ، ولایت خود را نگاهداشت . و ازآنجا سلطان محمد شاه باحمد آباد مراجعت نمود . و در سنه ثلاث و خمسین و ثمانمائه ، بقصد تسخیر قلعهٔ چنپانیر حرکت کرد ؛ و بکوچ متواتر چون بحوالی : چنپانیر رسید ، رای کنکداس ، راجهٔ چنپانیر با مردم خود از قلعه بر آمده ، تردد مردانه نمود . و آخر گریخته بقلعه در آمد . و سلطان محمد اطراف قلعه را فروگرفته ، همگي همت بر تسخیر قلعه گماشت . رای کنکداس توسل سلطان محمود خلجي جسته اورا بکومک خود طلبیده قرار داد که در هر منزل یک لک تنکه بمدد خرچ بدهد ، سلطان محمود خلجي بطمع مال ، بامداد و اعانت او برخاست . و چون بقصبهٔ دهود[2] رسید ، سلطان محمد از پای قلعه برخاسته باحمد آباد متوجه گشت . و در موضع کوتهره[3] توقف کرده ، باستعداد و سامان حرب ، و اسباب و آلات طعن و ضرب اشتغال نمود ، و سلطان محمود خلجي همانجا که رسیده بود ، توقف کرده ، قدم پیش ننهاد .

و در محرم سنه خمس و خمسین و ثمانمائه ، سلطان محمد اجابت داعی حق نمود . و بعد از فوت ، او را[4] خدایگان کریم مي نوشتند . مدت سلطنت او هفت سال و نه ماه و چهار روز بود .

---

(۱) در نسخهٔ ج « کوهستان و جنگل » .
(۲) در نسخهٔ ب « ادهود » و در الف « اوهور » .
(۳) در نسخهٔ الف « کوتره » .
(۴) در نسخهٔ ج « او را در محاورات » .

ذکر سلطان قطب الدین احمد شاه بن محمد شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن مظفر شاه.

چون امرا و بزرگان سه روز رسم تعزیت بجا آوردند، روز چهارم که یازدهم محرم سنه خمس و خمسین و ثمانمائه بود، فرزند بزرگ سلطان محمد شاه را، که در سن بست سالگی بود، بر سریر سلطنت اجلاس دادند. و بسلطان قطب الدین احمد شاه مخاطب ساختند. نام او احمد است؛ و لیکن بلقب اشتهار دارد، و در وقت جلوس لوازم نثار بتقدیم رسانیده ازان زر مستحقین بلاد گجرات را معمور و آسوده ساختند. و امرا و اعیان مملکت را بعطایای خسروانه و خطابها و منصبها خوشدل ساخت.

بحسب اتفاق در وقتیکه سلطان محمد شاه فوت کرد، و سلطان قطب الدین قایم مقام پدر شد. سلطان محمود خلجي که بکومک چنپانیر آمده بود و هنوز در سرحد گجرات بود، قابو خیال کرده، بسرعت تمام، در ولایت گجرات در آمد. و چون بنواحی برودہ رسید، دران روز فیل مست سلطان محمود پیش از فوج بموضع برنامه در آمد، و زناداران برنامه فیل و فیلبان را کشتند. و سلطان محمود از دلیری رعایا متعجب گردید؛ و بجهت انتقام فرمود که قصبهٔ برنامه را خراب کردند.

چون هنوز ابتدای سلطنت قطب الدین بود، و سلطان محمود از روی کمال غلبه و ابهت آمده بود، سلطان قطب الدین به بقالی که در خدمت او تقرب داشت، کنکاش کرد، او گفت صلاح آنست، که سلطان خود را بجانب ولایت سورتهه بکشند، چون سلطان محمود در بلاد گجرات

لشکر گذاشته بر گردد، سلطان بآسانی فوج او را از ولایت خود مي تواند برآورد. سلطان قطب الدین تصدیق این قول نموده، مي خواست که بعمل آورد. امرا بسخن نگذاشته، او را بجنگ بردند. چون فتح شد، امرا آن بقال را در معرض عتاب و خطاب در آوردند. او گفت که اگر سلطان را میل جنگ مي بود، بشما مشورت میکرد، و چون ارادهٔ گریختن داشت، از من پرسید.

القصه سلطان قطب الدین، در قصبهٔ کیریخ که بست کروهی احمد آباد ست، بسلطان محمود مقابله نمود. و درین منزل، ملک علاء الدین سهراب که تهانه‌دار سلطان پور بود، بحسب ضرورت بسلطان محمود پیوسته بود، گریخته بخدمت سلطان قطب الدین آمد. و در یک مجلس هفت مرتبه بخلعت اختصاص یافت، و بخطاب علاء الملکی ممتاز گشت. و چون مسافت سه کروه ماند، سلطان محمود این بیت نوشته، بسلطان قطب الدین فرستاد - * بیت *

شنیدم گوی میبازی، درون خانه بی چوگان،
اگر داری سر دعوی بیا این گوی و این چوگان.

و سلطان قطب الدین بصدر جهان فرمود، که جواب این بیت را بنویسد. صدر جهان در جواب مرقوم نمود - * بیت *

اگر چوگان بدست آرم، سرت چون گوی بردارم،
ولی ننگ ست ازین کارم اسیر خود چه آزارم.

و درین بیت اشارت است بآن که سلطان هوشنگ را، که مخدوم و ملاذ سلطان محمود بود، سلطان مظفر شاه مدتی(۱) در بند داشت. و باز تربیت نموده، ولایت مالوه باو داد؛ چنانچه در ذکر سلطان مظفر ادای

(۱) در نسخهٔ ب «مدتها».

این معني نموده آمد. و بعد از چند روز در شب سیوم صفر سال مذکور سلطان محمود باردهٔ شبیخون سوار شد. و شکست یافته، بمالوه رفت. چنانچه در طبقهٔ مالوه بتفصیل مذکورست . و در راه از کولي و بهیل آزار بسیار کشید. سلطان قطب الدین بفتح و فیروزی به احمد آباد مراجعت نمود.

بعد از مدتی[۱] وزرا گفتند که فیروز خان بن شمس خان دندانی، حاکم ناگور، فوت کرد، و برادر او مجاهد خان ناگور را متصرف شد، و شمس خان بن فیروز خان مذکور، از ترس برادر گریخته، برانا[۲] کونبها ولد رانا موکل ملتجی شده، و رانا کونبها قرار داده، که ناگور را از تصرف مجاهد خان بر آورده، تسلیم او نماید. اما بشرط آن که، سه کنگره از حصار ناگور منهدم سازد. و غرضش آن بود، که قبل ازین رانا موکل از پیش فیروز خان خوار و ذلیل گریخته، و دران معرکه، سه هزار راجپوت بقتل رسیده بود. و بعد ازان که پسر او سه کنگره از حصار[۳] ویران کند، اهل عالم خواهند گفت، که اگرچه رانا موکل گریخته بود، اما پسر او درین حصار دست یافته، انتقام گرفت، شمس خان بیچاره از روی اضطرار قبول این معني نمود؛ و بعد از چند روز رانا کونبها استعداد سپاه نموده، متوجه ناگور گشت. و مجاهد خان طاقت مقاومت نیاورده، بسلطان محمود خلجي التجا آورد. شمس خان رفته، حصار ناگور را متصرف شد. و رانا کونبها پیغام فرستاد، که ایفای وعده نماید. شمس خان امرا و سرخیلان را

(۱) در نسخهٔ الف و ج « بعد از مدتی که فیروز خان ».
(۲) در نسخهٔ ج و تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۷۷ « رانا کونبها ».
(۳) در نسخهٔ ب « حصار ناگور » در نسخهٔ ج « باحمدآباد پیش سلطان قطب‌الدین رفت و سلطان قطب ».

طلبیده، این سخن درمیان آورد. بعضی گفتند، که کاشکی فیروز خان دختر بزادی، تا تلاش حفظِ ناموسِ او مي کرد. شمس خان از روی غیرت و حمیت جواب داد، که تا سرها بسیار بریده نشود. ویران کردن کنگره ممکن نیست. رانا کونبها، از شنیدن این جواب بولایت خود رفت؛ و لشکر بسیار جمع نموده، باز متوجه ناگور گردید. و شمس خان شکست و ریخت حصار درست کرده تمام لشکر و سرخیلان را آنجا گذاشته، خود بجناح تعجیل برای استمداد، باحمد آباد آمد. سلطان قطب الدین احمد شاه وی را مشمول عواطف گردانیده دختر او را در حبالۀ نکاح خود در آورد. و بعد از اتمام مجلس عروسي رای امین چند پایک[1] و ملک گدائی و بعضی امرای دیگر بکومک مردم ناگور رخصت فرموده، شمس خان را در خدمت خود نگاهداشت. تا آنکه روزی خبر رسید، که رانا کونبها با مردم ناگور جنگ کرده، جمعی کثیر بدرجۀ شهادت رسیده اند، و بیرون حصار هرجا آبادانی بود، بتاراج رفته.

از شنیدن این خبر، عرق حمیت و غیرت سلطان قطب الدین بحرکت آمده، در سنه ستین و ثمانمائه برسر قلعۀ کونبلمیر عازم گردید. و چون بنواحیِ قلعۀ آبو رسید، گیتا دیوره راجۀ قلعه مذکور آمده ملازمت نموده، معروض داشت، که رانا کونبها قلعۀ آبو را از من بزور گرفته، و تهانه‌دارِ خود آنجا گذاشته، سلطان قطب الدین، ملک شعبان سلطانی را که عماد الملک خطاب داشت، بقلعۀ آبو تعین نموده، خود بمقصد اصلي متوجه شد. ملک عماد الملک، ناکرده کار، فی الفور جنگ انداخته، مردم بسیار بکشتن داد. چون این خبر بسلطان رسید، فرمود که

---

(۱) در نسخۀ ج «تایک».

زمان مراجعت قلعهٔ آبو گرفته، تسلیم گیتا دیوره خواهد شد. و کس بطلب عماد الملک فرستاده، خود عازم تسخیر قلعهٔ سروهی گردید. و چون بنواحیِ سروهی رسید، راجهٔ آنجا جنگ کرده شکست یافت.

سلطان آنجا بولایت رانا کونبها در آمده، افواج بهر طرف فرستاد، تا ولایت را بتازند، و بتکدها خراب سازند. و چون بقلعهٔ کونبلمیر رسید، رانا کونبها، از قلعه فرود آمده، آتش حرب افروخت. و جمعی کثیر را بکشتن داده، باز بقلعه در آمد. و هر روز جمعی بیرون فرستاده، معرکهٔ قتال مي آراست. و همه وقت شکست بر مي افتاد. عاقبت کونبها از راه عجز و انکسار در آمده، پیشکش لائق داد. و سلطان مراجعت نموده باحمد آباد رفت.

و در آخر این سال، سلطان محمود خلجي، تاج خان را که از امرای کبار او بود، بسرحد گجرات فرستاده، درِ صلح زد، و امرا و اعیان گجرات، بنابر رفاهیتِ خلایق، سلطان قطب الدین را، بر صلح آوردند؛ و از جانب سلطان محمود، شیخ نظام الدین و ملک العلما صدر جهان بچنپانیر آمدند، و از احمد آباد، قاضي[۱] حسام الدین و جمعی رفتند. برین نهج صلح نمودند، که ولایت رانا کونبها، هرچه متصل به گجرات است، عساکرِ قطبي آن را نهب و تاراج نمایند، و بلاد میوار، و اهیر و آن نواحي را[۲] سلطان محمود متصرف شود. و عند الاحتیاج، امداد و معاونت از یکدیگر معاف ندارند. و بر طبق این مضمون، خطوط صلح نوشته، بتوقیع بزرگان وقت رسانیدند.

---

(۱) در نسخهٔ ب «قاضي نظام الدین».

(۲) در نسخهٔ الف «سید سلطان محمود».

و در سنه ستین[۱] و ثمانمائه، سلطان قطب الدین بتاخت کونبلمیر، سواری فرمود؛ و در اثناء راه، قلعهٔ آبو را فتح نموده، بموجب وعده به گیتا دیوره تسلیم کرد. و ازآنجا متوجه کونبلمیر گردید. و رانا کونبها، ازآنجا بر آمده، بقلعهٔ چتور رفت. و در راه جای قلب دیده، توقف نمود بعد از تلاقی فریقین، نائرهٔ حرب اشتعال یافت. و چون شب شد، طرفین بجای و مقام خود قرار گرفتند. و روز دیگر، باز معرکهٔ جنگ آراسته گشت؛ و سلطان قطب الدین، بذات خود، ترددات رستمانه نمود. رانا کونبها، در کوه مختفي[۲] گشت. و رسولان فرستاده، استغفار نموده چهار من طلا و چند زنجیر فیل، و دیگر نفائس پیشکش فرستاده، عهد کرد، که بعد ازین مضرتی بولایت ناگور نرساند. سلطان قطب الدین، بفتح و فیروزی مراجعت نموده، باحمد آباد رفت.

و هنوز مدت[۳] سه ماه نگذشته بود، که باز خبر رسید، که رانا کونبها، با پنجاه هزار سوار، متوجه تخریب ناگور ست. سلطان همان روز که خبر رسید، از شهر احمد آباد بر آمده در سواد شهر فرود آمد، و تا یک ماه بواسطهٔ اجتماع لشکر توقف کرد. و رانا کونبها، خبر عزیمت سلطان قطب الدین شنیده، مراجعت نموده بجای خود قرار گرفت. و سلطان قطب الدین نیز بعد از شنیدن این خبر برگشته بشهر در آمده، بعیش و عشرت مشغول شد.

و در اوائل سنه اثنین و ستین و ثمانمائه، عزیمت تادیب و گوشمال زمینداران مصمم نموده، متوجه سروهی شد. و راجه سروهی که قرابت قریب

---

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۷۸ "احدی و ستین".

(۲) در نسخهٔ الف و ب "مختفي".

(۳) در نسخهٔ ب "مدت یک ماه".

برانا کونبها داشت گریخته بکوهستان پناه برد. و بار سوم سروهی را سوخته، و مواضع و قریات را تاخته، افواج بر ولایت رانا کونبها نامزد فرموده. و خود بقلعهٔ کونبلمیر متوجه شد. و درین اثناء، خبر آمد که سلطان محمود خلجي از راه مندسور بقلعهٔ چتور عازم گشته، و پرگناتی که در نواحیٔ مندسور بود، همه را متصرف شده. سلطان قطب الدین، بعزم درست، رانا را در قلعهٔ کونبلمیر محاصره نمود. و چون مدتی برین گذشت، و دانست، که قلعهٔ کونبلمیر را گرفتن دشوار ست. ترک محاصره داده، متوجهٔ قلعهٔ چتور شد. و نواحیٔ آن را بغارت خراب[1] کرده، باحمد آباد رفت. و از سپاهیان هر کسی را که درین سفر، اسپ سقط شده بود؛ سلطان بهایٔ اسپ از خزانه داده، تفقّد احوال سپاهیان را واجب شناخت، و رانا کونبها، از عقب[2] سلطان رسولان فرستاده، از روی عجز و انکسار، درخواست تقصیرات خود نموده، سلطان[3] مجدداً قلم عفو بر جرائم او کشیده، رسولان را خوشدل باز گردانید.

و در سنه ثلاث و ستین و ثمانمائه، باز ارادهٔ سواری نمود، و چون بحسب اتفاق بیمار شد، روزی بملاقات سید محمود المشهور بقطب عالم، که در قصبهٔ[4] بتوه آسوده است رفته، در دل گزرانید که چه خوش باشد اگر حق سبحانه و تعالی مرا پسری شایسته کرامت فرماید. خدمت سید قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ الْعَزِیزُ، بنور باطن دریافته، گفت، برادر خورد شما که حکم فرزند دارد، احیای خاندان مظفر شاهی خواهد کرد. سلطان مایوس برخاست. و روز بروز، مرض او اشتداد یافته، بتاریخ بست و سوم رجب

---

(۱) در نسخهٔ الف «آن را غارت و خراب ساخته».
(۲) در نسخهٔ الف «از عقب رسولان را فرستاده».
(۳) در نسخهٔ ب «سلطان احمد».
(۴) در نسخهٔ الف «بتو» و در نسخهٔ ب «پتوه».

سال مذکور، رخت هستي بر بست. و در حظيرهٔ سلطان (۱)محمد شاه مدفون گشت، و در مناشير و فرامين، او را سلطان غازي نوشتند، مدت سلطنت او هفت سال و شش ماه و سيزده روز بود. او بادشاهی بود با شجاعت و شهامت معروف؛ اما هنگام اشتعال نائرهٔ غضب؛ بتخصيص که نشهٔ شراب در سر داشتي، مرتکب اعمال قبيحه شدی، و بکشتن و خون ريختن حريص و مولع بود.

چون سلطان قطب الدين وفات يافت، امراء قطبی، شمس خان بن فيروز خان را بگمان آنکه دختر او که در نکاح سلطان بود، سلطان را زهر داده باشد. بقتل رسانيدند. و مادر سلطان قطب الدين دختر او را بکنيزکان سپرد. تا او را پاره پاره کردند. و بسياست کشتند.

ذکر سلطان داؤد شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن مظفر شاه.

چون امرا و ارکان دولت و اعيان مملکت شرائط تعزيت سلطان قطب الدين (۲)بتقديم رسانيدند، شاهزاده داؤد خان بن احمد شاه را که عم سلطان قطب الدين مي شد، بر تخت سلطنت اجلاس نمودند، و چون دبير قضا و قدر منشور سلطنت بنام او ننوشته بود، مرتکب اعمال ناشايسته و افعال نابايسته شدن گرفت. و بعضی حرکات که دلالت بر دناءت همت او مي کرد، ازو صادر مي شد. و سبب تنفر خلائق مي گرديد، و ايضاً يکی از فراشان را، که در زمان شاهزادگی، همسايهٔ او

(۱) در نسخهٔ الف «محمود».

(۲) در نسخهٔ ب «قطب الدين بجا آوردند و داؤد شاه که برادر او مي شد بر تخت سلطنت اجلاس نمودند».

بود، وعدهٔ خطاب عماد الملکی نمود. و امرا و بزرگان از مشاهدهٔ حرکات نا منتظم او، ازو بیزار شده، قرار دادند، که او را از حکومت معاف دارند، و ملک عماد الملک بن سهراب را، بمنزل مخدومهٔ جهان، منکوحهٔ سلطان محمد شاه، که دختر یکی از سلاطین هند بود، فرستادند، تا شاهزاده فتح خان بن محمد شاه را بیارد، و باتفاق او را بر سریر سلطنت اجلاس نمایند. مخدومهٔ جهان جواب داد که دست از فرزند(۱) من باز دارید، که او طاقت برداشت این بارگران ندارد. اتفاقاً در خلوتی ملک عماد الملک بخدمت شاهزاده فتح خان رسیده، او را سوار کرده، بدولت خانهٔ بادشاهی برد. و امرا بخدمت شتافته لوازم تهنیت بجا آورده، در همان روز که یکشنبهٔ غرّهٔ شعبان، سال مذکور باشد، بر تخت سلطنت اجلاس داده، بسلطان محمود شاه مخاطب ساختند.

مدت سلطنت داؤد شاه هفت روز بود.

ذکر سلطان محمود شاه بن محمد شاه.

چون روز یکشنبهٔ غرّهٔ شعبان سنه ثلاث و ستین و ثمانمائه، محمود شاه بن محمد شاه بصلاح و استصواب امرا بر تخت گجرات جلوس کرده جانشین آباء خود شد، طبقات خلائق را، علی اختلاف مراتبهم، از انعام عام خود بهره‌مند گردانید. و گویند، در آن روز، غیر اسپان تازي و عراقي و ترکي و خلعتهای قیمتي، و کمر و شمشیر مرصع، و خنجرهای زر افشان، یک کرور تنکه نقد بخشش فرموده بود.

---

(۱) در نسخهٔ الف و ب از" فرزند".

و چون شش ماه گذشت، ملک کبیر سلطانی، المخاطب بعضد الملک، و مولانا خضر المخاطب بصفی الملک، و پیارة اسمعیل المخاطب ببرهان الملک، و جهجو محمد المخاطب بحسام الملک، از خبث طبیعت و فساد طینت در مقام فتنه و فساد شدند، و بهم قرار دادند، که اول ملک شعبان عماد الملک را، که زمام وزارت بید اقتدار اوست، از میان بردارند. تا این خیال فاسد، و ارادهٔ کاسد ایشان، رواج و رونق یابد. و بجهت نفاذ این نیت، و امضاي این امنیت در خلوتی معروض داشتند، که عماد الملک مي خواهد، که پسر خود شهاب الدین را، بسلطنت بردارد. و برنگ ملک[1] مغیث خلجي ارادهٔ آن دارد، که امر سلطنت را بخانوادهٔ خود منتقل سازد. محمود شاه گفت، چند روز شد که من نیز از سیمای او این معنی تفرّس نموده ام. و بگرفتن او فرمان داده، مقید ساخت، و او را بر بام دروازهٔ احمد آباد نگاه داشتند. و پانصد نفر معتبر از مردم خود بحراست او گذاشتند. و عضد الملک و ارباب فتنه کامیاب بخانهای خود رفتند.

اتفاقاً ملک عبد الله، شحنهٔ فیل، که از معتمدان بود، خلوتی ساخته، از حقیقت مکر و غدر آن جماعت مُحیّل، بعرض رسانیده، گفت این جماعت شاهزاده حسن خان را بخانهٔ خود برده، عهد و سوگند درمیان آورده، گرفتن عماد الملک را وسیلهٔ بر آمد کار خود دانسته اند. سلطان محمود، در مقام تفتیش شده، حقیقت حال را خاطر نشان خود کرد، و جمعی از قدیمان[2] و دولت خواهان خود را، مثل حاجي،

---

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۸۱ "و بر نهج ملک مغیث" و در نسخهٔ ب "و در نزدیک ملک مغیث".

(۲) در نسخهٔ الف "جمعی از دوستان و دولت خواهان".

و ملک بهاء الدین، و ملک کالو، و ملک عین الدین را همان وقت حاضر ساخته، بملک عبد الله گفت، که فیلان را مستعد ساخته، بر دربار حاضر آورد. و بملک شرف الملک فرمود، که شعبان حرامخوار را، بر دربار حاضر سازد، تا شحنهٔ [۱] او را در زیرپای فیل اندازد. و شرف الملک چون باحضار عماد الملک رفت، نگاهبانان گفتند، که بی رخصت عضد الملک نمي توانم داد؛ و او آمده این سخن را بعرض رسانید. سلطان محمود بر بام برج بر آمده، بآواز بلند گفت، که زود شعبان را بیارید، و در زیرپای فیل اندازید. چون مردم این سخن را، از زبان سلطان محمود شنیدند، جمعی کثیر رفته او را آوردند. چون چشم سلطان برو افتاد، فرمود حرامخوار را بالا بیارید، تا حرفی ازو پرسیده شود. چون بالا بردند، فرمود زنجیر از دست و گردن حلال خوار بردارید تا تدارک حرامخواران نماید. متعلقان امرا که بحراست او مشغول بودند، از مشاهدهٔ این حال، بعضی خود را از بام انداختند. و بعضی فریاد الامان بر آوردند.

و چون این خبر بعضد الملک و ارباب فتنه رسید، در مآل کار خود متحیر شده، باجتماع مردم خود بپرداختند. و مقارن صبح صادق سلطان محمود بر غرفهٔ دربار بر آمده، مردم را سلام داد. و رو پاک بدست عماد الملک سپرد، تا مگس براند؛ و ملک عبد الله شحنه تمام پیلان را حاضر داشت. و قریب سی صد نفر از آزاد و بنده بکورنش جمع شدند. درین اثناء امرای باغي با اوباش شهر و مردم خود مسلّح رو بدربار نهادند. چون قریب رسیدند، عماد الملک و ملک حاجي و سرداران دیگر به بندگان خاص فیلان را بر روی خود داده، حمله بر دشمنان آوردند، و عضد الملک

---

(۱) در نسخهٔ ج «شحنهٔ سیاست او را».

و دیگر غدّاران راه فرار پیش گرفتند. و سپاهیان اسلحهٔ خود در [1]کوچه و بازار شهر انداخته، مختفي شدند. ازآنجمله [2]حسام الدین نزد برادر خود رکن الدین کوتوال پتن رفته، ازآنجا هردو برادر بمالوه رفتند. و عضد الملک با یک نفر درمیان کراسیان رفت. چون کراسیان آن ناحیه را مردم او کشته بودند، او را شناخته کشتند. و سرِ پر شرِ او را باحمد آباد فرستادند. برهان الملک چون جسیم بود نتوانست گریخت. قریب قصبهٔ سرکنج در شکستهای آب سابرمتي مختفي شد. اتفاقاً، یکی از خواجه سرایان بطواف مزار شیخ احمد کهتّو قُدِّسَ سِرُّهُ میرفت. برهان الملک را در شکستی نشسته دید. فی الفور او را گرفته بدربار آورد. و بحکم سلطان بسیاست رسانید، و مولانا خضر صفی الملک را مقید ساخته بدیب فرستادند. چون این فتنه تسکین یافت و دوست از دشمن ممتاز شد، عماد الملک دامن همت بر حشمت وزارت افشاند، و بسان آزاده مردان دست از دنیا بداشت؛ و بگوشهٔ قناعت و عزلت موانست گرفت؛ و جاگیر گذاشته وظیفه دار شد. سلطان محمود در مقام رعایت سپاهی شده، پنجاه و دو بنده را از بندگان قدیم رعایت فرمود. چنانچه در اندک مدت لشکر او ده بیست لشکر سلطان قطب الدین، و سلاطین سلف شد. و هر یکی از بندگان قدیم را، بخطابها نوازش کرد. و ملک حاجي را بخطاب عماد الملک، و عارضي لشکر امتیاز بخشید. و ملک بهاء الدین را، اختیار الملک، و ملک طوغان را، فرحت الملک، و ملک عین الدین را، نظام الملک و ملک سعد بخت را برهان الملک خطاب داد.

---

(۱) در نسخهٔ الف « کوچهای شهر ».

(۲) در نسخهٔ ج « حسام الملک ».

و در سنه اربع و ستين و ثمانمائه، بطريق[1] سير و شکار، تا نواحي کيرينج[2] متوجه شد، و درين نوبت تا سرحد مندو شکار نموده باز گشت. و درين ضمن انتظام تهانجات، و نسق پرگنات نموده، غور رسي ستم ديدگان بتقديم رسانيد. و در سنه ست و ستين و ثمانمائه، بارادهٔ سير و شکار از دار الملک احمد آباد خراميده، بر کنار آب کهاري، که پانزده کروهي احمد آباد ست نزول فرمود، و درين منزل مکتوبي، از نظام شاه بن همايون شاه والي دکن رسيد، که از دست سلطان محمود خلجي گله و شکوه نموده. طلب مدد و کومک کرده بود. محمود شاه با لشکر بيکران و پانصد فيل متوجه کومک نظام شاه گرديد. چون به ندربار و سلطان پور نزول کرد، باز مکتوب رسيد، که سلطان محمود خلجي، بر جمعيت خود مغرور شده، بکوچ متواتر بر سر فقير آمد. بعد تلاقي فريقين، مرتبهٔ اول شکست بر فوج او افتاد. و مردم اين جانب اردوي او را بغارت بردند. و پنجاه زنجير فيل غنيمت گرفتند. و ليکن سلطان محمود، درين وقت که مردم بتاراج مشغول بودند، با دوازده هزار سوار، از کمينگاه بر آمد، و سکندر خان بخاري، و خواجه جهان ترک آنچه حق تردد بود، بتقديم رسانيدند. سلطان محمود خود بخانهٔ کمان در آمده، تيري بر پيشاني فيل سکندر خان زد. آن فيل برگشته فوج خود را ويران کرد. و سکندر خان و خواجه جهان ترک، عنان فقير را گرفته بجانب بيدر متوجه شدند. و فقير الحال در

---

(۱) در نسخهٔ ب «بطريق سير و شکار تا نواحي ککرينج حرکت فرموده مراجعت نمود - در سنه خمس و ستين و ثمانمائه باز باهنگ شکار بجانب کفر نعال متوجه شد - درين نوبت تا سرحد مندو بر کنار آب کهاري».

(۲) در نسخهٔ الف «کبرينج».

فیروز آباد ست . سلطان محمود شهر بیدر را محاصره دارد . و چون آن خداوندگار بقصد امداد عازم این حدود گشته توقّع آنست که بسرعت متوجه شوند .

سلطان محمود متوجه دکن شد ، و در راه شنید ، که سلطان محمود خلجي مراجعت نموده متوجه مالوه گشت ، سلطان محمود بولایت اسیر و برهان پور در آمد . تا راه گریز برو مسدود سازد . و در حوالی تهالنیر که در ولایت آسیر ست ، منزل کرد . و سلطان محمود خلجي راه متعارف را گذاشته ، براه گوندوانه در آمد . و از تنگئ راه و بی آبی محنت بسیار بمردم او رسید ؛ گویند زیاده بر هزار آدمي از بی آبی و تنگئي راه هلاک شده بود . محمود شاه خطی بنظام شاه نوشته ، فرستاد ، که هرگاه که آن قرة العین سلطنت را ، بکومک و امداد احتیاج واقع شود ، اعلام خواهد نمود . که در معاونت مساهله نخواهد رفت ، و مراجعت نموده باحمد آباد رفت .

و از ثقات مرویست ، که درین لشکر همراه محمود شاه هفتاد هزار سوار مسلّح انتخابی بود . و تمام ممالک گجرات را بجاگیر سپاهي داده ، یک موضع بخالصهٔ خود نگذاشت . و در عرض چهار سال ، دو(۱) حصه از خزائن آبا و اجداد خود صرف نموده بود .

و در سنه سبع و ستین و ثمانمائه باز صحیفهٔ نظام شاه وصول یافت ؛ مضمون آنکه ، سلطان محمود خلجي با نود هزار سوار متوجه بلاد دکن گشته . و چون وعدهٔ امداد و اعانت بر زبان قلم رفته بود ، متوقع است که همت عالي را بر انجاح وعده مصروف فرمایند ، محمود شاه با لشکرهای

---

(۱) در نسخهٔ ب "یک حصه".

آراسته متوجه دکن شد . و چون بسلطان پور و ندربار رسید، سلطان محمود خلجي نواحئ دولت آباد را تاخته و غارت نموده، برگشته بجای خود رفت . و کتابت معذرت آمیزِ نظام شاه، با تحف و هدایا، بخدمت سلطان رسید . و او نیز مراجعت نموده، متوجه باحمدآباد شد . و بسلطان محمود خلجي نوشته فرستاد، که بی وجه بر سر ولایت مسلمانان رفتن از آئین اسلام و مروت بعید مي نماید . و بر تقدیرِ وقوع ، بی جنگ باز گشتن قبیح است . و اگر باز متوجه آزار و اضرار متوطنان بلاد دکن خواهید شد، یقین دانید، که این جانب نیز متوجه تخریب مالوه خواهد گردید . سلطان محمود خلجي جواب فرستاد، که چون همت عالی بر امداد دکن گماشته اند، مِنْ بَعْد مضرتی بمتوطنان آن دیار نخواهد رسید .

و در سنه تسع و ستین و ثمانمائه، در خدمت سلطان مذکور شد، که زمینداران باورد(۱) بندردون به جهازات مزاحمت مي رسانند . چون از سلاطین گجرات هرگز گوشمال نیافته اند، سرکشی و تمرّد عادت کرده اند . سلطان محمود، با وجودیکه دولت خواهان بواسطه صعوبت راه و استحکام قلعه تجویز نمي کردند، عازم تسخیر آن ناحیه، و گوشمال متمردان گردید . و چون بهزار صعوبت و دشواری بحوالئ قلعه رسید ؛ سردار قلعه بجنگ پیش آمده ، ترددهای مردانه بتقدیم رسانید . و چون شب در آمد ، پناه بحصار برد . و تا چند روز ، هر روز ، معرکهٔ قتال بر مي آراست . و حق تردد و مردانگي ادا مي نمود . اتفاقاً روزی سلطان محمود با حشم و لشکر بر بالای باورد بر آمد . چون نظر مردم قلعه بر چتر شاهی افتاد ، و افزونئ

(۱) در نسخهٔ ج "ماورد بندر" و در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۵۸۵ "قلعهٔ ماورد بندردون که مابین گجرات و کوهکن واقع است روان باشد".

سپاه ملاحظه نمودند، از راهِ عجز دست بدامنِ صلح زدند. و سردار بخدمت سلطان شتافته، امان طلبید. سلطان محمود از کمال رافت قلمِ عفو بر صفحهٔ جرائم آن گروه کشیده، همه را امان داد. چون سردار قلعه، و کلانتر آن نواحی، بخدمت آمدند، هر یک را بخلعت و التفات مخصوص گردانید، و سوار شده متوجه سیر قلعه گشت. و چون از سیر قلعه فارغ شد، سردار قلعه پیشکش بسیار گذرانید. و در همان مجلس، تمام پیشکش باو بخشیده؛ خلعت خاص و کمر زر باو عطا کرد، و سال بسال پیشکش قرار داده، حراست و حکومتِ آن ناحیه باو تفویض نمود. و با کامیابی و اقبال مراجعت نموده، در احمد آباد قرار گرفت.

و در سنه سبعین و ثمانمائه بقصد شکار متوجه احمد نگر گردید. و در اثناء راه روزی بی سبب ظاهر بهاء الملک بن الغ خان، آدم سلاحدار را کشت؛ و گریخته بولایت ایدر در آمد. سلطان محمود بگرفتن[1] بهاء الملک، عماد الملک و عضد الملک را با جماعه تعین نمود. آنها دو شخص بیگناه را آوردند و به آنها قرار دادند که بگویند که قاتل آدم سلاحدار ما بودیم، و اینها چون از راه برگشته، معروض نمودند، که قاتل آدم سلاحدار را گرفته آورده ایم؛ چنانچه آنها اعتراف می نمایند، و بهاء الملک گریخته بولایت ایدر رفت، سلطان محمود فرمود، تا آن دو بی گناهان را بکشتند. و بعد از چند روز، چون پرده از روی کار برداشته شد، و به یقین

---

(۱) در نسخهٔ ب "سلطان محمود بگرفتن بهاء الملک - ملک حاجي را و عماد الملک و ملک کالو را بعضد الملک فرستاد - اینها چون پارهٔ راه رفتند تزویری بخاطر رسانیده - دو کس از نوکران بهاء الملک را آوردند و بآنها قرار دادند که بگویند که قاتل آدم سلاحدار ما بودیم و از راه برگشته معروض نمودند" و در نسخهٔ ج "آدم سلاحدار را کشت و گریخته ملک حاجي عماد الملک و ملک کالو عضد الملک را فرستاد".

انجامید، که هردو بیچاره قاتل آدم سلاحدار نبودند؛ و عماد الملک از روی مکر و فریب آن دو مظلوم را برین آورده بود، که اقرار نمایند، سلطان فرمود، تا عماد الملک و عضد الملک را نیز بکشند؛ و متروکات و قریات ایشان را بخالصه ضبط نمودند. ملک اختیار الملک را اعتماد الملک خطاب داده، منصب نائب غیبت تفویض نموده، جمیع سپاهیان عماد الملک را باو سپردند.

و در سنه احدی و سبعین و ثمانمائه بقصد تسخیر کرنال، که الآن بجونه‌گزه اشتهار دارد، حرکت کرد. گویند قریب دو هزار سال این ولایت بتصرف آبای رای منذلیک بوده است. و بعد از سلطان محمد تغلق و سلطان احمد شاه گجراتی، دست تصرف هیچ کس باین بلاد نرسیده. سلطان محمود اعتماد بر عون و نصرت خداوندی نموده، متوجه آن حدود گردید. و در اثنای راه[1]، ولایت سورتهه را تاراج کرده، چون قریب بکوه کرنال رسید، متوطنان آن ناحیه مال و عیال خود را در جاهای دور دست، و کوههای پر درخت فرستاده، خودها تحصن جستند. و تغلق خان که از اولاد سلاطین می شد، و خال سلطان بود، این مضمون را بعرض رسانید. و سلطان محمود روز دوم برسم شکار متوجه آنصوب گردید. و با وجود صعوبت مسالک و مداخل، خود را باین جا رسانید. و بعد از کشش و کوشش بسیار، راجپوتان گریخته، از راه کوه و جنگل، خود را بقلعهٔ کرنال انداختند. برده و مال بیشمار بدست لشکریان افتاد؛ سلطان ازآنجا بصوب بتخانهٔ آن گروه رفت. جمعی از راجپوتان، که ایشان را پروهان گویند، بمردن قرار داده، در بتخانه دست بشمشیر و برچهه کردند. و در طرفة العین علف شمشیر گشتند. روز دیگر، ازآن منزل کوچ کرده، در پای

(۱) در نسخهٔ الف «در اثنای سیر».

قلعه منزل کرده، افواج بتاخت و تاراج ولایت فرستاد. رای مندلیک از راه عجز و بیچارگی استغفارِ تقصیرات نموده، پیشکش بسیار فرستاد. سلطان محمود بمقتضای مصلحت وقت، تسخیر قلعه را بسال دیگر حواله کرده، بمدارا ساخته متوجه احمد آباد گردید.

و در سنه اثنین و سبعین و ثمانمائه بسلطان رسانیدند، که رای مندلیک، از غرور و نخوت، چتر بر سر گرفته، جواهر قیمتي بر دست و گردن بسته، بار میدهد. بمجرد استماع این خبر چهل هزار سوار، با فیلان نامي بتادیب او نامزد فرمود. و در وقت رخصت، بامرا و سران گروه گفت، که اگر مندلیک از راه اطاعت و انقیاد در آمده، چتر و جواهر قیمتي، که روزهای بت پرستي، بر خود می بندد، تسلیم نماید، و پیشکش مقرری خود بدهد، تعرض بدیار او نرسانند. امرای گجرات چون نزدیک ولایت مندلیک رسیدند، جمعی را فرستاده آنچه سلطان(۱) فرموده بود، پیغام کردند. رای مندلیک بتعظیم تمام رسولان را استقبال نموده، چتر و جواهر و زیورهای قیمتي، که روز بت پرستي و ایام متبرک بر خود مي بست، با پیشکش بسیار بخدمت امرا مرسل داشت. و دلجوئی نموده، باز گردانیدند. امرا چون بخدمت سلطان رسیده، آنچه آورده بودند. گذرانیدند. سلطان در مجالس عیش و محفل بزم بگویندگان و خوانندگان انعام فرمود.

در سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه، خبر فوت سلطان محمود خلجي والیِ مالوه رسید. امرا معروض داشتند، که در وقتی که سلطان محمود شاه بن احمد شاه اجابت داعیِ حق نموده بود، سلطان محمود خلجي

---

(۱) در نسخهٔ ب «سلطان محمود».

بقصد تسخیر ولایت گجرات تا قصبهٔ کپرونج رسیده بود، اگر خداوند جهان، درین وقت که اسباب ملک گیری مهیا و آماده است متوجه شوند، باندک سعی ولایت مالوه بتصرف در مي آید. سلطان فرمود در اسلام و مسلمانی جائز نیست که مسلمانان بهم در افتند؛ و خلائق پایمال حوادث شوند. معهذا، درین ایام، که سلطان محمود فوت شده، و امور مملکت انتظام نیافته، بر سر ولایت او رفتن از آئین مروت و رسم فتوت و مردانگی دورست. و بقصد شکار از احمد آباد برآمده، روزی چند در صحرا گذرانیده، باز باحمد آباد قرار گرفت.

و در سنه اربع و سبعین و ثمانمائه باز افواج بتاخت و تاراج ولایت سورتهه نامزد کرد. در اندک مدت، ولایت سورتهه را خراب کرده، غنیمت بسیار گرفته، مراجعت نمودند. و از اعظم وقائع این سال آنست، که روزی سلطان محمود، فیل سوار بجانب باغ ارم مي خرامید، و در اثنای راه، فیل مست دیگر، زنجیر خود گسسته، متوجه فوج گردید، فیلان دیگر، از دیدن او، رو بگریز نهادند. و او بفیلی که سلطان سوار بود متوجه شد، فیل سلطان نیز دو سه کله تاب آورده، رو بفرار نهاد. و در هنگام گریختن او را پیش انداخته، کلهٔ دیگر بر بالای شانهٔ فیل سلطان زد. چنانچه آسیب دندان بپای سلطان رسید، که خون روان شد. درین وقت، سلطان از کمال شجاعت، حربه بر پیشانیٔ فیل انداخت؛ و خون جاري گشت؛ فیل کلهٔ دیگر زد، و حربهٔ دیگر خورد، و خون بطور فواره، از پیشانيِ فیل مي جوشید. فیل باز خروشیده، کلهٔ دیگر، بر فیل سلطان حواله کرد، و آنچنان حربه خورد، که بی اختیار راه فرار پیش گرفت، و سلطان بخیریت بمنزل خود رفت. و از صدقات و مبرات، جمیع اهل استحقاق را بهره‌مند ساخت.

و بعد از چند روز، امرای سرحد را طلبیده، با لشکر آراسته متوجه تسخیر قلعهٔ جوناگره و کوه گرنال گشت. و در یک شب و روز پنج کرور زر بر سپاه تقسیم کرد. و ازان جمله، دو هزار و پانصد اسپ ترکي و عراقي، و عربی که بهای بعضی تا دوازده هزار تنکه بود، بمردم داد، پنج هزار شمشیر و هفت صد کمر مرصع و یک هزار و هفت خنجر غلاف طلا انعام فرمود. و بکوچ متواتر متوجه گردید، چون بولایت سورتهه در آمد، افواج بتاخت و تاراج بهر طرف فرستاد، و رای مندلیک، از غایت عجز و بیچارگي، بخدمت آمده، معروض داشت، که بنده عمریست در حیطهٔ اطاعت و انقیاد زیست مي کند. و امری که مستلزم نقض عهد و پیمان باشد، از من صدور نیافته، الحال هر قدر، پیشکش امر شود، ایستادگي دارم. سلطان فرمود همگی همت بران مصروف است، که این ولایت را بتصرف در آورده اعلام اسلام مرتفع سازم تا شعار اسلام رواج یابد. بعد اسلام آوردن، و قلعه تسلیم نمودن، امری دیگر ازو مطلوب نیست.

رای مندلیک چون از فحوای کلام فرا گرفت، که این لشکر بالشکرهای دیگر نمي ماند(۱) فرصت نگاهداشته، در شب راه فرار پیش گرفت. و رفته بقلعهٔ جوناگره در آمد. سلطان روز دیگر ازان منزل کوچ کرده، قریب بحصار جوناگره فرود آمد؛ و جمعی، از لشکر جدا شده، نزدیک بقلعه رفتند. و گروهی از راجپوتان بیرون آمدند، و محاربه نموده گریختند. روز دیگر هم جنگ شد. روز سوم سلطان خود متوجه قلعه شد؛ و از صبح تا شام معرکهٔ جنگ گرم بود. روز چهارم بارگاه سلطانی را قریب دروازه برافراخته، محاصرهٔ قلعه تنگ ساختند. و از هر طرف، ساباط طرح

---

(۱) در نسخهٔ الف و ج "نمي نماید".

انداختند. و راجپوتان اکثر اوقات از قلعه برآمده، دستبرد می نمودند، و مردم خوب(۱) را ضائع می کردند؛ چنانچه روزی به مرچل عالم خان فاروقی ریختند، و او را بدرجهٔ شهادت رسانیدند. سلطان محمود محاصره را بنوعی تنگ ساخت، که سنگ منجنیق، بعضی اوقات پیش تخت محمودی می افتاد. و رای مندلیک هرچند در مقام صلح و دادن پیشکش شد، چون سلطان را بعد از تسخیر قلعه ارادهٔ نبود، فائده نداد.

و در آخر رای مندلیک از روی عجز و بیچارگی امان خواسته، قلعه را تسلیم نموده، با تمام راجپوتان بکوه کرنال پناه برد. سلطان محمود مراسم شکر الهي بتقدیم رسانیده، بضبط و ربط ولایت پرداخت. و بعد از چند روز کوه کرنال را محاصره نمود. و عاقبت، رای مندلیک بیچاره شده؛ بخدمت پیوست؛ و بجهت مردم خود زینهار خواسته، کوه کرنال را نیز حواله نمود. و چون چند روز متواتر بخدمت سلطان آمد و شد نمود، و اطوار پسندیده، و اخلاق حمیدهٔ سلطان ملاحظه کرد. روزی معروض داشت، که از برکت صحبت شاه شمس الدین درویش محبت اسلام و مسلمانان بر دل من غالب شده بود. و حالا که بخدمت سلطان رسیدم، و بر حقیقت دین اسلام آگاهی یافتم، میخواهم که داخل فرقهٔ اسلامیه شوم. سلطان محمود از کمال شوق، کلمهٔ توحید تلقین او فرموده، خانجهان خطابش داد. و بواسطهٔ آن که دران حدود شعار اسلام رواج یابد، خشت تعمیر شهر مصطفی آباد بر زمین نهاده. جمیع امرا را فرمود تا بجهت سکونت خود منازل طرح انداختند. در اندک مدت شهر مصطفی آباد نمونهٔ احمد آباد گشت.

---

(۱) در نسخهٔ ب «مردم خود را».

و چون امرا و لشکریان در مصطفی آباد توطن اختیار کردند، هرجا دزدی و مفسدی که در اطراف احمد آباد بود سر بر آورده، راهزنی و قطع طریقی پیش گرفت. و راه آمد و شدِ خلائق مسدود گشت. و چون این خبر بسلطان محمود رسید، ملک جمال الدین بن شیخ ملک را، که کوتوالی اردو و خدمت سلاح خانه باو مفوّض بود، محافظ خانی خطاب داده علم. و طاس باو ارزانی داشت. و منصب شحنگی و کوتوالی احمد آباد تفویض نموده، رخصت داد.

ملک جمال الدین محافظ خان شهر احمد آباد را در اندک مدت بدلخواه ضبط کرد. و پانصد دزد را از دار آویخت. و چون این خدمت او مرضي و پسندیده افتاد، خدمتهای دیگر باو نیز رجوع شد، و منصب استیفاء ممالک اضافهٔ خدمات گردید. و رفته رفته کارش بجائی رسید، که هزار و هفتصد اسپ در اصطبل او جمع شد. و هرجا سپاهی خوب بودی، نوکر او شدی. و قوت و شوکتش بمرتبهٔ انجامید، که پسر[1] او ملک خضر، از راجه باکر و ایدر و سروهی پیشکش گرفت.

و در اول سال سنه خمس[2] و سبعین و ثمانمائه بسلطان محمود رسانیدند، که جی سنگهه[3] بن گنگ داس راجه چنپانیر، بر حمایت سلطان غیاث الدین[4] مالوی مغرور شده، و مفسدان بورده[5] و بودهی را

(۱) در نسخهٔ الف " پسرش ".

(۲) در نسخهٔ ج " ست و سبعین " و در نسخهٔ الف " سال سبعین ".

(۳) در نسخهٔ ب " جنکله ".

(۴) در نسخهٔ الف " سلطان قطب الدین ".

(۵) در نسخهٔ ب " مفسدان بروده را و دیوی را " و در نسخهٔ ج " بروده و دیوی را ".

در ولایت خود راه داده، خود میل سرکشی دارد. سلطان از شهر مصطفی آباد کوچ نموده، متوجه گوشمال جی سنگهه گردید. و در راه چون محافظ خان شرف خدمت در یافت، منصب وزارت نیز اضافهٔ شغل کوتوالی گشت. و او گماشتهای خود را بخدمت کوتوالی گذاشته، خود بمهمات وزارت مي پرداخت.

و چون خبر طغیان زمین داران کچه شنید، و استیلای ایشان بر مسلمانان معروض گشت، سلطان فسخ عزیمت فتح چنپانیر نموده، با لشکر گران متوجه آن ناحیه شد. و چون بکنار زمین شور، که موسوم به ران[1] است رسید، ازآنجا ایلغار کرده، در یک روز شصت کروه راه قطع کرد، و از مجموع عساکر زیاده بر شش[2] صد سوار همراه نرسیدند. و چون ازان زمین مهلک بر آمدند، و غنیم از پیش نمودار شد، گویند که بیست و چهار هزار مرد کماندار بودند. سلطان با وجود قلت لشکر خود، و کثرت غنیم، فرود آمده، سلاح پوشیده؛ و غنیم چون شجاعت و شهامت سلطان را میدانست، از راه اخلاص در آمده، عذر تقصیرات خواست؛ و سلطان قلم عفو بر جرایم ایشان کشیده، پیشکش بسیار گرفته، صلح نمود. و کلانتران ایشان را همراه خود بمصطفی آباد آورده، احکام اسلام و مسلمانی تعلیم نمود، و هر یکی را بانعام و التفات خوشدل ساخته، رخصت ارزاني داشت. و بعضی که بارادهٔ خود همراهی اختیار کردند، بهر یکی، جاگیر مناسب داده، در خدمت نگهداشت.

و در سنه سبع و سبعین و ثمانمائه، بسلطان محمود رسانیدند، که در حوالی ولایت سند، چهل هزار کماندار متمردان و مفسدان جمع شده،

---

(۱) در نسخهٔ ج «رن».

(۲) در نسخهٔ ج «سیصد سوار».

و بقریات و مواضع سرحد آزار میرسانند. سلطان محمود سر انجام لشکر نموده، باز متوجه گشت. و چون بر زمین شوره زار رسید، فرمود تا هر سوار دو اسپ همراه خود بگیرد، و آب و توشه هفت روزه بردارند، و اعتماد بر عون الٰهي نموده، دران زمین مهلک در آمد، و هر روز شصت کروه راه طی میکرد. و چون بولایت سند در آمد، متمردان پراگنده و متفرق شدند، و اثری ازان گروه نماند، و بلاد سند بی مانع بتصرف در آمد، و بعضی امرا معروض داشتند، که چون بمشقت بسیار این همه راه قطع نموده آمده شده است؛ مناسب آنست، که درین ملک حاکم و داروغه گذاشته شود. سلطان فرمود، که چون مخدومهٔ جهان صدفِ دُرّ سلطنت و ایالت از نسل سلاطین سند بوده است، رعایت حقوق صلهٔ رحم بر ذمهٔ همت ما واجب ست، و گرفتن ملک ایشان از مروت و فتوت دور مي نماید، و تا کنار آب سند شکار کرده، بمصطفی آباد مراجعت نمود.

و بعد از مدتی ارادهٔ تسخیر بندر جکت که معبد طائفهٔ براهمه است، سلطان را در سر افتاد. و بواسطهٔ تنگی و درشتی راه، توقف(۱) مي نمود. روزی بحسب اتفاق مولانا محمد سمرقندي نام فاضلی با دو پسر سر و پا برهنه بخدمت سلطان رسیده معروض داشتند، که ما از دکن، بعزیمت سمرقند، بجهاز در آمده، متوجه هرمز بودیم، و چون در برابر جکت رسیدیم، جمعی با کشتیهای مملو از آلات حرب، سر راه گرفته، غارت کردند. و عورات و اطفال مسلمانان را، باسیری بردند. و ازان جمله مادر پسران نیز در قید ایشان مانده. سلطان محمود تفقّد احوال مولانا نموده، مشار الیه را باحمد آباد فرستاده وظیفه مقرر ساخت. و در وقت

---

(۱) در نسخهٔ ج «در توقف مي بود».

رخصت فرمود، که خاطر جمع دارید، که آنچه از شما رفته، بجنسه خواهد رسید؛ و آن طائفه جزای لائق نیز خواهد یافت. و از روی غیرت و حمیت، امرا و سران گروه را بخدمت طلبیده فرمود، که اگر در روز باز خواست از ما پرسند، که در جوار شما کفار این قسم ستم می نمودند، با وجود قدرت در دفع، مساهله کردید؛ چه جواب خواهم گفت. امرا زبان بدعا و ثنا کشوده، گفتند که بندها را بجز فرمان برداری چارهٔ نیست، و دفع این طائفه بر ذمت همت واجب و لازم ست.

سلطان تصمیم این اراده نموده، در شانزدهم ذی حجّه سال مذکور، متوجه بندر جکت گردید. و چون از تنگئ راه و کثرت جنگل، بمحنت تمام بجکت رسیدند، کافران گریخته بجزیرهٔ بیت در آمدند. و دران سرزمین مار بسیار ظاهر شد. و در جائی که سراپردهٔ سلطانی نصب شده بود، در یک(۱) پهر هفتصد مار کشتند. شیر و ببر و پلنگ بسیار درین جزیره بمردم مضرت رسانیدند؛ و بسیاری از سباع نیز بقتل رسیدند. بتخانهٔ جکت را خراب کرده، درهم ریختند. سلطان محمود را مدت چهار ماه درینجا توقف شد. و درین مدت، کشتي بسیار از مردان جنگی و توپخانه ترتیب داده عازم جزیرهٔ بیت گشتند. مردم آن جزیره نیز در کشتیها در آمده، بجنگ پیش آمدند. و آخر گریخته بجزیرهٔ بیت رفتند، و بهادران جنگجو جهازها را رانده، خود را بجزیرهٔ بیت انداختند، و حصار بیت را کشوده، راجپوت بسیار بقتل آوردند. و راجهٔ آنجا که رای بهیم نام داشت، بر کشتي سوار شده، بطرفی گریخت، و سلطان محمود جمعی را بر کشتیها

---

(۱) در نسخهٔ ب «نصب شده بود درآنجا یک هزار و هفصد مار کشتند».

سوار کرده، متعاقب او فرستاده، خود در شهر بیت در آمده مسلمانی را، که در قید بودند خلاصی داده غنیمت بسیار و برده بیشمار بدست آورده، ملک طوغان را، که فرحت الملک خطاب داشت، بتهانه داری آنجا گذاشته مظفر و منصور بمصطفی آباد مراجعت کرد. در روز جمعه سیزدهم جمادی الاول سنه مذکور، جمعی که برسم تعاقب رفته بودند، رای بهیم را مقید و مغلول آورده، در پیش بارگاه ایستاده کردند؛ و سلطان محمود، مولانا محمد سمرقندی را از احمد آباد طلبیده، رای بهیم را خوار و زار باو نمودند، و بمحافظ خان فرستاد، تا او را چهار پرکاله ساخته، از چهار طرف احمد آباد بیاویزند. تا متمردان دیگر عبرت گیرند.

و در رجب سال مذکور جمعی را در مصطفی آباد گذاشته، عازم تسخیر قلعهٔ چنپانیر گشت. و در اثنای راه خبر رسید، که جمعی[1] از بیپاریان کشتی بسیار گرد آورده میخواهند که متردداں راه دریا را آزار برسانند. بمجرد استماع این خبر چند جهاز آراسته، خود باتفاق جمعی از بهادران جنگ جوی سوار شد؛ و اعتماد بر عون و نصرت آلهي نموده لنگر برداشت. چون قریب بجهازات بیپاریان[2] رسید، آن جماعت گریختند؛ و چند کشتي بدست افتاد. و رفته به بندر کنبایت فرود آمده در ماه شعبان بدار الملک احمد اباد[3] مراجعت کرد[4].

---

(۱) در نسخهٔ ب «که جمعی از ملیاریان» در نسخهٔ ج «که جمعي از دهلي باریان کشتي».

(۲) در نسخهٔ ج «ملیباریان».

(۳) در نسخهٔ ب و ج «احمدآباد رفت».

(۴) در نسخهٔ ب و ج «احمدآباد رفت و بعد از انقضای رمضان پارهٔ ولایت چنپانیر را تاخته بدار الملک احمدآباد مراجعت کرد».

و در سنهٔ خمس و سبعین و ثمانمائه ملک بهاء الدین، عماد الملک را به تهانهٔ قصبهٔ سونگهرا[1]، و قوام الملک را بتهانهٔ قصبهٔ کودهرا[2] و فرحت الملک را بتهانهٔ حصار بیت[3] و جگت، و ملک نظام الملک را بتهانیسر[4] فرستاد. و خداوند خان را وزیر ممالک گردانید. و در خدمت شاه زاده احمد خان در احمد آباد گذاشت. و خود بضبط ولایت جوناگڑه و آن نواحی پرداخت.

روزی خداوند خان با رای رایان از روی اخلاص و خصوصیت در خلوت گفت، که از ترددهای سلطان محمود دلتنگ شده ایم. و هیچ سالی و ماهی نیست، که امری در پیش گرفته، لشکر را سر گردان نمي سازد. اگر با مردم خود و پانصد سوار از سپاهیان من بخود همراه گرفته بمنزل عماد الملک رفته، او را از میان برداری، فردا شاهزاده احمد خان را بسلطنت برداریم، و از برای کشتن عماد الملک بهتر ازین وقت نخواهم یافت. چه تمام مردم او بتهانه رفته اند. و من این مصلحت بشاهزاده احمد خان عرض کرده ام؛ او نیز برین امر راضي و همداستان ست، رای رایان گفت، عماد الملک طریق اخلاص همیشه[5] بمن مسلوک میدارد؛ و مخفیات خود را بمن مي گوید. و چون از سلطان محمود آزرده و گله‌مند ست، ظن غالب آنست، که درین امر موافقت نماید. و از اتفاق او مهم را استحکامی دیگر پدید خواهد آمد. هرچند خداوند خان منع کرد، فائده نداد. و رای رایان بر دوستی و محبت عماد الملک

(۱) در نسخهٔ ب «سونگهر».
(۲) در نسخهٔ ب «کودهر» و در نسخهٔ ج «کودهره».
(۳) در نسخهٔ الف و ب «حصار بیت جگت».
(۴) در نسخهٔ ب «بتهانیر» و در نسخهٔ ج «بتهانه‌کیر».
(۵) در نسخهٔ ب و ج «اخلاص نسبت بمن».

اعتماد نموده اولاً وی را در خلوت سوگند بمصحف داد، که افشاء راز نکند. و ثانیاً این سخن درمیان آورد. و عماد الملک چون دید، که مردم او بجاگیر رفته اند، فی الفور قبول کرد؛ و گفت درین امر، با خداوند خان موافق ایم. اما بخاطر میرسد، که رمضان بگذرد، و بعد ازان در امضاء این نیت کوشیده شود. رای رایان را این رای خوش آمده، این پیغام بخداوند خان گذرانید.

بعد وداع رای رایان، عماد الملک، فرزندان[1] را در خلوت طلبیده گفت، که در زمان سلطنت سلطان قطب الدین آرزو مي برديم، که اسپی بهم رسد و بهم نمي رسید؛ و حالا بدولت سلطان محمود، از من بزرگی درین خانواده نیست. و در ساعت، رقعه بملک فرحت الملک، که در قصبه[2] سرکهج فرود آمده بود کس فرستاده پیش خود طلب داشت. و در موضع رکهپال[3] بملک قیام الملک نیز رقعه فرستاد، که روزی چند ازان منزل کوچ نکند؛ و علی الصباح ملک فرحت الملک با پانصد سوار بمنزل عماد الملک آمد. و عماد الملک باو ساعتی صحبت داشته ملک فرحت الملک را بمنزل فرستاد. و بعد از زمانی، محافظ خان کوتوالِ شهر را طلبیده، گفت چون میان یکدیگر قرابت واقع شده، لازم است که در خیر خواهیِ یکدیگر کوشیده شود، و خیر خواهیِ شما درآنست، که از مهمات شهر حاضر باشید؛ مبادا فتنه متولد شود، و روز عید با خیل و حشم خود مستعد شده بخدمت شاهزاده احمد خان بمصلا باید رفت؛ و تا نیم روز در محافظت شهر مبالغه بکار باید داشت.

---

(۱) در نسخهٔ الف «ملک منا سخن را».
(۲) در نسخهٔ الف «قصبه سرکنج» و در نسخهٔ ب «قصبهٔ کنج».
(۳) در نسخهٔ الف «رکهال» و در نسخهٔ ب «رکهیال».

خداوند خان، از استماع سخنان، رمیده خاطر گشت. و رای رایان را بحضور خواند و گفت، نگفته بودم که عماد الملک برین امر راضي نخواهد شد. حالا هنگام آن رسیده، که خانها خراب شود. و چون عید گذشت، و جمعیت عماد الملک رسید، خداوند خان، از ترس اظهار نکرد؛ و این اراده همان طور مضمر ماند. اتفاقاً بعد از چند روز، خبر اراجیف بمصطفی آباد رسید، که روز عید خداوند خان، عماد الملک را کشته؛ و جمیع امرا باو پیوستند. و شاهزاده احمد خان را بسلطنت برداشتند. یکی از مقربان گستاخ رفته، بی تحاشی این خبر بسلطان محمود گفت.

سلطان بمجرد استماع این خبر، قیصر خان و فیروز خان را در خلوت طلبیده، گفت قبل ازین خبر بیماری شهزاده رسیده بود، و امروز از رهگذر شاهزاده خاطر بغایت ملول است، تا در کروه راه برو، و از احمد آباد هرکه مي آمده باشد، ازو خبر محقق و مشخص گرفته بیا، ملک سعید الملک چون پارهٔ راه رفت یکی از قرابتان خود را دید، که از احمد آباد مي آید. ازو احوال بپرسید. او گفت روز عید فطر در احمد آباد بودم. شاهزاده بنماز برآمد، و خداوند خان و محافظ خان همراه بودند. چون شاهزاده برگشته بمحل تشریف برد، تا دو پاس روز محافظ خان در دربار حاضر بود. اما مردم شهر مي گفتند که عماد الملک رضا نمیدهد که امرا بتهانهای خود بروند؛ و همه در منازل خود نشسته اند. ملک سعید الملک آمده، تمام ماجرا بعرض رسانید، سلطان فرمود، که شخصی دروغ گفته بود، که شاهزاده ملول است، و بعد از دو سه روز قیصر خان و فیروز خان را در خلوت خوانده، تمام حکایت را نقل کرده، گفت که درمیان مردم خواهم گفت، که ارادهٔ حج دارم هرکه تصدیق این اراده کرد

خواهم دانست، که او مرا نمي خواهد، و پس از چند روز فرمود تا جهازات را مستعد ساختند. و چند اک تنکه بعمال جهاز داد. تا متاع مکه بجهت صدقات ابتاع نمایند. و از مصطفی آباد به بندر کهوکه آمده، در کشتي نشست؛ که به بندر کنبایت فرود آید.

و چون این خبر باحمد آباد رسید، جمیع امرا بخدمت شتافتند. سلطان فرمود، که شاهزاده بزرگ شده، و امرا بدلخواه تربیت یافته اند، و خاطر از ممالک جمع شده، بخاطر میرسد، که سعادت حج را دریابم. عماد الملک گفت، که یک مرتبه باحمد آباد تشریف فرمایند؛ و آنگاه هرچه مناسب باشد، بعمل آورند. سلطان دانست، که درین کاسه نیم کاسه هست، و متوجه احمد آباد گردید، چون بشهر رسید، روزی جمیع امرا را طلبیده فرمود؛ که مرا اجازت بدهید، تا حج گذارده بیایم، و تا جواب نخواهید گفت میل طعام نخواهم کرد. امرا دانستند، که درین امر امتحان مي فرمایند، همه مهر خاموشي بر دهان نهادند. چون نیّرِ اعظم بحد استواء رسید، عماد الملک بامرا گفت، که سلطان گرسنه است؛ جوابی معروض باید داشت. نظام الملک، بخدمت سلطان معروض داشت، که چنانچه شاهزاده بمرتبهٔ کمال رسیده، و بنده زاده ملک بده نیز تجارب حاصل نموده، از گرم و سرد زمانه خبردار شده، توقع دارد؛ که تهانهٔ بنده باو حواله شود. و بنده را درین سفر سعادت اثر از ملازمت خود دور نسازند، سلطان فرمود، سعادتی است اگر میسر شود، فامّا مهمات ملکی بی وجود(۱) تو متمشي نخواهد شد برو(۲) از امرا جواب

(۱) در هر سه نسخهٔ "بی وجود او" اما در فرشته جلد دوم صفحه ۳۹۵ "بی وجود تو".

(۲) در نسخهٔ الف و ج لفظ "برو" مرقوم نیست.

شافي بيار. نظام الملک پيش امرا آمده، ماجرا تقرير کرد. و هيچکس متصدي جواب نشد. عماد الملک چون ديد، که هيچکس جواب نميگويد، و سلطان گرسنه است، بملک نظام الملک گفت، چون شما از جميع ياران در عمر پيش قدم ايد، بهتر آن ست که از قِبَل جميع امرا رفته، بعرض رسانيد، که خداوند جهان اولاً قلعهٔ چنپانير را بجهت محافظت خزانه و اهل حرم فتح فرمايند، آنگاه متوجه نيل سعادت طواف شوند(۱). فرمود، انشاء الله تعالی ميسر شود. و طعام طلبيده، ميل فرمود. اما قيصر خان را در خلوت طلبيده، گفت که عماد الملک حقيقت بعرض نمي رساند، قرار دادم، که باو سخن نگويم، تا حقيقت(۲) نگويد.

چون روزی چند برين منوال گذشت، روزی عماد الملک در خلوت گفت که بنده گناه خود نميداند. سلطان فرمود، تا حقيقت نگوئی، بتو سخن نگويم، گفت سوگند مصحف داده اند. فرمود، که اگر در دولت خواهي جان برود، گو برود. عماد الملک بيچاره گشته، حقيقت حال معروض داشت. سلطان تحمل ورزيده، آزاری که بخداوند خان رسانيد، اين بود، که يکی از کبوتران خود را خداوند خان نام نهاده، و بعد از مدتی متوجه نهرواله گرديد، ازآنجا ملک عماد الملک را بتسخير جالور و ساجور نامزد فرموده، قيصر خان را همراه داد. عماد الملک مرخّص شده، قريب بمزار متبرکهٔ شيخ حاجي رجب قُدِّسَ سِرُّهٗ فرود آمده بود؛ که شب مجاهد خان، ولد خداوند خان، باتفاق خاله زادهٔ خود، صاحب خان، از منزل خود بر آمده، بسراپردهٔ قيصر خان در آمده، او را کشتند. علی الصباح عماد الملک، بخدمت سلطان رفته، حقيقت

---

(۱) در نسخهٔ ب «طواف شوند چنانچه بعرض رسيد فرمود».

(۲) در نسخهٔ ب «تا حقيقت حال معروض داشت».

مکشوف ساخت. و شخصی بعرض رسانید، که ازدر خان بن الغ خان، مرتکب این امر خطیر گشته. سلطان بمجرد شنیدن سخن او، فیروز خان را فرستاد تا ازدر خان را مقید ساخته بیارد. و چون شب در آمد، مجاهد خان و صاحب خان با عیال و فرزندان خود گریختند. و صباح چون ظاهر شد، که ازدر خان بیگناه بود، مجاهد خان و صاحب خان او را کشته اند، فرمود تا خداوند خان را در زنجیر کشیده، حوالهٔ محافظ خان نمایند. و ازدر خان را خلاص کنند، بعد از چند روز باحمد آباد مراجعت نمود، و درین اثناء عماد الملک بیچاره رخت[1] هستي بر بست. سلطان تفقّد احوال اولاد نموده، فرزند بزرگ او را که ملک بده[2] نام داشت، اختیار الملک خطاب داده، شغل وزارت بمحافظ خان رجوع فرمود.

و در سنه ثمانین و ثمانمائه، مردم گجرات بمحنت قحط و امساک باران گرفتار شدند. بحسب اتفاق ملک سدها بتاخت بعضی از مواضع چنپانیر رفته بود، رای بنای بن رای اودیسنگه راجهٔ چنپانیر جمعیت نموده بر سر او رفت، و در جنگ ملک سدها بدرجهٔ شهادت رسید. و رای بنای دو زنجیر فیل، و اسپان و اسباب ملک سدها، و مردم او بتاراج برد. و چون این خبر بسلطان رسید، در غرّهٔ ذیقعده، سنه مذکور، متوجه چنپانیر شد، و بکوچ متواتر چون بقصبهٔ برودہ[3] رسید، رای بنای از حرکت شنیع و عمل قبیح خود نادم گشته، رسولان بخدمت فرستاده. درخواست تقصیرات نموده، معروض داشت، که هر دو فیل چون زخمي بودند، سقط شدند. امّا بنده دو فیل دیگر پر از زر بخدمت سلطان فرستد. سلطان

(۱) در نسخهٔ ب "رخت هستی خود بعالم بقا کشید".
(۲) در نسخهٔ الف و ب "بدی".
(۳) در نسخهٔ الف و ج "برودره"

فرمود که جواب این سخن فردا شمشیر الماس فعل خواهد گفت. و رسولان را باز گردانید. و پیش از خود، تاج خان و عضد الملک و بهرام خان و اختیار خان را فرستاد، تا در هفدهم[1] صفر بپایی کوه فرود آمدند. و هر روز راجپوتان بقصد جنگ برآمده، از صبح تا شام معرکه را گرم مي داشتند.

سلطان خود نیز از قصبهٔ برودہ کوچ کرده، از چنپانیر گذشته در موضع کِناري نزول فرمود. و بجهت محافظت راه، و رسانیدن رسد، سید بدهی الغ دار را تعین نمود. اتفاقاً روزی سید مذکور رسد مي آورد، راجپوتان از کمینگاه برآمده ریختند. و مردم بسیار کشته شدند. و رسد را زده بردند. سلطان از استماع این خبر ملول و محزون گشته، تا سلخ صفر سال مذکور، در پای چنپانیر بوده، در لوازم محاصره مبالغه فرمود. و محافظ خان هر صبح سوار مي شد، و تا نیم روز مرچلها را دیده، برگشته بخدمت رسیده، احوال معروض داشت. و چون محاصره بوجه احسن و اتم واقع شد، فرمود تا از چهار طرف ساباط طرح اندازند. گویند هر چوبی که بالای کوه مي بردند یک لک[2] تنکهٔ زر اجرت او مي شد. رای بنای از مشاهدهٔ این حال، از غایت عجز و درماندگي، باز رسولان فرستاده، معروض داشت که نه من طلا، و غله که دو سال بخرچ لشکر کفایت کند، پیشکش مي دهم. سلطان فرمود، تا قلعه فتح نشود، ازین سر زمین بر خاستن ممکن نیست،

چون رسولان مایوس باز گشتند. رای بنای، در سنه ثمان و ثمانین و ثمانمائه، وکیل کار گذار خود را، که سورا نام داشت، پیش سلطان غیاث

---

(۱) در نسخهٔ ج «هفتم».

(۲) در نسخهٔ ب «یک لک تنکه اجرت» و در نسخهٔ ج «یک لک سکهٔ زر».

الدین خلجي فرستاده، استمداد خواست؛ و بهر کوچ یک لک تنکه[1] مدد خرچ قبول نمود، سلطان غیاث الدین استعداد لشکر نموده، بقصبهٔ نعلچه فرود آمد. چون این خبر بسلطان رسید، امرا را جا بجا گذاشته، خود بعزم مقابله تا قصبهٔ دهور رفت، درآنجا باز خبر رسید، که سلطان غیاث الدین، روزے علما را طلبیده، استفسار نمود، که بادشاه مسلمانان کوه کافران را محاصره نموده، آیا در شرع متجوّز است، که بکومک و حمایت کافر بروم. علما گفتند، جائز نیست، و همان ساعت برگشته، بمندو رفت، و سلطان از استماع این نغمه مسرور گردیده، باز بچنپانیر آمده، مسجد جامع طرح انداخت.

درین مرتبه، امرا و سرداران، یقین دانستند، که تا قلعه فتح نشود، سلطان نخواهد رفت. و از سر جد و جهد، شروع در تدبیر قلعه گیری کردند. چون عمارت ساباطها اتمام یافت، روزی سپاهیان مرچل خاصه از ساباط خاصه ملاحظه را خط کردند که راجپوتان وقت صبح اکثر بمسواک و طهارت مي روند. و اندکی در مرچل مي مانند. و چون این معنی را بعرض سلطان رسانیدند. فرمود، که قوام الملک فردا وقت صبح صادق، سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه، لشکریان خاصه را بخود همراه گرفته، از ساباط خود را باندرون قلعه برساند. امید ست که اعلام فتح از مطلع رجا طالع شود. صبح روز دیگر، که غرّهٔ ذیقعده باشد، ملک قوام الملک با لشکریان خاصه، از ساباط خود را[2] اندرون قلعه انداخته جمعی کثیر را بقتل رسانید؛ و جنگی عظیم قایم شد. راجپوتان را تا دروازهٔ حصار راند؛ و رای بنای و راجپوتان

---

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۹۷ "یک لک تنکه سفید".

(۲) در نسخهٔ الف و ب "خود را بقلعه".

دیگر استعداد جوهر کردند. و قوام الملک و دیگر سرداران دولت، شهادت پیش چشم همت داشته، غایت(۱) سعي و نهایت جهد و جد مبذول مي داشتند.

اتفاقاً قبل از ین، بچند روز از جانب مغرب روبه توپی بر دیوار قلعه انداخته بودند. و شگافها در دیوار حصار بزرگ بهم رسیده بود. ملک ایاز سلطانی، باتفاق جمعی از لشکریان فرصت(۲) یافته، خود را بآن شگاف رسانید. و ازان شگاف، که فی الحقیقت رخنهٔ اجل اهل قلعه بود، بحصار بزرگ در آمده، از(۳) راه باره، بر بام دروازهٔ بزرگ بر آمد. درین وقت سلطان محمود بر ساباط برآمده، روی مسکنت بر خاک عجز نهاده، مناجات مي کرد، و فتح و ظفر مسألت مي نمود. و مردم را بکومک تعین مي کرد. و راجپوتان حیران و سراسیمه گشته، حقه(۴) را بر بام دروازه انداختند. اتفاقاً از مهب الطاف آلهي، باد فتح و نصرت وزیده همان حقه را برداشته، در صحن سرای رای بنای انداخت. و راجپوتان چون حال برین منوال مشاهده نمودند، هر جا جوهری که ترتیب کرده بودند، همه را آتش در دادند. و جمیع(۵) عیال و اطفال را سوختند. و آن روز و شب و روز دیگر، تمام لشکر در زیر سلاح جنگ مي کردند. صبح روز دویم(۶) که دویم ذیقعده، سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه باشد، دروازه را بزور

(۱) در نسخهٔ ب «غایت سعي مبذول».
(۲) در نسخهٔ الف «فرصت نگاه داشته خود را».
(۳) در هر سه نسخه «از راه بارو بر بام».
(۴) در نسخهٔ الف و ج «حقه دار و بر بام».
(۵) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۹۸ «جمیع اطفال و زنان را سوخته دست ز جان شستند و انواع آلات حرب برداشته بجنگ مشغول شدند و صبح روز دوم».
(۶) در نسخهٔ ب «روز دویم ذیقعده».

شکسته درآمدند، و جمع کثیر بقتل آوردند. و سلطان محمود نیز تا دروازه رسید، راجپوتان[1] اسلحه انداخته بر دور حوض جمع شدند، و همه در آب در آمده بدن شستند، و از آب برآمده شمشیر بدست گرفته استادند. چون جمعی از لشکریان نزدیک حوض رسیدند، هفتصد راجپوت بیکبارگی حملهٔ آوردند. کس بسیار از طرفین کشته شد. و درین معرکه، رای بنای و دونگرسی، و جمعی را دستگیر کرده آوردند.

سلطان مراسم شکر الهي بجا آورده، رای بنای، و دونگرسی را بمحافظ خان سپرد. تا علاج زخم آنها نماید. و همان روز، چنپانیر را محمد آباد نام نهاده، خود بشهر درآمد. جمعی از راجپوتان گریخته بحصار سیوم در آمدند، آن جماعه را نیز روز سیوم بخواري و زاری بر آوردند. و چون محافظ خان خبر آورد، که زخم رای بنای به شده، سلطان او را باسلام دلالت کرد، او قبول ننمود. و چون پنج ماه در حبس بماند، و قبول اسلام نکرد، بفرمودهٔ علماء رای بنای و دونگرسی را بر دار کردند. و آن واقعه در سنه تسعین و ثمانمائه دست داد. و در سنه مذکور، فرمایش حصار[2] خاص، و حصار جهان پناه، و محلها و باغات فرموده، اهتمام بمحافظ خان فرمود. و در سنه اثنین و تسعین و ثمانمائه ولایت سورته و قلعهٔ جونا گره و کوه کرنال بشاهزاده خلیل خان عنایت فرمود.

و در سنه اثنین و تسعین و ثمانمائه، سوداگران از دیار دهلي بمحمد آباد آمده، استغاثه نمودند، که چهار صد و سه اسپ مي آوردیم، راجه کوه آبو همه را از ما بتعدّی گرفته، و تمام[3] قافله را تاراج کرده. بمجرد استماع

---

(۱) در نسخهٔ ب و ج "جمعی از راجپوتان".

(۲) در نسخهٔ ب و ج "حصار خاص جهان پناه".

(۳) در نسخهٔ ب "تمام مال را".

این سخن فرمود، تا قیمت اسپان را، از خزانه بسوداگران بدهند. و همه را خلعت داده، در مقام استعداد لشکر شد، و بعد از چند روز متوجه بتخریب آن دیار گردید، و پیش از خود، فرمانی بنام راجه آبو بدست سوداگران فرستاد. مضمون آن که، اسپان و متاع چون بجهت سرکار خاصه می آوردند، و او بتعدّی گرفته، باید که هرچه گرفته، بجنسه باز گردانیده، بدهد. و الا مستعد قهر و غضب سلطانی باشد. سوداگران چون فرمان رسانیدند، راجه آبو از غایت خوف سیصد و هفتاد اسپ، که بجنسه موجود بود، حوالهٔ سوداگران نمود. و سی و سه اسپ که سقط شده بود، قیمت آن را داده، پیشکش بسیار همراه سوداگران فرستاد. و سوداگران چون بخدمت سلطان رسیده، حقیقت حال معلوم نمودند، و پیشکش راجه آبو را گذرانیدند، سلطان مراجعت نموده، بمحمد آباد چنپانیر رفت.

و در سنه ست(۱) و تسعین و ثمانمائه خبر رسید، که بهادر گیلانی، گماشتهٔ خواجه محمود گیلانی، سر از اطاعت ولی نعمت خود، سلطان محمد لشکری والی دکن پیچیده، و بندر وابل را متغلّب و متصرف شده، در راه دریا بجهازات آزار می رساند. و راه آمد شد گجرات مسدود شده، و جهازات خاصه را بزور برده. بمجرد استماع این خبر استعداد لشکر نموده، براه خشکي ملک قوام الملک را نامزد فرمود. و از راه دریا، جهاز بسیار تعیّن نمود. چون این خبر بسلطان(۲) محمود بهمنی رسید، امرا را طلبیده فرمود، که چند نوبت از بزرگان ایشان بما امداد رسیده، و شوکت

---

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۹۹ «در سنه تسعمائه بهادر گیلانی».
(۲) در نسخهٔ الف و ب «بسلطان محمد بهمني».

سلطان محمود برهمگنان معلوم است ؛ و رعایت حقوق این طبقهٔ علیّه بر ذمهٔ همت لازم و واجب ست ، و برین تقدیر لائق و مناسب آنست ، که متوجه دفع او گردیم . امرا و وزرا تحسین رای و تصدیق قول او نموده ، در مقام استعداد لشکر شدند . و صحیفهٔ اخلاص بخدمت سلطان محمود مرسل داشته ، متصدی و متکفل تادیب و گوشمال بهادر گیلاني گردیدند ، و در ساعتی که منجمان اختیار نموده بودند ، سلطان محمود از شهر بیدر بدفع بهادر عازم گشت ، و بعد از جنگ او را بقتل آورد . و تفصیل این سانحه در طبقهٔ دکن سمت گذارش یافته .

و در سنه تسع و تسعین و ثمانمائه سلطان محمود بجانب قصبهٔ مهراسه عزیمت فرمود . و در اثنای راه منهیان[۱] بعرض رسانیدند ، که الف خان بن الغ خان چون علوفهٔ نوکران را در مصارف خود خرج نموده بود ، از ترس آنکه مبادا سپاهیان داد خواه شوند و باو بیحرمتي لاحق گردد گریخته رفته است ، سلطان ، شرف جهان را بجهت دلاسای او فرستاد ، و شرف جهان هرچند مواعظ و نصائح[۲] بر خواند ، اصلا فائده نکرد .

و چند سلسلهٔ فیل که همراه خود داشت ، بدست شرف جهان فرستاده ، بولایت مندو در آمد ، و چون از پدر او نسبت بسلطان محمود خلجي بیوفائي واقع شده بود ، سلطان غیاث الدین او را در مملکت خود جای نداده ، و اصلا تفقّد احوال او نکرد . و الف خان خائب و خاسر متوجه سلطان پور گردید . سلطان محمود ، قاضي پیر اسحٰق را بکومک ملک شیخا[۳] فرستاد . و چون قاضي پیر اسحٰق بنواحي سلطان پور رسید ،

---

(۱) در نسخهٔ ب « خبر آوردند ».

(۲) در نسخهٔ الف « برو خواند ».

(۳) در نسخهٔ ب « ملک شیخا کهوکهر ».

الغ خان محاربه کرد ، و پسر قاضي مذکور ملک المشائخ با چند نفر دیگر دران معرکه کشته شد . و آخر الامر الغ خان سرگرداني بسیار کشیده ، عریضهٔ مشتمل بر کمال عجز و زاري بخدمت سلطان فرستاده ، [۱] استعفاء تقصیرات خود نمود ، و چون خانه زادِ سلطان بود ، قلم عفو بر جرائم او کشید ، و در سنه احدی و تسعمائه بخدمت رسیده ، شرف خدمت دریافته ، مشمول عواطف ، و محفوف مراحم گردید ، اما چون کوکب طالع او در هبوط بود ، بعد از سه ماه نائب عرض خود را بی وجه بقتل آورده ، مقید گشت ، و همدران حبس فوت کرد .

و چون عادل خان فاروقي ، حاکم آسیر مدتی پیشکش مقرری نفرستاده بود ، و راه نخوت و غرور می پیمود ، سلطان استعداد لشکر نموده ، در سنه ست و تسعمائه متوجه تادیب و گوشمال او گردید . و چون کنار آب تپتی [۲] رسید ، عادل خان پیشکش بسیار فرستاده معذرت خواست . سلطان از روی کرم عذر او پذیرفته ، بمحمد آبادِ چنپانیر مراجعت کرد .

همدرین سال که سنه ست و تسعمائه باشد خبر رسید ، که سلطان ناصر الدین عبد القادر کفرانِ نعمت ورزیده ، مملکت را از تصرف سلطان غیاث الدین برآورده ، اسم سلطانی بر خود اطلاق کرده است ، سلطان محمود خواست ، که بتادیب و گوشمال او متوجه دیار مالوه گردد . درین اثناء پیشکش ناصر الدین [۳] با عریضهٔ نیاز مشتمل بر عجز و انکسار رسید . و دران مذکور بود ، که هرچه از من صادر شده ، برضای مخدوم و ولي نعمت و پدر

(۱) در نسخهٔ الف « درخواست تقصیرات ».
(۲) در نسخهٔ ب « پتي ».
(۳) در نسخهٔ ب « ناصر الدین معه عریضهٔ اخلاص مشتمل ».

بوده، فاما چون شجاع خان و رانی[1] خورشید بر سلطان غیاث الدین استیلا یافته بودند، در اخفاء و کتمان آن سعي مبذول میداشت. سلطان بر عجز و زاريِ او رحم نموده، ارادهٔ سواری فسخ کرد.

و درین سال چون فرنگیان در بنادر اسلام شور انگیختند، سلطان متوجه بندر مهایم گشت. و چون بخطهٔ دون[2] رسید، خبر آوردند، که ایاز غلام خاص از بندر دیپ چند سلسلهٔ جهاز خاصه و ده جهاز رومی مستعد ساخته، و با فرنگیان بندر[3] جیول جنگ کرده، فرنگي بسیار بقتل آورد، و درین جنگ چهار صد رومی کشته شد. و فرنگیان گریختند، و یک جهاز بزرگ ایشان، که یک کرور متاع دران بود، بجهت آنکه تیر او را به توپ شکسته بودند، در دریا غرق شد. سلطان مراسم شکر آلهي بتقدیم رسانیده، بمحمد آبادِ چنپانیر مراجعت کرد.

در سنه اربع عشر و تسعمائه عادل خان بن حسن خان، بوسیلهٔ والدهٔ خود، که دختر سلطان بود، بعرض رسانید، که عادل خان بن مبارک خان حاکم آسیر و برهانپور، هفت سال و چند ماه شد، که وفات یافته: و او را پسری نیست، امید ست، که جای پدران بفقیر مرحمت فرمایند. سلطان التماس و استدعای دختر را قبول نموده، در رجب سال مذکور، استعداد لشکر کرده، در شعبان متوجه آسیر و برهانپور گردید. و رمضان را در کنار آب نربده، در موضع سیلی گذرانیده، در شوال عازم ندربار گشت، و چون بقصبهٔ ندربار رسید معلوم شد، که ملک حسام الدین مغول، که نصف

---

(۱) در نسخهٔ الف " رای خورشید ".

(۲) در نسخهٔ ب " دیون ".

(۳) در نسخهٔ الف " حبول " و در نسخهٔ ج " جهول ".

ولایت آسیر و برهان پور در تصرف او بوده، خانزاده عالم خان را که از احفاد حکام آسیر و برهان پور میشد، باتفاق نظام الملک بحری که حاکم کاویل بود، بر تخت آسیر و برهان پور اجلاس نموده، و ملک لادن خلجی که نصف ولایت آسیر در تصرف او بود، بملک حسام الدین مغول مخالفت ورزیده برکوه آسیر متحصن گشت. سلطان محمود بعد از استماع این سانحه، متوجه تهانیر گشت، و ملک عالم شه، تهانه دار تهانیر، بوسیلهٔ عزیز الملک سلطانی، تهانه‌دار سلطان پور، آمده ملازمت نمود، و تهانه را نیز خالی ساخته، پیشکش نمود.

و نظام الملک بحری از شنیدن این خبر چهار هزار سوار همراه (۱) عالم خان (۲) و حسام الملک گذاشته، خود بکاویل رفت. چون در تهانیر، سلطان محمود را اندک ضعفی (۳) طاري گشت. (۴) چند روز آنجا توقف نمود، آصف خان و ملک عزیز الملک را با لشکرهای آراسته بتادیب ملک حسام الدین و عالم خان فرستاد. چون آصف خان و عزیز الملک متوجه برهان پور گردیدند، فوج نظام الملک بحری بی رخصت ملک حسام الدین، رو بدیار خود نهاد. و ملک لادن خلجي باستقبال آصف خان آمده، ملاقات نمود. و آصفخان او را همراه خود بخدمت سلطان آورد. و ملک حسام الدین نادم و پشیمان شده، باُردوی سلطان پیوست. و هر دو بعنایت و التفات ممتاز شدند. و بعد عید

---

(۱) در نسخهٔ الف «عادل خان».

(۲) در نسخهٔ ج «ملک حسام الدین».

(۳) در نسخهٔ ج «طاري گشت - خود بکاویل رفت - چون در تهانیر چند روز آنجا».

(۴) در نسخهٔ الف و ب «توقف نمود آصف خان و عزیز الملک».

اضحی، در ساعت سعد و طالع مسعود، عادلخان را اعظم همایون خطاب داده، چهار سلسلهٔ فیل و سي لک تنکه مدد خرچ باو داده عنان حکومت و حراست آسیر و برهان پور باو سپرد، و ملک لادن [۱] خلجی را خانجهان خطاب داده همراه اعظم همایون عادل خان رخصت فرمود. و چون تولد ملک لادن در موضع نباس واقع شده بود، موضع مذکور را باو انعام کرد. و ملک محمد باکها ولد عماد الملک آسیري را غازي خان، و ملک عالم شه تهانه‌دار تهانیر را قطب خان، و ملک حافظ را محافظ خان و برادر او ملک یوسف را سیف خان خطاب داده؛ در خدمت اعظم همایون [۲] رخصت کرد. و ملک نصرت الملک و مجاهد الملک گجراتي را مدد خرچ داده، در خدمت اعظم همایون گذاشت. و هفدهم ذیحجه، ازان منزل کوچ نموده، متوجه سلطان پور و ندربار گردید. [۳] در منزل اول، ملک حسام الدین مغول را شهریار خطاب داده، و موضع [۴] دهوره را که از مضافات سلطان پور است با دو فیل باو لطف نموده، رخصت انصراف ارزاني داشت. و خود بکوچ متواتر دهم محرم الحرام سنهٔ ست عشر و تسعمائه بمحمد [۵] آبادِ چنپانیر نزول فرمود.

چون عادل خان به برهان پور رسید، ملک حسام الدین شهریار و ملک محمد باکها [۶] و غازي خان، بواسطهٔ اتصالی که با ملک لادن

---

(۱) در نسخه ب لفظ « خلجي » مذکور نیست.
(۲) در نسخهٔ الف « گذاشت و هفدهم ».
(۳) در نسخهٔ ب « و درین منزل ».
(۴) در نسخهٔ ج « دهنوره ».
(۵) در نسخهٔ الف و ب « بمحمد آباد نزول ».
(۶) در نسخهٔ ج « ملک باکها غازي خان » و در نسخهٔ الف « ملک محمد باکها غازي خان ».

خلجي داشتند از برهان پور آمده در تهانیر(۱) رخت توطن انداختند. و بعد از چند روز، باعظم همایون خبر بردند، که ملک حسام الدین شهریار با نظام الملک بحري اتفاق کرده، میخواهد که غبار فتنه بر انگیزد، اعظم همایون (۲)برین خداع اطلاع یافته، کس بطلب ملک حسام الدین فرستاد، و ملک حسام الدین بر سرِ کار واقف شده، با چهار هزار سوار متوجه برهانپور شد، و چون بنواحي برهانپور رسید، اعظم همایون با سیصد سوار گجراتي استقبال نموده، او را بمنزل خود برده خلعت داده، رخصت دائره فرمود، و روز دیگر با محرمان خود چنان کنکاش کرد، که چون ملک حسام الدین بدیوان خانه بیاید، دست او گرفته، بخلوت خانه ببرد. و در وقت رخصت، دریا شه گجراتی، که شمشیر اعظم همایون بر مي دارد، ضرب کاري بملک حسام الدین حواله کند. بعد کشته شدن او، مردم او را جا بجا خواهند کشت، برین قرار داد، بعد از ساعتی، کس بطلب ملک حسام الدین فرستاد، و ملک حسام الدین از غایت غرور و نخوت، با جمعیت تمام آمد، و بعد ملاقات، بطریق مشورت، دست ملک حسام الدین گرفته، بخلوت خانهٔ خود در آمد(۳). و چند سخن درمیان آورده، پان داده، رخصت نمود. و درین اثنا که ملک حسام الدین قد خود را راست کرد، دریا خان چنان شمشیر بر سر او انداخت، که دو(۴) پرکاله شد.

چون ملک برهان عطاء الله، که وزیر اعظم همایون بود، برین امر وقوف یافت، با جمعي از گجراتیان که همراه او بودند، فرمود که حرامخواران را

(۱) در نسخهٔ ج « تهانیسر».

(۲) در نسخهٔ ب « بعد از چند روز باعظم همایون برین خداع اطلاع یافته کس بطلب».

(۳) در نسخهٔ ب « خانهٔ خود برد».

(۴) در نسخهٔ ب « دو پاره ساخت».

بزنید، گجراتیان چون شمشیر از غلاف کشیدند، ملک محمد باکها، و سرداران دیگر، که همراه ملک حسام الدین بودند، رو بگریز نهادند. و چهار صد حبشي، که بدربار حاضر بودند، همه را در زیر شمشیر گرفتند، و ملک محمد باکها و سرداران دیگر، میان خاک و خون آغشته شدند، و نصف ولایت، که در تصرف او بود، بی نزاع بتصرف اعظم همایون در آمد. چون این(۱) ماجرا مشروح و مبیّن در ربیع الاول سال مذکور بسلطان محمود رسید، فرمود، که هرکه حق نمک نگاه ندارد، آخر در معرض تلف است.

در سنه ست عشر و تسعمائه، عریضهٔ اعظم همایون ورود یافت، مضمون آنکه یک نوبت بر قلعهٔ آسیر رفته بودم، شیر خان و سیف خان را، که قلعه در تصرف ایشانست، خالي از شیطنت و نفاق نیافتم. و حالا که ملک حسام الدین کشته شده، هر دو بیدولت بیک دیگر اتفاق کرده، در مقام خلاف و شقاق شدند. و مکتوبي بنظام الملک بحري نوشته، عالم خان خانزاده را طلبیده اند. بنده باتفاق ملک لادن خانجهان و ملک مجاهدالملک و دیگر امرا رفته، قلعه را محاصره نموده، نظام الملک بحري با لشکر خود عالم خان را همراه گرفته، بسرحد خود آمده. اگر بولایت بنده در آید، محاصرهٔ قلعه گذاشته بجنگ او خواهد رفت. سلطان پنج لک تنکه نقد، بجهت مدد خرچ اعظم همایون انعام فرموده، دلاور خان و قدر خان و صفدر خان و امرای دیگر را بکومک اعظم همایون رخصت نموده. در جواب نوشت، که خاطر آن فرزند جمع باشد؛ که هرگاه احتیاج شود، خود متوجه خواهم شد. نظام الملک بحري، که غلام یکی از سلاطین دکن ست، این قدرت از کجا بهمرسانید، که بولایت

(۱) در نسخهٔ ب «این خبر و ماجرا».

آن فرزند مضرت تواند رسانید. و هنوز امرای مذکور از بیرون شهر کوچ نکرده بودند، که شاهزاده مظفر خان که عنقریب قلم متصدي گذارش احوال او خواهد گردید، از قصبهٔ [1]بروده آمده، بپای بوس پدر مشرّف شد. و هفت لک تنکهٔ دیگر، بجهت خرچ اعظم همایون استدعا نموده فرستاد.

و بعد از چند روز، رسول نظام الملک بحري بخدمت رسیده، عریضه گذرانید، و مضمون آنکه، چون عالم خان خانزاده باین جانب التجا آورده، متوقع است، که پارهٔ ولایت آسیر و برهانپور باو لطف فرمایند. رسول نظام الملک را طلبیده گفت، که چون او قدم از گلیم خود بیشتر فراز میکند، عنقریب گوشمال و سزا[2] خواهد یافت. بالجمله چون امرای مذکور بقصبهٔ ندربار رسیدند، شیر خان و سیف خان. بر وخامتِ عاقبتِ خود اطلاع یافته، ملتجي بملک مجاهد الملک شده، زنهار خواستند. اعظم همایون این امر را نعمت غیر مترقّب دانسته، قول و عهد داد؛ و شیر خان و سیف خان بر قول او وثوق نموده، از قلعه فرود آمده، بولایت کاویل رفتند. و عادلخان، بعد از رسیدن دلاور خان و دیگر امرا. بتاخت ولایت کالنه عازم گشت. و پارهٔ مواضع و قریات کالنه[3] تاخته بود، که راجهٔ کالنه پیشکش فرستاده، استغفارِ تقصیرات خود نمود، و عادلخان ازین سر زمین، امرای گجرات را بگجرات رخصت کرده، خود ببرهانپور آمد.

و همدرین سال سلطان سکندر لودي بادشاه دهلي، از روی خصوصیت و اخلاص پارهٔ تحف و سوغات بخدمت سلطان فرستاد. و قبل ازین، هرگز،

---

(۱) در نسخهٔ الف و ج "برودره".
(۲) در نسخهٔ الف و ج "گوشمال بسزا".
(۳) در نسخهٔ ب "کالنه را تاخته".

بادشاه دهلي (۱) بادشاه گجرات تحفه نفرستاده بود. و هم در ذیحجه سنه ست عشر و تسعمائه، سلطان محمود بجانب نهرواله حرکت کرد. و ساکنان آن بقعه را، از علما و صلحا و فقرا بانعام و التفات خوشدل ساخت. و فرمود که غرض آمدن این بود، که از مخادیم رخصت بگیرد. شاید اجل امان ندهد. علما و اکابر هر یکی بطرز خاص دعای بقای او کردند. و از همان مجلس سوار شده، بطواف مزارات مشائخ پټن، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِم، رفته، روز (۲) چهار شنبه عازم احمدآباد گشت. و طواف روضهٔ مقدسهٔ شیخ احمد کهتو قَدَّسَ اللهُ تَعَالی رُوحَه نموده، بمحمد آباد متوجه شد. چون ضعف و بیماري در خود احساس میکرد، شاهزاده مظفر خان را از قصبهٔ بروده طلبیده، نصائح دلپذیر گفت. و بعد از چهار روز چون آثار صحت در خود مشاهده کرد، شاهزاده را رخصت بروده فرمود. پس از چند روز بیماري عود نمود، و بغایت ضعیف و نزار گشت.

درین اثنا، روزی فرحت الملک بعرض رسانید، که شاه اسمعیل بادشاه ایران، یادگار بیگ قزلباش را با جمعي از قزلباشان، بطریق حجابت فرستاده، و تحفهای نفیس مرسل داشته. فرمود، که خدای تعالی روی قزلباش که دشمن صحابهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم، و مخترع ظلم اند، مرا ننماید. و اتفاقاً همچنان شد، و گفت که شاهزاده مظفر خان را زود بطلبید (۳). هنوز یادگار بیگ قزلباش نرسیده بود، که وقت عصر روز دو شنبه، دوم رمضان، سنه سبع عشر و تسعمائه، رخت هستي بر بست.

---

(۱) در نسخهٔ ب «پادشاه گجرات را تحفه» و در نسخهٔ ج «بحاکم گجرات».
(۲) در نسخهٔ الف و ج «روز چهارم».
(۳) در نسخهٔ ب «بطلبند».

شصت و نه سال و یازده ماه عمر یافت، و پنجاه و پنج سال و یکماه و دو روز جهانداري کرد. و او را در مناشیر خدایگان حلیم مینوشتند. و او را محمود بیکر نیز گویند، و بیکر گاوي را گویند، که شاخهاي او بجانب بالا برگشته و حلقه زده باشد، چون بروتهاي او برین شکل بود بیکر نامیدند. بادشاهي حلیم، کریم، شجاع، سخي، و خدا ترس بود.

ذکر سلطان مظفر شاه بن محمود شاه.

چون روز دوشنبه دویم رمضان سنه سبع عشر و تسعمائه سلطان محمود شاه بن محمد شاه از تنگناي جسماني بوسعت آباد روحاني خرامید، بعد از دو ساعت شب سه شنبه ماه رمضان، شاهزاده مظفر خان رسیده، بسعي امرا و معارف بر تخت آبا جلوس کرده و لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیدند، و او همانشب نعش پدر را، بمزار فائض الانوار قدوة السالکین شیخ احمد کهتو، قُدِّسَ سِرُّهُ، راهي ساخت، و دو لک تنکه بعزیز الملک حواله فرمود، تا بر اهل استحقاقِ قصبهٔ سرکیچ قسمت نماید، و امرا و سائر اعیان مملکت را خلعتها داده، بعضي را بخطابهاي لائق ممتاز گردانید، و همان روز، بر منابر اسلام، بنام او خطبه خواندند، و از خاصهٔ خیلان خود، ملک خوش قدم را عماد الملک، و ملک رشید الملک را خداوند خان خطاب داده زمام وزارت بیدِ اقتدار او سپرد.

و در شوال سال مذکور، یادگار بیگ قزلباش ایلچيِ شاه اسمٰعیل در نواحيِ محمد آباد، از عراق رسید، و جمیع امرا و وزرا باستقبال فرستاده، قدم او را تلقي(۱) بخیر و احسان نمود، یادگار بیگ تحفهائي که بجهت محمود شاه آورده بود، بخدمت سلطان مظفر گذرانید، و سلطان یادگار

---

(۱) در نسخهٔ ب «ملتقي» و در نسخهٔ ج «تلاقي».

بیگ و جمیع قزلباشان را خلعتهای بادشاهانه انعام فرموده ، سرای خاص بجهت سکونت این گروه تعین فرمود .

و بعد از چند روز ، از محمد آباد متوجه قصبهٔ برودہ گشته ، آن بقعه را بدولت آباد موسوم گردانید . درین اثنا خبر رسید ، که صاحب خان ولد سلطان ناصر الدین خلجي که بدستیاری خواجه جهان ، خواجه سرای بر سلطان محمود غدر کرده ، منذو را متصرف شد ، و خود را سلطان محمد خطاب داده اکثر امرا را بخود [1]موافق ساخته بود ؛ چنانچه در طبقهٔ مالوه قلم متصدّی گذارش این سانحه گشته ، از منذو گریخته ، التجا آورده است . سلطان مظفر ، محافظ خان را ، باستقبال صاحب خان فرستاد ، تا لوازم مهمانداري و دلجوئی بجا آورد ، و بعد ملاقات ، روزی چند بجهت ادای لوازم ضیافت ، در برودہ[2] توقف نموده ، متوجه محمدآباد گردید ، و قیصر خان را بقصبهٔ دهور فرستاد ، تا خبر مشخّص سلطان محمود خلجي و احوال مملکت مالوه و اوضاع امرا معروض دارد . چون برسات در آمد ، و مردم جابجا قرار گرفتند ، صاحب خان روزی پیغام فرستاد ، که از آمدن فقیر مدتی گذشته[3] ، و اصلاً مهم خود را رو براه نمي بیند . سلطان فرمود انشاء الله تعالی ، بعد از برسات ، نصف ولایت مالوه طوعا و کرهاً از تصرف سلطان محمود بر آورده ، تسلیم ایشان خواهد نمود ، چون کوکب اقبال صاحب خان رو بهبوط داشت ، بحسب اتفاق بیادگار بیگ قزلباش که در مردم گجرات بسرخ کلاه اشتهار گرفته بود ، قرب جوار بهم رسید ، روزی درمیان نوکران خصومت شد ، و بجنگ

(۱) در نسخهٔ ب " متفق ".
(۲) در نسخهٔ ج " برودره ".
(۳) در نسخهٔ الف " مدتی شده ".

پیوست ، و منزل یادگار بیگ بغارت رفت . درمیان لشکر گجرات شهرت یافت ، که ترکمانان صاحب خان را (۱) سر گرفته اند . شاهزادهٔ مالوه از خجلت این حرف ، بی رخصت سلطان مظفر برخاسته رفت . و تفصیل این اجمال در طبقهٔ مالوه مذکور گشته .

و بعد از رفتن صاحب خان ، چون اخبار غلبه و استیلای راجپوتان ، و زبوني سلطان محمود خلجي ، بسلطان مظفر رسیده بود ، غیرت و حمیت او را بران داشت ، که متوجه تادیب این گروه گردد ، و بواسطهٔ امضای این نیت عازم احمد آباد گردید ، تا از تهانجات ولایت خاطر جمع سازد . و از بزرگان مرده و زنده استمداد خواسته ، متوجه مالوه گردید ، و یک هفته در احمد آباد بوده ، متوجه کودهره شده ؛ و آنجا بواسطهٔ اجتماع عساکر ، چند روز مقام کرد ، در خلال این احوال خبر رسانیدند ، که ملک عین الملک حاکم پتن ، بجمعیت خود متوجه ملازمت شده بود ، و در راه باو خبر رسید ، که راجهٔ ایدر فرصت غنیمت دانسته دران نواحی غبار فتنه و فساد بر انگیخته ، تا حدود سابرمتي تاخته است ؛ ملک عین الملک از روی دولتخواهي خواست ؛ که او را گوشمال داده بخدمت رسد ؛ و رفته قصبهٔ مهراسه را تاخت . درین اثناء راجهٔ ایدر جمعیت نموده بجنگ آمد ؛ و میان هر دو لشکر جنگ عظیم واقع شد ، ملک عبد الملک با دویست کس بدرجهٔ شهادت رسید ، و فیلی که همراه داشت پاره پاره شد ، و پای ثبات عین الملک از جا رفته فرار نمود .

از شنیدن این خبر سلطان مظفر متوجه ایدر گشت ، و چون بقصبهٔ مهراسه رسید ، فوجی بتاخت و تاراج ولایت ایدر فرستاد . راجهٔ ایدر

---

(۱) در نسخهٔ ب «بتیر».

قلعه را خالی ساخته، خود در کوه بیجانگر مختفی گشت، سلطان چون بایدر رسید، ده نفر راجپوت نیز که عمداً بقصد مردن ایستاده بودند، بمذلت و خواری کشته شدند، و از عمارت و بتخانه و باغ و درخت اثری نگذاشتند، راجۀ ایدر از راه عجز درآمد، و ملک کوپا (۱) زنار دار را بخدمت فرستاده معذرت خواست؛ و پیغام نمود که ملک عین الملک، از کمال عنادی که به بنده داشت، آمده ولایت را تاراج کرد، از روی اضطرار، ازین بیچاره حرکت و تردد بوقوع آمده، و اگر بدایت از جانب بنده میشد، مستحق سخط و غضب سلطانی میبود، مبلغ بست لک تنکه و صد اسپ، بطریق پیشکش، تسلیم وکلای عالی مینماید، چون تسخیر مالوه پیش نهادِ سلطان مظفر بود، عذر او را پذیرفته، بکودهره رفت، و بست لک تنکه و صد اسپ را بملک عین الملک لطف نمود، تا سامان مردم نماید.

و از کودهره، شاهزاده اسکندر خان را بحکومت محمد آباد رخصت داد، چون بقصبۀ دهور رسید، قیصر خان را فرمود که موضع دیوله را، که در تصرف مردم سلطان محمود خلجی ست متصرف شود، و بعد ازان متوجه دهارا (۲) گذه گردد. و در اثناء راه ولد رای هر کهوکها که ساکن دهار بود، آمده ملازمت نمود؛ بجهت مردم دهار امان خواست. سلطان امان داده، قوام الملک و اختیار الملک بن عماد الملک را بجهت دلاسای سکنۀ دهار، پیش از خود فرستاد. و درین اثنا، خبر رسید که سلطان محمود خلجی بخود در مانده؛ و امرای

---

(۱) در نسخۀ ب «لونای».

(۲) در نسخۀ ب «دهار گردید».

چندیری (۱) بروی خروج کرده اند، و بحدود چندیری رفته، سلطان مظفر، امرای خود را واپس طلبیده، فرمود که غرض اصلی ازین یورش آن بود، که کفرهٔ پوربیه را، بر طرف ساخته ولایت را میان سلطان محمود و صاحبخان ولد سلطان ناصر الدین، علی السّویه قسمت نماید، اکنون که سلطان محمود بدفع امرای چندیری رفته، و راجپوتان ظالم را بخود همراه برده، درین وقت بملک او در آمدن، از آئین مروت و رسم مردانگی دور ست.

قوام الملک چون بخدمت پیوست، شمهٔ از خوبیهای آهو خانهٔ دهار، بعرض رسانیده، سلطان را بسیر و شکار آنحدود مائل و راغب گردانید. سلطان مظفر، قوام الملک را بجهت نگاه و حراست اردو گذاشته، با (۲) دو هزار سوار و یکصد و پنجاه سلسلهٔ فیل، عازم دهار گردید. چون بدهار رسید، عصر همان روز سوار شده، زیارت مزار شیخ عبد الله جنگال، و شیخ کمال الدین مالوی نمود. منقول ست، که شیخ عبد الله، در زمان راجه بهوج، پاندی برج نام داشته، و وزارت راجه میکرد، و بتقریبی اسلام آورده بریاضت و مجاهدت، بکمالات نفسانی رسیده، القصه در نواحي دهار نظام الملک را رخصت فرمود، تا در نواحي (۳) دلاوره شکار نماید. نظام الملک از دلاوره گذشته، بنعلچه رفت، و در زمان مراجعت، جمعی از (۴) پوربیه آمده، بُنگاه نظام الملک را مزاحمت رسانیده، بجزای خود

(۱) در نسخهٔ ج «چندیری رفته و راجپوتان ظالم را بخود همراه برده، درین وقت بر وی خروج کردند - و او بحدود».

(۲) در نسخهٔ ب «ده هزار».

(۳) در نسخهٔ الف «دلاوده».

(۴) در نسخهٔ ب «جمعي پوربيه».

رسیدند - چنانچه در طبقهٔ مالوه مرقوم گشته . سلطان مظفر بعد از اطلاع برین واقعه، نظام الملک را در معرض عتاب و خطاب داشت، چه همگي غرض او آن بود، که امسال سیر کرده باز گردد، و امثال این حرکات که از نظام الملک بوقوع آمد، باعث مشغولي خاطر میگشت، سلطان مظفر مراجعت نموده، متوجه گجرات گشته، در محمد آبادِ چنپانیر قرار گرفت.

و در شوال سنه احدی و عشرین و تسعمائه، چون بعد فوت رای بهیم راجهٔ ایدر، رانا سانکا بحمایت رای‌مل بن سورجمل، که داماد او میشد، (۱) بولایت ایدر در آمده، ولایت ایدر و قلعه را، از تصرف بهارمل بن رای بهیم بر آورده، برایمل مذکور سپرده (۲) بود . سلطان مظفر نظام الملک را نامزد فرمود، تا ولایت ایدر را از تصرف رایمل بر آورده، ببهارمل تسلیم نماید، و خود نیز متوجه احمد نگر گردید، و در اثناء راه، چون بهارمل بنظام الملک (۳) پیوست، او را آورده، بخدمت مشرف ساخت، سلطان مظفر ازین منزل، خداوند خان و نظام الملک را بحراست اردو گذاشته (۴) بسیر پتّن رفت، و سکنهٔ آن شهر را عموماً، و فضلا و علما را خصوصاً نوازشها فرموده، باردو پیوست، و بهارمل را بنظام الملک همراه نموده رخصت داد، تا رفته ایدر را از تصرف رایمل بر آورد و به بهارمل تسلیم نماید، نظام الملک رفته ایدر را تسلیم بهارمل نمود، و رایمل چون پناه بکوه بیجانگر برده بود، نظام الملک بکوه بیجانگر رفته جنگ کرد، و از طرفین کس بسیار کشته شدند . چون

---

(۱) در نسخهٔ ب " مي شود ".

(۲) در نسخهٔ ب " برایمل تسلیم نماید ".

(۳) در نسخهٔ ب "بنظام الملک رو آورده بود بخدمت مشرف ساخت ".

(۴) در نسخهٔ ب " بسرحد پتّن رفت " و در نسخهٔ ج " به پتّن رفت ".

این خبر بسلطان مظفر رسید ، حکم فرستاد ، که چون ولایت ایدر بتصرف در آمده ، به بیجانگر رفتن ، و جنگ کردن باعث آن میشود ، که لشکریان بی تقریب ضائع شوند . لائق آنست ، که در روز مراجعت نمایند *

و بعد از مراجعت ، نظام الملک از احمد نگر ، متوجه احمدآباد شد . و جشنی عظیم ترتیب داده ، شاهزاده سکندر خان و بهادر خان ، و لطیف خان را کدخدا ساخت ، و امرا و معارف شهر را ، بانعام اسپ و خلعت نوازش کرد ، و بعد از برسات ، بطریق سیر و شکار متوجه ایدرگشت . و چون نظام الملک بیمار بود ، اطباء را بمعالجهٔ او گذاشته ، در اوائل سنه ثلاث و عشرین و تسعمائه بمحمدآباد چنپانیر رفت . و ازانجا ملک نصرت الملک را بایدر فرستاده ؛ نظام الملک را بحضور خواند ، و قبل از وصول نصرت الملک ، نظام الملک ، ظهیر الملک را با صد سوار در ایدر گذاشته ، بجناح (۱) تعجیل ، و اقدام شوق ، متوجه محمدآباد گردید ، و هنوز نصرت الملک در نواحي احمد نگر بود ، که رایمل انتهاز فرصت نموده ، متوجه ایدر شد ، ظهیر الملک باوجود قلت دوست و کثرت دشمن استقبال رایمل نموده ، با بست و هفت نفر کشته شد . و چون این خبر بسلطان مظفر رسید ، بملک نصرت الملک فرمان فرستاد ، تا بیجانگر را که پناه مفسدان و ماوای متمردان ست ، ویران سازد (۲).

درین اثنا خدمت شیخ جایلده (۳) که مقتدای زمان خود بود و حبیب خان مقطع داشته (۴) نگر بواسطهٔ استیلای راجپوتان پوربیه ، از مفدو

---

(۱) در نسخهٔ الف و ب « بجناح تعجیل متوجه ».

(۲) در نسخهٔ الف و ج « متمردان است بتازد » .

(۳) در نسخهٔ الف « جایلدها ».

(۴) در نسخهٔ الف « اشته نگر ».

گریخته بخدمت پیوستند، و از تسلط پوربیه (۱) شکایت نمودند، و بعد از چند روز دیگر، عریضهٔ داروغهٔ دهور رسید که سلطان محمود خلجي از استیلای راجپوتان پوربیه متوهم گشته، التجا آورده، و چون بموضع بهکور، که سرحد گجرات ست، وصول یافت. بنده بخدمت رسیده، حسب المقدور در خدمتگاری بتقصیر از خود راضي نشد، سلطان مظفر از استماع این ماجرا خوشحالی نموده، بدست قیصر خان، سرا پرده و بارگاه سرخ آنچه مخصوص بادشاهانست، با جمیع کارخانها، و تحف و هدایای بسیار مرسل داشته، خود نیز عازم استقبال گردید، و در نواحيِ موضع دیوله، اتفاق ملاقات افتاد. سلطان مظفر دلجوئي بسیار نموده، گفت خاطر از مفارقت اولاد و مملکت مکدّر نباشد، که عنقریب بتائید آلهي دمار از روزگار پوربیه بر آورده، مملکت مالوه را از آشوب فتنه و فساد پاک نموده، بملازمان ایشان تسلیم خواهد نمود. و در همان منزل توقف نموده، باستعداد لشکر فرمان داد، و در اندک مدت با لشکر بیکران متوجه مالوه شد.

چون میدني‌رای، از توجه سلطان مظفر اطلاع یافت، رای پتهورا را با جمعي از راجپوتان، در قلعهٔ مندو گذاشته، خود با دو هزار سوار راجپوت، و فیلان محمودی، متوجه دهار گردید. و ازانجا پیش رانا سانکا رفت، که او را بکومک خود بیارد. سلطان مظفر بآهنگ محاصره، متوجه مندو گشت. چون افواج مظفری قریب مندو رسید، راجپوتان از قلعه بر آمده، داد مردی و مردانگي دادند. و آخر گریخته بقلعه پناه بردند. و روز دیگر نیز بیرون آمده، جنگ صعب کردند. قوام الملک سلطاني تردد نمایان نموده، راجپوت بسیار بقتل آورد. سلطان مظفر درین روز، اطراف قلعه را تقسیم نموده، بامرا سپرده، محاصره را تنگ نمود؛ و در

(۱) در نسخهٔ ج "پوربیه متوهم گشته شکایت".

خلال اين احوال، ميدني راى خطي براى پتهورا نوشته فرستاد، كه من پيش رانا رفته، او را با كل راجپوتان ولايت مارْوار، و آن نواحي بكومك مي آورم، مي بايد كه او تا مدت يک ماه، سلطان مظفر را بسخن و حكايت معطّل دارد. و راى پتهورا از كمال خداع و مكر، رسولان فرستاده، پيغام كرد، كه چون مدتيست، كه قلعهٔ منذو بتصرف راجپوتان در آمده، عيال و بسائی[1] در قلعه است. اگر سلطان يک منزل عقب‌تر نشيند، مايان اهل و عيال خود را بر آورده، در عرض يک ماه، قلعه را خالي ساخته مي سپاريم. و خود نيز بخدمت شتافته، داخل دولتخواهان مي شويم. سلطان مظفر اگرچه دانسته بود، كه آن جماعه دفع الوقت ميكنند، و انتظار كومک مي برند، اما چون فرزندان و متعلقان سلطان محمود، در قلعه بودند، بالضرورت، ملتمس آن جماعه را قبول كرده، ازان منزل سه كروه عقب‌تر نشست.

و درين منزل عادل خان حاكم آسير و برهان پور، با لشكر تازه زود در آمده ملحق شد. درين وقت خبر رسيد، كه ميدني راى، چند فيل و زر بسيار برانا سانكا داده، او را بكومک آورده، بنواحي اجين رسيده است. عرقِ حميّتِ سلطان مظفر در حركت آمده، عادل خان فاروقي حاكم آسير و برهان پور، و قوام الملک سلطاني را، بجنگ رانا سانكا فرستاده، خود بمحاصرهٔ قلعهٔ منذو متوجه[2] گرديد، و همگي همت بران مصروف داشت، كه قلعه پيش از جنگ رانا سانكا فتح شود، و امرا و سران گروه را جا بجا تعين نموده، در صبح شب چهاردهم، صفر سنه اربع و عشرين و تسعمائه، از اطراف قلعه هجوم آورده، جنگ انداختند. و نردبانها نهاده، بر قلعه

---

(١) در نسخهٔ ب "عيال و سپاهي".
(٢) در نسخهٔ ب "متوجه شد".

بر آمدند. و راجپوتان جوهر کرده، آتش در خانمان خود زدند. و عیال و فرزندان خود را، بعضی کشته و بعضی سوخته، خودها بمحاربه در آمدند. و تا جان داشتند، تردد مي نمودند. سلطان مظفر نیز بقلعه در آمده، قتل عام فرمود. و بصحت پیوسته، که دران روز نوزده هزار راجپوت بقتل رسیده بود. و تفصیل این اجمال در طبقهٔ مالوه مذکور شده.

القصه چون از قتل راجپوتانِ پوربیه فارغ شدند، سلطان محمود بخدمت پیوسته، مبارکباد و تهنیت گفت، و مضطربانه پرسید، که به بنده چه میفرمایند. سلطان مظفر گفت، قلعهٔ مندو و مملکت مالوه را خدای تعالی بشما مبارک گرداند، و ازانجا مراجعت نموده، باردوی خود رفت. و روز دیگر، متوجه جنگ رانا سانکا گردید. یکی از راجپوتان نامي زخمي از قلعه گریخته، پیش رانا رفته، مهابت و صلابت قتل سلطان مظفر را بنوعي تقریر کرد، که زهرهٔ رانا بگداخت، و بی اختیار فرار نموده، بجانب چتور رفت. و آن راجپوت در همان مجلس فوت کرد. چون سلطان محمود از مندو بدهار آمده استدعا نمود، که سلطان بجای پدر و عم فقیر میشوند، امیدوار است، که التفات جدید را بالطاف قدیم منضم ساخته، کلبهٔ احزان را بفرّ قدوم، مسرت لزوم منور سازند. سلطان مظفر اجابت مسئول او نموده، شاهزاده بهادر خان، و لطیف خان، و عادلخان حاکم آسیر و برهان پور را همراه گرفته، متوجه مندو شد. و شب در نعلچه قرار گرفت. و صبح فیل سوار بقلعه در آمده، در منزل سلطان محمود فرود آمد، سلطان محمود مَهْمَا أَمْكَنْ در ادای لوازم مهمانداري کوشیده، خود برپای ایستاده خدمت میکرد. و بعد از فراغ طعام پیشکشِ لائق از هر جنس، بسلطان و شاهزاده گذرانیده، تمهید عذر نمود. سلطان مظفر، سیر منازل و عمارات سلاطین سابق نموده، متوجه دهار شد. و ازانجا سلطان

محمود را رخصت کرد. و آصف خان گجراتي را با ده هزار سوار بکومک او گذاشته، خود متوجه گجرات گشت. سلطان محمود، از غایت محبت باوجودیکه مرخّص شده بود، تا موضع دیوله همراه آمد، و ازانجا رخصت مجدّد حاصل نموده بمندو معاودت کرد.

سلطان مظفر رفته چند روز در محمدآبادِ چنپانیر قرار گرفت. و اکابر و اشراف بلاد گجرات، بجهت تهنیت و مبارکباد بخدمت شتافته، از انعام و الطاف او کامیاب گشتند. و در خلال این احوال، روزی یکی از ندما بعرض رسانید، که دران ایام که پرتوِ تسخیر بر ممالک مالوه گسترده بودند، رایمل راجهٔ ایدر، از کوه بیجانگر بر آمده، پارهٔ ولایت پٹن، و قصبهٔ کهراله(۱) را تاخت. چون ملک نصرت الملک از ایدر باهنگ جنگ او متوجه شد، فرار نموده در مغاکهای بیجانگر خزید. سلطان فرمود، که اِنْشَاءَ اللّٰهُ تَعَالی بعد برسات، درین باب فکر بر اصل کرده خواهد شد. و بعد از برسات، در سنه خمس و عشرین و تسعمائه، بارادهٔ گوشمال رایمل و مفسدان دیگر، متوجه ایدر گردید. و چون مَلاذ و مَعاذ رایمل، راجهٔ مال بود، تادیب و گوشمال او را مقدّم داشته، ولایت او را بخاک برابر ساخته، روزی چند در ایدر توقف نمود؛ و ازانجا بمحمدآبادِ چنپانیر رفته قرار گرفت.

و بعد از چند روز خبر رسید که سلطان محمود خلجي، باتفاق آصف خان بقصد تسخیر قلعهٔ کاکرون، بر سر بیمکرن پوربیه رفته بود، میدنی رای، رانا سانکا را بمدد خود آورد(۲). و جنگ صعب اتفاق افتاد. و اکثر امرای مالوه دران جنگ کشته شدند. و پسر آصف خان نیز با جمعي از بهادران

(۱) در نسخهٔ الف «کهرالواره» در نسخهٔ ج «کهرپورا».
(۲) در نسخهٔ ب «آورده بود».

بقتل رسید. و بر(۱) سلطان محمود زخم بسیار افتاد و دستگیر گشت. رانا سانکا تفقّد احوال او نموده، فوجي از خود همراه ساخته بمندو فرستاد. و سلطان مظفر از شنیدن این خبر، ملول و محزون گشت. و چند سردار دیگر بکومک او فرستاده، بمکتوب محبت اسلوب پرسش نمود. سلطان مظفر در همین ایام بطریق سیر و شکار بایدر رفته، طرح عمارت انداخت؛ و نصرت الملک را همراه گرفته، باحمدآباد آمد؛ و حکومت ایدر بملک مبارز الملک تفویض فرمود.

اتفاقاً روزی در خدمت مبارز الملک باد فروشي، شمهٔ از مردانگي رانا سانکا مذکور نمود. مبارز الملک از غایت نخوت و غرور، حرفهای نالائق گفته، سگی را نام رانا سانکا کرده، پیش دروازهٔ ایدر بست - باد فروش رفته این قصه را برانا سانکا گفت. راناسانکا از روی حمیت(۲) جاهلیت متوجه ایدرگردیده. تا حدود سروهي تاخت و تاراج نمود، در خلال این احوال، سلطان مظفر، قوام الملک بن قوام الملک را بجهت ضبط کراس در احمدآباد گذاشته، متوجه جنپانیر گردید. و رانا سانکا چون بولایت باکر(۳) رسید، راجهٔ باکر، اگرچه مطیع و منقاد سلطان مظفر بود، اما از روی اضطرار باو پیوست. و ازانجا بدونگر پور آمد، مبارز الملک حقیقت حال را بسلطان نوشت. چون وزرای سلطان بمبارز الملک صفای خاطر نداشتند، بسلطان گفتند، که از مبارز الملک چه لائق(۴) که سگی را نام رانا سانکا گذاشته، او را در غیرت آورده. باز ترسیده طلب کومک نمود، وگرنه رانا

---

(۱) در نسخهٔ ج "بر سر سلطان محمود".
(۲) در نسخهٔ ج "حمیت و جاهلیت".
(۳) در نسخهٔ ج "باکه".
(۴) در نسخهٔ ج "چه مناسب".

را چه حد آنکه قدم در ولایت سلطان گذارد. اتفاقاً دران وقت، لشکری که بکومک ایدر گذاشته بودند، بواسطهٔ کثرت برسات، باحمدآباد و خانهای خود رفته، و قلیلی پیش مبارز الملک مانده بودند.

رانا سانکا بر مجموع وقایع اطلاع یافته(۱)، متوجه ایدر گردید. و چون نزدیک رسید، مبارز الملک باتفاق سرداران دیگر، استعداد جنگ نموده، باستقبال رانا سانکا بر آمد؛ و بی آنکه فوجها یکدیگر را به بیند، برگشته بایدر آمد. سرداران گفتند، که قلتِ دوست و کثرتِ دشمن بر همگنان ظاهر شد. صلاح آنست، که تا رسیدن کومک، رفته در قلعهٔ احمد نگر متحصّن شویم. و برین قرار داد، مبارز الملک را خواه نا خواه همراه گرفته، بقلعهٔ احمد نگر رفتند. صبح روز دیگر، رانا سانکا بایدر رسیده، از احوال مبارز الملک تفحّص نمود، کراسِ گجرات، که از قوام الملک گریخته برانا پیوسته بودند، گفتند، مبارز الملک مردی نیست که بگریزد، لیکن امرا او را برداشته، بقلعهٔ احمد نگر برده اند. و انتظار کومک دارند. رانا سانکا باستعجال تمام، از ایدر متوجه احمد نگر گردید. و همان باد فروش که پیش مبارز الملک تعریف رانا کرده بود، باز آمده گفت، که رانا با لشکر بسیار آمده است، حیف ست که امثال شما مردم، بعبث کشته شوند، مناسب آنست که که در قلعهٔ احمد نگر متحصّن باشید(۲). رانا اسپ خود را، در زیر قلعه آب داده، خواهد برگشت، و بهمین قدر اکتفا خواهد نمود. مبارز الملک در جواب گفت، محال است که او را گذاریم، که اسپ خود را ازین دریا آب بدهد. و از روی تهوّر، از آب گذشته، با قلیلی که عُشر عَشیر لشکر رانا نبود، ایستاد. چون رانا بانجا رسید، جنگ صعب اتفاق افتاد.

---

(۱) در نسخهٔ ج «اطلاع حاصل نموده».

(۲) در نسخهٔ ب «باشند».

اسد خان، که یکی از سرداران بود، با چند سردار دیگر کشته شد. و صفدر خان زخمي شد. و مبارز الملک چند مرتبه بر فوج رانا تاخته زخمها برداشت. و اکثر گجراتیان کشته شدند. و مبارز الملک با صفدر خان باحمدآباد رفت. و رانا احمد نگر را غارت کرده، یکروز درانجا ماند. و صباح روز دیگر، از احمد نگر کوچ کرده، متوجه بدنگر گردید. چون بدنگر رسید، عموم سکنهٔ آنجا آمده، (۱) گفتند که ما زنار داریم، و پدران شما دایم اعزاز و احترام این جماعه، بجا مي آورده اند. رانا سانکا از تاخت و تاراج بد نگر خود را گذرانیده، متوجه بیلنگر گردید. و ملک حاتم تهانه دار، آنجا بارادهٔ شهادت بر آمده، جنگ کرده بمقصد رسید، رانا سانکا، بیلنگر را تاخته بولایت خود مراجعت کرد.

ملک قوام الملک، فوجي بمبارز الملک و صفدر خان همراه کرده، باحمد نگر فرستاد، که مقتولان را بخاک سپارند. مبارز الملک باحمد نگر رسیده شهیدان را بمنزل واپسین رسانید. و در خلال این احوال کولی و کراس از نواحيِ ایدر، مبارز الملک را کم جمعیت دیده، بر سر احمد نگر آمدند. مبارز الماک از قلعه بر آمده، جنگ کرد، و شصت و یک نفر سردار کراس را بقتل آورده، مظفر و منصور باحمد نگر مراجعت نمود، و چون احمد نگر ویران شده بود، و بجهت غله و ما یحتاج محنت میکشیدند، از احمد نگر کوچ کرده، بقصبهٔ دهیج آمدند.

و چون این خبر (۲) بسلطان مظفر رسید، عماد الماک و قیصر خان را با جمعیت فراوان، و یکصد فیل، بدفع رانا سانکا نامزد فرمود.

---

(۱) در نسخهٔ الف « عموم سکنهٔ که آنجا مانده گفتند ».

(۲) در نسخهٔ ب « اخبار ».

عماد الملک و قیصر خان باحمدآباد رسیده، باتفاق قوام الملک بقصبهٔ دهیج[۱] رفتند. و خبر مراجعت رانا سانکا را بسلطان نوشته، التماس رفتن چتور نمودند. سلطان در جواب نوشت، که چون برسات رسیده، در احمد نگر توقف[۲] نمایند؛ و بعد از برسات، عزیمت چتور[۳] خواهند کرد، امرا حسب الحکم در احمد نگر قرار گرفتند. و سلطان مظفر بعد از چند روز لشکر را علوفهٔ یکساله نقد از خزانه داده، باحمدآباد رفت. و عزیمت چتور و گوشمال رانا سانکا نمود.

درین اثنا ملک[۴] ایاز سلطاني، از ولایت سورتهه بجمعیت تمام آمده[۵] معروض داشت؛ که جلال کبریائی سلطاني ازان اعلی و ارفع ست، که خود متوجه تادیب و گوشمال رانا سانکا شوند. تربیت امثالِ ما بندگان بواسطهٔ آنست، که اگر این قسم کار پیش آید، سلطان را تصدیع نباید کشید. در محرم سنه سبع و عشرین و تسعمائه، سلطان مظفر باحمد نگر رسید. چون لشکر جمع شد، باز ملک ایاز التماس گوشمال رانا سانکا نمود. سلطان *یک لک سوار و صد زنجیر فیل باو همراه کرده، بتادیب رانا سانکا رخصت فرمود، و از پیِ او قوام الملک را نیز با بست هزار سوار رخصت نمود. چون ملک ایاز و قوام الملک، در منزل مهراسه فرود آمدند، سلطان از کمال حزم، و نهایت تیقظ، تاج خان و نظام الملک سلطاني را نیز بآن حدود فرستاد. و ملک ایاز عریضهٔ فرستاد، که بجهت

---

(۱) در نسخهٔ ج "دهتیج".
(۲) در نسخهٔ ب "توقف فرمایند".
(۳) در نسخهٔ ب "عزیمت چتور و گوشمال رانا سانکا خواهند کرد".
(۴) در نسخهٔ الف "اثنا ایاز سلطانی".
(۵) در نسخهٔ ج "آمده ملازمت نمود و معروض داشت".

تادیب رانا سانکا، چندین امرای معتبر فرستادن، باعث افتخار و اعتبار او میشود. بلکه این همه فیل هم درکار نیست، و این بندهٔ باقبال خداوندگار این خدمت را بسنده است، و اکثر فیلان را واپس فرستاده، از مهراسه کوچ نموده، در موضع دهول فرود آمد. و از آنجا فوج فوج مردم را بتاخت و تاراج ولایت فرستاده، صفدر خان را، بجهت گوشمال راجپوتان لکیا کوت نامزد کرد. صفدر خان رفته، موضع مذکور را که جای قاب بود، تاخته راجپوت بسیار[1] بقتل آورد. و بقیة السیف را برده گرفته، بملک ایاز پیوست. و ازان سرزمین کوچ کرده، دونگر پور و بانسواله را سوخته و بخاک برابر ساخته، متوجه چتور گردید. اتفاقاً درین منزل شخصی آمده، بملک اشجع الملک و صفدر خان خبر کرد، که اودیسنگه راجهٔ[2] مال با جمعي از راجپوتان رانا سانکا، و اگرسین پوربیه آمده، در پس کوه متواري گشته اند. و میخواهند که شبیخون بزنند، اشجع الملک و صفدر خان، بی آنکه بملک ایاز سلطاني خبر فرستند، قریب بدویست سوار همراه گرفته، جلو ریز متوجه آنحدود شدند. و جنگ عظیم واقع شد، و اگرسین مجروح گشت، و هشتاد راجپوت در میدان افتاده، و دیگر راجپوتان رو بگریز نهادند. ملک ایاز سلطاني چون برین حال مطلع شد، با لشکر آراسته، بکومک و امداد صفدر خان متوجه گردید. چون بجنگ گاه رسید، از تردد صفدر خان متحیر گشته، بر جراحات غازیان مرهم التفات نهاد.

و صبح روز دیگر، ملک قوام الملک سلطاني، بجست و جوی آن گروه، بکوه بانسواله در آمده، از آباداني اثری نگذاشت. و اگرسین مجروح پیش رانا رفته، تمام احوال گفت. و چون ملک ایاز بمندسور

(۱) در نسخهٔ ب " بسیار را بقتل ".

(۲) در نسخهٔ الف " نال ".

رسیده، محاصره نمود. رانا سانکا بکومک تهانه دار خود آمده، در دوازده کروهي مندسور توقف[۱] کرد، و بملک ایاز پیغام فرستاد، که من رسولان بخدمت سلطان میفرستم، و داخل دولتخواهان میشوم، شما دست از محاصره بدارید. ملک ایاز تکلیف چندی، که اصلاً صورت[۲] پذیر نبود، برسولان نموده، همت بر تسخیر قلعه گماشت؛ و نقب را بجائی بردند، که کار بامروز و فردا رسید.

درین اثنا شرزه خان شروانی، از نزد سلطان محمود خلجي آمده، بملک ایاز پیغام رسانید، که اگر احتیاج بامداد و کومک باشد، این جانب نیز بآنحدود برسد. ملک ایاز مسرور گشته بر آمدن تحریض نمود، سلطان محمود، چون مرهون احسان سلطان مظفر بود، سلاهدی پوربیه را بخود همراه گرفته، متوجه مند سور گردید. رانا سانکا از آمدن سلطان محمود سراسیمه شده، میدنی رای را نزد سلاهدی فرستاده، پیغام نمود که رعایت مجانست از لوازم است، باید که در ادای حقوق مجانست، خود را معاف ندارند؛ و بالفعل در انفاذ صلح توجه مبذول نمایند.

بعد از چند روز کار بجائی رسید، که اهل قلعه بجان آمدند. قوام الملک مرچل خود را پیش برده، خواست که بقلعه در آید، و ملک ایاز بملاحظهٔ آنکه، مبادا فتح بنام قوام الملک شود، او را از جنگ آن روز باز داشت. امرای گجرات برین اراده آگاهي یافته، از ملک ایاز آزرده خاطر گشته، صبح روز دیگر مبارز الملک و چند سردار دیگر، بی رخصت ملک ایاز بقصد جنگ، متوجه لشکر رانا سانکا گشتند. و ملک تغلق شه فولادي رفته، مبارز الملک را، از اثناء راه بر گردانیده آورد. و میان امرا نفاق پدید

---

(۱) در نسخهٔ ب "توقف نمود".

(۲) در نسخهٔ الف و ج "صورت نبندد".

آمد. و لیکن از ملاحظهٔ سیاست سلطاني، بی رخصت ملک ایاز نمي توانستند رفت. و ملک ایاز، باوجود بی اتفاقيِ امرا، لشکررا مستعد ساخته، نقب را آتش داد. چون برج از هم بریخت، ظاهر شد که راجپوتان بر صورت واقعه آگاهي یافته، دیواری دیگر محاذيِ برج، عمارت نموده بودند.

روز دیگر رسولان رانا سانکا آمده گفتند، که رانا میگوید، که بنده میخواهد که من بعد در سلک دولتخواهان منسلک گشته، فیلانی که در جنگ احمد نگر بدست آمده اند، مصحوب پسر خود بخدمت سلطان فرستد، باعث این همه بی لطفی و سخت گیريِ ایشان نمیداند که چیست، ملک ایاز بواسطهٔ مخالفت قوام الملک، بصلح رضا داده، در تمهید مقدمات صلاح کوشید. و دیگر امرا اظهار عدم رضا نموده، بخدمت سلطان محمود خلجي رفته، بر جنگ تحریض نموده قرار دادند، که روز چهار شنبه جنگ اندازند. شخصی ازان مجلس بخدمت ملک ایاز آمده، تمام ماجرا باز نمود. ملک ایاز همان ساعت شخصی را بخدمت سلطان محمود فرستاده پیغام داد، که حضرت سلطان، زمام اختیار این لشکر بدست بنده سپرده‌اند. تا در هر چه خیر خواهيِ ایشان ملاحظه نماید، بعمل مقرون سازد. و آنکه بتحریک و تحریض امرای گجرات میخواهند، که برانا سانکا جنگ کنند، بنده بآن راضي نیست. چه ظن غالب آنست، که بشامت نفاق و شقاق، دست امل بدامن مطلوب[1] نرسد.

ملک ایاز، صبح روز چهار شنبه که امرا برای جنگ اختیار نموده بودند، ازان منزل کوچ نموده، در موضع خلجي پور فرود آمد. و رسولان رانا سانکا را خلعتها داده رخصت نمود. و سلطان محمود خلجي نیز کوچ کرده عازم

---

(۱) در نسخهٔ ب "مقصود".

منذو گشت. و ملک ایاز چون در چنپانیر شرف خدمت دریافت، سلطان او را مخاطب و معاتب گردانیده، رخصت بندر دیپ فرمود، تا سامان مردم خود نموده، بعد برسات بخدمت برسد. و چنین قرار یافت، که بعد از گذشتن برسات، سلطان بنفس خود متوجه گوشمال رانا گردد.

ملک ایاز، یکی از معتمدان خود را پیش رانا سانکا فرستاده، پیغام داد، که چون بین الجانبین محبت بهم رسیده، بنابران در نیک اندیشی و خیر خواهیِ یکدیگر کوشیدن لازم است. و چون از برگشتن امرا، ازان دیار خاطرِ اشرفِ سلطان را گرانی بهم رسیده؛ و میخواهد که پرتوِ تسخیر بر آنحدود انداخته، سرکشان را گوشمال دهد. در ضمن این امر، خرابی دران ولایت بسیار خواهد شد. لائق و مناسب آنست، که پسر خود را با پیشکش و تحف بسیار، بر جناح تعجیل فرستد. تا از صولتِ غضبِ سلطانی، متوطنان آن دیار محفوظ بمانند. و سلطان مظفر، در محرم سنه ثمان و عشرین و تسعمائه، از چنپانیر متوجه احمدآباد گردید، تا ازانجا استعداد نموده، عازم ولایت چتور گردد. و در عرض چند روز، در احمدآباد سامان سپاه نموده، بر حوض کانکریه[1] نزول نمود. و سه روز بجهت اجتماع عساکر، دران منزل توقف اتفاق افتاد. و درین اثناء، خبر رسید، که رانا سانکا پسر خود را با پیشکش بسیار، بخدمت فرستاده، و او بقصبهٔ مهراسه رسیده. و بعد از چند روز چون پسر او بخدمت رسیده، تحف و هدایا گذرانید، سلطان از تقصیرات پدر او در گذشته، او را خلعت بادشاهانه عطا فرمود. و فتح آن لشکر نموده، چند روز در نواحیِ جهالاوار بسیر و شکار صرف نموده، باحمدآباد آمد. آنجا پسر رانا را مرةً اُخرَی[2]

---

(۲) در نسخهٔ ب "کانکره".

(۳) در نسخهٔ ج "مرةً بعد اخری".

خلعت[1] عطا نموده، رخصت انصراف ارزاني داشت. و خود بصوب سرکیچ[2] عازم گشت.

و درین سال، ملک ایاز سلطانی که اعتضاد[3] سلطنت بود، رخت هستي بر بست. و سلطان مظفر از استماع این خبر محزون و مغموم گردیده، جاگیر او را به پسر بزرگ او مقرر داشت.

و در سنه ثلاثین و تسعمائه، بقصد گوشمال مفسدان و متمردان، از چنپانیر سواری فرموده، مابین قصبهٔ مهراسه و هرسول، چند روز توقف نموده، حصار مهراسه را از سرِ نو تعمیر نموده، متوجه احمدآباد گردید. و در اثنای راه، حرم سلطان، که دوست ترین حرمها بود، فوت کرد. سلطان و شاهزاده، از فوت او غمگین گشته، بر سر تربت او رفته، لوازم تعزیت بجا آوردند. و بعد از انقضای ایام تعزیت، با خاطر حزین و دل غمگین متوجه احمدآباد گردید. و اکثر اوقات بشکیبائي میگذرانید. روزی، خداوند خان که بفضل و دانش از امرا و وزرا ممتاز بود، بخدمت سلطان در آمده، فوائد و منافع صبر، به بیان شافي معروض داشته، سلطان را از کلفت و کدورت بر آورد. و چون موسم برسات در آمده بود، سلطان را بسیر چنپانیر دلالت نمود. سلطان یادِ هوای چنپانیر کرده، متوجه شد.

روزی عالم خان بن سلطان سکندر لودي بادشاه دهلي، بعرض رسانید. که سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر، بواسطهٔ عدم تجارب، تیغ خون آشام از نیام بر آورده، امرای بزرگ را بقتل آورده. و بقیة السیف مکرر خطوط و عرائض فرستاده، بنده را مي طلبند، چون این فقیر مدتی بامید

---

(۱) در نسخهٔ ب و ج " خلعت لطف ".

(۲) در نسخهٔ الف " کبیرنج " و در نسخهٔ ج " کپرپنج ".

(۳) در نسخهٔ ب " اعتماد السلطنه ".

آنکه، از حسن توجه این دودمان عالیشان بدولتی برسد، خدمت کرده، اکنون هنگام آن رسیده، که کوکبِ اقبال از حضیضِ وبال بر آید. و صورتِ مامول در آئینهٔ مراد جلوه نماید. متوقع ست، که بالِ مکرمت و ظلالِ رافت، بر سر فقیر گسترده، امداد فرمایند؛ تا مملکت موروثی بدست افتد. سلطان مظفر، جمعي باو همراه کرد، و زر معتد به داده، رخصت فرمود. و او بجنگ سلطان ابراهیم، بدهلي متوجه گشت. و تتمهٔ احوالِ عالم خان، در طبقهٔ دهلي گذارش یافته.

و در سنه احدی و ثلاثین و تسعمائه از چنپانیر متوجه ایدر گردید. و در اثناء راه، شاهزاده بهادر خان، از قلت دخل و کثرت خرچ شکایت نموده، خواست که مواجب و علوفهٔ او برابر شاهزاده سکندر خان شود. سلطان در انجاح این (۱) مامول، بواسطهٔ بعضی موانع و عوارض تاخیر جائز داشته بوعده گذرانید، شاهزاده بهادر خان مکدّر و ملول گردیده و بی رخصت باحمدآباد رفت. و ازآنجا بولایت مالوه در آمد. راجهٔ مال اودیسنگه نام، مقدمِ شاهزاده بهادر خان را نعمت جلیل دانسته، انواع خدمتگاري بجا آورد. و چون بولایت چتور در آمد، رانا سانکا نیز استقبال نموده، پیشکش بسیار، از هر جنس گذرانیده، معروض داشت، که این دیار تعلّق بخدمتگاران ایشان دارد. بهرکه فرمایند تسلیم نماید. شاهزاده بهادر خان، از علو همت دلجوئي او نموده، دست رد بر ملتمس او نهاده، متوجه دریافت زیارت مزار فائض الانوار حضرت خواجه معین الدین حسن سنجري قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ رُوحَهُ گردید. بعد از فراغ زیارت، عازم ولایت میوات گشت؛ و حسن خان میواتی، چند منزل پیش آمده، لوازم ضیافت و مهمانداري بجا آورد، و ازآنجا بدهلي (۲) توجه فرمود.

---

(۱) در نسخهٔ الف «مرام».

(۲) در نسخهٔ ب «بدهلي نزول فرمود».

اتفاقاً، دران ایام حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه، بهوای تسخیر ممالک هندوستان، در نواحيِ دهلي نزول فرموده بودند. سلطان ابراهیم از قدوم شاهزاده قوت و استظهار یافته، کمال اعزاز و احترام بتقدیم رسانید. روزی شاهزاده بهادر خان، باتفاق جوانان گجرات سوار شده، رو بمیدان نهاد. و ببهادران مغول بجنگ پیوست، و از طرفین کوششهای دلخواه بظهور آمد. امراء افغان[1]، چون از سلطان ابراهیم متنفر بودند، خواستند که او را از میان بر گرفته، سلطان بهادر را بسلطنت بردارند. و سلطان ابراهیم این معنی را دریافته، خیال غدر در خاطر گذرانید، و شاهزاده بهادر خان، تفرّس این امر نموده، رو بولایت جونپور نهاد.

و چون این خبر بسلطان مظفر رسید، که بهادر خان بدهلی رفته، و فردوس مکانی بابر بادشاه، بافواج مغول دران حدود آمده، بر مفارقت فرزند ملول و محزون گشته، خداوند خان را فرمود، که خطوط و عرائض فرستاده، شاهزاده را طلب نماید. و در خلال این احوال، در دیار گجرات قحط عظیم واقع شد که خلق در اضطرار آمد. و سلطان مظفر از شفقت عمیمی که داشت، شروع در ختم مصحف مجید، و صحاح سته نمود، حق سبحانه و تعالی به نیت صادق او، این بلیه را از مردم برداشت. و در همان ایام، سلطان مریض گشت. و بیماري روز بروز زیاده شد. روزی سلطان مظفر رقت نموده شاهزاده بهادر خان را یاد فرمود. شخصی فرصت نگاهداشته بعرض رسانید، که لشکر دو فرقه شده، گروهي شاهزاده سکندر خان را میخواهند و جمعی بلطیف خان مائل اند. سلطان[2] گفت،

---

(۱) در نسخهٔ الف و ج «افغانان».

(۲) در نسخهٔ ج «سلطان مظفر بعد از استماع این سانحه گفت».

که آیا خبری از شاهزاده بهادر خان رسیده. عقلاء و خردمندان، ازین از ادا فرا[1] گرفتند، که او را بولایت عهد اختیار میفرماید. و سکندر خان را بحضور خوانده، در حق برادران وصیت بتقدیم رسانیده، او را رخصت نموده بحرم سرا رفت، و باز بیرون خرامیده، ساعتی قرار گرفت. و بعد از لحظهٔ، آواز اذان جمعه بگوش او رسید، فرمود، که طاقت رفتن بمسجد در خود نمی یابم. و مردم دیگر را بمسجد فرستاده خود باداء نماز ظهر پرداخت. بعد از فراغ نماز ساعتی قرار گرفته، بجوار رحمت[2] حق انتقال نمود. مدت سلطنت او چهار ده سال و نه ماه بود.

ذکر سلطان سکندر بن سلطان مظفر شاه.

چون سلطان مظفر را امر ناگزیر پیش آمد، بسعي عماد الملک سلطانی و خداوند خان و فتح خان بن فتح خان، شاهزاده سکندر خان بر سریر سلطنت تکیه زد، و نعش پدر را بقصبهٔ سرکیج فرستاده، بلوازم تعزیت پرداخت.

و روز سوم از تعزیت متوجه چنپانیر گشت، و چون بقصبهٔ[3] بتوه رسید، و زیارت بزرگان آنجا نمود، شنید که شیخ جیو[4] که یکی از فرزندان قطب عالم سید برهان الدین بود، گفته است، که سلطنت بشاهزاده بهادر خان انتقال خواهد یافت، سلطان سکندر، ملک شیخ جیو را نسبت

---

(۱) در نسخهٔ ب « قرار گرفتند ».

(۲) در نسخهٔ الف و ب « بجوار حق ».

(۳) در نسخهٔ الف « ستوه ».

(۴) در نسخهٔ الف « شیخ جیون ».

به تکذیب نموده. حرفهای نالائق بر زبان راند. و چون بچنپانیر رسید، خدمتگاران خود را رعایت نموده ولایتها داد. و مطلقاً تفقّد امرای پدر و جدّ خود نکرد. ازین رهگذر جمیع امرا دلگیر و شکسته خاطر گشته، منتظر(۱) ظهور بطون تقدیر خداوندي مي بودند. سیّما عماد الملک سلطانی، که یکی از بندگان مظفر شاهی و غلام مادر سلطان سکندر بود، بسی آزرده خاطر گردید.

و از بعضی تربیت کردهای سلطان سکندر، نیز حرکات نا ملایم صادر شدن گرفت. بیک بار قلوب سپاهي و رعیت ازو متنفر گشته، دفع او از خدا مي خواستند. سلطان سکندر روزی معرکه باز برآراسته، امرا و اعیان مملکت را خلعتها داده، یکهزار و هفصد اسپ انعام کرد. چنانچه بیشتر بیموقع بود، خلائق همت بر آمدن شاهزاده بهادر خان گماشته، طالب او بودند. و سلطان سکندر از روش کار آگاه شده، در مآل کارِ خود هراسان و ترسان بود. و درین اثناء معلوم نمود، که شاهزاده لطیف خان در نواحیِ ندربار و سلطان پور خیال بادشاهی دارد، و منتظر وقت است. از اصغاء این خبر، ملک لطیف خان، باری وال را خطاب شرزه خاني ارزاني داشته بدفع لطیف خان نامزد فرمود. ملک لطیف خان بسرحد ندربار رفته معلوم نمود، که لطیف خان در کوهستان مونکابهم و جنگل چتور مي باشد. ملک لطیف بی توقف، بر سر جنگل چتور رفت. راجهٔ جنگلِ چتور اعتماد بر جنگل و قلبی مکان نموده، بجنگ پیش آمد. و ملک لطیف با جمعی از سرداران نامدار آنجا کشته شد. و چون راه فرار مسدود گردید، راجپوتان و کولیان در عقب در آمده، هزار و هفصد

(۱) در نسخهٔ ب "منتظر تقدیر خداوندی".

کس را کشتند. اهل گجرات این شکست را فال بر زوال دولت سلطان سکندر تصور نموده، منتظر نتیجه مي بودند. سلطان سکندر، قیصر خان را با لشکر بسیار بتادیب آن گروه بی شکوه تعین کرد.

در خلال این احوال جمعي از امرای مظفری که بشرارت ذاتي موصوف بودند، بعماد الملک گفتند، که سلطان سکندر مي خواهد، که ترا بکشد. و چون ما را بشما نسبت اخلاص درست ست، ترا آگاه کردیم. عماد الملک بگفتهٔ آن گروه بی عاقبت، بخود مضمر ساخت، که سلطان سکندر را بهر طریقی که باشد؛ از میان برداشته، یکی از اطفال مظفر شاه را بسلطنت بردارد. و خود بمهمات ملکي و مالي پردازد. روزی سلطان سکندر بجهت سیر سوار شده بود، عماد الملک سپاه خود را مسلّح و مکمّل ساخته. بقصد کشتن او از عقب رفت، و فرصت نیافت. در اثناء راه شخصی صورت حال را مکشوفِ سلطان سکندر ساخت. سلطان سکندر ساده لوح در جواب او گفت، که خلائق مي خواهند، که تا امرا و غلامان خاص مظفر شاهي را آزار رسانم. عماد الملک از بندهای موروثی ما ست. او چون مباشر این فعل قبیح تواند شد. اما از شنیدن این خبر متاثر و متالم گردیده بیکی از خواصان و محرمان گفت. که گاه گاه در میان عوام مذکور میگردد. که بهادر شاه بجهت تسخیر گجرات از دهلي مي آید. این باعث پریشاني خاطر است.

اتفاقاً همان شب خدمت قدوة السالکین سید جلال بخاري، و شاه عالم. و جمعی از مشائخ را، در خواب دید. و سلطان مظفر نیز در خدمت حاضر بود؛ و سلطان مظفر گفت، که فرزند سکندر از تخت بر خیزد، شیخ جیو نیز گفتند، که برخیزید، که جای شما نیست، وارث

تخت مظفر شاهی بهادر شاه است. چون از خواب بیدار شد، همان دم شخصی را طلب داشته تقریر نمود. و ازین خواب پریشان حال گشته، برای مشغولی خاطر، بچوگان بازي سوار شد. و این خواب درمیان بعضی مردم اشتهار یافت. و بعد از یک پاس بخانۀ خود رفته[1] به طعام میل نموده، استراحت کرد. چون امرا و مخصوصان بخانهای خود رفتند، بتاریخ نوزدهم شعبان سنه اثنین و ثلاثین و تسعمائه عماد الملک باتفاق آن جماعه، و دو[2] نفر غلام ترک مظفر شاهي، و یک نفر حبشي بدولت خانه درآمد.

و بآن جماعه که همراه او بودند، گفت که عمارت این محل را تماشا بکنید، که از عجائب روزگار ست. چون بسر حوض رسیدند، نصرت الملک و ابراهیم بن جوهر آنجا بودند. فی الحال شمشیرها را از نیام کشیده، بر ایشان دویدند. نصرت الملک و ابراهیم نیز دست بشمشیر کردند. و لیکن زخم ایشان کار نکرد، و کشته شدند. و از آنجا بخوابگاه سلطان سکندر درآمدند. سید علم الدین پیش پلنگ نشسته چوکی میداد، که ناگاه آن جماعه درآمدند، و سید علم الدین از معاینۀ این حال سراسیمه شده. دست بشمشیر کرد، و دو کس را زخمي ساخت؛ و سید علم الدین آنجا شهید شد. و سلطان سکندر را بر سر پلنگ دو سه زخم انداختند. و سلطان مظلوم از هیبت و دهشت از سر پلنگ جسته بر زمین ایستاد، که یکی ازان میان شمشیر شیخکی بر سلطان سکندر زده شهید ساخت. ایام حکومت او دو ماه و شانزده روز بود.

---

(۱) در نسخۀ ب «خود آمده».
(۲) در نسخۀ ب «ده نفر».

ذکر نصیر خان المخاطب بسلطان محمود بن سلطان مظفر.

چون سلطان سکندر شهید شد، عماد الملک باتفاق بهاء الملک فی الحال از حرم، نصیر خان را برآورده، بر تخت اجلاس نموده، بسلطان محمود مخاطب ساخت. امراء سلطان سکندر، از وهم و هراس گریخته، باطراف رفتند. خانهای آنها بغارت رفت، و نعش سلطان سکندر (۱)شهید را بموضع (۲)هالول از توابع چنپانیر فرستاده، بخاک سپردند. امراء و اعیان گجرات بالضرورت آمده. تهنیت نمودند. عماد الملک بطریق قانونِ مستمر، امراء و اعیان را خلعتهای بادشاهانه داده، تسلي میکرد. و خطابها میداد، یکصد و هشتاد و یک کس را (۳)دران روز خطاب داد. اما در علوفه و مواجب امراء (۴) زیادتي نفرمود، و اکثری انتظار آمدن سلطان بهادر کشیده در طلب او برسل و رسائل سعي تمام مي (۵)نمودند. بتخصیص خداوند خان و تاج خان که درین باب از دیگران سبقت مي جستند. و عماد الملک بنابر عداوت قدیمی و جدیدی قصد خداوند خان و تاج خان (۶)بیشتر داشت. تاج خان کمر سعي و جهد بر میان بسته، بافواج آراسته، از قوم و قبیلهٔ خود،

---

(۱) در نسخهٔ الف و ب "سلطان شهید".

(۲) در نسخهٔ ج "همالول".

(۳) در نسخهٔ الف و ب "یکصد و هشتاد و یک کس را خطاب داد".

(۴) در نسخهٔ ج "امرا نیفزود".

(۵) در نسخهٔ ج "مي نمودند و از سری و سروري عماد الملک که یکی از غلامان سلطاني بود در تاب بوده سر بمطاوعت و متابعت فرود نمي آوردند بتخصیص".

(۶) در نسخهٔ الف و ج "تاج خان نیز داشت".

بطلب سلطان بهادر روان شد. عماد الملک از روی (۱) اضطرار بنظام الملک دکني کتابتی (۲) نوشته، زر بسیار فرستاده، او را بسرحد سلطان پور و ندربار طلب نمود. و براجه مال نیز کتابتی نوشته او را بسرحد چنپانیر طلب کرد. و راجه ایدر بواسطهٔ قرب و جوار استعداد نموده، بنواحی چنپانیر رسید. و از غایت حزم و دور اندیشی، بحضرت فردوس مکاني بابر بادشاه عرضه داشت نوشته مرسل داشت، که اگر فوجی از افواج قاهره بمدد فقیر برسد. بندر دیپ و یک کرور تنکه نقد، مدد خرج خدمتکارانِ حضرت مي گذرانم.

و تهانه دار دونگر پور از عریضهٔ عماد الملک اطلاع یافته، بتاج خان و خداوند خان نوشته فرستاد، که عماد الملک عریضهٔ ببابر بادشاه نوشته آن حضرت را طلب نموده. امراء گجرات شخصی را نزد بهادر شاه فرستاده، طلب کردند. رسول امراء گجرات، در نواحي دهلي بخدمت سلطان بهادر رسیده، عرائض امرا گذرانید. و سلطان بهادر، از فوت پدر ملول و محزون گشته، لوازم تعزیت بتقدیم رسانید. و پاینده خان افغان، که از جونپور بطلب بهادر شاه آمده بود. هرچند گفت و بر سلطنت بلاد شرق تحریص نمود سودمند نیامد، بهادر شاه او را رخصت داده، متوجه احمد آباد گردید. گویند، که در یک وقت از جونپور و گجرات بطلب سلطان بهادر آمدند. او گفت، جلو اسپ را میگذارم، تا بهر طرف که خواهد برود. اسپ بطرف گجرات روان شد. چون در نواحی چتور رسید، از گجرات سپاهیان متواتر رسیده. خبر کشته شدن سلطان سکندر

---

(۱) در نسخهٔ ب " از روی اضطراب ".

(۲) در نسخهٔ ب " نوشته او را بسرحد چنپانیر طلب کرد ".

و اجلاس نصیر خان خاطر نشان ساختند. سلطان بهادر مکدر گشته، ازانجا کوچ نموده، بچتور فرود آمد. آنجا چاند خان و ابراهیم خان بن سلطان مظفر آمدند. از ملاقات برادران مبتهج و مسرور گردید. چاند خان رخصت شده آنجا ماند. و ابراهیم خان اختیار خدمت کرده همراه شد. و در اندک مدت چون از چتور گذشت، اودي سنگهه راجه مال، و بعضی متعلقان سلطان سکندر، مثل ملک سرور، و ملک یوسف،[۱] و لطیف. و دیگران بخدمت رسیدند.

سلطان بهادر، ملک تاج جمال را با فرمان استمالت، نزد تاج خان و امراء دیگر فرستاده، از قدوم خود اطلاع داد، و تاج خان[۲] از دندوقه باستعداد تمام متوجه ملازمت سلطان بهادر گردید. و لطیف خان بن سلطان مظفر را، مدد خرچ داده، از پیش خود رخصت داد. که الآن وارث ملک مظفری و محمودی رسیده، بودن شما اینجا مصلحت نیست. لطیف خان بدل بریان، و دیدهٔ گریان، نزد فتح خان که عمزادهٔ سلطان بهادر بود رفته. ملتجي شد. چون سلطان بهادر بدونگر پور رسید، خرم خان و خوانین دیگر باستقبال او شتافتند. و امرا و سران[۳] لشکر از هر طرف روی باو آوردند. عماد الملک از استماع این خبر، قالب تهي ساخته. در مقام جمع لشکر شد. و خزانها تهي کردن گرفت. و جمعی کثیر را با لشکری آماده و پنجاه فیل بعضد الملک همراه کرده، بقصبهٔ مهراسه فرستاد: تا رفته راه آمد و شد خلائق بگیرد، و نگذارد که کسی پیش سلطان بهادر برود. سلطان بهادر شاه چون در قصبهٔ

(۱) در نسخهٔ الف و ج "ملک یوسف لطیف".
(۲) در نسخهٔ ب "تاج خان با امرا و ندما باستعداد".
(۳) در نسخهٔ ب "سران گروه" و در نسخهٔ الف "امرا و سران از هر طرف".

محمود آباد[1] رسید، بعضی از امرای سکندری که از بیم حیات گریخته بودند، آمده شرف خدمت دریافتند. و کسان عضد الملک قصبهٔ مهراسه را گذاشته گریختند. و چون سلطان[2] بقصبهٔ مهراسه رسید، تاج خان با چتر و امارت بادشاهي بملازمت آمده، سلطان بهادر را دید. سلطان باستظهار تمام، بتاریخ بست و ششم شهر رمضان المبارک سنه اثنین و ثلاثین و تسعمائه، در بلدهٔ نهروالهٔ پٹن نزول کرد. و ازآنجا اعلان امارت بادشاهي نموده، متوجه احمد آباد شد. و بتاریخ بست و هفتم شهر مذکور در سرکیچ زیارت مشائخ کرام و آبای عظام نموده باحمد آباد در آمد.

عماد الملک از روی سراسیمگي سپاهیان را، زر یکساله از پیش داده بر جنگ ترغیب مي نمود. سلطان بهادر بعد از سه چهار روز، از احمد آباد با شوکت تمام برآمده بود. درین میان اکثر امرا، زرها از عماد الملک گرفته، بخدمت سلطان پیوستند، و بهاء الملک و [3]داور الملک، که قاتلان سلطان سکندر بودند، از عماد الملک تخلّف جسته، نیز بخدمت آمدند. سلطان بهادر بمقتضي وقت دلجوئي ایشان نموده، در تالیف قلوب مي کوشید. ایام حکومت سلطان محمود نصیر خان از چهار ماه نگذشت.

ذکر جلوس سلطان بهادر شاه.

چون روز عید رمضان سنه اثنین و ثلاثین و تسعمائه که باختیار منجمان ساعت جلوس سلطان بود، بسعي امرا و اعیان[4] مملکت بر تخت

---

(۱) در نسخهٔ الف "محمود نگر" و در نسخهٔ ج "قصبهٔ احمد نگر".
(۲) در نسخهٔ ج "سلطان صباح ازان منزل کوچ کرده بقصبه".
(۳) در نسخهٔ ج "دواء الملک".
(۴) در نسخهٔ ب و ج "اعیان ملک".

آباء کرام تکیه زده، لوای سلطنت بر افراخت. و لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیده. امرا و سرداران لشکر را، بزیادتیِ علوفه، و خطاب، و انعام زر، و اسپ و خلعت خوشدل ساخت.

در اوائل شوال، از آنجا حرکت کرده، عزیمت چنپانیر نمود. و در منزل اول معظم خان[۱] باتفاق جمعی از سرداران معتبر بخدمت شتافته، مشمول عنایت و التفات گشت. چون ازان منزل کوچ شد، در اثناء راه نوح بن یوسف[۲] الملک را شمس الملکی خطاب داد، و خبر رسید که آب ماترک[۳] چنان طغیان نموده، که عبور لشکر متعذر ست، سلطان بهادر در قصبهٔ سهونج[۴] منزل کرده، تاج خان را بکنار آب گذاشت. تا لشکر را بتأنّی بگذراند. روزی دیگر جمعی از امرای چنپانیر که از خزانه ماهیانه گرفته بودند، آمده ملحق شدند. سلطان بهادر از علو همت، آن مال را بآن جماعه بخشید. چون سلطان بهادر بکنار آب مهندری در گذر خانپور رسید، افواج شروع در گذشتن نمودند.

عماد الملک جمعی را بجانب بروده[۵] و اطراف دیگر منتشر ساخت. تا غبار فتنه انگیخته، سلطان را بخودها مشغول دارند. و سلطان از آب گذشته، بسرعت تمام متوجه چنپانیر شد. و چون بسواد شهر رسید،

---

(۱) در نسخهٔ ب و ج "معظم خان بن معظم خان".

(۲) در نسخهٔ ب و ج "نوح بن یوسف الملک و حسین بن سیف الملک را شمس الملکي".

(۳) در نسخهٔ الف "باترک".

(۴) در نسخهٔ ب "سهولج".

(۵) در نسخهٔ الف و ج "برودره".

ضیاء الملک بن نصیر خان آمد،(۱) سلطان باو گفت که پیشتر رفته، بپدر خود حکم برسان، که خانهٔ عماد الملک را قبل کرده او را بدست آورد. تاج خان را هم با چندی از خوانین، بر سر عماد الملک تعین نموده، خود نیز از عقب سوار شد. تاج خان بسرعت تمام رفته، خانهٔ عماد الملک را قبل کرد. عماد الملک، از دیوار خانه خود را انداخته، پناه بخانهٔ شاه جیو صدیقی برد. و خانهٔ او بتاراج رفت. و فرزندان او اسیر شدند. اتفاقاً، سلطان بهادر از پیش خانهٔ خداوند خان عبور کرد، و خداوند خان از خانهٔ خود برآمده، ملازمت نمود. بعد لمحه عماد الملک را، غلامان خداوند خان از خانهٔ شاه جیو مقید ساخته آوردند، فرمود. که عماد الملک و سیف الدین و دیگر قاتلان سلطان سکندر را، بر دار کشند. و رفیع الملک بن ملک توکل را، که از بندهای مظفر شاهي بود، خطاب عماد الملکي داده، عارضِ ممالک ساخت.

و عضد الملک از برودہ گریخت، و در راه کولیان اموال و اشیای او را تاراج کردند. سلطان بهادر شمشیر الملک را جهت گرفتن عضد الملک تعین نمود. و نظام الملک را بر سر محافظ خان نامزد فرمود، گریختگان رفته به رای سنگهه ملتجي شدند. و اسباب و اشیاء آنها را لشکر بهادر شاهي بغنیمت گرفته مراجعت نمودند، و بعد از دو سه روز خبر رسید، که پسر عرض الملک و شاه جیو صدیقي و جمعی از قاتلان سکندر شاه، در منزل قدر خان کشته شدند. و بهاء الملک، از چنپانیر فرصت یافته فرار نموده بود. در راه شحنهٔ دیهی او را گرفته آورد. و چون بسلطان سکندر زخم انداخته بود، و زخمی که از سید علم الدین بوی رسیده بود، هنوز آن زخم تازه

(۱) در نسخهٔ ب " آمده دید ".

بود؛ سلطان بهادر فرمود، که پوست او کنده بدار کشیدند. و سه نفر دیگر، که از قاتلان سلطان سکندر بودند؛ و بجانب دکن مي رفتند، در راه گرفتند. و بحکم سلطان بهادر، هر یک را در دهن توپ نهاده، بهوا فرستادند؛ القصه در اندک مدت، قاتلان سلطان سکندر بعقوبتی تمام کشته شدند.

اتفاقاً روزی که سلطان بهادر بچنپانیر در آمد، همان روز لطیف خان بن مظفر شاه، باغوای امرا، خود را بشهر رسانیده؛ چند روز مختفي ماند. قیصر خان و الغ خان و بعضی امرای دیگر بلطیف خان پیغام نمودند، که زیاده برین توقف لائق نیست. خود را بگوشهٔ باید رسانید. لطیف خان مایوس شده پسِ سر خاریده، بولایت مال[۱] رفت، و راجهٔ[۲] مال تفقد احوال لطیف خان ننمود. و عضد الملک و محافظ خان باو ملحق شدند. و ازانجا بولایت مونگا رفته. درمیان کوهستان بسرگردانی میگذرانیدند.

فی الجمله سلطان بهادر، در مقام رعیت پروري و سرانجام لشکر درآمده، جمهور خلائق و عموم طوائف را، از انعام[۳] بی پایان خود بهره‌مند ساختند. و مواجب سپاه را علي العموم ده بست، و ده چهل فرموده؛ یکساله مواجب از خزانه داده، همه را از خود راضي و شاکر گردانید. و فقراء مزار سرکیج و بتوه و رسولاباد را بوظیفه[۴] و ادرار خوشدل ساخت.

---

(۱) در نسخهٔ الف و ب «بال» و در فرشته جلد دوم صفحه ۴۲۴ «پالنه پور».

(۲) در نسخهٔ الف و ب «بولایت بال رفت و عضد الملک و محافظ خان نیز بجانب ولایت».

(۳) در نسخهٔ الف و ب «انعام خود بهره‌مند».

(۴) در نسخهٔ الف ب «بوظیفه از خود خوش حال ساخت».

و چون دران وقت دار الملک گجرات قلعهٔ چنپانیر بود، و سلاطین آنجا بر تخت جلوس مي کردند، بتاریخ پانزدهم ذیقعده، بساعتِ مختارِ منجمان، نزدیک دربار شرقی*، تخت مرصع، مکلّل از جواهر نهاده بر آئین سلاطین سلف، زیب و زینت دادند، و در تاریخ مذکور که سنهٔ اثنین و ثلاثین و تسعمائه باشد، سلطان بهادر تاج بر سر نهاده، برسم و آئین پدران جلوس کرد، و اکابر و مشائخ و امرا و خوانین، زبان بتهنیت گویا ساخته، لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیدند. و دران روز هزار کس بخلعت امتیاز یافت. و جمعی بخطابها نوازش(۱) یافتند. و غازي خان را با آنکه علوفهٔ او در روز جلوس احمد آباد ده بست اضافه شده بود، ده بست دیگر اضافه نموده، بحکومت ندربار و سلطان پور تعین نموده بود.

همدرین ایام خبر رسید، که لطیف خان باغواء عضد الملک و محافظ خان، در کوه اواس بنواحيِ سلطان پور و ندربار رفته، ارادهٔ فتنه و فساد دارد. سلطان بهادر فوجی را تعین نمود، تا باتفاق غازي خان بدفع و رفع او قیام نمایند. و مقارن ایام جلوس عید الضحی رسید. درین روز جشن عالي ترتیب داده، اکثر امرا را باز خلعت و کمرِ خنجر و شمشیر مرصّع داده، از خود راضي ساخت.

اتفاقاً درین ایام قحط واقع شد. و به هشیار الملک، که خازنِ(۲) رکاب بود، فرمود، که در وقت سواري هر که سوال کند، یک مظفری باو مي داده باشد. و هر روز دو نوبت بجهت چوگان سوار میشد، و در هر

---

(۱) در نسخهٔ ج «نوازش یافتند - تاج خان بعرض رسانیدٌ که سرحدها خالي است و نگاهداشت سرحد از لوازم است و غازي خان».

(۲) در نسخهٔ ب «خازن و رکابدار بود».

شهري لنگرهاي متعدد بجهت فقرا و مساکین تعین فرموده. همگي همت در ترفیهٔ احوال برایا کوشش مي نمود. تا در اندک مدت در بلاد گجرات رونق و رواج تازه پدید آمد.

و هنوز مدتی نگذشته بود، که ارباب فتنه در حرکت آمدند. و شجاع الملک گریخته، بلطیف خان پیوست. و قیصر خان، که از عمدهٔ امرای مظفری بود، جمعی از نوکران خود را بوی همراه ساخته فرستاد. چون در کشتن سلطان سکندر، قیصر خان، و الغ خان بعماد الملک همداستان بودند؛ و از جزای عمل خود ملاحظه[1] مي نمودند، طریقهٔ مخالفت را از دست نمي دادند. امرای دولت خواه برین حال آگاهي یافته، خبر بسلطان رسانیدند. سلطان بهادر، الغ خان را با افواج آراسته بر سر لطیف خان فرستاد. و بعضی دولتخواهان معروض داشتند، که چون قیصر خان و الغ خان، در قتل سلطان سکندر، بعماد الملک متفق بودند، و الآن بلطیف خان خطها فرستاده، فتنهٔ خفته بیدار میسازند، بودن ایشان دران نواحي لائق نیست. سلطان در فکر این کار بود. که بتاج خان رسید، که الغ خان و قیصر خان، لطیف خان را، از راه غیر متعارف بنادوت طلبیده‌اند، و مي خواهند، که با او در آیند. تاج خان در خلوت این مقدمه را بسلطان گفت، و سوگند بکلام الله خورد، که درین سخن خلاف نیست. روز دیگر که امرا بدستور[2] هر روز بسلام آمدند. قیصر خان و الغ خان محبوس گشتند. و داور الملک[3] که ببهانه بدر رفته بود، گرفتار گشت. و ضیاء الملک و خواجه بابو را که بمصاحبت آن جماعه متهم بودند، مقید ساخته،

---

(۱) در نسخهٔ الف و ج «ملاحظه داشتند».

(۲) در نسخهٔ ب «بدستور سابق».

(۳) در نسخهٔ الف «دوار الملک» و در نسخهٔ ج «قرار الملک».

سرهای ایشان برهنه کرده و دستها بسته، در بار عام حاضر آوردند. اهل شهر هجوم نموده، خانهای آنها را تاراج کردند. ضیاء الملک، ریسمان در گردن خود انداخته، بنیاد عجز و زاري کرد. و بابو پنجاه لک تنکه خونبها قبول نمود. سلطان بهادر از خون ایشان در گذشته، خلاص کرد. و مملکت از خاشاک فتنه و فساد پاک گشت.

و در اوائل سنه ثلاث و ثلاثین و تسعمائه، جمعي از سلاحداران که عدد ایشان بده هزار میرسید، در روز جمعه داد خواه شدند. که علوفهای ما نرسیده. و خطیب را از خطبه خواندن مانع گشتند. سلطان بهادر[۱] بحلم جبلي گذرانیده، تنخواه علوفهٔ ایشان حکم فرمود. این جماعه ارادهٔ رفتن پیش لطیف خان داشتند؛ و دیگران را نیز اغوا مي نمودند.

درین وقت، عرض داشت غازي خان رسید، که لطیف خان با جمعیت تمام بسلطان پور آمده، لوای مخالفت برافراخت. و من بمقابله رفتم. بعد از کارزار، عضد الملک و محافظ خان گریختند؛ و رای بهیم با برادران، در جنگ گاه افتاد. و لطیف خان زخمي شده گرفتار گشت. سلطان بهادر بمجرد اصغاء این خبر، محب الملک و جمعی از امرا[۲] فرستاد. تا تفقد حال[۳] لطیف خان کما ینبغي نموده، بر جراحتهای او مرهم نهاده، بحضور بیارند.[۴] لطیف خان، چون زخمهای کاری داشت، در راه وفات یافت. و در موضع هالول از توابع چنپانیر، در پهلوی سلطان سکندر، مدفون

---

(۱) در نسخهٔ ب "بهادر بحکم رافت جبلي".
(۲) در نسخهٔ ب و ج "امرا را فرستاد".
(۳) در نسخهٔ ج "احوال".
(۴) در نسخهٔ الف "بیارید".

گشت . وهم درین[1] سال نصیر خان که بسلطان محمود مخاطب بود وفات یافت . و سلطان، بر سر مزار برادران، جمعی را وظیفه دار مقرر ساخته، طعام پخته و خام هر روزه تعین فرمود .

و هم درین سال خبر رسید، که رای سنگه راجهٔ مال، چون از قتل قیصر خان وقوف یافت، فرصت یافته قصبهٔ دهور[2] را غارت نمود . و اموال بسیار از ضیاء الملک پسر قیصر خان بدست او افتاد . از شنیدن این خبر، سلطان بهادر مضطرب شده مي خواست، که خود عزیمت نماید . تاج خان بعرض رسانید، که در ابتدای سلطنت ازین قسم بسیار حادث میگردد . و اصلاً از رهگذر این امور، غباری و کدورتی بر ساحت خاطر ننشیند . اگر بنده باین خدمت مامور شود، بعنایت آلهي و به یُمنِ اقبال خداوندگار، آن مفسد را گوشمال بسزا دهد . سلطان فی الفور خلعت داده، با یک لک سوار، بتادیب رای سنگه راجهٔ مال رخصت فرمود . تاج خان بولایت مال درآمده . بنیاد خرابي نهاد، و رای سنگه از راه عجز و انکسار، نوشتهٔ بشرف الملک، که یکی از امرای مظفری بود، فرستاده درخواست گناهان خود نمود . چون بعفو اقتران نیافت ; و تاج خان بولایت مال درآمده ، دست بغارت و تاراج برآورده ; در خرابي دقیقهٔ فرو نگذاشت . رای سنگه جای قلب اختیار کرده، بجنگ ایستاد . و تاج خان، پا استوار ساخته، جنگ انداخت . و جمعی کثیر کار آمدنی رای سنگه کشته شدند . و از مسلمانان، یک نفر بقتل آمد . تاج خان در ولایت مال یک ماه رخت اقامت انداخت ، بعد ازان بخدمت سلطان شتافت .

---

(۱) در نسخهٔ الف "و هم درین میان".
(۲) در نسخهٔ ج "دهود".

سلطان بهادر در ربیع الاول سنه مذکور بجهت شکار بیرون آمد. درین وقت جمعی از رعایای کنبایت، از دست عامل آنجا داد خواه شدند. سلطان، تاج خان را بجهت سرانجام آن حدود تعین نموده، بر عزل داروغهٔ کنبایت مثال داد. و خود چون بنواحئ چنپانیر رسید، پسر رانا سانکا(۱) رای سنگهه بملازمت آمده، روزی چند در خدمت بوده بعنایت و التفات خوشدل شده، رخصت انصراف یافت.

و در سنه اربع و ثلاثین و تسعمائه پرتو تسخیر، بولایت ایدر و باکر انداخت؛ و در اندک مدت فتح کرده، بچنپانیر معاودت کرد. و جریده بجهت تعمیر قلعهٔ بهروج عازم شد. و از انجا وا پرداخته؛ بکنبایت رفت. اتفاقاً روزی بر کنار دریا برسم تفرج برآمده بود. ناگاه جهازی از بندر دیب رسید؛ و اهل جهاز خبر رسانیدند، که یک جهاز فرنگیان را باد بدیب انداخت، و قوام الملک اموال جهاز را قبض نموده، فرنگیان را به ذلّ عبودیت مبتلا دارد. از استماع این خبر بعد از افطار، از راه خشکی عازم دیب گردید. قوام الملک باستقبال شتافته، فرنگیان را در نظر در آورد. و سلطان بهادر فرنگیان را باسلام دعوت کرده، جمع کثیر را مسلمان ساخته، لوای مراجعت برافراخت.

هم دران سال نوشتهٔ عادل خان حاکم آسیر،(۲) که خواهر زادهٔ سلطان بهادر بود رسید. مضمونش آنکه، چون عماد الملک کاویلی، از روی عجز بفقیر ملتجي گشته بود، و نظام الملک بحري و مدبر بدری، از روی تعدي در دیار کاویل مدخل می نمودند؛ فقیر بمدد و کومک عماد الملک رفت.

---

(۱) در نسخهٔ الف و ب " رانا سانکا بملازمت ".

(۲) در نسخهٔ ج " آسیر و برهانپور ".

و جنگ صعب اتفاق افتاد، فقیر جمعی را از پیش برداشت، نظام الملک بحری کمین نموده، خود را بعماد الملک زد، و او را شکست داد؛ سه صد سلسلهٔ فیل فقیر غنیمت برد؛ حالا اعتماد بر کرم خداوندی نموده آمد، بهرچه حکم معلّی نفاذ یابد، عین بهبود خواهد بود. و قلعهٔ ماهور(۱)، که اعظم قلعهٔ کاویل است، بتعدي متصرف شده. فرمان شد، که سال گذشته عریضهٔ عماد الملک آمده بود. و ملک عین الملک حاکم نهرواله، حسب الحکم رفته، بین الفریقین صلح داده بود. الآن چون بدایت از پیش نظام الملک شده، پس بمقتضی اَلبَادِيْ اَظْلَمُ، او ظالم است، و عماد الملک مظلوم. و اعانت مظلوم بر ذمت همتِ کریمانه(۲) فرض ست. در محرم سنه خمس و ثلاثین و تسعمائه، بقصد تسخیر دکن، با لشکر گران متوجه شده، در قصبهٔ برودهٔ نزول کرد. و مدتی دران نواحي بجهت اجتماع لشکرها توقف افتاد.

و در اوسط(۳) سال مذکور، جام فیروز حاکم تهتهه از استیلای ارغونیان، جلاء وطن شده؛ بسلطان بهادر التجا آورد؛ سلطان تفقّد احوال جام فیروز نموده، دوازده لک تنکه، بجهت خرچ(۴) ذات او مقرر فرمود و وعده نمود، که انشاء الله تعالی، ملک موروثی ترا از مغلان خلاص کرده؛ بتو خواهم داد.

و چون آوازهٔ شوکت بهادر شاهي، و صیت انعام شهنشاهي در ربع مسکون انتشار یافت، و رایان قریب و بعید روی بدرگاه(۵) بار یافتگان وی

(۱) در نسخهٔ ج «مکاهومل».
(۲) در نسخهٔ ب «کریمان».
(۳) در نسخهٔ الف «اواسط».
(۴) در نسخهٔ الف «بجهت ذات».
(۵) در نسخهٔ الف و ج «بدرگاه اقبال مکان وی».

نهادند؛ برادر زادهٔ راجهٔ گوالیر، با جماعه از پوربیه آمده، در سلک ملازمان خاص منسلک گردید؛ و بنسربن[1] پرتهي راج برادر زادهٔ رانا سانکا، با چندی از راجپوتان معتبر آمده، داخل ملازمان بهادر شاهي شد، و بعضی سرداران دکن آمده، احراز سعادت حضور نمودند. و همه آنها فراخور استعداد، از انعامات بادشاهانه نصیبی میگرفتند.

و چون مدت مدید در نواحئ چنپانیر گذشت؛ عماد الملک[2]، جعفر خان ولد خود را بملازمت فرستاده، معروض داشت، که نظام الملک بحري، از غایت غرور و تکبر، سری بصلح ندارد. اگر یک مرتبه بسیر[3] دکن سواری فرمایند، مقصود بنده بحصول می پیوندد. سلطان، التماس او مبذول داشته، قرار داد که متوجه دکن گردد. و درین اثناء جعفر خان معروض داشت، که اگر حکم شود، بتماشای احمد آباد و خطهٔ کنبایت رفته، زود بملازمت رسد. ملتمس او، در معرض قبول افتاد. جعفر خان به کنبایت رسیده بود. که خبر رسید، که سلطان بعزیمت دکن از احمد آباد کوچ[4] نموده، بقصبهٔ درلوهی نزول فرموده است. جعفر خان در قصبهٔ مذکور بخدمت سلطان رسید، و چندگاه سلطان آنجا توقف نموده، باز بشهر احمد آباد[5] آمده، برسات را آنجا گذرانیده، در سنه سبع و ثلاثین و تسعمائه، بجانب باکر و ایدر متوجه شد. و از موضع خانپور، خداوند خان و عماد الملک را با لشکر آراسته، و فیل بسیار بباکر فرستاد،

---

(۱) در نسخهٔ الف «نپرین».
(۲) در نسخهٔ ج «عماد الملک کاویلي جعفر»
(۳) در هر سه نسخه «بر سر دکن».
(۴) در نسخهٔ الف و ب «کوچ نموده است - جعفر خان در قصبه».
(۵) در نسخهٔ الف «محمد آباد».

و خود متوجه کنبایت شد. و یک روز در کنبایت گذرانیده، بر جهاز نشسته، عزیمت دیب نمود. و چندین جهاز، که از اطراف بنادر آنجا رسیده بود، از جنس قماش و آنچه دران جهازها بود، ابتیاع نموده، داخل کارخانها ساخت، ازانجمله هزار و ششصد من گلاب دمشقی بود. و جماعهٔ رومیان که باتفاق مصطفی رومي آمده بودند، تفقّد احوال آن جماعهٔ غریب، کما ینبغي فرموده، منازل بجهت آن قوم تعین کرده، بمَلِک ایاز سپارش غُربا نموده؛ باز گشت.

و چون بعد از طي منازل، بچنپانیر رسید، عمر خان و قطب خان[1]: و قاضي خان و جمعي از امراء سلطان ابراهیم؛ که از بیم حضرت فردوس مکاني بگجرات افتاده بودند. بخدمت رسیده، بمراتب عالي سر بلند گشتند. و روز اول، سیصد قبای زربفت سراسر، و پنجاه و پنج[2] اسپ و چند لک تنکه نقد بآن جماعه انعام کرده، دلجوئي نموده، طبل عزیمت بجانب مهراسه نواخت. و بعد از وصول بمهراسه، خداوند خان و امراء دیگر آمده، ملازمت نمودند. و بکوچ متواتر بباکر در آمده، ضبط آن ولایت کما ینبغي نموده، هر جا تهانه دار گذاشت. و پرس رام راجهٔ باکر لاعلاج گشته، بملازمت پیوست. و پسر او شرفِ اسلام دریافته، در حضور سلطان بهادر مسلمان شد. و جکا که برادر پرس رام بود، با جماعهٔ[3] مفسدان در کوه و بیابان میگشت. و از خوف جان، رفته به رتن سین بن رانا سانکا ملتجي شد. و او را وسیلهٔ ملازمت خود ساخت، اتفاقاً سلطان بهادر، بطریق شکار به بانسواله در آمده؛ و رتن سین بن رانا سانکا، از راه

(۱) در نسخهٔ الف و ب «و قطب خان و جمعی از امرا».
(۲) در نسخهٔ ب «لفظ پنج مذکور نیست».
(۳) در نسخهٔ الف و ب «با جماعهٔ مقدمان».

ملايمت و عجز رسول فرستاده، گناه جکا درخواست نمود. سلطان بهادر ملتمس او را قبول نموده، جکا را طلب داشت. و در موضع دکهات(۱) کرجي، مسجدی عالي بنا کرده، آن قصبه را بپرتهي راج داد، و بقيه ولايت باکر را ميان پرتهي راج و جکا، علی السويه قسمت نمود.

و چند روز بجهت شکار آنجا مقام نموده بود، که مُنهيان خبر رسانيدند، که سلطان محمود خلجي، که مرهونِ احسان و ممنونِ امتنان سلطان مرحوم مظفر شاه است، شرزه خان، حاکم و شقدار مندو را فرستاده، تا بعضی قصبات ولايت چتور را تاراج نمايد، و رتن سين بن رانا سانکا از روی جمعيت رفته، موضع سپله(۲) و بلابهت را تاراج کرده، و در اجين بسلطان محمود خلجي مقابل شده است، و رسولان رتن سين آمده استدعا مي کند، که خدمت سلطانی، سلطان محمود را مانع شوند، که بی وجه سلسلهٔ عداوت را تحريک نکند. و درين وقت خبر رسانيدند، که سلطان محمود خلجي از اجين بسارنگ پور رفته، سلهدي پوربيه را بقصد کشتن، بخود همراه آورده بود، و سلهدي، از ما فی الضمير وقوف يافته، باتفاق سکندر خان ستوابی(۳) بولايت چتور رفته، التجا به رتن سين بن رانا سانکا آورده اند. و ازانجا سکندر خان و بهوپت بن سلهدي(۴) متوجه ملازمت اند. و بتاريخ بست و هفتم جمادی الاول سنه مذکور(۵)، سکندر خان و بهوپت آمده ديدند که سلطان بهادر، هفتصد خلعت زربفت سراسر، و هفتاد راس اسپ بايشان انعام کرده، دلجوئي بسيار نمود.

---

(۱) در نسخهٔ الف «دکهنايت» و در نسخهٔ ج «دکيات».
(۲) در نسخهٔ ج «سنبليه».
(۳) در نسخهٔ ب «سنواسي».
(۴) در نسخهٔ الف «سهلدي».
(۵) در نسخهٔ الف و ج لفظ «سنه مذکور» مرقوم نيست.

چون سلطان محمود، از رفتن سکندر خان و بهوپت اطلاع یافت، دریا خان را برسم حجابت فرستاده پیغام نمود، که من نیز ارادهٔ شرف حضور داشتم، لیکن نیل این سعادت، بجهت بعضی موانع بتعویق افتاد. انشاء الله تعالی، درین مرتبه بملاقاتِ گرامي مسرور خواهم شد. سلطان بهادر بدریا خان گفت، چند مرتبه است، که نویدِ ملاقات سلطان محمود بگوش رسیده، اگر سلطان محمود ملاقات نماید، گریختهاي او را هرگز جای نخواهم داد. و فرستادهٔ سلطان محمود را، مشمول الطاف ساخته، رخصت انصراف ارزاني داشت. و عازم بانسواله گردید. چون بکنبایت[1] کرجي رسید، رتن سین و سلهدي[2] بخدمت شتافتند. سلطان در روز اول، سي سلسلهٔ فیل، و هزار و پانصد خلعت زربفتی، بآنها بخشید، و بعد از چند روز، رتن سین رخصت چتور یافت. و سلهدي ملازمت اختیار کرده ماند.

سلطان بهادر، بوعدهٔ ملاقات سلطان محمود خلجي، بطرف سنبله متوجه شد. و قرار داد، که اگر سلطان محمود بیاید، لوازمِ ضیافت و مهمانداري بجا آورده، تا کنبایت[3] و دیوله رفته، سلطان محمود را رخصت کرده، بدار الملک مراجعت خواهم نمود. و درین منزل محمد خان آسیری آمده دید. و چون بموضع سنبله رسید، تا ده[4] روز انتظار سلطان محمود برد. و بعد ازان باز دریا خان، از نزد سلطان محمود آمده گفت، که در شکار، سلطان از اسپ افتاده، و دست راست ایشان شکسته. الآن باین وضع آمدن لائق نیست. سلطان بهادر گفت، چون چند بار خلاف

---

(۱) در نسخهٔ الف "کمهات کرحي" و در نسخهٔ ج "بکهات کرحي".
(۲) در نسخهٔ الف "سهلدي".
(۳) در نسخهٔ الف "کهات ولوله" و در نسخهٔ ج "کهات دیوله".
(۴) در نسخهٔ الف "دو روز".

وعده نموده، اگر ایشان نیایند ما بیائیم. باز دریا خان گفت، چاند خان بن سلطان مظفر، نزد سلطان محمود ست. اگر سلطان بیاید، و حضرت سلطان طلبِ چاند خان بکند، دادن بسی مشکل، و نگاهداشتن بغایت متعذر، و فی الحقیقت مانع آمدن همین است. سلطان بهادر گفت، که ما خود را از ارادهٔ طلب چاند خان گذرانیدیم. سلطان محمود را بگویند، که زود بیاید. چون فرستادهٔ سلطان محمود مرخّص شد، سلطان بهادر شاه بتأنّی[۱] طی منازل می نمود، و راه سلطان محمود میدید. و چون بدیبالپور رسید معلوم شد، که سلطان محمود ارادهٔ آن دارد، که پسر بزرگ خود را سلطان غیاث الدین خطاب داده، بقلعهٔ مندو فرستد، و خود از قلعه جدا شده، در گوشه باشد. و داعیهٔ ملاقات ندارد. و بعضی امرای سلطان محمود، که بجهت سلوک نا موافق، ازو آزار یافته بودند، آمده دیدند. و برخی عرضداشت نمودند، که سلطان محمود بلطائف الحیل میگذراند، و اصلاً باختیار خود نخواهد دید، عساکر سلطانی بی توقف بمحاصرهٔ قلعه مشغول شوند.

سلطان بهادر ازانجا کوچ کرده[۲]، بسود پور منزل کرد. و دران منزل، شرزة الملک از قلعهٔ مندو گریخته بخدمت شتافت، و صبح ازانجا کوچ فرموده، موضع دلاوره را لشکرگاه ساخت. چون بنعلچه رسید، عساکر بمحاصره تعین شدند. محمد خان آسیری، بجانب مغرب بمورچل شاه پور نامزد شد. و الغ خان را به بهیل پور فرستاد. و جماعهٔ پوربیه را سهلوانیه[۳] فرستاده، خود بموضع محمود پور در محلها قرار گرفت. و بتاریخ نهم شعبان سنه سبع

---

(۱) در نسخهٔ ب «پیاپی طی منازل».
(۲) در نسخهٔ الف و ب «بسود پور منزل کرد» مذکور نیست.
(۳) در نسخهٔ ج «پلهوانیه».

و ثلاثین و تسعمائة وقت صبح صادق، أعلام بهادر شاهي از افق قلعهٔ مندو طالع گشت، و همان لحظه چاند خان بن سلطان مظفر از قلعهٔ مندو فرود آمده، راه فرار پیش گرفت. و سلطان محمود با جماعتی قلیل مسلّح شده بمقابله آمد. و چون در خود قوت مقاومت ندید، بقصد کشتن عیال بمحل رفت. و افواج سلطان بهادر اطراف محل را قبل نموده، استادند و پیغام کردند، که اهل حرم و امرا را امان است، و هیچ کس متعرض مال و عِرض احدی نخواهد شد. بعضی هوا خواهان، سلطان محمود را از کشتن عیال گذرانیده، گفتند که بادشاه گجرات هرچند بیمروتي بکند، مروت او بیش از دیگران خواهد بود، و ظن غالب آنست، که رسم پدر را احیا نموده، ولایت مالوه را بملازمان سلطان خواهد گذاشت. درین اثنا سلطان بهادر بر بام لعل محل بر آمده، شخصی را بخدمت سلطان محمود فرستاد. و سلطان محمود با هفت کس از امرا آمد. و سلطان بهادر تعظیم و احترام بجا آورده، در کنار گرفت. و دلجوئي نمود. و چون سخن درمیان آمد، سلطان محمود در تکلم اندکی درشتي کرد، و سلطان بهادر ازان رهگذر مکدّر گشت. و مجلس بخاموشي گذشت، و سلطان محمود را معه فرزندان مقید ساخته، بچانپانیر فرستاده، و خود در مندو قرار گرفته اکثر امرا را بگجرات بجاگیرها رخصت کرد.

و بعد از برسات بسیر برهانپور و آسیر رفت. و آنجا نظام الملک دکنی بخدمت پیوست. و او را خطاب محمد شاهي داده، باز بمندو معاودت کرد. درین اثناء معلوم شد، که سلهدي بواسطهٔ آنکه، در ایام سلطان محمود خلجي عورات مسلمه، بلکه بعضی از حرمهای سلطان ناصر الدین را، در خانهٔ خود در آورده نگاهداشته بود، میل آمدن ندارد. سلطان بهادر فرمود، که خواه بیاید خواه نیاید، الآن بر ذمهٔ ما فرض عین و عین فرض شده،

که عورات مسلمه را از ذلّ کفر و خواري عبوديت خلاص ساخته، او را تاديب بليغ نمايم، مقبل خان را رخصت بچانپانير داد، که آنجا رفته نگاهباني قلعه نمايد. و اختيار خان را با لشکر و توپخانه و خزانه بخدمت فرستد. و اختيار خان، با لشکر بسيار، بتاريخ بست و يکم ربيع الآخر سنه ثمان و ثلاثين و تسعمائة، در قصبهٔ دهار آمده ملحق شد. سلطان بهادر آوازهٔ رفتن گجرات در انداخته بمندو رفت، تا سامان آنجا نموده روانهٔ گجرات شود. و اختيار خان را بحکومت مندو گذاشته، بتاريخ بيست و پنجم جمادي الاول، در نعلچه نزول کرد. و درين اثناء، بهوپت ولد سلهدي بعرض رسانيد، که چون رايات عالي متوجه دار الملک گجرات است، اگر بنده رخصت اجين يابد، سلهدي را از سر استظهار و اطمينان بملازمت بيارد، سلطان بهادر از غايت حزم او را رخصت داده، خود نيز بکوچ متواتر متوجه اجين گرديد. و پانزدهم شهر مذکور بقصبهٔ دهار رسيد، لشکر را آنجا گذاشته، خود برسم شکار بجانب ديپالپور بنهريه و سعدل پور رفت.

سلهدي از استماع اين خبر، بهوپت را در اجين گذاشته، خود بملازمت پيوست. و امين نصير، که بطلب سلهدي رفته بود، در خلوت بعرض رسانيد، که سلهدي را فقير بوعدهٔ کنبايت و يک کرور(۱) نقد فريب داده، آورده است؛ او سري باطاعت ندارد، و ميخواست، که قلعه را گذاشته بولايت ميوار برود. و الآن اگر رخصت يافت، ديدن(۲) او باز محال است. سلطان بهادر از سعدل پور بجانب دهار روان شده، بامرا و مقربان، سخن گرفتنِ سلهدي درميان آورد. و چون قريب باردو رسيد،

---

(۱) در نسخهٔ ج « يک کرور تنکه نقد ».
(۲) در نسخهٔ ج « ديدن او از محالات است ».

لشکر را بیرون گذاشته در قلعه دهار فرود آمد. و سلهدي را نیز بخود همراه برد. و چون سلطان بدرون قلعه رفت، موکلان آمده، او را با دو نفر پوربیه گرفتند. درین اثنا یکی از خواصان سلهدي فریاد کرده، دست بخنجر برد. سلهدي گفت، که میخواهي که مرا بکشتن دهی، آن شخص گفت که من بجهت شما چنین میکردم. چون بشما ازین کار آسیب میرسد، اینک خود را میزنم، تا شما را در بند نبینم. و جمدهر بزیر شکم خود زده بجهنم رفت. و چون گرفتن سلهدي انتشار یافت، سکنهٔ شهر، دائره(۱) سلهدی را بغارت بردند. و جمعي کثیر را کشتند، و فیلان و اسپان و اسباب او را بسرکار سلطان ضبط نمودند. و بقیة السیف فرار نموده، نزد بهوپت رفتند.

و آخر روز، سلطان بهادر عماد الملک را بر سر بهوپت رخصت کرد. و خداوند خان را همراه اردو گذاشته، صبح خود نیز(۲) عزم اجین نمود. درین وقت عماد الملک گفت که قبل از وصول فقیر خبر گرفتنِ سلهدي به بهوپت رسیده، گریخته بچتور رفت. سلطان بهادر بدریا خان، که از امرای قدیم مالوه بود، و سابقاً بجهت حجابت بخدمت سلطان رفته بود، حکومت اجین ارزاني داشته، بسارنگپور متوجه شد. و سارنگپور را بملو خان بن ملو خان(۳)، که در ایام سلطان مظفر از مندو رفته ملازم شده بود، و در زمان سلطنت شیر خان، خود را خطاب قادر شاهي داده، خطبه و سکهٔ آن دیار بنام خود ساخته، چنانچه عنقریب شمهٔ از احوال او

---

(۱) در نسخهٔ ب «دیرهٔ سلهدي».
(۲) در نسخهٔ ب «گذاشته چنانچه خود نیز عازم اجین شد».
(۳) در نسخهٔ الف «بن بلو خان».

مرقوم خواهد شد، تفویض نموده، و حبیب خان والی آشته را بجانب آشته رخصت داده، عازم بهیلسه و رای سین گردید. و حبیب خان رفته جمعي کثیر از پوربیه را بقتل رسانیده، آشته را متصرف شد. و چون سلطان به بهیلسه رسید معلوم شد، که هژده سال است که آثار اسلام ازان دیار بر[1] طرف شده، علامات کفر شائع شده، و درین منزل، منهیان بسمع[2] سلطان رسانیدند، که چون بهوپت ولد سلهدي بچتور رفت، لکهمن سین، برادر سلهدي، حصار رایسین را استوار ساخته، در معرکه آرائي سعي میکند؛ و انتظار کومک از چتور مي برد.

سلطان بهادر دو سه روز بجهت تعمیرِ مساجد و بقاعِ خیر دران قصبه مقام نموده، هفتم جمادي الاول سنه مذکور، کوچ کرده در دو[3] کروهی رایسین، بکنار آب فرود آمد. و صبح روز چهار شنبه، هشتم شهر مذکور، طبل فیروزي نواخته، برایسین بارگاه بر افراخت. و هنوز اردو نیامده بود، که راجپوتان پوربیه دو فوج ساخته از قلعه فرود آمدند. و سلطان بهادر با معدودی چندا تاخت، و دو سه کس را، از کمر دو نیم ساخت. و سپاه گجرات پی در پی از عقب رسیده، دمار از کفار بر آوردند. و پوربیه از جلادت و شجاعت سلطان بهادر گوش[4] گرفته، بقلعه پناه بردند. و سلطان بهادر لشکر را از جنگ منع کرده، جنگ بفردا انداخت.

روز دیگر ازان زمین کوچ کرده، حصار را مرکزوار درمیان گرفته، تقسیم

---

(۱) در نسخهٔ الف و ب" دیار کوچ کرده علامات".

(۲) در نسخهٔ الف" بسمع اعلی و در نسخهٔ ب" بسمع او".

(۳) در نسخهٔ الف" و کروهي".

(۴) در فرشته جلد دوم صفحه ۴۳۴" از جلادت و شجاعت سلطان بهادر گریخته بقلعه پناه بردند".

مرچل نموده، طرح ساباط انداخت. و در اندک مدت، ساباط بر اهل قلعه مشرف شد. و سلطان خود آنجا رفته رومي خان را با اهل توپخانه گذاشته، بمنزل معاودت فرمود. رومي خان بزور توپ دو برج قلعه را بر انداخت. و از طرفی دیگر، نیز نقب زده آتش دادند. و چند گز دیوار ازان طرف افتاد. و سلهدي زبونی پوربیه و قوت خصم را در نظر در آورده، پیغام کرد، که بنده میخواهد که به شرف اسلام مشرّف گردد، و بعد ازان اگر رخصت یابد بالا رفته قلعه را خالي ساخته، باولیای دولت بهادر شاهي بسپارد. سلطان ازین خبر مسرور گشته، سلهدي را بحضور طلب داشته، کلمهٔ توحید بر وی عرض کرد؛ و چون سلهدي ایمان آورد، او را خلعت خاص داده، از مطبخ، طعام گوناگون بخورش او داد. و سلهدي را بهمراه خود بزیر قلعه برد.

و سلهدي، لکهمن برادر خود را طلب داشته گفت که چون من در زمرهٔ اسلامیان در آمده ام، سلطان بهادر چه بجهت رعایت مجانست، و چه از علو همت، مرا بمراتب عالي خواهد رسانید. لائق آنکه قلعه را تسلیم ملازمان سلطان نموده، کمر خدمت را مستحکم بسته، در خدمت سلطان باشیم، برادر وی در خفیه بوی گفت، که حالا خون ریختن تو بمذهب ایشان جائز نیست؛ و بهوپت، رانا را با چهل هزار کس گرفته بکومک مي آید، کاري باید کرد، که چند روز دگر در گرفتن قلعه توقف شود. سلهدي تحسین این رای نموده، بسلطان گفت، که امروز مهلت باشد. فردا بعد از دو پاس قلعه خالي ساخته بملازمان سلطان حواله خواهد کرد.

سلطان بهادر ازانجا مراجعت نموده، بمنزل آمده، تا دو پاس منتظر بود؛ و چون از میعاد ساعتی گذشت، سلهدي باز بعرض رسانید، که اگر بنده را حکم شود نزدیک قلعه برود، و استکشاف حال نموده، صورت

بعرض رساند. سلطان بهادر، سلهدي را با معتمدان سپرده نزدیک قلعه فرستاد. سلهدی نزدیک بروج افتاده رفت، و بآن قوم نصیحت آغاز کرد: که ای راجپوتانِ غافل، از سلطان ملاحظه کنید، که سلطان بهادر ازین مرحله درآمده، شما را خواهد کشت. و غرضش آن بود که فی الفور، آن برجها را طیار بکند. لکهمن جواب نداد، و سلهدی خایب برگشته آمد. و لکهمن شب دو هزار پوربیه را به همراه پسر سلهدی داده بر سر تهانهٔ بهوپت روان ساخت. و پسر سلهدی رفته جنگ انداخت، و سپاه گجرات ما فوق طاقت بشری تردد نموده، راجپوت بسیار کشتند: و سر پسر سلهدی را، با سر راجپوتان دیگر بخدمت سلطان فرستادند.

سلهدی چون بر فوت پسر اطلاع یافت از هوش رفت. سلطان بهادر از سرِ کار آگاهي یافته، سلهدی را به برهان الملک سپرد، که در قلعهٔ مندو محبوس دارد. و درین اثناء خبر رسید، که بهوپت ولد سلهدی، رانا را از چتور گرفته بکومک مي آرد. چون میداند، که سلطان جریده آمده اند رانا از روی جرأت بکوچ متواتر مي آید. سلطان گفت، اگرچه جریده آمده ام امّا به مقتضی نصوص یک مسلمان بده کافر بسنده است، و قوت غضبي سلطان، از استماع این خبر طغیان نمود. فی الفور محمد خان حاکم برهان پور و عماد الملک سلطاني را بتادیب آنها رخصت نمود، محمد خان و عماد الملک چون بقصبهٔ سریسه(۱) رسیدند، خبر آمد که رانا و بهوپت نزدیک بقصبهٔ کهیرار(۲) فرود امده اند. محمد خان و عماد الملک باستعداد جنگ، افواج ترتیب داده، متوجه شدند. چون نزدیک کهیرار(۳)

---

(۱) در نسخهٔ ج "میلسوسیه" و در نسخهٔ ب "سرسیه".

(۲) در نسخهٔ ج "قصبهٔ مهواسه".

(۳) در نسخهٔ ج "کهرار".

رسیدند، پورن مل ولد سلهدی با دو هزار راجپوت پوربیه، آنجا ظاهر(۱) شد. محمد خان بجنگ متوجه گردید، پورن مل جنگ نا کرده فرار نمود و چندی از پوربیه دستگیر شدند، محمد خان و عماد الملک عرضداشت نمودند که پورنمل پسر سلهدی گریخته برانا پیوست، و رانا قریب رسیده اگرچه جمعیت او بیش از اندازه است اما اعتماد بر عون الهي و اقبال خداوندگاری نموده در تردد خود را معاف نخواهیم داشت.

سلطان بعد از وصول عرض داشت، اختیار خان و امرای دیگر را بمحاصره گذاشته خود بایلغار شبان روزی هفتاد کروه مالوه طی نموده، در رنگِ برقِ لامع بنواحي کهیرار درخشید. و محمد خان پارهٔ راه باستقبال آمده، سلطان را بمنزل خود برد.

و جاسوس رانا و بهوپت خبر بردند: که شب سلطان بهادر با لشکر ملحق شد؛ و از عقب افواج در رنگ(۲) مور و ملخ بی فاصله میرسد. رانا از استماع این خبر یک منزل پس نشست. و صبح، سلطان بهادر از کهیرار کوچ کرده، یک منزل پیش رفت. و درین منزل دو نفر راجپوت برسم رسالت، بجهت تجسس آمده، از زبان رانا پیغام آوردند: که رانا یکی از ملازمان این درگاه است: و غرض از آمدن درین حدود آن بود، که قدم شفاعت پیش نهاده: استغفارِ تقصیرات سلهدی بکند. سلطان گفت آلآن جمعیت و شوکت او بیش از ما ست، اگر جنگ نا کرده عرض داشت میثمود البته انجاح مطلوب شما مي شد. و چون آن دو راجپوت رفته گفتند، که ما سلطان را بچشم خود دیدیم، رانا و بهوپت با وجود آن همه

---

(۱) در نسخهٔ ب « حاضر شده ».
(۲) در نسخهٔ الف « در رنگ لشکر مور و ملخ ».

شرکت و جمعیت سه چهار منزل را یکمنزل ساخته، فرار نمودند. و درین اثنا خبر رسید[1]، که الغ خان با سی و شش هزار سوار و فیل خانه، و توپ خانهٔ گجرات قریب رسید. سلطان از غایت شجاعت اصلا برسیدن الغ خان توقف نکرده با لشکری که همراه داشت هفتاد کروه تعاقب نمود. و رانا چون بچتور در آمد، سلطان تادیب و گوشمال او را بسال دگر حواله کرده؛ برایسین مراجعت کرد. و خود آمده محاصره را تنگ ساخت.

و در آخر رمضان سنه مذکور چون لکهمن از کومک مایوس گشت، و هلاکت خود را معاینه میدید، از راه عجز و انکسار در آمده، عرض داشت نمود که اگر سلهدی را بحضور طلبند و قلم عفو بر صفحهٔ گناه او کشیده امان دهند، بنده قلعه را خالي ساخته تسلیم مي نماید، سلطان بعد از تامل وافی بخاطر آوردند که غرض ازین یورش این است که عورات مسلمه از ذلّ کفر خلاص شوند. اگر ملتمس آنها مقرون بانجاح نگردد، یحتمل که آنجا جوهر شود، و آن ضعیفان هلاک شوند. لهذا ملتمس لکهمن را اجابت نموده، سلهدی را از مندو بحضور طلبید؛ و برهان الملک، سلهدی را از مندو گرفته بخدمت شتافت.

بعد از آمدن سلهدی، لکهمن بخدمت شتافته فرمان امان حاصل نموده بالای قلعه رفت. و سلطان نیز جمعی از سپاه بجهت محافظت قلعه تعین فرمود. و لکهمن[2] عیال راجپوتان را از قلعه فرود آورده، بسائی خود و تاج خان و عیال راجپوتان معتبر را بالای قلعه گذاشت. و باز بعرض رسانید، که قریب چهار صد عورتست که تعلق بسلهدی دارد، و رانی

---

(۱) در نسخهٔ الف و ج « خبر رسانیدند ».

(۲) در فرشته جلد دوم صفحه ۴۳۴ « و لکهمن جمیع راجپوتان را با اهل و عیال از قلعه فرود آورده باز گشت و بعرض شاه رسانید ».

درگاوتي مادر بهوپت التماس آن دارد، که چون سلهدی داخل بندهای خاص شده، اگر بقلعه آمده، عیال خود را فرود آرد، از طعنهٔ اغیار محفوظ باشیم. سلطان، ملک علي شیر را بسلهدی همراه ساخته، بقلعه فرستاد. و چون سلهدی آنجا رفت، لکهمن و تاج خان استفسار نمودند، که عوض قلعهٔ رایسین و دیار کوندوانه، سلطان چه مرحمت خواهد فرمود. سلهدی گفت، بالفعل قصبهٔ برودہ با مضافات بجهت بسائی مقرر شد و عنقریب است، که سلطان از علو همت ما را سرفراز خواهد ساخت.

راني درگاوتي و لکهمن و تاج خان گفتند: اگرچه سلطان تفقّد احوال ما خواهد کرد، اما عمرها ست، که در معنی، سلطنت این دیار بما میسر ست، و الحال فلک باز[1] لعبتی ساخته، که همه یکجا شدیم؛ طریق مردانگي اینست: که عیال را جوهر ساخته، خود جنگ کرده کشته شویم، و هیچ آرزو در خاطر نماند. سلهدی بسخن راني درگاوتي از جا رفته، تمرّد و عصیان ورزید. و ملک علي شیر هرچند نصائح مشفقانه القا نمود، اصلا مفید نیفتاد. و در جواب بملک علي شیر گفت هر روز یک کرور پان و چند سیر کافور در حرم من صرف میشود، و سیصد زن[2] هر روز جامهٔ نو مي پوشند. اگر بر[3] فرزندان و عیال کشته شویم، زهی عزّ و شرف. سلهدی طرح جوهر انداخته، راني درگاوتي دست عروس خود، که دختر رانا سانکا بود، معه دو طفل گرفته، بجوهر درآمد: و با هفصد زن پری پیکر بسوخت. و سلهدی باتفاق تاج خان و لکهمن سلاح

---

(۱) در نسخهٔ ب « فلک بازي ساخته » و در نسخهٔ ج « فلک باز لعبی ساخته » و در فرشته جلد دوم صفحه ۴۳۴ « فلک لعبت باز بازي ساخته ».

(۲) در نسخهٔ الف « سیصد زن دارم که هر روز ».

(۳) در نسخهٔ ج « اگر بر سر عیال و فرزندان » و در ب « اگر بفرزندان و عیال ».

گرفته برآمد، و با پیادهای دکنی که بالای قلعه رفته بودند. بجنگ مشغول شد، و چون این خبر باردو رسید. سپاه گجرات جلو ریز بقلعه برآمده، آن گروه بی عاقبت را بجهنم فرستادند، و از لشکر ساطان بهادر چهار نفر پیاده سعادت شهادت دریافتند.

و همدرین ایام ساطان عالم حاکم کالپی، از صدمهٔ افواج حضرت جنت آشیانی، التجا بسلطان بهادر آورد. و سلطان بهادر قلعهٔ رایسین و چندیری و ولایت بهیاسه را بساطان عالم جاگیر کرد. و محمد خان حاکم آسیر را بتسخیر قلعهٔ کاکرون، که در زمان سلطان محمود خلجی بتصرف رانا درآمده بود، تعین کرده، خود بشکار فیل مشغول شد. و فیل بسیار شکار کرده، متمردان کوه کالور(۱) را گوشمالی بسزا داده، حوالهٔ الغ خان نمود. و اسلام آباد و هوشنگ آباد و سائر بلاد مالوه را که در تصرف زمینداران در آمده بود، متصرف شده، بامرای گجرات و معتمدان خود جاگیر کرد- و چون محمد خان حاکم آسیر متوجه قلعهٔ کاکرون بود، سلطان بهادر نیز بسرعت در نواحي کاکرون خود را رسانید. رام نامی، که از جانب رانا حاکم کاکرون بود، قلعه را خالي کرده گریخت. و سلطان بهادر چهار روز دران قلعهٔ بجشن و صحبت پرداخت، هر یک از مقربان خود را بانعام و الطاف نوازش کرد. عماد الملک و اختیار خان را، که از کبار امرای او بودند، بتسخیر قلعهٔ مندسور(۲) رخصت کرده، خود متوجه مندو شد. و حاکم مندسور، که گماشتهٔ رانا بود، قلعه را خالي گذاشته گریخت. و دریکماه، قلعهٔ کاکرون و قلعهٔ مندسور بتصرف ساطان بهادردر آمد.

---

(۱) در نسخهٔ ج «کالو».

(۲) در نسخهٔ ج «سور» و در نسخهٔ الف «دستور» و در فرشته جلد دوم صفحه ۲۶۳ «رسور».

و از مندو متوجه چنپانیر شد، درآنجا خبر رسید، که فرنگیان به بندر دیپ آمده علم استیلا بر افراخته اند، سلطان متوجه دیپ شد، و چون قریب رسید، فرنگیان فرار نموده رفتند. و توپ بزرگ که بکلانی آن توپ در بلاد هندوستان نبود، بدست آمد. و سلطان آن را بجرثقیل بچنپانیر رسانید. و بعزم تسخیر چتور، از دیپ بکنپایت، و ازانجا باحمدآباد آمده، زیارتِ مشائخ کرام و آبای عظام نموده، لشکرها جمع آورده، با توپخانهٔ دیپ و گجرات، متوجه چتور شد. و درین وقت، محمد زمان میرزا از حضرت همایون بادشاه فرار نموده، باو التجا آورد. و چون بچتور رسید، رانا حصاری شد. و ایام محاصره سه ماه امتداد یافت. و اکثر اوقات، از طرفین مردان مرد و مستعدان جنگ و نبرد، بمیدان خرامیده؛ حق شجاعت ادا میکردند. و در اغلب اوقات، ظفر و فیروزی با گجراتیان بود. و آخرالامر رانا از راهِ عجز و انکسار در آمده، پیشکش بسیار داد. و تاج و کمر مرصع، که از سلطان محمود خلجی حاکم مالوه گرفته بود، با اسپ و فیل چندی فدای جان خود کرده، سلطان را بگجرات باز گردانید.

و این فتح و آمدن محمد زمان میرزا، و اجتماع اولاد سلطان بهلول لودي در خدمت او، باعث غرور و موجب آن گردید، که بحضرت محمد همایون بادشاه، سلسلهٔ جنگ تحریک دهد. و بجهت امضاء این اراده تاتار خان بن سلطان علاء الدین بن سلطان بهلول را، که بشجاعت و شهامت از اقران خود ممتاز بود، تربیت نموده، سي کرور زر به برهان الملک حاکم قلعهٔ رنتهبور[1] تسلیم نمود، تا باتفاق و استصواب او، تاتار خان

---

(۱) در نسخهٔ ب ” رنتهور “.

صرف لشکر نماید. و در ایام معدود، قریب بچهل هزار سوار بر تاتار خان جمع شد، و باطراف مملکت حضرت جنت آشیانی، آغاز مزاحمت کرد. و در سنه احدی و اربعین و تسعمائه، مکرر خطوط حضرت همایون بادشاه بر سلطان بهادر ورود یافت، که اگر محمد زمان میرزا را بحضور نمي فرستد، باری از ولایت خود اخراج کند. و او از غایت غرور و نخوت مقید بجواب نمیشد. و علاوهٔ این امر، آنکه تاتار خان مذکور بر سر قلعهٔ بیانه آمده، متصرف شد. و حضرت جنت آشیانی، هندال میرزا را، بدفع او فرستاد - و میرزا چون قریب بحدود بیانه رسید، مردمي که برو گرد آمده بودند متفرق شدند. و زیاده از دو هزار سوار نزد او نماند. و او از کمال تشویر و خجالت، که زر بسیار صرف لشکر بیوفا نموده بود، نتوانست بخدمت سلطان بهادر رفت، و مدد خواست، لا علاج گشته خود را بجنگ قرار داد، و در هنگام تلاقي فریقین، بر قلب لشکر میرزا هندال حمله آورده با سیصد کس بقتل رسید، و قلعهٔ بیانه بتصرف اولیای دولت میرزا در آمد.

و حضرت جنت آشیانی، این فتح را تفاول گرفته متوجه دفع سلطان بهادر گشتند. اتفاقا درین ایام، سلطان بهادر باز بتسخیر قلعهٔ چتور، با لشکر بسیار و اسباب قلعه گیری متوجه شده بود. و چون در پای قلعهٔ چتور، خبر کشته شدن تاتار خان، و توجه حضرت جنت آشیانی مسموع او شد، بغایت مضطرب گردید، و قرعهٔ مشورت درمیان انداخت. رای اکثر امرا بر آن قرار گرفت، که ترک محاصره نموده، بجنگ باید رفت. و (۱) صدر خان که بزرگترین امرا بود، معروض داشت، که ما کفار را محاصره کرده ایم،

---

(۱) در نسخهٔ ب " حیدر خان ".

اگر درین وقت بادشاه مسلمانان بجنگ ما آید، حمایت و امداد کافران کرده باشد، و این امر تا روز رستخیز درمیان اهل اسلام گفته خواهد شد. لائق دولت آنست که محاصره را از دست ندهیم، و ظن غالب آنست که ایشان همدرین وقت بر سر ما نیایند. و حضرت جنت آشیانی چون بسارنگپور نزول فرمودند، و این کنکاش بعرض رسید، چند روز آنجا توقف نمودند، تا سلطان بهادر ساباط طرح انداخته قهراً و جبراً، قلعهٔ چتور را گرفته، راجپوت بسیار بقتل رسانید.

و چون خاطر از مهمات فتح چتور جمع نموده، متوجه جنگ حضرت همایون بادشاه گشت. آنحضرت نیز طبل کوچ نواخته، عازم استقبال او گردید. و در نواحی قلعهٔ مندسور تلاقی فریقین اتفاق افتاد. و هنوز خیمه نزده بودند، که سید علی خان و خراسانخان، که هراول سلطان بهادر بودند، از فوج حضرت همایون بادشاه گریخته، بقُول خود پیوستند. و گجراتیان، از مشاهدهٔ این حال، شکسته دل شدند. سلطان بهادر با امرا و سران گروه در باب طریق جنگ مشورت نمود. صدر خان گفت، که فردا جنگ صف میباید کرد، چه لشکریان ما از فتح چتور قوت و استظهار یافته اند، و هنوز چشم ایشان از صولتِ سپاه مغول نترسیده، و رومی خان، که صاحب اختیار توپخانهٔ سلطان بهادر بود، معروض داشت، که توپخانهٔ، که درین سرکار جمع آمده، معلوم نیست که بعد قیصر روم دیگری داشته باشد، و برین تقدیر صلاح آنست، که بر دور لشکر خندق زده، هر روز طرح جنگ انداخته شود. و جوانان شوخ از لشکر مغول، در اطراف اردو خواهند تاخت. و بضرب توپ و تفنگ هلاک خواهند شد.

سلطان بهادر این رای را پسندیده، بر دورِ لشکر خندق حفر نمود. و درین هنگام، سلطان عالم کالپی* وال، که سلطان بهادر، رایسین و چندیری

وآن صوبه را بجاگیر او مقرر نموده بود، با جمعیت تمام آمده ملحق شد، و تا دو ماه هر دو لشکر برابر یکدیگر نشستند، و سپاه مغول بر اطراف اردو تاخت برده، راه آمد و شد غله مسدود ساختند. و چون چند روز برین منوال گذشت، قحط عظیم در لشکر گجراتیان پدید آمد؛ و علفی که دران نزدیکی بود، تمام شد، و بواسطهٔ استیلای مغول کسی را مجال آن نبود، که از لشکر دور رفته، غله و کاه بیارد. و سلطان بهادر دید، که دیگر توقف موجب گرفتاریست. در شبی، با پنج کس از امرای معتبر خود، که یکی ازان حاکم برهانپور، و دیگر ملو قادر خان حاکم مالوه بود، از عقب سراپرده بیرون آمده بطرف مندو گریخت، و چون لشکر از فرار سلطان بهادر آگاه شدند، هر کدام براهی گریختند.

و حضرت جنت آشیانی همایون بادشاه تا پای قلعهٔ مندو تعاقب فرمود، و در راه مردم بسیار بقتل رسیدند. و سلطان بهادر در مندو حصاری شد. و بعد از مدتی هندو بیگ قورچین(۱) و جمعی دیگر از امرای مغل از مرچل هفتصد زینه بقلعه بر آمدند. و سلطان بهادر در خواب بود، که آواز بلند گشت، و گجراتیان مضطرب شده، راه فرار پیش گرفتند. و سلطان بهادر با پنج شش سوار بطرف چانپانیر رفت. و صدر خان و سلطان عالم حاکم رایسین و آن صوبه به قلعهٔ سونگر پناه بردند، و بعد از دو روز زینهار خواسته، بخدمت حضرت جنت آشیانی آمدند. صدر خان در سلک ملازمان انتظام یافت، و از سلطان عالم چون حرکت ناملائم بوقوع آمده بود، بحکم جنت آشیانی پی او را بریدند. سلطان بهادر خزانه و جواهر که در قلعهٔ چانپانیر داشت، به بندر دیپ فرستاده، خود بکنبایت

---

(۱) در نسخهٔ الف «قوجین» و در نسخهٔ ج «قولچین».

رفت ، و حضرت جنت آشیانی برسم تعاقب ، چون بپای قلعهٔ چانپانیر رسیدند از آنجا بجناح تعجیل عازم کنبایت گردیدند ، و سلطان بهادر از کنبایت اسپان تازه زور گرفته ، به بندر دیپ رفت ، و آنحضرت همان روز که او عازم دیپ گشته‌بود ، بکنبایت رسیدند ، و از کنبایت کوچ فرموده چانپانیر را قبل کردند ، و اختیار خان گجراتی ضابط قلعه بحصار داری پرداخت . و حضرت جنت آشیانی بتدبیری که در وقائع آنحضرت تفصیل یافته ، قلعه را متصرف شدند . و اختیار خان گریخته ، بقلعهٔ ارک که آن را مولیا گویند ، پناه برد . آخر زینهار خواسته شرف خدمت دریافت ، و چون بمزید فضائل و کمالات از سائر امرای گجرات امتیاز داشت ، در سلک ندیمان مجلس خاص انتظام پذیرفت ، و خزائن سلاطین گجرات که بعمرهای دراز ، گرد آورده بودند ، بتصرف در آمد ، و زر بسپر بلشکریان تقسیم فرمودند .

و بواسطهٔ آنکه غنائم بسیار بدست لشکر جنت آشیانی افتاد ، هیچکس در آن سال بتحصیل مال ولایت متوجه نشد ، و در اوائل سنه اثنین و اربعین و تسعمائه باوجودی که حضرت جنت آشیانی در چانپانیر تشریف داشتند عرائض رعایای گجرات بتواتر بسلطان بهادر رسید که اگر یکی از ملازمان خود را بتحصیل مال تعین فرمایند ، مال واجبی بخزانه رسانیده خواهد شد ، سلطان بهادر ، عماد الملک غلام خود را ، که بمزید شجاعت و حسن تدبیر اتصاف داشت ، با لشکر بسیار بتحصیل ولایت فرستاد ، عماد الملک در مقام جمع سپاه شد ، چون (۱) بظاهر احمد آباد فرودآمد ، بقولی پنجاه هزار کس برو گرد آمده بود . و ازانجا عمّال را باطراف و نواحی برسم تحصیل

---

(۱) در نسخهٔ ب " چون داخل بظاهر احمد اباد ".

فرستاد. چون این خبر بجنت آشیانی رسید، محافظت خزائن را بتردی بیگ خان، که یکی از امرای بزرگ و معتمد علیه بود، فرموده متوجه احمد آباد گردیدند، میرزا عسکری را، با یادگار ناصر میرزا و هندو بیگ، یک منزل از خود پیشتر روان ساختند. و در نواحیِ محمود آباد، که دوازده کروهی احمد آباد است، میرزا عسکری را، با عماد الملک محاربهٔ صعب افتاد، و عماد الملک شکست یافت؛ و گجراتیان[1] بسیار بقتل رسیدند.

بعد ازان حضرت جنت آشیانی، بظاهر احمد آباد نزول فرموده، زمام حکومت آنجا بمیرزا عسکری، و پٹنِ گجرات بیادگار ناصر میرزا، و بهروج بقاسم حسین سلطان، و برودره بهندو بیگ قوچین، و چانپانیر بتردی بیگ خان سپرده، خود به برهانپور تشریف بردند، و ازآنجا بمندو متوجه شدند.

درین اثنا، خان جهان شیرازی که یکی از امرای سلطان بهادر بود، جمعیت بهم رسانیده نوساری را متصرف گشت؛ و رومی خان از بندر سورته، با خان جهان پیوسته متوجه بهروج شدند. و قاسم حسین سلطان، طاقت مقاومت نیاورده، بچانپانیر پیش تردی بیگ خان رفت. و در کل گجرات خلل و فترات شد، و درین وقت غضنفر که از امرای میرزا عسکری بود، گریخته پیش سلطان بهادر رفته، اورا بآمدن احمد آباد ترغیب نمود. و تفصیل این اجمال بمحل خود مذکور گشته، و جمیع امرا بعد تردی بیگ خان در احمد آباد جمع شدند. و سلطان بهادر عازم گجرات گردید، عسکری میرزا و یادگار ناصر میرزا و سائر امرا بیکدیگر چنان کنکاش دیدند،

---

(۱) در نسخهٔ الف و ج "گجراتي بسيار".

که چون مقاومت با سلطان بهادر متعذر است، و جنت آشیانی در مندو توقف دارند، صلاح آنست که خزانهٔ چانپانیر را بدست آورده، متوجه آگره شوند، و آنحدود را بتصرف در آورده، خطبه بنام عسکری میرزا بخوانند؛ و منصبِ وزارت بهندو بیگ متعلق باشد. و میرزایان دیگر هرجا که میخواسته باشند متصرف شوند. و برین قرار داد گجرات را که بچندین مشقت و رنج گرفته بودند، رایگان از دست داده، متوجه چانپانیر گشتند. و تردی بیگ خان بر ارادهٔ فاسد میرزایان و امرا اطلاع یافته، در استوارئ حصار کوشید.

و از آنجا بجانب مالوه کوچ کرده، شروع در پیمودن بادیهٔ بی ناموسی کرد، سلطان بهادر چون گجرات را خالی دید، بدفع تردی بیگ خان عازم چانپانیر گشت، و تردی بیگ خان آن مقدار از خزائن که توانست برداشت، و با خود همراه گرفته قدم در راه آگره نهاد، سلطان بهادر ده روز در چانپانیر توقف نموده، بضبط و ربط مهمات آن ناحیه پرداخت. و چون در زمان استیلای حضرت جنت آشیانی از عجز و درماندگی خود، از فرنگیان مدد خواسته بود، و یقین میدانست، که آنجماعه خواهند رسید، و بملاحظه آنکه بنادر گجرات خالی است، مبادا بتصرف فرنگ درآید، از چانپانیر بولایت سورته و جوناگرهٔ متوجه گردید. تا بعد از آمدن، آن گروه را بهر طریق که داند بر گرداند. و چند روز درانحدود بسیر و شکار پرداخته بود، که خبر رسید، که پنج شش هزار فرنگی در غرابها رسید. و آنجماعه چون به بندر دیپ رسیدند، و خبر استیلاء(۱) سلطان بهادر، و مراجعت حضرت جنت آشیانی شنیدند، از آمدن خود نادم و پشیمان گشتند، و اتفاق نمودند، که بهر حیله که میسر شود، بندر دیپ را

(۱) در نسخهٔ الف و ج "استقلال".

متصرف شوند، و سردار ایشان بمقتضی(۱) مصلحت تمارض نموده، خبر بیماری خود را شائع ساخت. و غرضش آن بود، که بسلطان بهادر ملاقات نکند، و سلطان مکرر کس بطلب او فرستاد، و جواب شنید. آخر الامر بتصور آنکه فرنگیان ازو ملاحظه دارند، خود باندک مردم بجهت تسلی ایشان بر غرابی سوار شده رفت. فرنگیان چون فرصت یافتند، در مقام غدر در آمدند. و سلطان بفراست دریافته خواست، که بغراب خود در آید. درین اثنا که از کشتی فرنگیان بکشتی خود در می آمد، فرنگیان کشتی خود را جدا کردند، و او بکشتی خود نا رسیده، در دریا افتاد و یک غوطه خورده، سر بر آورد. فرنگیان درین هنگام بضرب نیزه او را غرق کردند. و لشکر گجرات، بلا توقف متوجه احمد آباد گشت، و بندر بتصرف فرنگیان در آمد، و این واقعه در رمضان سنه ثلاث و اربعین و تسعمائه رو داد.

مدت سلطنت او یازده سال و نه ماه(۲) بود.

ذکر میران محمد شاه حاکم آسیر و برهانپور

چون سلطان بهادر رخت هستی بر بست، مخدومه جهان والدهٔ او، و امرائی که ملازم رکاب او بودند، از دیپ متوجه احمد آباد شدند. و در اثناء راه، خبر رسید، که محمد زمان میرزا، که سلطان بهادر در ایام فترات، او را بجانب دهلی و لاهور فرستاده بود، تا باعث خلل در هند شود، و سبب پریشانی لشکر چغتائی گردد، از حدود لاهور برگشته، باحمد آباد رسید. و همان لحظه، واقعهٔ شهادت سلطان بهادر را شنیده، بنیاد گریه و تاسف بسیار نموده، تغیر لباس کرد، و اکنون بجهت تعزیت رسانیدن

(۱) در نسخهٔ ج "بمقتضای".

(۲) در نسخهٔ الف "یازده سال بود" و در نسخهٔ ب "یازده سال و نه روز بود".

می آید، چون باردو پیوست، مخدومه جهان بدانچه مقدورش بود، اسباب مهمانی[1] بخدمت میرزا فرستاده، او را از لباس عزا بیرون آورد. اما میرزا سعادتمند پرسش والدۀ سلطان، و تفقّد حال او برین منوال نمود، که بوقت کوچ بر خزانه ریخته هفتصد صندوق طلا بقولی مشهور ازان میان بدر برده، خود را بگوشه کشید. و دوازده هزار سوار مغول و هندوستانی برو جمع شدند.

امرای گجرات از مشاهدۀ این فتنۀ جدید مضطرب گشته، در تعین بادشاه بیک دیگر مصلحت نمودند. چون سلطان بهادر، میران محمد شاه را که خواهر زادۀ او بود، بولایت عهد بارها اشارت کرده بودند، همگنان بسلطنت او رضا داده غائبانه خطبه و سکۀ او بعمل آوردند، مسرعان بطلب او فرستادند. و عماد الملک را با لشکر بسیار بدفع محمد زمان میرزا نامزد کردند. محمد زمان جنگ کرده شکست یافت و بولایت سند در آمد.

و میران محمد شاه که سلطان بهادر او را بتعاقب لشکر چغتائی تا مالوه فرستاده بود، بعد از خطبه خواندن، بیک و نیم ماه، باجل طبیعی در گذشت.

ذکر سلطان محمود شاه بن لطیف خان بن مظفر شاه.

چون میران محمد شاه فاروقی از خرابۀ دنیا بمعمورۀ عقبی خرامید، و وارثی بعد از محمود خان بن لطیف خان بن سلطان مظفر نمانده بود، و او در برهانپور بحکم سلطان بهادر در قید میران محمد شاه میبود. امرای

(۱) در نسخۀ الف و ج "مهمان داری".

گجرات کس بطلب او فرستادند. پسر محمد شاه در فرستادن او مضایقه نمود. امرای گجرات استعداد لشکر نموده برفتن برهانپور قرار دادند، و او این معنی را دریافته محمود خان را بگجرات فرستاد. و در دهم ذیحجه سنه اربع و اربعین و تسعمائه محمود خان را بر تخت گجرات اجلاس نموده، مخاطب بسلطان محمود ساختند. و اختیار خان گجراتی، که بطلب او ببرهانپور رفته بود، صاحب اختیار گشت. و زمام مهام مملکت، بید اقتدار او قرار گرفت.

و بعد از چند ماه، در سنه خمس و اربعین و تسعمائه، امرا بیکدیگر در افتادند. دریا خان و عماد الملک اتفاق نموده، اختیار خان را بقتل آوردند. و عماد الملک امیر الامرا، و دریا[1] خان را وزیر کردند. و در آخر سال مذکور، میان عماد الملک و دریا خان نیز مخالفت پدید آمد. و دریا خان سلطان محمود را ببهانهٔ شکار از شهر بیرون برده، بجانب چانپانیر رفت. و عماد الملک چون ازین حال آگاهی یافت، در مقام جمعیت لشکر گشت. و دست بذل و عطا کشوده، لشکر بسیار فراهم آورده، بجانب چانپانیر متوجه[2] شد. و بعد از دو سه کوچ، اکثر سپاهیان گجرات که ازو زرهای کلی یافته بودند، جدا شده بسلطان پیوستند. و عماد الملک از روی اضطرار، بصلح رضا داد. و چنین قرار یافت، که عماد الملک بجهالاوار و بعضی پرگنات سورته که در جاگیر اوست برود، و سلطان بدار الملک احمد آباد مراجعت فرماید.

و در سنه سبع و اربعین و تسعمائه، دریا خان بخیال استیصال عماد الملک، سلطان محمود را با لشکر آراسته برداشته، متوجه ولایت سورته

(۱) در نسخهٔ ب و ج " دریا خان و زیر گردید ".
(۲) در نسخهٔ ب " متوجه گشت ".

گشت. و عماد الملک نیز بمقابله آمده، بعد از محاربه فرار نموده، التجا بمیران مبارک شاه حاکم آسیر و برهان پور برد، و سلطان محمود بتعاقب او متوجه آسیر و برهان پور شد، و میران مبارک شاه از روی حمیت و غیرت بنصرت او برخواسته، بلشکر گجرات جنگ کرده شکست یافت. و عماد الملک نیز ازانجا گریخته، بملو قادر شاه حاکم مالوه پناه برد. میران مبارک شاه اکابر وقت را درمیان انداخته، و از در صلح درآمده، سلطان محمود را ملازمت نمود. و دریا خان از رفتن عماد الملک قوت و استظهار یافته، جمیع مهمات و معاملات مالی و ملکی را از پیش خود گرفته، غیری را مدخل نمیداد. رفته رفته کار بجائی رسید، که سلطان محمود را نمونه ساخته، خود بادشاهی میکرد. تا آنکه سلطان، در شبی باتفاق چر جیو کبوتر باز، از قلعهٔ ارک احمد آباد بدر آمده، پیش عالم خان لودی، که دولقه[1] و دندوقه جاگیر او بود، رفت.

عالم خان مَقدم سلطان را گرامی داشته، لشکر خود را جمع ساخته. چهار هزار سوار با او گرد آمد. و دریا خان طفل مجهول النسبی را پیدا کرده، بسلطان مظفر شاه نامیده، لشکر گجرات را جمع ساخت. و بزیادتی جاگیر و خطاب، امرا را موافق ساخته، متوجه دولقه شد. عالم خان نیز در برابر آمده، معرکهٔ جدال و قتال گرم ساخت. و در حملهٔ اول، عالم خان هراول دریا خان را شکست داده، در فوج خاصهٔ او درآمده، داد مردی و مردانگی داد. چون از میان معرکه برآمد، زیاده بر پنج سوار همراه او نمانده بود. و سلطان محمود را، که با فوج خود در بنگاه گذاشته بود، برجا نیافت. و حیران و سراسیمه گشته بخاطر او رسید، که چون در حملهٔ اول، مردم هراول دریا خان گریخته باحمد آباد رفته اند، خبر شکست او

(۱) در نسخهٔ ج " که تولقه و دندوقه ".

انتشار یافته باشد، خود را(۱) بشهر باید رسانید. و بآن پنج نفر بسرعت تمام خود را بشهر رسانیده، در دولتخانهٔ بادشاهی رفته، ندای فتح در داد، مردم شهر که عالم خان را دیدند، چون بعضی گریختهای هراول را لحظهٔ پیشتر دیده بودند، بر شکست دریا خان یقین حاصل کرده جماعه بخدمت او آمدند، و او فرمود، که در ساعت، خانهٔ دریا خان را غارت کردند. و دروازههای شهر را محکم کرده، مسرعان بطلب سلطان محمود فرستاد. دریا خان که فتح کرده در منزل فرود آمده بود از احمد آباد قاصدان رسیده، از حقیقت حال اطلاع دادند، دریا خان متوجه احمد آباد شد. چون بسائی(۲) امرا در شهر در تصرف عالم خان بود، اکثر مردم ازو جدا شده آمدند. و مقارن این حال سلطان محمود نیز در آمد. و دریا خان فرار نموده، متوجه برهانپور گشت و قضیه منعکس شد. دریا خان در برهانپور نیز قرار نگرفته، پیش شیر خان افغان رفته، رعایت یافت، و بعد از رفتن دریا خان، عالم خان متقلد(۳) شغل وزارت گردید، و او نیز از کمال غرور دم استقلال زدن گرفت و میخواست که دریا خان(۴) وار سلوک نماید. سلطان محمود امرا را بخود متفق ساخته، قصد گرفتن او کرد، او نیز خبردار شده، فرار نموده، نزد شیر خان رفت، و سلطان محمود چون خاطر از تفرقهٔ امرای باغی جمع کرد، در مقام تنسیق ممالک و تکثیر زراعت و دلاسای سپاه در آمده، باندک وقتی ولایت گجرات را دیگر بار بحال اصلی آورد، و با

---

(۱) در نسخهٔ ب " خود را یکجا بشهر ".

(۲) در نسخهٔ ب " بسائي امرای شهر در شهر ".

(۳) در نسخهٔ ب " متعهد شغل ".

(۴) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۴۴۶ " و خواست که مانند دریا خان غوري سلوک نماید ".

اعیان و اکابر و اشراف و صلحا، سلوک مرضی و مستحسن پیش گرفت. و تا سنه احدی و ستین و تسعمائه، بامر سلطنت بی منازع و مخالفی پرداخت.

تا آنکه، در ربیع الاوّل سنهٔ مذکور، یکی از خادمان او برهان نام، که خود را بصفت صلاح نظر در مردم مینمود، و اکثر اوقاتش مصروف بطاعات و عبادات میشد، و دایم در شکارها پیش نمازی سلطان میکرد، قصد او نمود، و تفصیل این اجمال آنست، که نوبتی سلطان، برهان مذکور را بواسطهٔ تقصیر خدمتی درمیان دیوار چیده روزنی جهت آمد و شدِ نفس او گذاشته بود، و بعد از ساعتی خلاصی بخشید، برهان بیدولت این کینهٔ دیرینه را در سینه مخفی میداشت، و جمعی از طایفهٔ صیادان را که شکار شیر پیشهٔ ایشان بود، بخود متفق ساخته، هر یک را بامارت وعده داد. و در شبی که سلطان از شکار گاه آمده خوابیده بود، باتفاق دولت نام خواهرزادهٔ خود که خدمت نزدیک سلطان میکرد، مویهای سلطان را بچوب پلنگ محکم بسته، تیغ بر حلق او راند. و آن مظلوم هر دو دست خود بر دم تیغ داده بود، چنانچه دستها نیز بریده شد، و بقتل رسید، جماعهٔ شیر کُش را در گوشهٔ مختفی ساخته، کس بطلب امرای کبار فرستاد، و مطربان را فرمود، که سلطان می فرماید که از بیرون خانه سرود میگفته باشید.

نیم شب گذشته بود، که خداوند خان و آصف خان را، که هر دو وزیر بودند، حاضر ساخته در خلوت برده بقتل رسانید، و همچنین دوازده کس از امرای کبار را طلب داشته بقتل آورد، چون کسان او بطلب اعتماد خان رفتند، اعتماد خان گفت که هرگز سلطان مرا درین وقت نمی طلبد. و من همین لحظه از خدمت سلطان آمده ام، و در آمدن تعلل نمود، برهان کس دیگر بطلب او فرستاد، وهم و دغدغهٔ اعتماد خان بیشتر

شده نیامده، چون افضل خان که از امرای معتبر بود آمده، و برهان را باو سابقهٔ محبت بود، در خلوت برده،[1] گفت، که سلطان از خداوند خان و آصف خان رنجیده ترا قایم مقام ایشان مي سازد، و اینک خلعت وزارت برای تو فرستاده. افضل خان گفت که تا سلطان را نه بینم و در حضور نروم خلعت نمي پوشم، برهان افضل خان را در جائی که سلطان شهید افتاده بود برده، گفت، که کار سلطان[2] و وزرا و هر کس که عمده بود ساختم، و ترا وزیر خود میسازم، اختیار بتو می سپارم، افضل خان بنیاد دشنام کرده، آواز بلند ساخت. و آن ناپاک او را نیز شهید ساخت، و جمعي از سپاهیان مجهول و مردم اوباش که دران شب حاضر شدند، هر یکی را خطابها داده، بامارت امیدوار ساخت. و دست بخزانه دراز کرده، زر بسیار بمردم داد. و تا صبح بزر بخشي مشغول بوده، صبح چتر بر سر گرفته صلای عام در داد. و از فیلان سلطاني هرچه حاضر بود، یکجا ساخت، و اسپان طویلهٔ سلطان را بمردم اوباش قسمت کرده، مایهٔ استظهار خود ساخت. و چون صبح دمید، خبر شهادت سلطان انتشار یافت، عماد الملک پدر چنگیز خان، و الغ خان حبشي و دیگر امرا جمعیت نموده، بر سر آن برگشته روزگار آمدند. و او بمقتضی آنکه - * مصرع *

سلطنت گر همه یک لحظه بود مغتنم است

چتر بر سر[3] افراخته، با جمعي از اوباش و فیل چند، در برابر آمده، و در حملهٔ اول بر خاک مذلت افتاده، از دست شیروان خان بقتل رسید. و ریسمان برپای او بسته، در تمام بازار و محلات گردانیدند.

---

(۱) در نسخهٔ الف و ب " در خلوت گفت ".

(۲) در نسخهٔ الف " کار وزرا و هر کس " و در نسخهٔ ب " کار سلطان و امرا و وزرا و هر کس ".

(۳) در نسخهٔ ب " بر سر گرفته ".

مدت سلطنت سلطان محمود هژده سال و دو ماه و چند روز بود.

بحسب اتفاق اسلام خان بن شیر خان حاکم دهلي، و نظام الملک بحري حاکم احمد نگر، نیز درین سال باجل طبعي در گذشتند، و شاعري در تاریخ وفات ایشان، این ابیات در سلک نظم کشید. * ابیات *

سه خسرو را زوال آمد بیکسال — که هند از عدلِ شان دار الامان بود
یکی محمود شه سلطانِ گجرات — که همچون دولتِ خود نوجوان بود
دگر اسلام خان سلطانِ دهلـي — که اندر عهدِ خود صاحب قران بود
سیوم آمد نظام الملک بحـري — که در ملکِ دکن خسرو نشان بود
ز تاریخِ وفاتِ این سه خســرو — چه مي پرسي زوال خسروان بود

سلطان محمود بادشاه نیک نهاد و پسندیدهٔ اطوار بود. اکثر اوقات بصحبت علما و صلحا گذرانیدی؛ و در روزهای بزرگ، مثل روز وفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، و یا در روز وفات آبا و اجداد خودش، و دیگر روزهای متبرکه، طعام بفقرا و مستحقان دادي، خود طشت و آفتابه بدست گرفته دست مردم شستی، و پارچهای سریصاف(۱) و هر پارچه که بجهت پوشش او مقرر بودی، اول دستار خوانِ درویشان و فقرا میکردند. بعد ازان بجهت او جامه میساختند.

و در دوازده کروهي احمدآباد شهری بنا نهاده، و محمود آباد نام کرده، از احمدآباد تا آنجا دو رویه بازار ساخت. و در کنار آب کهار(۲) ندی آهو خانه ساخته، هفت کروه دیوار(۳) از خشت پخته و کنگره ساخته.

(۱) در نسخهٔ الف و ج " صریصاف ".
(۲) در نسخهٔ ج " کهاري ندي ".
(۳) در نسخهٔ الف " هفت کروه دهي را دیوار خشت و پخته ".

و دران آهو خانه چند جا عمارت دلکشا بنا فرمود . و اقسام جانور درین آهو خانه سر داد ، که از توالد و تناسل کثرت تمام گرفته بودند . و چون بصحبت زنان مولع بود ، حرم بسیار جمع ساخته . همه وقت با حرمهای خود درین آهو خانه شکار کردی ، و چوگان باختی ، و درختانی که درین آهو خانه داخل بودند ، بمخمل سرخ و سبز پیچیدی ، و چند باغهای لطیف ساخته بود . باغبانئ آنجا عورات جمیله مي نمودند .

و هر گاه از حرمهای او کسی را حمل شدی ، باسقاط آن امر فرمودی ، و هرگز نگذاشت ، که فرزند شود . اعتماد خان را در حرم خود محرم ساخته ، آرایش زنان خود باو فرمودی . او بجهت ملاحظه و احتیاط کافور خورده ، اسقاط رجولیت از خود کرده بود ، مولّف این کتاب بارها سیر آن آهو خانه و عمارات نموده است .

و چون در بلاد گجرات رفتن عورات بمزارات ، و اجتماع این طائفه بهر بهانه رواج عظیم داشت . و فسق و فجور بمنزلهٔ رسم و عادت شده بود ، و قبح آن نمانده ، سلطان محمود منع عورات از معرکها و آمد و شدِ این طائفه در روز و شبها بخانهای مردم فرمود . و زرها به بعضی دادي و بطلب زنان فرستادی ، و چون مي آوردند بسیاست میرسانید . و بخوبترین وجهی سدّ این باب کرده بود .

ذکر سلطان احمد .

چون سلطان محمود شهادت یافت ، و فرزند نداشت ، بجهت تسکینِ نائرهٔ فتنه و فساد ، اعتماد خان ، رضی الملک نام خورد سالی را ، از اولاد سلطان احمد بانئ احمدآباد گفته ، بر روی کار آورده ، باتفاق میران سید مبارک بخاری ، و امرای دیگر ، که از تیغ برهان کافر نعمت جان

بسلامت برده بودند، بر تخت سلطنت اجلاس نموده، سلطان احمد شاه خطاب داده. و تسلي امرا نموده، جاگیرهای ایشان را مستقیم داشت. و اعتماد خان مهمات مملکت از پیش خود گرفته، بجز اسم سلطنت، چیزی برو نگذاشت. و خود استقلال بهم رسانیده، او را در خانه میداشت.

و چون پنج سال برین منوال گذشت، سلطان احمد تاب این حالت نیاورده، از احمدآباد بر آمده، بمحمودآباد پیش سید مبارک بخاري، که از امرای کبار بود رفت. موسی خان فولادی و سادات خان[1] و عالم خان لودي و دیگر مردم برو جمع شدند. و شیخ یوسف، که از امرای مالوه در سلک امرای سلاطین گجرات انتظام یافته بود، پیش او رفت. و سلطان احمد او را خطاب اعظم همایون داد. و اعتماد خان، باتفاق عماد الملک، پدر چنگیز خان و الغ خان، و جهجار خان حبشي، و اختیار الملک، و دیگر امرای گجرات، با توپ خانه بر سر سید مبارک رفت؛ و سید مبارک، اگرچه نسبت باعتماد خان جمعیت کمتر داشت، فامّا معرکهٔ قتال بر آراست. و چون بنیاد جنگ شد، توپی برسید مبارک رسیده، او را بعالم دیگر فرستاد، و شکست بر سلطان احمد افتاد. و سلطان احمد روزی چند در صحرا و جنگل سرگردانی کشیده، آمده اعتماد خان را دید. و اعتماد خان او را در خانه میداشت؛ و کسی را پیش او نمی گذاشت.

چون استقلال اعتماد خان بسیار شد، عماد الملک، باتفاق تاتار خان غوري، بطرف[2] راست بر سر خانهٔ اعتماد خان آمده، توپها نهاده، بنیاد انداختن کرد. و اعتماد خان تاب نیاورده، گریخته بجانب پال، که در

(۱) در نسخهٔ ب «سادات خان لودي و دیگر امرا» و در نسخهٔ ج «موسی خان فولادي و شادي خان و عالم خان لودي».

(۲) در نسخهٔ الف و ج «بضرب راست».

نواحي چانپانیرست ، رفت . و از هر طرف جمعیت کرد . و مردم درمیان آمده میان عماد الملک و او صلح دادند. ولایت بهروج و چانپانیر و نادوت و دیگر پرگنات ، میان آب مهندری و نربده بجاگیر عماد الملک قرار یافت . و اعتماد خان آمده ، باز مهمات وکالت را از پیش خود گرفت . و در محافظت سلطان احمد میکوشید . و موازی یک هزار و پانصد سوار را جاگیر خاصهٔ سلطان احمد[1] جدا کردند . و جمعي بگرد او در آمدند . و با وجودی که اعتماد خان مردم را از اختلاط او باز میداشت ، جمعي بر دور او جمع شدند ؛ و او را اندک شوکتی پدید آمد . و در مقام دفع اعتماد خان شده ، بهمدمان خود در باب قتل اعتماد خان مشورت میکرد . و گاه گاه بمقتضی خورد سالگی ، شمشیر بر درخت کیله میزد ، و میگفت اعتماد خان را دو پرکاله ساختم ، چون اعتماد خان از حقیقت حال آگاه شد ، پیش دستی نموده شبی او را بقتل آورد ؛ و جسد او را از دیوار قلعه محاذي خانهٔ وجیه الملک بجانب دریا انگند . و درمیان مردم شهرت داد ، که سلطان احمد بجهت لوندی ، شب بخانهٔ وجیه الملک در آمده بود ؛ نا دانسته بقتل رسید .

ایام حکومت او هشت سال بود .

ذکر سلطان مظفر بن سلطان محمود بن لطیف خان .

در آخر سنه[2] سبع و ستین و تسعمائه ، اعتماد خان طفلی نفو نام را در مجلس امرای گجرات آورده ، قسم یاد کرد ، که این طفل پسر سلطان محمود

---

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۴۵۱ " موازی یک هزار و پانصد سوار جاگیر بخاصهٔ سلطان احمد مقرر ساختند ".

(۲) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۴۵۱ " تسع و ستین و تسعمائه ".

ست. و گفت مادر این طفل جاریهٔ حرم خاص بود و چون حامله شد، سلطان بمن سپرد، که اسقاط حمل او نمایم. و چون حمل از پنج ماه گذشته بود، در خانه مخفي داشتم. و تا امروز پرورش کرده‌ام. چون تخت گجرات خالي بود، سید میران ولد سید مبارک گجراتي، در مجلس اکابر و امرا تاج سلطنت گرفته بر سر آن مولود نهاد. و او را مظفرشاه لقب نهاده، تهنیت و مبارک باد سلطنت گفتند.

و شغل وزارت باعتماد خان مفوض داشته، مسند عالي خطابش دادند. و امرای بزرگ، که در جاگیرهای خود استقلال یافته، دیگری را دخل نمیدادند. ازانجمله ولایت پتن گجرات تا پرگنه کری[1] بتصرف موسی خان و شیر خان فولادی در آمد؛ رادهن پور و ترواره[2] و تهراد[3] و موجپور[4] و چندین پرگنهٔ دیگر را فتح خان بلوچ متصرف شد. و پرگناتی که میان آب سابرمتی و مهندریست، اعتماد خان متصرف شده، پارهٔ را بدیگر گجراتیان قسمت کرد. بندر سورته و نادوت و چانپانیر در تصرف چنگیز خان ابن عماد الملک سلطانی ماند. و رستم خان که شوهر[5] خواهر چنگیز خان بود، بهروج را متصرف شد. و دولقه و دندوقه بجاگیر سید میران ولد سید مبارک بخاري مقرر شد. قلعهٔ جونا گره و سورته را امین خان غوري در قبض آورده، از نفاق[6] امرای گجرات خود را بکنار کشید.

---

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۴۵۱ «کدی».

(۲) در نسخهٔ الف «تلاوره و تهراد و چتور و چند پرگنه» و در نسخهٔ ج «نراده و تراوره».

(۳) در نسخهٔ ب «شهرار و بهزادار».

(۴) در فرشته جلد دوم صفحه ۴۵۱ «مورچپور»

(۵) در تاریخ فرشته صفحه ۴۵۱ «رستم خان که خواهر زادهٔ چنگیز خان».

(۶) در نسخهٔ الف و ب «از اتفاق امرای».

و اعتماد خان، سلطان مظفر نغو را در منازل سلاطین،(۱) محبوس گویا میداشت. و روز دیوان بجهت او مسند می انداختند؛ و او را بران مسند اجلاس نموده، خود در پس سر او می نشست. و امرا بسلام او حاضر می شدند، چون چند روز برین منوال گذشت، چنگیز خان و شیر خان فولادی به تهنیت و مبارکباد سلطنت باحمدآباد رسیدند. چون یکسال برین حال گذشت، فتح خان بلوچ، که پرگنهٔ تهراد(۲) و تورواره(۳) و رادهن پور و موروارہ(۴) و کاکرنج(۵) در جاگیر او بود، بسبب قرب جوار با فولادیان عداوت داشت؛ و فولادیان وقت یافته بر سر او رفتند. و او جنگ کرده، شکست یافته، پیش اعتماد خان رفته(۶) فریادی شد. اعتماد خان ازین معنی در تاب شده لشکرها جمع آورده، باستیلا(۷) و غلبهٔ تمام، بر سر فولادیان رفت. فولادیان در قلعهٔ پتن متحصن شده، بنیاد عجز و ندامت کردند؛ و اعتماد خان قبول نکرده، در محاصره میکوشید. چون کار بر افغانان فولادی تنگ شد، جوانان خورد سال این جماعه جمع شده، پیش موسی خان و شیر خان آمده گفتند، که هر گاه عجز و انکسار ما را قبول ندارند، بغیر جنگ و جان سپردن چارهٔ نیست. و قریب پانصد کس بیکبار از قلعه بر آمدند. و موسی خان و شیر خان نیز با مردمی که داشتند، و بسه هزار سوار نمي رسید، بیرون آمدند. و اعتماد

---

(۱) در نسخهٔ الف «محبوس کوبان» و در نسخهٔ ب «کونان» و در نسخهٔ ج «کویان» و در فرشته صفحه ۱۴۵ «محبوس خود می دانست».

(۲) در نسخهٔ ب «مهراد» و در نسخهٔ ج «تهراده».

(۳) در نسخهٔ الف «براوره».

(۴) در نسخهٔ ب «بروارہ».

(۵) در نسخهٔ الف و ج «کاکریج».

(۶) در نسخهٔ الف و ب «فریادی شد» مرقوم نیست.

(۷) در نسخهٔ ب «باستیلای تمام».

خان، با لشکر گجرات که از سي هزار سوار زیاده بود، صف راست کرد. و فولادیان بر فوج خاصهٔ اعتماد خان تاخته برداشتند. حاجي خان، غلام سلیم خان بن شیر خان، که عمدهٔ فوج اعتماد خان بود، جنگ ناکرده طرح داد. اعتماد خان شکست خورده باحمدآباد رفت. و در قصد گرفتن حاجي خان شد. حاجي خان مطلع شده فرار نموده پیش فولادیان رفت. فولاد یان باعتماد خان پیغام[۱] کردند، که چون نصف پرگنهٔ کری در جاگیر حاجي خان بود، و حاجي خان پیش ما آمده است، حصهٔ او را وا گذارید. اعتماد خان قبول نکرده گفت، او نوکر ما بود، هر گاه گریخته رفته باشد، جاگیر او چون توان داد. موسی خان و شیر خان جمعیت کرده، بجاگیر حاجي خان آمده در قصبهٔ جوتهانه نشستند. اعتماد خان باز لشکرها فراهم آورده، در برابر رفت؛ و مدت چهار ماه مقابله امتداد یافت. و عاقبت کار بجنگ رسید. اعتماد خان شکست یافته، ببهروج پیش چنگیز خان رفته، او را بمدد و کومک خود آورد، و باز در نواحيِ جوتهانه مقابله شد. بعد از گفتگوی بسیار، صلح کرده، جاگیر حاجي خان را وا گذاشت؛ و مراجعت کرده، در احمدآباد قرار گرفت.

و چنگیز خان بجای خود رفت. و دمِ استقلال زدن گرفت؛ و درمیان مردم شهرت یافت، که چنگیز خان سرِ اطاعت و میلِ انقیاد ندارد. درین وقت چنگیز خان باعتماد خان پیغام فرستاد، که ما خانه زاد این درگاهیم، و بر جمیع امور حرم اطلاع داریم، و تا امروز یقین ما بود که سلطان محمود شاه شهید فرزند ندارد، و حالا که او طفلی[۲] را پسر سلطان محمود گویانید، و بر روی کار آورده، این چه معني دارد. که او خود در مجلس

---

(۱) در نسخهٔ ب " پیغام دادند ".

(۲) در نسخهٔ الف و ب " پسري ".

مي نشيند، و مردم او نگاهباني آن پسر ميکنند. و تا او حاضر نشود، هيچ کس بسلام نميرود. اگر في الواقع پسر سلطان محمود است، پس او نيز در رنگ سائر امرا و خاصهٔ خيلان، خدمت بکند. و هرگاه که ديگر امرا در مجلس بنشينند او نيز برخصت بنشيند. اعتماد خان در جواب گفت، که من روز جلوس در پيش بزرگان شهر و امرا قسم ياد کرده‌ام، که اين طفل پسر سلطان محمود است؛ بزرگان بسخن من اعتماد نموده، تاج سلطنت بر سر او نهاده بيعت کردند. و آنکه گفته اند، که او چرا در مجلس مي نشيند، معلوم همگنان ست، که رتبه و حالت من در خدمت سلطان محمود در چه مرتبه بود. و تو دران ايام طفل بودی، و پدر تو عماد الملک سلطاني اگر زنده مي بود، تصديق اين سخن می کرد. و اين خداوند زاده، که حالا تخت سلطنت بجلوس او زيب و زينت يافته، ولي نعمت و ولي نعمت زادهٔ تو ميشود. خيريت تو درانست، که سر از خدمتگاری او نه پيچی، و آنچنان که پدر تو خدمت پدر اين ميکرد، تو نيز خدمت اين بکني. تا ثمرهٔ مراد از درخت امل برگيری.

و شير خان فولادی بر[1] سوال و جواب وقوف يافته، خطی بچنگيز خان نوشت؛ خلاصهٔ مضمون آنکه روزی چند، پای در دامن صبر کشيده، طريقهٔ مدارا از دست ندهد، و بی تقريب با مسند عالي اظهار مخالفت نکند. و بعد از چند روز چنگيز خان دندان طمع در قصبهٔ بروده زده، پيغام فرستاد، که مردم بسيار بر دور من جمع شده اند. و اين ولايت مختصر که در تصرف من ست، بآن جماعه کفايت نمي کند. چون زمام مهام و حل و عقد امور، مفوّض برای و رويت آن مسند عاليست، درين باب فکری فرمايند. اعتماد خان خواست که او را بحکام

---

(۱) در نسخهٔ ج " برين ".

برهان پور منازع سازد، تا از ملاحظهٔ برهان پوریان ارادهٔ این حدود نکنند. و در جواب نوشته فرستاد که قصبهٔ ندربار دائم در تصرف امرای گجرات بوده، و دران ایام که سلطان شهید محمود شاه، در قلعهٔ ساول باتفاق میران مبارک شاه میبود. [1] بمیران مبارک شاه وعده کرده بود، که اگر حق سبحانه و تعالی عنان فرماندهی ممالک گجرات بیدِ اقتدار من [2] دهد، قصبهٔ ندربار را بتو انعام خواهم [3] فرمود. بعد ازان که سلطان شهید بر اورنگ جهانبانی جلوس فرمود، بجهت ایفاء آن وعده، که بر بزرگان فرض عین و عین فرض ست، قصبهٔ ندربار را بمیران مبارک شاه داده بود. و حالا که سلطان بدرجهٔ شهادت رسیده، و میران مبارک شاه نیز رحلت نموده، صلاح آنست، که شما بجمعیت خود رفته، قصبهٔ ندربار را عجالة الوقت در زوائد علوفهٔ خود متصرف شوید. تا در باب ایشان بمرور زمان فکری بر اصل کرده شود.

چنگیز خان فریب خورده، شروع در استعداد لشکر نمود. و بعد از چند روز با لشکری مستعد و آراسته از بهروج متوجه ندربار گردید، و بکوچ متواتر رفته ندربار را متصرف شد؛ و از روی [4] عجب و پندار قدم پیشتر نهاده تا حدود قلعهٔ تهانیر [5] رفت. اتفاقاً درین اثنا خبر آمد، که محمد شاه ولد میران مبارک شاه باتفاق [6] تغل خان، و راجه ماهور بجنگ

(۱) در نسخهٔ ب " میران مبارک شاه وعده کرده بود ".
(۲) در نسخهٔ ب " اقتدار من سپارد ".
(۳) در نسخهٔ ب " خواهم نمود ".
(۴) در نسخهٔ ب " از روی غرور و پندار ".
(۵) در نسخهٔ الف " تهالنیره " و در نسخهٔ ب " تهانیسر ".
(۶) در نسخهٔ الف " لعل خان ".

مي آیند. چنگیز خان لشکر خود را، در زمینی که شکستگی[1] و جرها داشت، فرود آورده، در طرفي که زمین هموار بود، ارابهای خود را زنجیر کشیده محکم ساخت. و محمد شاه و تفال خان در برابر صف کشیده تا وقت غروب ایستادند، چون چنگیز خان بیرون نیامد، در همانجا منزل کردند، و چنگیز خان را بشامت غرور و نخوتی که در سر داشت، بنوعي خوف و رعب غالب گشت که با تمام[2] حشم خود گریخته به بهروج رفت، محمد شاه غنیمت بسیار گرفته تا ندربار تعاقب کرد، و ندربار را باز متصرف شد.

چون چنگیز خان شکست یافته، بقلعهٔ بهروج آمده، در مقام اصلاح شکست و ریختِ سپاه در آمد. و از آمدن ابراهیم حسین میرزا و شاه میرزا اولاد محمد سلطان میرزا، قوت و استظهار حاصل نموده، داعیهٔ قدیم تادیب نمودنِ اعتماد خان از خاطرش سمت تجدید یافت. و بجهت امضاء این نیت، استعداد لشکر کرده، متوجه احمدآباد گردید. و بی جنگ قصبهٔ بردوره را متصرف شد. چون بمحمودآباد رسید، باعتماد خان پیغام فرستاد، که بر عالم و عالمیان ظاهر و هویدا ست، که سبب حقیقي برای شکست تهانیر، نفاق او بوده، چه اگر بکومک این جانب خود مي آمد، یا جمعي میفرستاد، اصلا غبار فرار بر دامن عار نمی نشست. و حالا فقیر بجهت آنکه در حضور، تهنیت و مبارک بادِ سلطنت گوید، متوجه احمدآباد است. و میداند، که اگر او در شهر باشد، البته مخالفتی و نزاعي پدید خواهد آمد. بهترآنست، که از شهر بیرون رفته،

---

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۴۵۳ " شکستگي و ناهمواري بسیار داشت ".
(۲) در نسخهٔ ج " که تمام حشم خود را گذاشته گریخته به بهروج رفت ".

در رنگ سائر امرا بجاگیر خود سکونت اختیار نماید. و دست تصرف سلطان را قوي سازد؛ تا در مملکت موروثی هر طور که خواهد تصرف کند.

اعتماد خان پیش از رسیدن پیغام، شروع درسامان لشکر نموده بود، چون این پیغام رسید و دانست که غرض چیست، بر سر مظفر، چتر بر افراخته باتفاق سادات بخاري و اختیار الملک و ملک شرق و الغ خان و جهجار خان و سیف الملک از شهر بر آمده، در نواحي قصبهٔ بتوه فرود آمد. روز دیگر ازآنجا کوچ نموده، بر کنار آب کهار ندي در موضع کاوري، که شش کروهي محمودآباد ست، نزول کرد. و صبح روز دیگر، چنگیز خان از محمودآباد صف راست کرده، متوجه جنگ گاه گردید. و در وقت چاشت، چون بموضع کاوري رسید، اعتماد خان، سلطان مظفر را سوار کرده، چتر بر سر او گرفته، رو بمیدان نهاد. و سادات و امرای گجراتی و سران گروه حبشي، جا بجا قرار گرفتند. بعد تقابل صفین، چون چشم ترسندهٔ اعتماد خان، بر فوج چنگیز خان افتاد، و سابقاً شجاعت و مردانگی میرزایان متواتر شنیده بود، هریکی از مردانِ مرد و دلاوران معرکهٔ نبرد را، قابض روح خود تصور کرده، بی آنکه شمشیر از غلاف بر آید، راه فرار پیش گرفت، و باحمدآباد نا رسیده، متوجه دونگرپور گردید. و امرای دیگر، اعتماد خان را صد آفرین گفته گریختند. سادات بدولقه، و اختیار الملک بمعمور آباد رفتند؛ و الغ خان و جهجار خان و جیوش دیگر، مظفر را همراه گرفته، باحمدآباد متوجه شدند.

و چنگیز خان، از مشاهدهٔ این فتح، که از الطاف آلهي بود، مسرور و خوشحال گشته، در بتوه منزل کرد. و صباح روز دیگر الغ خان و جهجار خان و دیگر حبشیان، سلطان مظفر و خدمتگاران او را برداشته، از

دروازهٔ کالو پوربرآمده، بجانب بیر پور(۱) و معمور آباد روان شدند. و مقارن برآمدن مظفر، چنگیز خان باحمدآباد در آمده، در منزل اعتماد خان قرار گرفت. و (۲) شیر خان فولادی، چون در نواحیِ قصبهٔ کری این خبر شنید،(۳) به چنگیز خان پیغام فرستاد که این همه ولایت باعتماد خان بواسطهٔ خرج سلطان گذاشته میشد. الحال که او تنها متصرف شد، از آئین مروت، و رسم فتوت، دور ست. و خود نیز با جمعیت بسیار کوچ نموده متوجه احمدآباد گردید. چنگیز خان چون دید، که به شیر خان درین وقت منازع شدن لائق نیست، قرار داد، که آنچه از آب سابرمتی در آن طرف ست، تعلق بشما دارد. باین سبب بعضی پورهای احمدآباد مثل عثمان پور و خان پور و کالو پور نیز بشیر خان تعلق گرفت. و چنگیز خان میرزایان را، بواسطهٔ نیکو خدمتی، عزت و حرمت بسیار داشت.

و میران محمد شاه ولد میران مبارک شاه، چون از فتح اول دلیر شده بود، و مملکت گجرات را از (۴) سردار خالي یافت، منازعت و مخالفت امرا را نعمتِ جلیله تصور نموده، بعزیمت تسخیر این ملک حرکت نموده، تا ظاهر احمدآباد عنان باز نکشید. و چنگیز خان باتفاق میرزایان بآهنگ جنگ، از شهر بیرون آمد، و بعد از جنگ میران شکست یافت؛ و پریشان و بی سامان گریخته، بآسیر رفت.

و چون این فتح بحسن تردد میرزایان واقع شده بود، چنگیز خان دلجوئي ایشان نموده، پرگنهٔ چند معمور و آبادان، از سرکار بهروج بجاگیر

(۱) در نسخهٔ الف " شیر پور ".
(۲) در نسخهٔ ب " بشیر خان ".
(۳) در نسخهٔ ب " رسید ".
(۴) در نسخهٔ الف " از سر خالي یافت ".

ایشان مقرر نمود. و ایشان را بواسطهٔ آنکه سامان و ستعداد بهم رسانند، رخصت جاگیر کرد، میرزایان چون بمحال جاگیر خود رفتند، و مردم اوباش و واقعه طلب بر دور ایشان گرد آمدند، و حاصل جاگیر بخرج ایشان وفا نمي کرد، لاجرم بعضی محال دیگر را بی رخصت چنگیز خان متصرف شدند. و چون این خبر بچنگیز خان رسید، فوجي بر سر ایشان تعین کرد. میرزایان فوج چنگیز خان را شکست داده، و پارهٔ مردم را بقتل آورده، رو بولایت برهان پور نهادند؛ و آنجا نیز دست اندازی کرده، بولایت مالوه رفتند. و تفصیل احوال میرزایان، در ضمن احوال حضرت خلیفهٔ الهي مذکور ست.

القصه چون الغ خان و جهجار خان باتفاق مظفر بولایت کانتهال، که عبارت از شکستگیهای کنار آب مهندریست، رفتند، و دائم انتظار مي بردند، که شاید اعتماد خان خود آید، و یا شیر خان ولد خود را فرستاده، مظفر را ببرد. و چون ازو صدائی ظاهر نشد، سلطان مظفر را برداشته، بدونگر پور برده، باعتماد خان سپردند. و بعد از چند روز بجهت سپاهیان خود پارهٔ خرج از اعتماد خان طلبیدند. اعتماد خان در جواب گفت، که حاصل جاگیر من بر همگنان واضح است؛ که چه مقدار بود، و هر ساله چه مقدار خرج میشد. و مع هذا شهر نیست، که از مردم قرض گرفته داده شود. باین سبب الغ خان و دیگر امرا، از اعتماد خان آزار یافتند.

و چنگیز خان برین امر وقوف حاصل کرده، خطوط استمالت به هر کدام فرستاده، بحضور خود خواند. الغ خان و جهجار خان و سیف الملک و دیگر حبشیان، بی رخصت اعتماد خان، متوجه معمور آباد شدند. و آنجا اختیار الملک گجراتی را ملاقات نموده، باتفاق یکدیگر عازم احمدآباد گشتند. چون بحوض کاکریه، که قریب شهر ست رسیدند، بجهت

تغییر لباس در باغ سلطان محمود فرود آمدند. و مقارن این حال چنگیز خان باستقبال شتافته، اختیار الملک و الغ خان و جهجار خان و دیگر حبشیان را دران باغ(۱) دید. و چون از پرسش و دلجوئي فارغ شد. الغ خان و جهجار خان گفتند، بر عالم و عالمیان روشن ست، که ما همه غلام و خانه زاد سلطان محمودیم، وگر دولت بیکی از ما اقبال نموده باشد، درآن نسبت اصلاً تفاوت نیست. و در ملاقات میباید که این نسبت مرعي و منظور باشد. غرض ازین مقدمه آنست، که از بندهای سلطان چند نفر اند که بمزید خدمت امتیاز یافته‌اند و الحال (۲) همه درین مجلس حاضر اند. و من بعد هرگاه که بسلام و ملاقات خواهم رسید همه باتفاق خواهیم آمد. توقع آنست که حاجبان و تواجیان، مانع هیچ‌کدام نشوند. چنگیز خان تواضع نموده قبول کرد. و امرا را بخود همراه گرفته، بشهر در آمد. و منازل خالی ساخته، تسلیم نمود.

و بعد از مدتی روزی جاسوسی آمده (۳) به الغ خان خبر کرد، که چنگیز خان میخواهد، که شما و جهجار خان را بقتل آورد. و قرار داده که صبح شما را بمیدان چوگان در هنگام غفلت بقتل رساند. و مُصدّق این سخن آنست، که اگر فردا بمیدان کاکریهٔ تالاب بچوگان بازي رفت (۴) قصهٔ نیست، چه صحرا وسیع است، هر طرف میتوان گریخت. و اگر بمیدان یهدر، که درون ارک ست، رفت، یقین دانید، که آنجا ارادهٔ خود را بظهور

---

(۱) در نسخهٔ ب " در باغ ".
(۲) در نسخهٔ الف " الحال هم درین ".
(۳) در نسخهٔ ب " آمده الغ خان را ".
(۴) در نسخهٔ ج " قضیهٔ نیست " و در فرشته جلد دوم صفحه ۴۵۶ " خطری نیست ".

خواهد آورد. و هنوز جاسوس ازین سخن فارغ نشده بود، که کس چنگیز خان آمد، و بعد از دعا گفت که فردا بمیدان چوگان خواهم رفت، پگاه(۱) بیائید. الغ خان از شنیدن این خبر، (۲)متردد گشت، و سوار شده بمنزل سیف الملک حبشي سلطانی رفت. آنجا جهجار خان و سیدی بدر سلطاني و محلدار خان و خورشید خان را طابیده، این سخن درمیان آورد. و بعد از رد و بدل بسیار، رایها بر آن قرار گرفت، که پیشدستی نموده چنگیز خان را باید کشت.

و صباح روز دیگر الغ خان و جهجار خان، باتفاق یاران خود سوار شده پیش دربار چنگیز خان رفتند و چنگیز خان سوار شده بر آمد، و متوجه میدان بهدر شد. چون پارهٔ راه قطع نمودند، الغ خان، که بجانب یمین چنگیز خان بود، بجهجار خان که بجانب یسار او میرفت، باشارت وا نمود، که فرصت مغتنم است. جهجار خان فی الفور ضربی حوالهٔ چنگیز خان کرد، که سرش با یکدست(۳) گویا باو همراه نبود. و ازآنجا جلو ریز بمنازل خود رفته، مستعد جنگ شدند. و اختیار الملک نیز بموافقت ایشان مستعد شد. و رستم خان نعش چنگیز خان (۴)، بر فیل انداخته، بی آنکه بمنزل برد، روانهٔ بهروج گشت. و اوباشِ شهر دست بتاراج مردم چنگیز خان دراز نمودند.

و چون محقق شد، که رستم خان ببهروج رفت. الغ خان و اختیار الملک و جهجار خان و دیگر سرداران بقلعهٔ ارک، که ببهدر(۵) شهرت

---

(۱) در نسخهٔ ب و ج " بیایند ".

(۲) در نسخهٔ ب " مستعد گشت ".

(۳) در نسخهٔ الف " گویا که باو ".

(۴) در نسخهٔ الف " چنگیز خان را بر فیل ".

(۵) در نسخهٔ ج " اشتهار دارد ".

دارد، آمدند. و خطی باعتماد خان نوشته، از حقیقت حال آگاهي بخشیده، او را باحمدآباد خواندند. و همان روز بدر خان و محمد خان پسران شیر خان فولادی، بجهت تهنیت و مبارکبادی بشهر در آمدند. و برای هر کدام اسپان پیشکش آوردند. و قسمت جاگیرها بنوعي که چنگیز خان قرار داده بود، بامرای مذکور، از سرِ نو مقرر ساخته، بمنازل خود باز گشتند.

روز دیگر شیر خان فولادی، جاسوسان خود فرستاده خبر گرفت، که از مردمِ امرا، هیچ کس بجهت محافظت قلعه در بهدر نمی باشد. بنابر آن، شب سوم از قتل چنگیز خان، سادات خان را، که یکی از امرای شیر خان بود، با سیصد کس فرستاد،[1] تا دیوار قلعه از جانب خانپور شکسته، بهدر را متصرف شد. و بعد از چند روز اعتماد خان، مظفر را بخود همراه گرفته باحمدآباد آمد[2]. چون قلعهٔ بهدر در تصرف سادات خان بود، مظفر را نیز در منزل خود آورد. و در باب استخلاص بهدر خطی بشیر خان نوشته فرستاد، که بهدر خانهٔ سلاطین است. و چون سلطان نباشد بر[3] نفران و هوا خواهان لازم ست، که خانهٔ صاحب خود را محافظت نمایند، نه آنکه خود فرود آیند؛ یا متصرف شوند. و اکنون که سلطان بشهر آمده، سادات خان را بگویند، تا بهدر را خالي سازد. شیر خان چه مقتضای رعایت نفس الامر، و چه بمقتضای حقوقی که اعتماد خان برو داشت، سخن او را قبول نموده، بهدر را خالي کرد. و سلطان مظفر رفته در[4] منزل خود قرار گرفت.

---

(۱) در نسخهٔ ج " تا درِ دیوار ".
(۲) در نسخهٔ الف " احمدآباد رفت ".
(۳) در نسخهٔ الف " نفران هواخواهان ".
(۴) در نسخهٔ ج " منازل ".

و در خلال این احوال منهیان خبر آوردند که میرزایان از ولایت مالوه گریخته بر آمدند. و در راه چون خبر کشته شدن چنگیز خان شنیدند، مسرور و خوش دل[۱] شده متوجه ولایت بهروج و سورت گشتند؛ تا آن صوبه را هم متصرف شوند. اختیار الملک و الغ خان بمنزل اعتماد خان رفته گفتند، که ولایت بهروج بی صاحب ست و میگویند که میرزایان متوجه آنحدود شده اند، بهتر آنست که جمیع امرا جمعیت نموده عازم بهروج گردند، و آنجا را بتصرف آورند. و در اتفاق این نیت، تعویق و تاخیر بخود راه ندهند. چه اگر بتصرف میرزایان در آید، خیلی خون جگر باید خورد؛ تا از تصرف آن جماعه برآید.

اعتماد خان کس نزد[۲] شیر خان فولادي فرستاده، کنکاش پرسید. شیر خان نیز برین سفر راضي شد. و قرار یافت که مجموع عساکر سه توب[۳] شوند: توب اول الغ خان با حبشیان دیگر یک منزل پیش رود. و چون اینها ازان منزل کوچ کنند، اعتماد خان و اختیار الملک و امرای دیگر، که توب دوم ست، درین منزل فرود آیند. و چون توب ثانی ازین منزل پیش رود، توب سوم که شیر خان فولادي و امرای دیگر باشند آنجا منزل بگیرند. و سادات بخاري بجای و مقام خود باشند. چون برین قرار داد الغ خان و جهجار خان و سیف الملک و حبشیان دیگر بمحمودآباد رسیدند. اعتماد خان از شهر بیرون[۴] رفت و فسخ آن عزیمت نمود.

---

(۱) در نسخهٔ الف و ج " خوش حال ".

(۲) در نسخهٔ الف و ج " کس بشیر خان ".

(۳) در نسخهٔ ج " سه نوبت ".

(۴) در نسخهٔ الف " بیرون نرفت " و در نسخهٔ ج " اعتماد خان برون نرفت ".

الغ خان و یاران او این حرکت را بر ظرافت حمل کرده، بیکدیگر گفتند، که ما مثل چنگیز خان دشمن او را کشته باشیم؛ و او بما نفاق ورزد صلاح آنست، که ولایت او را میان یکدیگر قسمت کرده، متصرف شویم، و بر این قرار داد، عزیمت مصمم نموده، پرگنهٔ کنبایت و پرگنهٔ پتلاد، (۱) و بعضی پرگنات دیگر را متصرف شدند. و مردم بی جاگیر از شهر آمده، بخدمت الغ خان پیوستند. الغ خان بجهجار خان گفت، (۲) که چون سپاهیان از شهر پیش من آمده اند، باید که یکی از پرگنات اعتماد خان تنخواه جاگیر این جماعه باید نمود، جهجار خان گفت، هر جائی که بآن جماعه خواهید داد. بمن بدهید؛ و هرچه ازان گروه متوقع است، از من بوقوع خواهد آمد. و آخر الامر، بر سر تقسیم ولایت میان الغ خان و جهجار خان مخالفت و نزاع پدید آمد.

اعتماد خان برین اطلاع یافته، جهجار خان را بمکر و فریب بفریفته، (۳) پیش خود طلبید. جهجار خان چون نزد اعتماد خان رفت، در شوکت طبقهٔ حبشیان وهن و فتور عظیم راه یافت. و الغ خان نزد شیر خان فولادی رفت. و سادات بخاری نیز بشیر خان پیوستند.* چون پلهٔ شیر خان راجح شد، مظفر نیز انتهاز فرصت نموده، روزی قبل از مغرب، از راه کهرکی بر آمده، خود را بمنزل غیاث پور، که نزدیک بقصبهٔ سرکهیج (۴) است بدائرهٔ الغ خان رسانید. الغ خان او را نادیده، بخدمت شیر خان رفت.

---

(۱) در نسخهٔ ب « پتلا ».

(۲) در نسخهٔ ب « بجهجار خان گفت که هر جائی که بآن جماعه الخ ».

(۳) در نسخهٔ ب « فریب و فریفته ».

(۴) در نسخهٔ ب « سرکنج » و در نسخهٔ ج « سرکیج »

و گفت سلطان مظفر بی آنکه سابقاً مرا اطلاع باشد، بمنزل من آمده، هنوز من او را ندیده‌ام. شیر خان گفت، چون مهمان عزیز رسیده، شما بروید. و حقوق خدمتگاري بتقدیم رسانید.

و علی الصباح خط اعتماد خان بشیر خان رسید، که چون نتهو فرزند سلطان نبوده او را بر آوردم؛ و میرزایان را طلبیده‌ام، (۱) تا دار الملک گجرات تسلیم ایشان نمایم. و بعد از مطالعهٔ خط، شیر خان بمنزل سید حامد رفته، استفسار نمود، که در وقت جلوس چه مشخّص شده بود. سید حامد و دیگر سادات گفتند، که اعتماد خان مصحف برداشته بود؛ که این طفل فرزند سلطان محمود ست؛ و اکنون این سخن از روی عداوت نوشته. شیر خان از منزل سید حامد سوار شده، بمنزل الغ خان آمد، و کمان بدست گرفته، همان طور که نوکر، صاحب را ملازمت نماید، (۲) مظفر را ملازمت نمود. و از منزل الغ خان سوار کرده، بجهت خدمتگاري بمنزل خود آورد.

و اعتماد خان میرزایان را، از حدود بهروج طلبیده، هر روز جمعی از مردم ایشان و از مردم اختیار الملک بجنگ میفرستاد. و رفته رفته منازعت و مخالفت بتطویل انجامید؛ و چون اعتماد خان دید، که کاري از پیش نمی رود، عرضداشت بحضرت خلیفهٔ آلهي فرستاده؛ ترغیب تسخیر گجرات نمود. و بحسب اتفاق، دران وقت، که سنه ثمانین و تسعمائه باشد، حضرت خلیفهٔ آلهي بناگور تشریف آورده میر محمد خان اتکه را، که بخان کلان مشهور ست، با جمعي کثیر از امرای نامدار، به تسخیر سروهي فرستاده بودند. و چون خان کلان از دست

---

(۱) در نسخهٔ ج «طلب داشته ایم».

(۲) در نسخهٔ ب «ملازمت کند».

ایلچیِ راجه سروهی زخمي شد، خود بسعادت و اقبال متوجه لشکر خان کلان شده بلا توقف ازانجا عزیمت گجرات نمودند. و تفصیل این اجمال، در ضمن وقائع حضرت خلیفهٔ آلهي مذکور است.

القصه چون رایات جهانکشای به پتّن گجرات رسید، شیر خان فولادی، که درین وقت محاصرهٔ احمد آباد داشت، دست و پا گم کرده، بطرفی گریخت، و ابراهیم حسین میرزا و برادران بجانب برودہ و بهروج رفتند. اعتماد خان و میر ابو تراب، و الغ خان حبشي، و جهجار خان و اختیار الملک احرام آستان ملائک آشیان بسته در سلک دولت خواهان انتظام یافتند. و مظفر از شیر خان جدا شده، بملازمت خلیفهٔ آلهی آمده، مورد مراحم خسروانه شد، و دولت گجراتیان منتهی گشت. و گجرات داخل ممالک محروسهٔ حضرت خلیفهٔ آلهی شد. و دیگر وقائع مظفر خان و گجراتیان در ضمن احوال خیر مآل حضرت خلیفهٔ آلهي مذکور ست.

ایام حکومت سلطان مظفر سیزده سال و چند ماه بود.

طبقهٔ سلاطین بنگاله.

(۱)پوشیده نماند که(۲) ابتداء ظهور اسلام در بلاد بنگاله از ملک محمد بختیار، که از امراء کبار سلطان قطب الدین ایبک بوده(۳) و بعد از وی (۴) سلاطین دهلي حکومت کردند. وقائع آنها در ضمن سلاطین(۵)

---

(۱) در نسخهٔ الف و ج «بر ضمائر ارباب الباب پوشیده».

(۲) در نسخهٔ الف و ج «که چون».

(۳) در نسخهٔ الف و ج «بوده باشد».

(۴) در نسخهٔ الف و ج «و بعد ازو پی هم امراء سلاطین».

(۵) در نسخهٔ الف و ج «سلاطین طبقهٔ دهلي».

دهلي مذکور گشته. و چون ملک فخر الدين که سلاحدار قدر خان حاکم بنگاله که از گماشتگان محمد تغلق شاه بود و او را کشته اسم سلطنت بر خود اطلاق کرد. و بعد ازو سلطنت بنگاله جدا شد. و دست تصرف سلاطين دهلي بايشان نرسيد. و از پی هم اسم سلطنت بر خود راندند. ابتداء طبقه بنگاله از ملک فخر الدين نموده شد. سلطان فخر الدين، ده سال و چند ماه؛ سلطان علاء الدين، يکسال و چند ماه؛ سلطان شمس الدين، شانزده سال و چند ماه؛ سلطان سکندر بن سلطان شمس الدين، نه سال و چند ماه؛ سلطان غياث الدين بن سکندر، هفت سال؛ سلطان السلاطين ده سال؛ سلطان شمس الدين بن سلطان السلاطين سه سال؛ راجه کانس هفت سال؛ سلطان جلال الدين بن کانس هفده سال؛ سلطان احمد بن جلال الدين، شانزده سال؛ سلطان ناصر الدين بن احمد، هفت روز، سلطان ناصر شاه، دو سال، باربک شاه، هفده سال؛ يوسف شاه، هفت سال و شش ماه؛ سکندر شاه، نيم روز؛ فتح شاه هفت سال و پنج ماه، باربک شاه، خواجه سرا، دو ماه و نيم روز، فيروز شاه، سه سال؛ محمود شاه بن فيروز يکسال؛ مظفر حبشي سه سال و پنج ماه؛ علاء الدين، بست و هفت سال؛ نصيب شاه بن علاء الدين، يازده سال.

ذکر سلطان فخر الدين.

ملک فخر الدين سلاحدار قدر خان بود. ولي نعمت خود را بغدر کشته، نام سلطنت بر خود اطلاق[۱] کرد. مخلص نام غلام خود را با لشکری آراسته باقصای بنگاله فرستاد، و ملک علي مبارک عارض لشکر قدر خان بمخلص جنگ کرده، او را کشته، تمام اسپان و حشم که همراه او بود،

---

(۱) در نسخهٔ ب « بر خود نهاد ».

متصرف شد. و سلطان فخر الدین، چون نو دولت بود، و از مردم اطمینان خاطر نداشت، نتوانست بر سر علي مبارک رفت. و آخر الامر، ملک علي مبارک، خود را سلطان علاء الدین خطاب داده، بر سر سلطان فخر الدین رفت؛ و در سنه احدی و اربعین و سبعمائه، او را در جنگ زنده[۱] بدست آورده، بیاسا رسانید. و تهانه در لکهنوتی گذاشته، بدیار بنگاله مراجعت نمود.

مدت حکومت سلطان فخر الدین ده سال[۲] و چند ماه بود.

ذکر سلطان علاء الدین.

چون سلطان فخر الدین را بقتل آورد، باستظهار تمام در لکهنوتی تهانه گذاشته، متوجه بنگاله گردید. و بعد از چند روز ملک حاجي[۳] الیاس علاء الدین که در لشکر لکهنوتی نامزد بوده، لشکر را بخود یار و موافق ساخته، سلطان علاء الدین را کشت. و خود دیار لکهنوتی و بنگاله را متصرف گردید، حکومت سلطان علاء الدین یکسال و چند ماه بود.

ذکر حاجي الیاس.

حاجي الیاس خود را سلطان شمس الدین بهنگره خطاب داده تمام مملکت لکهنوتی و بنگاله را متصرف شد و در استرضای مردم، و دلجوئی سپاه، کمال سعي مبذول میداشت.

---

(۱) در نسخهٔ ب « زنده گرفته بقتل رسانید ».

(۲) در نسخهٔ الف و ج « دو سال ».

(۳) در نسخهٔ ب « حاجي الیاس تهانه دار علائي که در لشکر لکهنوتي نامزد شده بود لشکر ».

و بعد از چندگاه، سامان لشکر نموده بجاج نگر رفت. و ازان حدود فیلان بزرگ بدست آورده، بدار الملک خود مراجعت نمود. تا سیزده سال و چند ماه، سلاطین دهلي متعرض او نشدند. و او در کمال استقلال بامر سلطنت مي پرداخت. تا آنکه دهم شوال سنه اربع و خمسین و سبعمائه سلطان فیروز شاه بن رجب از دهلي متوجه لکهنوتي گردید. سلطان شمس الدین در قلعهٔ اکداله متحصن شد، و تمام ولایت بنگاله را خالي گذاشت. سلطان فیروز چون شنید که او باکداله متحصّن شده، از راه، متوجه اکداله گشت. چون بحوالی اکداله رسید، سلطان شمس الدین از قلعه بر آمده، جنگ صف کرد. و از طرفین مردم بسیار کشته شدند. و سلطان شمس الدین گریخته، باکداله تحصن جست. و فیلان بزرگ که از جاجنگر آورده بود بدست مردم سلطان فیروز شاه افتاد.

چون برسات رسیده بود، و بارندگي بسیار شد، سلطان فیروز شاه یازدهم ربیع الاول بدهلي مراجعت کرد. و چون سلطان فیروز شاه بدهلي رفت، در سنه خمس و خمسین و سبعمائه سلطان شمس الدین پیشکش بسیار، که لائق سلاطین باشد مصحوب رسولان بخدمت سلطان فیروز شاه فرستاده، معذرت خواست، سلطان فیروز شاه نیز التفات مسلوک داشته، رسولان را خلعتها داده، رخصت انصراف ارزاني داشت.

سلطان شمس الدین در آخر سنه تسع و خمسین و سبعمائه، ملک تاج الدین را با پیشکش بسیار باز بدهلي فرستاد؛ و سلطان فیروز شاه بیش از پیش، تفقد احوال رسولان فرموده، بعد از چند روز اسپان تازي و ترکي با تحف و هدایای دگر مصحوب ملک(۱) سیف الدین شحنه فیل، بجهت

---

(۱) در نسخهٔ الف " یوسف الدین ".

سلطان شمس الدین فرستاد، و هنوز ملک سیف الدین و ملک تاج الدین از بهار نگذشته بودند، که سلطان شمس الدین فوت شد. ملک سیف الدین حسب الحکم اسپان را بامراء بهار داد، و ملک تاج الدین خود بدهلي آمد، مدت سلطنت سلطان شمس الدین شانزده سال و چند ماه بود.

ذکر سلطان سکندر شاه بن سلطان شمس الدین.

چون(۱) سلطان شمس الدین رحلت نمود امراء و سران گروه روز سیوم فرزند بزرگ او را سکندر شاه خطاب داده بر تخت سلطنت اجلاس نمودند. و او نوید عدل و احسان در داده، بامر سلطنت مشغول شد. و استرضای خاطر سلطان فیروز شاه را اهم داشته، پنجاه(۲) سلسلهٔ فیل و اقسام اقمشه برسم پیشکش بخدمت سلطان فیروز شاه فرستاد. درین اثنا سلطان فیروز شاه به تسخیر بنگاله در سنه ستین و سبعمائه متوجه لکهنوتی گردیده بود، چون بحدود پندوه رسید، سلطان سکندر رسم پدر پیش گرفته، در حصار اکداله متحصن گشت. و چون طاقت مقاومت نداشت. هر سال پیشکش قبول نموده سلطان را باز گردانید. و هنوز سلطان در حدود پندوه بود، که سي و هفت زنجیر فیل و مال بسیار و انواع قماش بخدمت فرستاده، معذرت خواست. و آئین پدر پیش گرفته، تمام عمر بعیش و عشرت گذرانید.

مدت سلطنت او نه سال و چند ماه بود.

---

(۱) در نسخهٔ ب «سلطان سکندر شاه بن شمس الدین بجای پدر نشست - و خود را سکندر شاه خطاب داده پیشکش بسیار بخدمت سلطان فیروز شاه فرستاده - چون سلطان فیروز شاه متوجه تسخیر بنگاله شد - سکندر شاه رسم پدر پیش گرفته در حصار اکداله متحصن شد».

(۲) در نسخهٔ الف «پنج سلسله فیل».

ذکر سلطان غياث الدين

چون سلطان سکندر وفات يافت، امرا و سران گروه پسر او را سلطان غياث الدين لقب نهاده، بجای پدر اجلاس نمودند. و او نيز آئين پدر و رسم جد پيش گرفته، تمام عمر بعيش و عشرت گذرانيده، در سنه خمس سبعين و سبعمائه از تنگنای جسماني بوسعت آباد روحاني خراميد؛ مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود.

ذکر سلطنت سلطان السلاطين.

چون سلطان غياث الدين رحلت نمود امرا پسر او را سلطان السلاطين خطاب داده بر اورنگ سلطنت اجلاس نمودند. و او بادشاه کريم و حليم و شجاع بود، و در سنه خمس و ثمانين و سبعمائه از خرابهٔ دنيا بمعمور آباد عقبی خراميد، مدت ده سال حکومت کرد.

ذکر سلطان شمس الدين.

چون سلطان السلاطين از دار دنيا بدار عقبی متوجه شد، امرا و اعيانِ دولت، پسر او را سلطان شمس الدين خطاب داده، بر اورنگ سلطنت اجلاس نمودند. و او رسوم پدران را پيش گرفته تمام عمر بعيش گذرانيد. و بتاريخ ثمان و ثمانين و سبعمائه رحلت نمود. مدت سلطنت او سه سال و چند ماه بود.

ذکر سلطنت راجه کانس.

چون سلطان شمس الدين وفات يافت کانس نام زمين داري بر ممالک بنگاله استيلا يافت، و چون حق سبحانه و تعالی شر او را کفايت کرد پسر او مسلمان شده بر تخت سلطنت جلوس نمود، مدت استيلای کانس هفت سال بود.

ذکر سلطان جلال الدین بن کانس.

چون کانس بمقرّ اصلي خود متوجه شد، پسر او بواسطهٔ حب ریاست مسلمان شده، سلطان جلال الدین نام خود نهاد. و مردم در زمان او آسوده و مرفه الحال بودند. و در آخر سنه اثنی عشر و ثمانمائه رحلت نمود. مدت حکومت او هفده سال بود.

ذکر سلطان احمد بن سلطان جلال الدین.

چون امر ناگزیر سلطان جلال الدین را دریافت امراء پسر او را سلطان احمد خطاب داده جانشین پدر ساختند، و در آخر سنه ثلاثین و ثمانمائه از تقیدات جسماني خلاص جسته، بروحانیات پیوست، مدت سلطنتش شانزده سال بود.

ذکر ناصر غلام.

چون تخت ایالت از جلوس سلطان احمد بن سلطان جلال الدین خالي ماند، ناصر نام غلام او از روی جرأت قدم بر تخت سلطنت نهاده، شروع در انفاذِ احکام نمود، امراء و ملوکِ سلطان احمد، ناصر را بقتل آورده، یکی از احفادِ سلطان شمس الدین بهنکره را بفرمان روائي برداشتند. مدت سلطنت او هفت روز و بقولی نیم روز بود.

ذکر ناصر شاه.

چون ناصر غلام را بقتل آوردند، یکی از فرزندان سلطان شمس الدین بهنگره را بهم رسانیده، بر سریر سلطنت اجلاس نموده، او را ناصر شاه

خطاب دادند. و طبقات مردم، از وضیع و شریف، و خورد و بزرگ، در مهد امان مرفه الحال و فارغ البال شدند. آخر بتاریخ اثنین و ستین و ثمانمائه رحلت نمود.

مدت سلطنت او دو سال بود.

ذکر باربکشاه.

چون ناصر شاه وفات یافت، امرا و بزرگان آن دیار، باربک شاه را بر سریر ایالت اجلاس نمودند. و در زمان او سکنهٔ شهر و سپاه آسوده حال بودند. او نیز بعیش و عشرت میگذرانید. و چون طومارِ حیات و زندگاني او نوردیده شد، در سنه تسع و سبعین و ثمانمائه رحلت نمود. مدت سلطنتش هفده(۱) سال بود.

ذکر یوسف شاه.

بعد فوت باربک شاه، امرا و معارفِ ممالک یوسف شاه را بر سریر فرمانروائی اجلاس نمودند. و او بادشاه حلیم و خیرخواه و نیکبخت بود، و در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه شروع در مرحله پیمائی عالم نیستي نمود.

مدت سلطنت او هفت سال و شش* ماه بود.

ذکر سکندر شاه.

بعد از فوت یوسف شاه، امرا و وزرا(۲) بی تعمقِ نظر، سکندر شاه را بر سریر جهانباني اجلاس نمودند. چون تقلد این امر خطیر نداشت،

(۱) در نسخهٔ الف «ده سال» و در نسخهٔ ج «هفت سال و شش» و در ریاض السلاطین صفحه ۱۱۹ «هفده یا شانزده سال».

(۲) در نسخهٔ ج «وزراء بعد از امعان و تعمق نظر».

او را معزول گردانیده، فتح شاه را بسرداري برداشتند. مدت سلطنت او نیم[1] روز بود.

ذکر فتح شاه.

بعد از عزل سکندر شاه، امرا و بزرگان، فتح شاه را بسرداري برداشته، بر سریر سلطنت اجلاس نمودند. او مردی عاقل و دانا بود، و رسم ملوک و سلاطین را پیش نهاد همت ساخته، هر یکی را فراخور حالت و منزلت نوازشی فرمود، و ابواب عیش و عشرت در زمان او بر روی مردم کشوده شد.

و چون در بلاد بنگاله رسم بوده، که هر شب پنجهزار پایک نوبت بنوبت بچوکي حاضر میشدند، و علی الصباح نیز بادشاه ساعتی بر تخت بر آمده، سلام این جماعه میگرفت، و رخصت میداد، و جماعهٔ دیگر حاضر میشدند. نوبتی خواجه سرائی فتح شاه پایکان* را بمال فریفته او را بقتل آورد، و علی الصباح خود بر تخت برآمده، سلام پایکان گرفت، و این واقعه در سنه ست و تسعین و ثمانمائه سمت ظهور یافت. مدت حکومت فتح شاه هفت سال و پنج ماه بود.

گویند سالی چند در بنگاله چنین رسم شد که هرکه حاکم را کشته بر تخت مي نشست همه مطیع و فرمان بردار او می شدند.

ذکر باربک شاه.

چون خواجه سرای بیدولت صاحب خود را کشته، نام بادشاهی بر خود نهاد، هر جا خواجه سرا بود، بر دور او فراهم آمد، و مردم دون

(۱) در نسخهٔ ج "دو روز و نیم سال بود" و در ریاض السلاطین صفحه ۱۱۹ "همان روز او را از سلطنت معزول نمودہ".

و پست همت را بمال فریفته، و بمواعیدِ دروغ مستظهر ساخته، بر گرد خود جمع نمود، و روز بروز شوکت و قوت او افزود، و عاقبت امرای بزرگ صاحب جمعیت بیکدیگر اتفاق نموده، و موافقت کرده پایکان را بخود موافق ساخته او را کشتند. مدت طغیان او دو ماه[۱] و نیم روز بود.

ذکر فیروز شاه.

چون خواجه سرا ملقب بباربکشاه کشته شدّ، امرا و معارف، فیروز شاه را بسرداري برداشتند، و او بادشاهی کریم و مشفق بود. چون طومارِ ایامِ زندگاني او منتهی[۲] شد، در سنه تسع و تسعین و ثمانمائه باجل طبعي در گذشت، و قولی آنکه پایکان چوکي دار غدر نموده او را کشتند. مدت حکومت او سه سال بود.

ذکر محمود شاه.

چون فیروز شاه در گذشت، امرا و مردم، پسر بزرگ[۳] او را سلطان محمود شاه خطاب داده، بر سریر سلطنت اجلاس نمودند. و او بادشاه متخلّق باخلاق بزرگان بود.

سیدي مظفر حبشي نام غلامی، سرداران[۴] پایکان را باخود موافق ساخته، شبی محمود شاه را شهید کرد، و علی الصباح بر تخت سلطنت برآمده خود را مظفر شاه خطاب داد. مدت سلطنت محمود شاه یکسال بود.

---

(۱) در نسخهٔ الف و ج "دو نیم ماه بود".

(۲) در نسخهٔ الف "زندگاني او منطوي".

(۳) در نسخهٔ الف "مردم بزرگ پسر او را".

(۴) در نسخهٔ ج "سردار پایکان" و در نسخهٔ ب لفظ سردار مذکور نیست.

ذکر مظفر شاه حبشي

چون مظفر شاه حبشي، از روی تغلّب و تسلط جانشین بزرگان شد، تاریکي عالم را فروگرفت. و او مردی قتّال و بیباک بود، و از علما و صلحا بسیاری را بدرجهٔ شهادت رسانید. و آخر علاء الدین نام یکی از سپاهیان او سرداران پایکان را[۱] باخود یار و موافق ساخته شبی با سیزده نفر پایک بحرم سرای او در آمده او را بقتل آورده علی الصباح بر تخت نشسته خود را سلطان علاء الدین خطاب داد. مدت سلطنت مظفر شاه حبشي سه سال[۲] و پنج ماه بود.

ذکر سلطان علاء الدین.

سلطان علاء الدین مردی عاقل و دانا[۳] بود، امرای اصیل را رعایت کرد، و بندگان خاص خود را نیز بمراتب بلند و مناسب ارجمند رسانیده، پایکان را از چوکي دادن برطرف کرد، تا مضرتی باو نرسد، علما و صلحا و بزرگان را از اطراف ممالک طلبیده، تفقّد احوال آنجماعه نمود. و کمال سعی و اهتمام در معموری بلاد بنگاله مبذول داشت، و مواضع متعدده، بجهت خرج لنگر قدوة السالکین شیخ نور قطب عالم قُدِّسَ سِرُّهٗ، تعین فرمود، و هر سال، از پای تخت خود، اکداله بواسطهٔ دریافت طواف مزار فائض الانوار شیخ نور بقصبهٔ پندوه مي آمد.

---

(۱) در نسخهٔ الف «بخود».

(۲) در نسخهٔ ب «سه سال بود».

(۳) در نسخهٔ ج «دانا و سپاهي بود».

از برکت اخلاق حمیده و سِیَر پسندیده، سالهای دراز بامر سلطنت پرداخت، و تمام عمر او بعیش و عشرت گذشت. و آخر در سنه تسع و عشرین و تسعمائه، باجل طبعي درگذشت. مدت سلطنت او بست و هفت سال و چند ماه بود.

ذکر نصیب شاه.

چون سلطان علاء الدین رحلت نمود، امرا و بزرگانِ وقت از هژده پسر او نصیب شاه را بسرداري برداشتند، و او برادران خود را اعتبار نموده، هریکی" را مضاعف آنچه پدر عنایت نموده بود، مقرر داشت.

و چون در سنه اثنین و ثلاثین و تسعمائه، حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه، سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودي را بقتل آورده، مملکت دهلي را متصرف گشت، امرا و سران گروه افغانان گریخته، بسلطان نصیب شاه التجا (۱) آوردند. بعد از چند روز، سلطان محمود برادر سلطان ابراهیم نیز با او ملتجي شد، و او همه را فراخور گنجایش وقت جاگیر لطف نموده، دختر سلطان ابراهیم را بجهت خود خواستگاری نمود.

و در سنه تسع و ثلاثین و تسعمائه بواسطهٔ حصول نسبت اخلاص و محبت، تحفهای نفیس مصحوب ملک مرجان خواجه سرا بخدمت سلطان بهادر گجراتی فرستاد، و ملک مرجان در قلعهٔ مندو سلطان بهادر را ملازمت نموده، و بخلعت خاصه سرفراز گشت، و بعد ازین، احوال بنگالیان بنظر نرسیده. نصیب شاه مدت یازده سال حکومت کرد، و بعد ازو در اندک

---

(۱) در نسخهٔ الف « التجا نمودند ».

مدت ولایت بنگاله بتصرف شیر خان در آمد، و چون حضرت جنت آشیانی بتعاقب شیر خان به بنگاله در آمدند، روزی چند جهانگیر قلي بیگ از جانب آن حضرت حکومت کرد. و باز شیر خان، جهانگیر قلي بیگ را بقتل آورده، بنگاله متصرف شد، چنانچه بمحل خویش مذکور ست' و مدتی محمد خان از امرای سلیم خان بن شیر خان حکومت کرد، بعد ازو پسرش خود را سلطان بهادر خطاب داده لوای حکومت برافراخت، و بعد ازان، حکومت بنگاله و بهار' بسلیمان کرانی، که از امرای سلیم خان بود قرار گرفت، و او مدت نه سال باستقلال حکومت کرده، ولایت اوڈیسه(۱) را نیز متصرف شد. اگر چه خطبه بنام خود نکرده بود' اما خود را حضرت اعلی میگفت، و چون او در گذشت، پسرش بایزید قائم مقام او شد. حکومت او بسیزده روز نکشید، که بسعي خویشان کشته شد، و حکومت بداؤد برادر او قرار گرفت، و او مدت دو سال حرکت المذبوحی نموده، تا در سنه اثنین و ثمانین و تسعمائه داؤد خان از خانخانان که سپه سالار لشکر حضرت خلیفهٔ آلهي بود شکست یافت. و بلاد بنگاله مسخّر گشت، و در سنه اربع و ثمانین و تسعمائة داود بدست خانجهان که بعد از خانخانان بحکومت بنگاله سرفراز گشته بود، بقتل رسید، چنانچه در محل خویش مذکور گشته، و تا امروز که اثنین و الف هجریست، بلاد بنگاله و اکداله در تصرف اولیای دولت قاهره ست.

طبقهٔ سلاطین شرقیه.

سلاطین شرقیه، که در بلاد جونپور و آنحدود فرمانروائی کردند.

---

(۱) در نسخهٔ الف " ادوله ".

از ابتدای سنه اربع و ثمانین و سبعمائه الی سنه احدی و ثمانین و ثمانمائه که نود و هفت سال و چند ماه باشد. سلطان الشرق خواجه جهان، شانزده سال ؛ مبارک شاه شرقي، یکسال و چند ماه ؛ سلطان ابراهیم شرقي، چهل سال و چند ماه ؛ سلطان محمود بن ابراهیم، بست و یک سال و چند ماه ؛ سلطان محمد بن سلطان محمود، پنج سال ؛ سلطان حسین بن محمود، نوزده سال .

ذکر سلطان الشرق .

مرویست، که چون نوبت سلطنت بسلطان محمود بن سلطان محمد بن فیروز شاه رسید، ملک سرور خواجه سرای را، که سلطان محمود[1] شاه خطاب خواجهٔ جهانی داده بود، بسلطان الشرق مخاطب ساخته، بولایت جونپور فرستاده، حکومت آن ولایت ارزاني داشت. چون سلطان محمود را شوکت نماند، سلطان الشرق استقلال تمام یافته، متمردان پرگنهٔ کول و اتاوه و کنپله[2] و بهرائچ را گوشمال داده، از جانب دهلي تا پرگنهٔ کول و راپری، و ازانجانب تا بهار و ترهت بعمل در آورد، و باز از سر نو ممالک را رونقی پدید آمد، و فیل و پیشکشی که هر سال از دیار لکهنوتی و جاجنگر بدهلی مي آمد، و چند سال بواسطهٔ زبونی حکام نمي رسید، باز یافت نمود. و چنان عظمت و شوکت او در دل زمینداران قرار گرفت، که هر سال بیطلب خراج مقرر بجونپور میفرستادند .

---

(۱) در نسخهٔ ب و ج " سلطان محمد شاه ".

(۲) در نسخهٔ ج " کندیله ".

و در سنه اثنین و ثمانمائه، ترکِ غارتگر اجل، متاعِ حیات زندگاني سلطان الشرق را بغارت برد.

مدت حکومتش شانزده سال بود.

ذکر سلطان مبارک شاه شرقی.

چون سلطان الشرق وفات یافت، و مقارن این حال، امر حکومت دهلي بیش از پیش مختل شد، و کار سلطنت از نظام افتاد، ملک مبارک قرنفل، که پسر خواندهٔ سلطان الشرق بود، باتفاق امرا و سرداران، خود را مبارک شاه خطاب داده، لوای حکومت بر افراخت، و در جونپور و دیگر بلادیکه در تصرف سلطان الشرق بود، خطبه بنام او خواندند.

و چون بملو اقبالخان خبر رسید، که سلطان الشرق فوت کرده، و ملک مبارک قرنفل خود را مبارک شاه خطاب داده، در سنه ثلاث و ثمانمائه لشکر گران فراهم آورده، متوجه جونپور گردید، و در اثناء راه مفسدان اتّاوه را تادیب نموده، بقنوج رسید، مبارکشاه نیز جمعیت نموده، در مقابل آمد. و چون آب گنگ در میان دو لشکر حائل بود، تا دو ماه هر دو لشکر مقابل یکدیگر نشستند، و هیچ کدام پای جرأت و مردانگي در میدان تهوّر نهاده، نتوانست از آب گذشت، و جنگ ناکرده، بدیار خود باز گشتند، و بعد از وصول جونپور، به مبارک شاه خبر رسید، که سلطان محمود از گجرات برگشته بدهلی آمد، و ملو اقبال خان او را با خود گرفته، باز متوجه قنوج شد، بمجرد استماع این خبر شروع در استعداد لشکر نمود، اما اجل او را فرصت نداد، و در سنه اربع و ثمانمائه داعي حق را اجابت نمود.

مدت سلطنت او یکسال و چند ماه بود.

ذکر سلطان ابراهیم شرقی .

بعد از فوت مبارکشاه، امرای دولت شرقی برادر کهتر او را سلطان ابراهیم خطاب داده، بر تختِ سلطنت و اورنگِ حکومت اجلاس نمودند، و طبقاتِ انام در مهدِ امن و امان قرار گرفتند. علما و بزرگان که از آشوب جهان پریشان خاطر بودند، بجونپور که دران ایام دار الامان بود، رو آوردند، و آن دار السلطنت از فرّ قدوم علماء، دار العلم گردید، و چندین کتب و رسائل بنام او تصنیف شد: مثل حاشیهٔ هندی و بحر المواج[۱] و فتاوی ابراهیم شاهی و ارشاد و غیر ذلک. و چون عون آلهي قرین آن بادشاه عالم پرور بود، لاجرم در عنفوان دولت بتجارب و کاردانی از جمیع سلاطین هند در مضمار معالي قصب السبق ربود[۲].

و در غرهٔ ایام سلطنت لشکری فراهم آورده، بدفع سلطان محمود و ملو اقبال خان،[۳] که خیال تسخیر جونپور در سر داشتند، متوجه گردید، و چون در کنار آب گنگ رسید هر دو لشکر مقابل یکدیگر فرود آمدند، سلطان محمود، بواسطهٔ آنکه ملو اقبالخان[۴] در امور سلطنت او را دخل نمیداد، و در فیصل مهمات ملکي احیاناً برای و رویت او رجوع نمیکرد، ببهانهٔ شکار از اردوی خود برآمده، بسلطان ابراهیم پیوست، سلطان ابراهیم

---

(۱) در نسخهٔ الف " بحر المواج امرا رخصت جایگیر نمود - سلطان آمده قنوج را محاصره کرد ".

(۲) در نسخهٔ ب " قصب السبق ربود - در اول سلطنت لشکری فراهم آورده ".

(۳) در نسخهٔ ب " اقبال خان متوجه گردید ".

(۴) در نسخهٔ ب " اقبال خان او را در مهمات دخل نمي داد بطریق سیر و شکار بیرون آمده بسلطان ابراهیم ".

از نخوت و غرور بر ادای حق نمک موفّق نشده، در لوازم پرسش و دلجوئي تهاون و تساهل نمود، و سلطان محمود آزرده خاطر گشته، خود را بقنوج رسانید، و تهانه دار قنوج را، که از قبل مبارکشاه آنجا مي بود، و او را امیر زادهٔ هروي میگفتند، بر آورده، قنوج را متصرف شد، و بعد از وصول این خبر قنوج را باو گذاشته، سلطان ابراهیم بجونپور، و ملو اقبالخان بدهلي مراجعت نمودند، و در بعضی تواریخ بنظر(۱) رسید، که رفتن سلطان محمود پیش مبارکشاه شرقي بوده است، و در همان ایام سلطان ابراهیم بسلطنت رسیده بود، و مبارکشاه ودیعت حیات سپرده، و الله اعلم بالصواب.

و در سنه سبع و ثمانمائه ملو اقبالخان(۲) باز امده قنوج را محاصره نمود، سلطان محمود، با معدودی از خاصه خیلان متحصن گشته، داد مردی و مردانگی داد، ملو اقبال خان خائب و خاسر برگشته بدهلي آمد، و چون در سنه ثمان و ثمانمائه، ملو اقبالخان بر دست خضر خان در نواحی اجودهن کشته گشت، چنانچه مذکور شد، سلطان محمود، ملک محمود را در قنوج گذاشته بدهلي آمده، بر سریر آبای کرام تکیه زد، سلطان ابراهیم فرصت را غنیمت شمرده در سنه تسع و ثمانمائه، بقصد تسخیر قنوج عازم گردید، سلطان محمود با لشکر دهلي بجنگ سلطان ابراهیم

---

(۱) در نسخهٔ ب "در بعضي تواریخ مسطور است که رفتن سلطان محمود پیش مبارک شاه بوده - که در سنه ۸۰۳ باز اقبال خان قنوج را محاصره نموده هر دو لشکر در برابر یکدیگر نشسته - بعد از چند روز جنگ ناکرده مراجعت نمودند - سلطان محمود چون بدهلي رسید امرا را رخصت نموده - سلطان ابراهیم باز قنوج را محاصره نموده - بعد ازانکه مدت محاصره بچهار ماه رسید و مدد و کومک نرسید - ملک محمود امان خواسته قنوج را تسلیم کرد سلطان ابراهیم قنوج".

(۲) در نسخهٔ الف "ملو اقبال خان بر دست خضر خان در نواحی اجودهن آمده بر سریر آبای کرام تکیه زد".

روانه شد؛ و هر دو لشکر بر کنار آب گنگ برابر یکدیگر فرود آمدند. بعد از چند روز، جنگ نا کرده، بولایت خود هر یک مراجعت نمودند. سلطان محمود چون بدهلي رسید، امرا را رخصت جاگیر نمود. سلطان ابراهیم باز آمده، قنوج را محاصره کرد. بعد ازانکه مدت محاصره بچهار ماه کشید، و مدد و کومک از دهلي نرسید، ملک محمود امان خواسته، قنوج را سپرد. سلطان ابراهیم قنوج را باختیار خان حواله کرده، بتسخیر دهلي راهي شد. در اثناء راه، تاتار خان بن سارنگ خان و ملک[۱] مرجان غلام ملو اقبال خان از دهلي [۲] آمده، پیوستند. سلطان ابراهیم[۳] قوت و استظهار گرفته، متوجه سنبل گشت. چون بسنبل رسید، اسد خان لودي سنبل را گذاشته گریخت، سلطان ابراهیم سنبل را بتاتار خان سپرده، متوجه دهلي شد، و در اثناء راه قصبهٔ [۴] برن را فتح نموده، بملک مرجان داد.

چون بکنار آب جون رسید، منهیان خبر آوردند، که سلطان مظفر گجراتي بمالوه رسیده، بمدد و کومک سلطان محمود مي آید، سلطان ابراهیم عنان تهوّر از دست داده، متوجه جونپور شد. سلطان محمود حکومت سنبل را بدستور قدیم، باسد خان لودي داده، بدهلي مراجعت نمود.

و در سنه احدی و ثلاثین و ثمانمائه، سلطان ابراهیم بر سر قلعهٔ بیانه آمد. و خضر خان درین وقت بسلطنت دهلي استقلال داشت، از دهلي بدفع او متوجه شد. بعد از تلاقي فریقین، از صبح تا شام معرکهٔ

---

(۱) در نسخهٔ الف و ج « ملک محمود مرجان ».

(۲) در نسخهٔ ب « از دهلي رسیدند ».

(۳) در نسخهٔ ب « ابراهیم استظهار تمام گرفته ».

(۴) در نسخهٔ ب « برین را فتح ».

قتال[1] و جدال گرم بود. روز دیگر گرگ آشتی کرده، سلطان ابراهیم بجونپور و خضر خان بدهلي مراجعت نمودند.

و در سنه سبع و ثلاثین[2] و ثمانمائه، چون شکست و ریخت سلطان ابراهیم درست شد، و از متمردانِ اطراف و نواحي، خاطر جمع فرموده، داعیه تسخیر کالپی نموده، باستعداد تمام متوجه شد. و درین اثنا خبر رسید، که سلطان هوشنگ غوري نیز عزیمت تسخیر کالپی دارد. چون هر دو بادشاه قریب یکدیگر رسیدند، و کار جنگ بامروز و فردا رسید، منهیان خبر آوردند، که مبارک شاه بن خضر خان از دهلي لشکر عظیم فراهم آورده، بتسخیر جونپور عازم گشته، سلطان ابراهیم عنان اختیار از دست داده بجونپور راهي شد، سلطان هوشنگ بی نزاع، کالپی را بدست آورده، خطبهٔ خود خوانده، بمندو مراجعت نمود.

و در سنه اربعین و ثمانمائة مرضي بر ذات سلطان ابراهیم طاري شد. هرچند اطباء معالجه نمودند، فائدهٔ بران مترتب نشد. و بالآخر داعي حق را اجابت نمود.

مدت سلطنت او چهل سال و چند روز[3] بود.

ذکر سلطان محمود بن ابراهیم شرقي.

چون سلطان ابراهیم ودیعت حیات سپرد پسر بزرگ او سلطان محمود بر تخت جونپور جلوس کرده، قائم مقام پدر گشت. بساتینِ آمالِ خلایق

---

(۱) در نسخهٔ ب « معرکهٔ کار زار گرم بود ».

(۲) در نسخهٔ ب «سنه ۸۳۸ چون سلطان ابراهیم استعداد خود نموده بود داعیهٔ تسخیر کالپي نموده متوجه شد ».

(۳) در نسخهٔ الف « چند ماه ».

بفیضانِ امطارِ احسان او سرسبز گشت. و مملکت را از سرنو [1] رونقی و رواجي پدید آمد. و مردم را ابتهاج و خرمي روی نمود. بعد از انتظام احوال سپاه و مملکت، و تادیب مفسدان و متمردان، در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه ایلچيِ سخندان، با تحف و هدایا بخدمت سلطان محمود خلجي فرستاده، پیغام نمود، که نصیر خان [2] ولد قادر خان قابض کالپی، قدم از جادهٔ شریعت محمدي بیرون نهاده، راهِ ارتداد پیش گرفته است. و قصبهٔ شاه پور را، که بیش از کالپی معمور بود، خراب ساخته، مسلمانان را جلا وطن نموده، و زنان مسلمه را، بکافران سپرده، و چون از زمان سلطان سعید هوشنگ شاه الی یومنا هذا، سلسلهٔ مودت و رابطهٔ محبت بین الجانبین استحکام پذیرفته [3]، بحکم قاضي عقل لازم نمود، که این معني را برضمیر حق پذیر مکشوف سازد. اگر رخصت شود، او را تادیب نموده، شعار دین محمدي دران دیار رائج گرداند.

سلطان محمود خلجي در جواب فرمود، که قبل ازین این سخنان از اراجیف بسمع رسیده بود، و الآن که آن قبله و قدوهٔ سلاطین اعلام نموده، بمرتبهٔ علم الیقین انجامید، و برین تقدیر دفع آن فاجر بر جمیع بادشاهان واجب است. اگر افواج قاهره بتادیب مفسدان میوات متوجه نمي شد، این جانب بدفع او عازم میگردید. اکنون که آن سلطنت پناه این اراده کرده اند، مبارک باشد.

ایلچي [4] بجونپور آمده، این معني معروض داشت، سلطان محمود شرقي مسرور خاطر گردیده، بست و نه زنجیر فیلِ برسم تحفه بسلطان

---

(۱) در نسخهٔ ب «رونقی پدید آمد - بسلطان محمود خلجي پیغام فرستاد».

(۲) در نسخهٔ الف و ج «نصیر خان جهان ولد قادر خان».

(۳) در نسخهٔ ب «استحکام پذیرفته لازم نمود که این معني».

(۴) در نسخهٔ ب «ایلچي این معني را بجونپور نوشت».

محمود خلجي فرستاد. و استعداد لشکر نموده، عازم کالپی گشت، نصیر خان برین امر مطلع شده، عریضهٔ بسلطان محمود خلجي مرسل داشت. مضمون آنکه این دیار[۱] را سلطان سعید هوشنگ شاه بما مرحمت نموده، الآن سلطان محمود شرقي میخواهد که بغلبه و استیلا متصرف شود، و حمایت فقیر بر ذمتِ همت سلطاني لازم است.

سلطان محمود خلجي بعد از اطلاع بر مضمونِ عریضه، کتابتی مشتمل بر محبت و اخلاص مرقوم نموده، علیخان را با تحفه و هدایای لایق، نزد سلطان محمود شرقی مرسل داشت. و دران مذکور ساخت، که نصیر خان ضابط کالپی از خوف آلهي و از ترس آن شوکت دستگاه تائب گشته، قرار داده، که تلافي و تدارکِ مافات نموده، قدم از جادهٔ شریعت بیرون ننهد[۲]. و در تقلد احکام سماوي تهاون و تکاسل جایز ندارد. چون سلطان مرحوم هوشنگ شاه این دیار را بقادر خان[۳] لطف نموده بود، این طبقه در سلک انقیاد و اطاعت ما منسلک اند، از جریمهٔ گذشتهٔ او در گذشت نموده، تعرض ببلاد او نرسانید.

هنوز جواب مکتوب عریضهٔ علیخان نرسیده بود، که باز عرض داشت نصیر خان ورود یافت؛ مضمون آنکه این فقیر از زمان هوشنگ شاه، حلقهٔ اخلاص در گوش و غاشیهٔ اعتقاد بر دوش دارد. الآن سلطان محمود شرقي، بواسطهٔ کینهٔ دیرینه و عداوت قدیم، بر سر ولایت کالپی آمده، بشوکت این دیار را متصرف شده، فقیر را جلای وطن کرد. و زنان مسلمه را اسیر ساخته، و با وجودیکه سلطان محمود شرقي در تادیب نصیر خان رخصت

---

(۱) در نسخهٔ الف « این دیار را سلطان محمود شرقي خواهد که بغلبه ».

(۲) در نسخهٔ ب « بیرون ننهد - چون سلطان مرحوم هوشنگ ».

(۳) در نسخهٔ ب « مرحمت نموده بود ».

حاصل نموده بود، فاما چون نصیر خان بسیار عجز و زاري نموده بود، در دوم شعبان سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه از اجین بصوب چندیری و کالپی عازم گردید. و در چندیری نصیر خان بملاقات رسید، و از چندیری متوجه ایرچه (۱) شد. سلطان محمود شرقي بعد از استماع این خبر از کالپی بلا توقف استقبال نمود، و سلطان محمود خلجي فوجي مقابل لشکر جونپور نامزد کرد. و جمعي دیگر را فرستاد تا ساقهٔ لشکر جونپور را تاراج کنند. و این جماعه رفته پس ماندهای اردو را کشتند. و هرچه یافتند بتاراج بردند. و فوجي که در مقابل تعین شده بود، دست بمقاتله و محاربه دراز نمودند. و از طرفین مردم کار آمدني کشته شدند. و بالآخر طرفین بدائرهٔ خود قرار گرفتند. صبح روز دیگر، سلطان محمود خلجي، عماد الملک را فرستاد، تا سر راه غنیم مسدود سازد. غنیم باین اراده مطلع شده، در همان منزل که جای مضبوط و قلب بود، توقف (۲) کرد.

سلطان محمود خلجي بر استحکام منزل وقوف یافته، فوجي را فرستاد، تا نوآحي کالپی را تاختند. و غنائم بسیار گرفته باز گشتند. و چون موسم برسات رسید، صلح گونهٔ نموده ازانجا مراجعت نمودند. سلطان محمود خلجي بچندیری آمد، و سلطان محمود شرقي فرصت غنیمت دانسته، لشکر بتاخت ولایت برهار (۳)، که سکّان آنجا مطیع سلطان محمود خلجي بودند، نامزد فرمود. سلطان محمود خلجي فوجي بمدد و کومک مقدم ولایت برهار فرستاد. و چون فوج سلطان محمود شرقي طاقت مقاومت نداشت، سلطان خود آمده، بفوج ملحق گردید.

---

(۱) در نسخهٔ ج « ایرج ».

(۲) در نسخهٔ ب « قرار گرفت ».

(۳) در نسخهٔ ب « برهاره ».

و بعد از چند روز سلطان محمود شرقي مکتوبی بشیخ الاسلام شیخ جایلده، که از بزرگان وقت بود، و سلطان محمود خلجي نسبتِ ارادت و اعتقاد باو درست داشت، و الحال در گنبدِ سلاطینِ مندو مدفون ست، فرستاد. مضمون آنکه مسلمانان از هر دو طرف کشته میشوند. اگر در صلاحِ ذات البین سعی فرمایند، بهتر باشد. و فرستادۂ سلطان محمود شرقي در خدمت شیخ جایلده چنین تقریر نمود، که بالفعل قصبۂ راته، را به نصیر خان مي سپارم. و بعد از مراجعت سلطان محمود خلجي بچهار ماه، قصبۂ ایرچه و سائر بلاد کالپی، که بتصرف شرقیه در آمده، آنرا نیز به نصیر خان خواهم گذاشت.

چون فرستادۂ سلطان محمود شرقي این مضمون بعرض شیخ جایلده رسانید، شیخ وکیل شرقی را بخادم خود همراه نموده بخدمت سلطان محمود فرستاد. و مکتوبِ نصیحت آمیز مرقوم فرموده مرسل داشت. سلطان محمود خلجي فرمود تا کالپی ندهد صلح صورت پذیر نیست. اما نصیر خان، چون جلای وطن بود، گرفتن پرگنه راته را غنیمت دانسته، بعرض رسانید، که چون در حضور اشرف، و در خدمت شیخ جایلده وعده مي نماید، یقین ست، که تخلّف نخواهد کرد. سلطان محمود خلجي چون دید، که صاحب معامله باین صلح راضی است، فرستادۂ سلطان محمود شرقي را بحضور طلبیده، صلح را قبول نمود، مشروط باینکه، بعد ازین متعرض اولاد قادر شاه، خصوصاً نصیر خان جهان نگردد. و مرةً اخری قدم عساکر او درین دیار نرسد، و بعد از چهار ماه کالپی و قصبات حوالۂ نصیر خان جهان نماید. چون اساسِ صلح بتوجه ظاهری و باطني شیخ جایلده استحکام پذیرفت، سلطان محمود خلجي فرستادۂ

سلطان محمود شرقي را مشمول انعام و اکرام نموده، رخصت فرمود، و خود پرتوِ التفات بر متوطنان دار الملک مندو انداخت.

و سلطان محمود شرقي نیز متوجه جونپور گردید. و بعد از وصول جونپور، دستِ بذل و عطا از آستینِ جود و سخا بر آورده، طبقاتِ انام را، علي اختلاف مراتبهم محظوظ و بهره‌مند گردانید.

و چون چندگاه در جونپور قرار گرفت، و سپاه شکست و ریخت خود درست نمودند، متوجه ولایت چنپارن (۱) گردید؛ و آن دیار را نهب و تاراج نموده، مفسدان آن ناحیه را علف شمشیر گردانید. و بعضی پرگنات و قصبات را متصرف گشته، تهانه دار (۲) خود آنجا گذاشت. و سامان آن حدود نموده، بجونپور معاودت فرمود.

و بعد از چند روز بقصد جهاد و نیت غزا متوجه ولایت اوڈیسه گردید، و آن نواحی را تاخته، و تاراج نموده، بتخانها را شکست و خراب ساخته، بفتح و فیروزی مراجعت کرده، در سنه اثنین و ستین و ثمانمائه بجوار رحمت ایزدی پیوست.

مدت سلطنتش بست (۳) و یکسال و چند ماه بود.

ذکر سلطان محمود شاه بن محمود شاه.

چون سلطان محمود شرقي از میان رفت، امرا و ارکان دولت شاهزاده بهیکن خان را، که پسر بزرگ او بود بسلطنت برداشته، سلطان

---

(۱) در نسخهٔ الف "چنپار" و در نسخهٔ ب "متوجه اوڈیسه شده فتح آن ولایت نمود".

(۲) در نسخهٔ الف "تهانه داران را".

(۳) در نسخهٔ الف "بیست سال و چند ماه و در نسخهٔ ب بیست سال".

محمود شاه خطاب دادند. چون او در کار جهانداري بی مناسب بود، و کارهائی که نالائق او بود از پیش گرفت، امرا و اعیان ملک او را از حکومت معاف داشته برادر او حسین را بحکومت برداشتند. ایام حکومت او قریب پنج ماه بود.

ذکر سلطان حسین بن محمود شاه.

چون برادر او محمود شاه را از کار مملکت معاف داشتند، او را بحکومت برداشته، ندای عدل و انصاف در دادند، و جمیع امرا و بزرگان مطیع و منقاد او گشتند. چون همای همت او هوای تسخیر بلاد، در سر داشت، سه لک سوار و هزار و چهار صد زنجیر فیل جمع نموده، متوجه ولایت اوڈیسه گردید. و در اثناء سیر دیار ترهت را پایمال حوادث نموده، از متمردان آن ناحیه خراج گرفت. و چون بولایت اوڈیسه رسید، افواج جهت نهب و تاراج باطراف و اکناف بلاد فرستاد. رای اوڈیسه از روی عجز و بیچارگي در آمده، وکیلی بخدمت سلطان فرستاده، استغفار جرائم و تقصیرات خود نموده، سي زنجیر فیل، و یکصد راس اسپ، و اقمشه و امتعه بسیار، برسم پیشکش ارسال داشت. سلطان حسین ازان حدود بفتح و فیروزي مراجعت نموده، بجونپور آمد.

و در سنه سبعین و ثمانمائه، قلعهٔ بنارس را که بمرور زمان ویران شده بود مرمت نموده، در سنه احدی و سبعین و ثمانمائه، امرای خود را بقصد تسخیر قلعهٔ گوالیر فرستاد، چون محاصره بطول انجامید، رای گوالیر پیشکش داده، در سلک مطیعان منسلک گشت.

و در سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه، سلطان حسین باغوای ملکه جهان، که حلیله او و دختر سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن فرید شاه

بن مبارک شاه بن خضر خان بود با یک لک و چهل هزار سوار، و یک هزار و چهار صد زنجیر فیل، بهوای تسخیر دهلي بجنگ سلطان بهلول لودي، لوای عزیمت بر افراخت، سلطان بهلول رسولی بخدمت سلطان محمود خلجي فرستاده، پیغام نمود، که اگر سلطان بامداد تشریف فرمایند، تا قلعهٔ بیانه بایشان متعلق باشد. هنوز از مندو جواب نرسیده بود که سلطان حسین اکثر ولایت دهلي را متصرف شد. سلطان بهلول عجز و زاری را وسیلهٔ نجات خود ساخته، پیغام نمود که بلاد دهلي تعلق بملازمان سلطان دارد. اگر دهلي را تا هژده کروهی بمن گذارند، در سلک نوکران منتظم باشم، و از جانب سلطان بداروغگي دهلي قیام نمایم. سلطان حسین از غایت تکبر و تجبر ملتمس ویرا بسمع رضا و قبول اصغا نفرمود. و بالآخر سلطان بهلول، اعتماد بر عون و نصرت خداوندی نموده، با هژده [۱] هزار سوار از دهلي برآمده، رو بروی سلطان حسین فرود آمد. چون آب جون میان دو لشکر حائل بود بر جنگ اقدام نمي کردند. اتفاقاً روزی لشکریان سلطان حسین بتاخت رفته بودند، و بعد از سرداران کسی در اردو نبود. لشکریان سلطان بهلول فرصت را غنیمت شمرده، وقت استوا، اسپان در دریای جون انداختند، هرچند این خبر بسلطان حسین مي گفتند، از نخوت و غرور قبول نمیکرد، تا انکه مردم سلطان بهلول دست بتاراج اردو دراز کرده، اطراف اردو فروگرفتند، و بی جنگ شکست بر سلطان حسین افتاد، و ملکهٔ جهان و سائر اهل حرم گرفتار شدند. سلطان بهلول رعایت حق نمک

---

(۱) در نسخهٔ الف « پانژده ».

نموده، در تعظیم و احترام ملکهٔ جهان کوشیده، سامان نموده بخدمت سلطان حسین فرستاد.

چون ملکهٔ جهان بسلطان پیوست، باز در مغز و پوست او در امده، شروع در اغوا نمود، و سلطان را بران داشت، که سال دیگر استعداد لشکر نموده متوجه جنگ سلطان بهلول گشت، و چون مسافت اندک ماند سلطان بهلول رسولی فرستاده پیغام نمود، که سلطان از تقصیرات من بگذرند، و مرا بطور من بگذارند، که روزی بکار ایشان خواهم آمد.

چون قلم تقدیر برین رفته بود، که دولت از خانوادهٔ سلاطین شرقیه برود، اصلا گوش بر سخن او نکرد، بعد ترتیب صفوف باز شکست بر لشکر جونپور افتاد، همچنین مرتبهٔ دیگر باستعداد تمام آمده، راه فرار پیش گرفت، و در دفعهٔ چهارم کار بمرتبهٔ بر سلطان حسین تنگ شده بود، که خود را از اسپ انداخته گریخت، و این داستان مشروحاً و مفصلاً در طبقهٔ سلاطین دهلي مرقوم گردید.

و مرتبهٔ چهارم سلطان بهلول جونپور را بتصرف خود در آورده، باربکشاه پسر خود را درآنجا نصب کرد. و سلطان حسین بر یک طرف(۱) ولایت خود که محصول آن پنج کرور بود، قانع شده، اوقات میگذرانید، و سلطان بهلول طریقهٔ مروت مسلوک داشته متعرض او نمي شد.

چون سلطان بهلول داعي حق را اجابت نمود، و امر سلطنت بسلطان سکندر بن بهلول منتقل گشت، سلطان حسین، باربکشاه را بران آورد، که متوجهٔ دهلي شده، مملکت پدر را از برای خود بستاند، و باین اراده

---

(۱) در نسخهٔ ج «بر یک قطر».

از جونپور عازم دهلي گشت، چون جنگ واقع شد، باربکشاه گریخته بجونپور رفت، و باز دگر استعداد نموده متوجه دهلي شد، و چون نوبت ثاني باز گریخت، سلطان سکندر تعاقب نموده، جونپور را از تصرف او برآورد. و چون منشاء فتنه و فساد سلطان حسین بود، سلطان سکندر بر سر او رفت. بعد از جنگ آن ناحیه را که در تصرف سلطان حسین بود، نیز متصرف شد. و سلطان حسین گریخته ملتجي بحاکم بنگاله گردید. مدت سلطنتش نوزده سال بود. بعد از شکست، چند سال دیگر در قید حیات مستعار مرهون بود، بعد ازین سلطنت شرقیه منتهی گشت. شش نفر مدت نود و هفت سال و چند ماه حکومت کردند.

طبقهٔ سلاطین مالوه.

طبقهٔ سلاطین مالوه از سنه تسع و ثمانمائه تا سنه سبعین و تسعمائه که یکصد و شصت و سه سال باشد، یازده نفر، بعضی[۱] اصالةً و بعضی وکالةً حکومت کرده‌اند. دلاور خان غوری[۲] بست سال. سلطان هوشنگ بن دلاور خان سی سال. سلطان محمود بن هوشنگ یک سال و چند ماه. سلطان محمود خلجي سي و چهار سال. سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود بست سال. سلطان ناصر الدین بن غیاث الدین یازده سال و چهار ماه. سلطان محمود بن ناصر الدین بست سال و شش ماه و یازده روز.

---

(۱) در نسخهٔ ج "بعضی باصالت و بعضی بوکالت".

(۲) در نسخهٔ الف و ب لفظ "غوري" مذکور نیست.

سلطان بهادر گجراتي شانزده سال . ملو قادر شاه شش سال . شجاع خان . بنیابت شیر خان افغان دوازده سال . باز بهادر افغان . شانزده سال .

پوشیده نماند که بلاد مالوه مملکتی ست وسیع، همه وقت حکام ذیشان دران بلاد مي بوده اند، و راجهای کبار و رایان نامدار، مثل راجه بکرماجیت ، که مدار تاریخ هنود، بر ابتدای ظهور سلطنت او ست، و راجه بهوج ، وغیر ذلک ، که از راجهای هندوستان ، بحکومت مالوه امتیاز تمام داشته اند از زمان سلطان محمود غزنوي ظهور اسلام دران[۱] بلاد شد و از سلاطین دهلي ، سلطان غیاث الدین بلبن ، بران مملکت استیلا یافت ، و بعد ازو تا زمان سلطان محمد فیرو ز[۲] شاه، در تصرف سلاطین دهلي میبود.

و دلاور خان غوري ، از قِبَل سلطان محمد[۳] بن فیروز بحکومت آن مملکت رسیده دم استقلال زد. و ازان وقت ، حاکم مالوه از اطاعت سلطان دهلي بیرون رفت . و یازده نفر تا زمان حضرت خلیفه الٓهي ، از پي هم حکومت کرده اند . ابتداء طبقهٔ مالوه از زمان دلاور خان کرده شد . آورده اند ، که سلطان محمد بن فیروز شاه جمعی را که در ایام قزاقي او همراهي کرده بودند، و وفا و حقیقت ورزیده، چون بسلطنت رسید، هریک را رعایتها کرده ، چهار کس را چهار ملک داد، و هر چهار بسلطنت رسیدند، ظفر خان بن وجیه الملک را بگجرات ، و خضر خان را بملتان و دیپالپور ، و خواجه سرور خواجه جهان را ، سلطان الشرق خطاب داده، بجونپور، و دلاور خان غوری را بمالوه فرستاد .

---

(۱) در نسخهٔ ج ” دران بلاد پیدا شدن گرفت“ .

(۲) در نسخهٔ ج ” سلطان فیروز شاه“ .

(۳) در نسخهٔ ج ” سلطان محمود بحکومت آن مملکت“ .

ذکر دلاور خان غوری .

چون در سنه تسع و ثمانمائه دلاور خان غوري بمالوه آمد، به نیروی بازوی شجاعت و قوتِ رای صایب، ولایت مالوه را در ضبط آورده، حشم[۱] وحشر وافر سرانجام نمود، و دست تصرفِ متغلبه را از اطراف و اکناف آن ملک کوتاه ساخت. و چون سلطان محمد از میان رفت، و سلطنت دهلي ضعیف شد، و در هند ملوک طوائف[۲] بهم رسیدند، او نیز سر از اطاعت والی دهلي پیچیده، دعوی استقلال کرد. و بطریق بادشاهان در آدابِ ملک داری سلوک پیش گرفت. و سالها بکام دل گذرانیده، در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه، ودیعت حیات سپرد. و در بعضی کتب بنظر رسیده، که بسعی پسر خود الپ خان* مسموم گشت. ایام حکومتش بست سال بود.

ذکر سلطان هوشنگ بن دلاور خان .

الپ خان که پسر دلاور خان بود، قائم مقام پدر گشته، خطبه و سکه بنام خود کرد. و چتر بادشاهي بر سر افراخته، خود را بسلطان هوشنگ ملقّب ساخت. و امرا و بزرگان آن ناحیه باو بیعت کردند.

هنوز مهماتِ مملکت و اساسِ دولت او استحکام نیافته بود، که منهیان خبر آوردند، که بسلطان[۳] مظفر گجراتي چنین رسیده که

(۱) در نسخهٔ ب "حشم و خزانه سرانجام" و در نسخهٔ ج "حشر وافر فراهم آورده سرانجام".

(۲) در نسخهٔ الف و ب "بهم رسید".

(۳) در نسخهٔ ج "که سلطان مظفر گجراتي باجین رسیده و باو خبر رسیده که الپ خان دلاور خان را زهر داده است و خود را".

الپ خان، دلاور خان، را بواسطهٔ طعام دنیوی، زهر داده. خود را هوشنگ شاه نام نهاده، و بواسطهٔ آنکه میان دلاور خان و سلطان مظفر عقد اخوّت بود، سامان لشکر نموده متوجه این حدود ست. و در اوائل سنه عشر و ثمانمائه سلطان مظفر بنواحي دهار فرود آمد. و سلطان هوشنگ، بآهنگ جنگ از قلعهٔ دهار بر آمده، با یکدیگر در آویختند. آخر هوشنگ فرار نموده، پناه بقلعه برد. چون طاقت مقاومت در خود ندید، امان خواسته، بخدمت سلطان مظفر پیوست. و در همان مجلس سلطان او را بامرای او مقید ساخته، بموکلان سپرد. و نصیر خان برادر خود را با جمعیت تمام، در قلعهٔ دهار گذاشته، خود بفتح و فیروزی متوجه گجرات گردید.

و چون در سال اول، نصیر خان ناکرده کار، محصول زیاده از مقدور از رعایا طلب داشت، و بد سلوکیها کرد، بعد ازآنکه سلطان مظفر بگجرات رفت، لشکر مالوه فرصت غنیمت دانسته، نصیر خان را خواجه وار از دهار بر آورده، تعاقب نموده بعضی پس ماندگان او را آزار رسانیدند. و از خوف سلطان مظفر، دهار را گذاشته، در قلعهٔ مندو، که بروج مشیّدهٔ او با منطقة البروج لاف برتری (۱) میزد، طرح عمارت انداخته. موسی خان را که ابن عم سلطان هوشنگ بود، بسرداری برداشتند. و بعد از وصول این خبر بگجرات، هوشنگ شاه عریضهٔ بخدمت سلطان مظفر فرستاد، مضمون آنکه خداوندگار جهانیان بجای پدر و عم فقیر میشوند، و سخنی که بعضی اهل غرض بعرض رسانیده اند، خدای تعالی دانا ست، که خلاف واقع است. و درین ایام مسموع میشود، که امرای مالوه نسبت بخان اعظم

(۱) در نسخهٔ ج «لاف برابري».

نصیر خان بي ادبي کرده، موسی خان را بسرداری برداشته، ولایت مالوه را متصرف شده اند. اگر فقیر را از خاک برداشته، مرهون قید احسان فرمایند، یمکن که آن بلاد بدست افتد.

سلطان مظفر این رای را پسندیده[۱] نمود، بعد از یک سال، او را از حبس برآورده، در مقام رعایت او شد. و ازو عهد گرفته، سرانجام او نموده، در سنه احدی عشر و ثمانمائه، شاهزادهٔ احمد شاه را بکومک سلطان هوشنگ رخصت فرمود، تا دهار و آن نواحي را از تصرف امرای غدار[۲] برآورده، تسلیم او نماید. احمد شاه دهار و آن نواحي را، از تصرف امراء برآورده تفویض او نموده خود بدار الملک پٹن مراجعت کرد.

چون سلطان هوشنگ روزی چند در دهار قرار گرفت، و جمعی از خاصه خیلان برو جمع شدند، شخصی را بقلعهٔ مندو فرستاد، و امراء را استمالت داده بجانب خود طلبید. چون امراء و سپاه، خواهان او بودند، همه مسرور و خوشحال گشتند، امّا چون عیال و فرزندان همراه خود بر قلعهٔ مندو برده بودند، نتوانستند بخدمت او پیوست. هوشنگ با معدودی از دهار بقصبهٔ مهیسر رفت، و هر روز مردم او بجنگ می آمدند، و مجروح شده باز میگشتند. چون قلعهٔ مندو در نهایت استحکام بود، هوشنگ صلاح دران دید، که ازآنجا کوچ نموده، در وسط ولایت قرار بگیرد. و مردم را بقصبات و پرگنات فرستاده متصرف شود. و در خلال این احوال، ملک مغیث که پسر عمهٔ سلطان هوشنگ بود، به ملک خضر که مشهور بمیان آخا بود طریقهٔ مشورت در میان آورد، که اگرچه

---

(۱) در نسخهٔ الف «پسندیده نمود و در سنه احدي عشر».

(۲) در نسخهٔ الف و ب لفظ «غدار» مرقوم نیست.

موسي خان جوان شایسته است، و پسر عم ما میشود، و لیکن هوشنگ شاه در مردانگی و فرزانگي و دانش و بردباری گوی مسابقت از اقران ربوده، و این مملکت ارثاً و اکتساباً باو میرسد، و معهذا در ایام صبا در کنارِ شفقت والدهٔ من تربیت یافته، صلاح درانست که عنان مملکت و فرمانروائي بید اقتدار او سپرده شود، میان آخا تحسین رای ملک مغیث نموده، باتفاق در شب از قلعهٔ مندو فرود آمده، بهوشنگ شاه پیوستند، هوشنگ، ملک مغیث را وعدهٔ نیابت (۱) داده، مسرور و خوشحال گردانید.

موسی خان از استماع این خبر رشتهٔ امید سلطنت را بمقراض مایوسی بریده در مآل کار خود متفکر شد، و آخر الامر بملک مغیث کس فرستاد که بجهت بودن من جائی مقرر سازید، تا قلعهٔ مندو را تسلیم نمایم، و بعد از رد و بدل بسیار بجهت او جائی مقرر نمودند، و موسی خان قلعه را خالي ساخته بدر رفت. و سلطان هوشنگ بر قلعهٔ مندو برآمده، در دار الامارت قرار گرفت. و ملک مغیث را ملک الشرق خطاب داده، امر وزارت باو مفوّض فرمود، و در کل امور نائب و قائم مقام خود ساخت.

و در سنه ثلاث عشر و ثمانمائه چون سلطان مظفر گجراتي اجابت داعی حق نمود، و امر سلطنت بسلطان احمد بن محمد بن مظفر منتقل گشت، فیروز خان و هیبت خان پسران سلطان مظفر علم بغي و عُدوان در خطهٔ بهروج برافراختند. و امداد از هوشنگ خواستند. هوشنگ حقوق تربیتِ مظفر شاهی و اعانتِ احمد شاهی را بعقوق مبدل ساخته، متوجه

(۱) در نسخهٔ ب "وعده وزارت".

ولایت گجرات گردید. و کینهٔ دیرینهٔ او را بران داشت، که در آن دیار رفته قواعد مملکت را مختل سازد. سلطان احمد بمجرد استماع این خبر، با لشکرِ گران آمده، بهروج را محاصره نمود. فیروز خان و هیبت خان از خوفِ سطوت و استیلاء و هیبت و کثرت سپاهِ احمد شاهی زینهار خواسته، بسلطان احمد پیوستند، هوشنگ از راه مراجعت کرده بدهار آمد. و این داستان. بتفصیل در طبقهٔ گجرات مرقوم است.

القصه هنوز عرق تشویر و خجالت از جبین هوشنگ خشک نشده بود، که باز مرتکب این قسم عمل شنیع شد. و چون در سنه ست عشر و ثمانمائه بهوشنگ خبر رسید، که سلطان احمد گجراتي بر سر راجهٔ جهالاوار رفته، و آنجا مقید است، استعداد لشکر نموده، باز متوجه دیار گجرات گردید، سلطان احمد بمجرد وصول این خبر عازم دفع او گشت. و چون هر دو قریب یکدیگر رسیدند، و بهوشنگ امداد از راجهٔ جهالاوار نرسید، بی اختیار بولایت خود مراجعت نمود.

و بعد از معاودت، دیگر باره عرائض زمینداران گجرات، خصوصاً راجه چنپانیر و راجه نادوت و راجه ایدر بخدمت سلطان هوشنگ پی در پی رسید. که بار اول اگر در خدمت گاری تساهل رفته، این مرتبه در جانسپاری، دقیقهٔ فرو گذاشت نخواهد شد، اگر سلطان متوجه گجرات شود، راهبر چند بخدمت فرستیم که لشکر را براهی دلالت نمایند، که تا رسیدن بملک گجرات، سلطان احمد واقف نشود. خجالتِ لاحق علاوهٔ عداوتِ سابق گشته، سلطان هوشنگ را بران داشت که استعداد لشکر نموده، متوجه گجرات گردد. و جهت امضاء این اراده، در سنه احدی و عشرین و ثمانمائه، با شوکت تمام، براه مهراسه عزیمت گجرات نمود. اتفاقاً، دران ایام سلطان احمد بواسطهٔ بعضی مصالح ملکی در

حوالی سلطانپور و ندربار بود، چون این خبر باو رسید، تسکین نائرهٔ فتنه هوشنگ را بر جمیع امور مقدم دانسته، بجناح تعجیل متوجه مهراسه شد، و با وجود کثرت باروندگی، در اندک مدت خود را بمهراسه رسانید، جاسوسان هوشنگ چون بر قدومِ سلطان احمد اطلاع دادند، مضطرب گشته، زمینداران که عرائض فرستاده غبار فتنه و فساد برانگیخته بودند در حضور خود طلبیده، زبان ملامت کشوده، حرفهای ناسزا بر زبان راند، آخر الامر بهمان راهی که رفته بود، پسِ سر خاریده مراجعت کرد.

سلطان احمد چند روز در قصبهٔ مهراسه توقف فرمود، تا سپاه باو ملحق شود. بعد از اجتماع لشکر در ماه صفر متوجه ولایت مالوه شده، بکوچ متواتر در نواحی کالیاده فرودآمد. و سلطان هوشنگ نیز آهنگ جنگ نموده، چند منزل پیش آمد. بعد از جنگ گریخته بقلعهٔ مندو رفت، و مردم سلطان احمد تا دروازهٔ مندو تعاقب نموده پارهٔ از فیل و حشم بدست آوردند، و خود نیز تا نعلچه رفت. و چند روز درانجا توقف نموده، افواج خود را باطراف ولایت فرستاد. و چون قلعهٔ مندو بغایت مستحکم بود، لاجرم عنانِ عزیمت بجانب دهار مصروف نمود. و ازآنجا خواست که بُاجین برود، و چون موسم برسات رسیده بود، امرا و وزرا معروض داشتند، که صلاح دولت درانست. که امسال بدار الملک گجرات معاودت نموده، مفسدانی را که باعثِ فتنه و فساد بودند، گوشمال و تادیب بدهند. و سال آینده، بخاطرِ جمع بتسخیر مالوه پردازند. سلطان احمد برین قرارداد، از دهار مراجعت کرده، پرتو التفات بر ساکنان(۱) گجرات انداخت.

---

(۱) در نسخهٔ الف "بر پرگنات گجرات".

و در سنه اثنین و عشرین و ثمانمائه چون آثار نجابت و کاردانی برجبین مبین ملک محمود فرزند ملک مغیث واضح و لائح بود سلطان هوشنگ وی را محمود خان خطاب داده با پدر، در مهمات ملکی شریک کرد. و هرگاه بجائی می رفت، ملک مغیث را در قلعهٔ منذو گذاشته، محمود خان را همراه خود میبرد. تا بمهمات ملکی پردازد.

و در سنه خمس و عشرین و ثمانمائه سلطان هوشنگ یکهزار سوار از لشکر خود انتخاب نموده، در لباس سوداگران، متوجه ولایت جاجنگر گردید. و اسپان نقره و سرخنگ را، که رای جاجنگر دوست میداشت، و پارهٔ متاع دیگر، که دران مملکت مردم برغبت می گرفتند، بخود همراه برد. غرض سلطان ازین سفر آن بود. که عوض آن اسپان و متاع، فیل انتخاب نموده بگیرد. تا بقوت آن از سلطان احمد شاه انتقام بستاند. چون بحوالی جاجنگر رسید، شخصی را پیش رای جاجنگر فرستاده، اعلام داد، که سوداگری بزرگ، بجهت خریدن فیلان آمده، و اسپان نقره و سرخنگ و قماش و نرمینه[۱] بسیار همراه آورده. رای جاجنگر گفت چرا از شهر دور فرود آمده. فرستاده جواب داد، که سوداگر بسیار همراه آورده، آب و صحرا دیده، منزل گرفته است. رای جاجنگر گفت، که من فلان روز بقافله خواهم آمد، باید که دران روز اسپان را مستعد دارند. و قماش را بر زمین فراز کنند. تا ملاحظه نموده، عوض آن، اگر فیل خواهند، فیل بدهم. و اگر زر نقد خواهند، زر نقد بدهم. چون فرستاده برگشته آمد، سلطان هوشنگ مردم معتبر[۲] را طلبیده، عهد مجدّد گرفت، که هرچه فرماید خلاف نکنند، و انتظار آن روز میبرد.

---

(۱) در نسخهٔ ب «برمینه». *

(۲) در نسخهٔ ب «معتبر خود را».

چون آن روز رسید، رای جاجنگر چهل زنجیر فیل پیش از خود بقافله فرستاد. تا سوداگران خوش کنند، و از آمدن خود اعلام نموده، پیغام داد، که متاع را بکشایند. و اسپان را مستعد سازند. سلطان هوشنگ مجموع فیلان را واپس فرستاد، و پارهٔ متاع را بر زمین چید. درین اثناء رای جاجنگر، با پانصد کس، بقافله درآمد، و قماش میدید. چون موسم برسات بود، ابری سیاه ظاهر شد. و قطرات باران متقاطر گردید. از آوازهٔ رعد و هیبتِ برق، فیلان رو بگریز نهادند. و متاعی که بر زمین چیده بودند، در زیر دست و پای فیلان خراب شد. درین وقت، غریو از اهل قافله برآمد، و سلطان هوشنگ، برسم سوداگران، پارهٔ موی سر و ریش خود بکند، و گفت هرگاه متاع من خراب شده باشد دگر زندگي نمي خواهم. و خود باتفاق سپاهیان، بر اسپاني که قبل ازین مستعد ساخته بودند، سوار شده بر فوج راجه تاخت، و بصدمهٔ اوّل پای ثبات آن طایفه از جای برفت. و قاعدهٔ قرار و اقتدار ایشان از هم فرو ریخت. و پارهٔ مردم را علفِ شمشیر گردانید، و پارهٔ دیگر ریخته بشهر رفتند. و رای جاجنگر زنده بدست افتاد.

درین وقت اظهار نمود، که من هوشنگ شاه غوري ام، که جهت فیلان درین دیار آمده‌ام. وزراء و امراء جاجنگر رسول بخدمت فرستادند، که هرچه رضای سلطان باشد، قبول داریم. سلطان جواب فرستاد، که غرض از آمدن مکر و حیله نبود، و جهت سودای فیل آمده بودم. اموال من تلف شد، راجه را بگرو گرفته ام. که در عوض فیل بستانم. وزراء جاجنگر هفتاد و پنج زنجیر فیل اعلی بخدمت سلطان هوشنگ فرستاده، معذرت خواستند. هوشنگ، رای جاجنگر را بخود همراه گرفته مراجعت کرد، چون از سرحد ولایت او گذشت، دلاسا و دلجوئی او نموده رخصتش فرمود. چون رای بشهر خود رسید، چند فیل دیگر بخدمت او فرستاد.

و در راه بسلطان هوشنگ خبر رسید، که سلطان احمد باز بولایت مالوه در آمده، قلعهٔ مندو را محاصره نموده. هوشنگ چون بقلعهٔ کهرله رسید، رانی کهرله را طلبیده، مقید ساخت، و کهرله را متصرف شده، متوجه مندو گردید. و چون نزدیک مندو رسید، سلطان احمد امرا و سپاه را از مورچلها طلبیده، جمع نموده، مستعد جنگ گردید؛ و سلطان هوشنگ، از دروازهٔ تارا پور بقلعه در آمده، متوجه جنگ نشد. سلطان احمد چون دید که فتح قلعه متعسر بل متعذرست، از پای قلعه برخاسته، متوجه تاخت و تاراج ولایت گشت. و از اجین گذشته، عازم سارنگپور شد. سلطان هوشنگ برین اراده اطلاع یافته، از راه دگر خود را بحصار سارنگپور رسانید، و بسلطان احمد پیغام فرستاد، که چون حق اسلام درمیان ست، و خود میدانید که ریختنِ خونِ مسلمانان بیوجه، چه مقدار وبال دارد، فکیف که جماعه جماعه، فوج فوج کشته شوند. لائق آنکه، عنان عزیمت بدار الملک خود معطوف فرمایند. و متعاقب پیشکش نیز خواهد رسید.

سلطان احمد جهت صلح، خاطر جمع نموده دران شب در محافظتِ لشکر و حزم و احتیاط تهاون و تکاسل نمود، و سلطان هوشنگ، انتهاز فرصت نموده، در شب دوازدهم محرم الحرام، سنه ست و عشرین و ثمانمائه، شبیخون داد. و دران شب مردم بسیار بقتل رسیدند. ازآنجمله نزدیک بارگاه سلطان احمد، رای سامت، رای ولایت دنداه، که الحال در اَلسِنَه و افواه کری میگویند، با پانصد راجپوت کشته شدند. و سلطان احمد با یک کس از اردو برآمده، در صحرا ایستاد، و قریب بسحر مردم برو جمع شدند. و مقارن طلوعِ صبحِ صادق که فی الحقیقت صبحِ اقبال بود، سلطان احمد بر فوج سلطان هوشنگ تاخت، و معرکهٔ قتال و جدال چنان

گرم شد، که هر دو پادشاه زخمي شدند؛ و آخر الامر سلطان هوشنگ گریخته پناه بحصار سارنگپور برد، و هفت سلسلهٔ فیل جاجنگر بدست سلطان احمد افتاد. و بتاریخ چهارم ربیع الآخر سنه مذکور، سلطان احمد بفتح و فیروزی متوجه گجرات شد.

چون هوشنگ بدین وقوف یافت، از غایت غرور و دلیري، از حصار سارنگپور برآمده، راه تعاقب پیمود. و سلطان احمد نیز برگشته ایستاد. و میان هر دو لشکر نائرهٔ حرب اشتعال یافت. و در صدمهٔ اول، سلطان هوشنگ فوج غنیم را درهم آورد. سلطان احمد چون حال برین منوال مشاهده نمود، بنفس خود بمیدان مبارزت در آمده، چندان جدال نمود، که بادِ فتح و فیروزی بر سُدّهٔ اَعلام او وزیدن گرفت. و باز هوشنگ گریخته، بحصار سارنگپور درآمد. و سلطان احمد بگجرات رفت. فی الجمله اگرچه سلطان هوشنگ در شجاعت و شهامت ممتاز بود، اما فیروز جنگ نبود. و در اکثر معارک، بعد کوشش و کشش بسیار گریخت، و دامنِ مردانگي خود را بغبارِ فرار آلوده. چون خبر محقق رسید، که سلطان احمد بسرحد گجرات در آمد، هوشنگ از سارنگپور بقلعهٔ مندو خرامید. و همدرین سال بعد از چند روز، شکست و ریخت سپاه خود درست نموده، متوجه تسخیر قلعهٔ کاکرون شده در اندک مدت بتصرف در آورد. و همدرین سال متوجه تسخیر گوالیار گردید، و بکوچ متواتر رفته، اطراف قلعه را فروگرفت. بعد ازانکه یک ماه و چند روز گذشت، سلطان مبارک شاه ابن خضر خان از راه بیانه بامداد رای گوالیار لشکر کشید. چون این خبر بسلطان هوشنگ رسید، از پای قلعه برخاسته تا آب دهول پور استقبال نمود. و بعد از چند روز صلح منعقد شد؛ و قرار یافت که سلطان هوشنگ خیال

تسخیر گوالیار را از سر بیرون کند، و هر دو بیکدیگر تحفه فرستادند. و بدار الملک خود مراجعت نمودند.

و در سنه اثنین و ثلاثین و ثمانمائه مسرعانِ باد پا و منهیانِ بادیه پیما خبر آوردند، که سلطان احمد شاه بهمنی والي دکن، با عساکر خود آمده، قلعهٔ کهرله را محاصره نمود. چون این خبر بهوشنگ شاه رسید. عرق حمیت او بحرکت درآمده، لشکری بزرگ فراهم آورده، متوجه امداد رای کهرله گردید. سلطان احمد بعد وقوف برین امر، خیال تسخیر کهرله از سر بر آورده، متوجه دیار خود گردید. و هوشنگ باغوای رای کهرله، سه منزل او را تعاقب نموده، سلطان احمد از روی حمیت و غیرت برگشته، جنگ کرد، و در صدمهٔ اول اگرچه بر سپاه سلطان احمد شکست واقع شده بود، امّا سلطان احمد از کمینگاه برآمده، بر قلب هوشنگ تاخت، و جمعیت او را بتفرقه مبدّل گردانید. و سلطان هوشنگ گریخته متوجه مندو شد. و مخدّرهٔ سلطان با سائر اهل حرم بدست سلطان احمد افتاد. و سلطان احمد طریقهٔ مروت مسلوک داشته، سامانِ حرم نموده، بمندو فرستاد؛ و پانصد سوار بجهت بدرقه همراه نمود. و این داستان در طبقهٔ سلاطین دکن بتفصیل مرقوم گشته.

و در سنه خمس و ثلاثین و ثمانمائه، سلطان هوشنگ بآهنگ تسخیر ولایت کالپی از مندو متوجه گردید. چون قریب کالپی رسید، خبر رسانیدند، که سلطان ابراهیم شرقي، با لشکر بی شمار، از دار الملک جونپور بقصد تسخیر کالپی آمده. سلطان هوشنگ دفع سلطان ابراهیم را بر تسخیر کالپی مقدم دانسته، متوجه جنگ او گردید. چون هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیدند، و کار جنگ بامروز و فردا کشید، درین اثناء خبردارانِ سلطان ابراهیم خبر آوردند، که سلطان مبارک شاه سلطان دهلي انتهاز فرصت نموده، عازم جونپور گشته. سلطان ابراهیم عنان اختیار از دست

داده، بصوب جونپور راهي شد، و هوشنگ کالپی را بی نزاع بدست آورده، خطبهٔ خود خواند. و روز چند آنجا بوده رشتهٔ احسان در رقبهٔ قادر خان که سابقاً ضابط کالپی بود انداخته، بدیار مالوه مراجعت کرد.

و در اثناء راه عرایض تهانه داران رسید، که متمردان از جانب کوه جاتیه (۱) بولایت درآمده، بعضی مواضع و قریات را تاخته حوض بهیم را پناه خود می سازند. و کیفیت حوض بهیم برین نهج است، که در زمان قدیم، بهیم، مسافتی که درمیان کوهها واقع شده آن را بسنگ بتراشیده بند بسته، و عرض و طول آن بمثابهٔ ایست، که طرف دیگر مرئي نمیگردد، و عمقش پیدا نمیشود. و بعد از چند روز، هم در اثناء راه، عثمان خان شاهزاده، سواري را نزدیک بسراپردهٔ غزني خان شاهزاده، که برادر بزرگ بود، فرستاد. و او همچنان سواره ایستاده دشنام میداد. و سخنان درشت و ناسزا مي گفت. و هرچند پرده داران و خواجه سرایان منع او مي کردند، ممنوع نمي شد. آخر خواجه سرایان سنگ زده، او را از حوالی سراپرده راندند. و عثمان خان شاهزاده، بحمایت نفر خود آمده، خواجه سرایان را شلاق زد. و بر قباحت عمل خود اطلاع یافته، از اردو مفارقت اختیارکرد. و امرای بی عاقبت را بوعدهاي دروغ فریفته، در مقام غدر شد. چون این معني بسلطان هوشنگ رسید، آتش غضب در کانونِ سینهٔ او اشتعال یافت. و بملک مغیث خانجهان طریقهٔ مشورت مسلوک داشت، ملک مغیث گفت، که چون این قسم حرکات از شاهزاده مکرر بوقوع آمده، و اقتران بعفو یافته، این مرتبه نیز اغماضِ عین فرمایند. تا شاهزاده آمده ملحق شود. سلطان هوشنگ بتغافل گذرانید، تا

(۱) در نسخهٔ ب "جالنه".

شاهزاده عثمان خان آمده باردو ملحق گردید. و چون سلطان هوشنگ ظلالِ رافت بر سکّان قصبهٔ اجین گسترد، روزی مجلس بار عام ترتیب داده، عثمان خان شاهزاده را با دو برادر، که فتح خان و هیبت خان باشند، حاضر ساخته در مقام سیاست داشت، و تادیب زباني فرموده هرسه را بموکّل سپرد. بعد از چند روز ملک مغیث را فرمود، تا هرسه را در قید کشیده، همراه خود بقلعهٔ مندو برده، محافظت نمایند.

و خود بتادیب و گوشمال متمردان کوه جاتیه متوجه گشت. و بکوچ متواتر رفته، بند حوض بهیم را شکست، و ازآنجا بر جناحِ استعجال طی مسافت نموده، دمار از روزگارِ متمردان بر آورد. و راجهٔ کوه پایه جاتیه پیاده گریخته، در جنگل مختفي شد. عیال و مال و منال او بتمام بدست افتاد، و قصبه و شهر بغارت رفت. و چندان بندی گرفتند، که در شمار نیاید. و ازان حدود مظفر و منصور مراجعت نموده، بقلعهٔ هوشنگ آباد رفته، موسم برسات را آنجا گذرانید.

روزی بقصد شکار برآمده بود، و در اثناء سیر لعل بدخشاني از تاج سلطانی جدا شده افتاد. روز سوم پیادهٔ آورده گذرانید. پانصد تنکه زر باو انعام داد. و باین تقریب حکایتی نقل کرد، که روزی لعل از تاج سلطان فیروز شاه جدا شده افتاد بود. پیادهٔ آورده گذرانید، سلطان فیروز شاه پانصد تنکهٔ زر باو مرحمت نموده، گفت که این علامت غروبِ آفتابِ دولت است. و بعد از چند روز، از دارفاني رحلت اختیار کرد. من نیز میدانم؛ که منشورِ عمر پیچیده شد، و نفسِ چند بیش نمانده. حضار مجلس زبان بدعا کشوده، معروض داشتند که دران روز، که سلطان فیروز شاه این سخن گفته بود، عمرش نود سال رسیده بود، و هنوز حضرت سلطاني در عنفوان جواني و کامرانی اند. هوشنگ گفت، انفاسِ عمر قابل

ازدیاد و نقصان نیست . و پس از چند روز در هوشنگ آباد مرض سلسل بول بر ذات سلطاني طاري گردید . سلطان هوشنگ چون آثارِ انتقال و علاماتِ ارتحال در خود مشاهده نمود ، از هوشنگ آباد متوجه مندو گشت . روزی در راه ، مجلس بار عام ترتیب داده بحضور امراء و خواص و سران سپاه ، انگشتري مملکت را بخلف صدق خود غزني خان داده ، او را ولیعهد گردانید . و دست او گرفته بدست محمود خان سپرد . محمود خان لوازمِ آداب بتقدیم رسانیده ، معروض داشت ، که تا رمقی از زندگاني باقي باشد ، در خدمتگاري و جانسپاری خود را معاف نخواهم داشت . و امراء را عموماً وصیت فرمود ، که ساحتِ مملکت را بغبارِ نفاق و مخالفت مکدّر نسازند .

و چون بفراست دریافته بود ، که محمود خان ارادهٔ آن دارد ، که امر سلطنت باو منتقل شود ، گوش او را بنصائح و مواعظ گران بار گردانیده ، حقوقِ تربیت را یادش داده ، فرمود که سلطان احمد گجراتي بادشاه با شوکت و صاحب شمشیر ست ، و همه وقت ارادهٔ تسخیر مالوه دارد . و منتهز وقتِ فرصت ست ، اگر در سرانجام مهمات مملکت ، و پرداختِ احوال سپاه و رعیت تساهل و تکاسل واقع شود ، و در مراعات جانب شاهزاده تهاون رود ، البته عزمِ تسخیر این ولایت مصمم سازد . و جمعیت شما مبدل بتفرقه گردد .

و در منزل دگر شاهزاده غزني خان ، ملک محمود نامی را ، که عمدة الملک خطاب داشت ، بخدمت محمود خان فرستاده ، پیغام کرد ، که اگر خدمت وزارت پناهي عقد بیعت را بسوگند موکّد سازد ، باعث اطمینان خاطر گردد ، محمود خان ملتمس شاهزاده را قبول نموده ، عهد و پیمان را بأیمان استحکام داد .

و بعضی امراء که خواهان شاهزادهٔ عثمان خان بودند، بوسیلهٔ خواجهٔ نصر الله دبیر، بعرض رسانیدند، که چون شاهزاده عثمان خان نیز جوان شایسته، و فرزند خلف است، اگر او را از قید خلاص کرده، حصهٔ از بلاد مالوه بجاگیر او مقرر سازند، مناسب و لائق مینماید. سلطان هوشنگ فرمود، این امر بخاطر من نیز خطور نموده بود، فامّا اگر عثمان خان را بگذاریم، امرِ سلطنت مختل شده، فتنه و فساد در مملکت متولد گردد. و چون غزني خان شنید، که بعضی امراء سعی در استخلاص عثمان خان نموده بودند، باز ملک محمود عمدة الملک را بخدمت محمود خان فرستاده، پیغام نمود، که در حضور یکدیگر قصرِ شامخِ عهد را بقسم استحکام دهند. محمود خان در راه بر سر اسپ شاهزاده پیوست، و باز بقسم یاد کرد، که تا رمقی از حیات باقي باشد، جانب شاهزاده را از دست ندهد.

امراء چون برین امور وقوف یافتند، ملک عثمان جلال، که از کبار امرا بود، دو سردار معتبر را، با ملک مبارک غازي بخدمت محمود خان فرستاد. اتفاقاً ملک محمود عمدة الملک در ملازمت محمود خان حاضر بود، که دعای ملک مبارک غازي، و آن دو امیر رسید. محمود خان، ملک محمود عمدة الملک را در خرگاه گذاشته، خود بیرون آمد، و بر درِ خرگاه نشست، تا هرچه مذکور شود، ملک محمود عمدة الملک (۱) نشنود. و چون ملک مبارک غازي با دو یار خود درآمده، دعاء ملک عثمان جلال، و شاهزاده عثمان خان رسانید، و گفت که ملک عثمان معروض داشت، که تا امرِ سلطنت و وزارت بر روی کار آمده، مثل شما وزیری بر مسند وزارت ننشسته، و لیکن عجب نمود، که با وجود عثمانخان که بزیور سخاوت و شجاعت و داد گستري و رعیت پروري محلّی است، چرا تجویز فرموده اند، که

(۱) در نسخهٔ ب و ج "بشنود".

غزني خان وليعهد باشد. و مع ذلک، عثمان خان نسبت دامادی بخدمت ملک الشرق دارد، و فرزندان او فرزندان ایشان میشوند. اگر ضعف بر سلطان مستولی نمي بود، و در قوی فتور راه نمي يافت. هرگز برین امر اقدام نمیکرد. و جمیع خوانین و امراء استدعا مینمایند، که توجه شامل حال عثمان خان نموده، دست تربیت از سر او باز نگیرند؛ که اگر مهم سلطنت بعثمان خان رجوع شود، باز مملکت را رونقی و رواجی پدید آید. محمود خان جواب داد، که بنده را با بندگي کار ست، خواجگي و خداوندي او داند، و در مدت خدمت، من هرگز گرد فضولی نگشته ام.

ملک مبارک غازي چون مرخّص شد، ملک محمود عمدة الملک را بیرون طلبیده گفت برو بعرض شاهزاده برسان، ملک محمود بخدمت غزني خان رفته، چون ماجرا تقریر نمود، شاهزاده خاطر از جانب محمود خان جمع نموده، خوشحال گشت.

و بعد ازانکه امرا از حیات سلطان هوشنگ مایوس شدند، ظفر منجمله که پیشوای ملک عثمان جلال مي نمود، باراده آنکه، نگاهبانان شاهزاده عثمان خان را با خود موافق ساخته، شاهزاده را بگریزاند، از اردوی سلطان هوشنگ گریخت، چون این خبر بمحمود خان رسید، در ساعت شاهزاده غزني خان را واقف ساخت؛ تا در تدارک آن کوشد. شاهزاده، ملک برخوردار و ملک حسن و شیخ ملک را بجهت گرفتن ظفر منجمله تعین نمود. ملک برخوردار و ملک حسن اسپان تازه زور استدعا نمودند. فرمود تا از اصطبل سلطاني پنجاه اسپ بدهند. میر آخور، چون هوا خواه عثمان خان شاهزاده بود در جواب گفت؛ تا سلطان زنده است، بغیر از امر ایشان یک اسپ نخواهم داد. و رفته، بیکي از خواجه سرایان معتبر که او نیز

هوا خواه عثمان خان بود این سخن تقریر نمود . خواجهٔ بیدولت این سخن را باعثِ اعراض و غضبِ سلطاني تصور نموده ، بمیر اخور تعلیم نمود ، که که قریب تکیه‌گاه سلطان آمده ، این سخن را بآواز بلند بگوئیي ، تا بگوش سلطان برسد . و بخاطرش خطور نماید ، که هنوز من زنده ام ، و غزنیخان دست تصرف باموال من دراز کرده . چون میر آخور آمده این سخن را بآب و تاب گفت ، سلطان در حال بیهوشي اندک شعوري بهم رسانیده ، گفت ترکش من کجا ست ، و امرا را بطلبید .

امرا بواسطهٔ آنکه مبادا سلطان رحلت نموده باشد ، و غزنیخان باین تزویر ما را بدست آورده ، ضائع سازد ، بخدمت سلطان نرفتند ، مگر محمود خان چون این خبر بغزنیخان رسانید ، رعبي و خوفي بر باطنش استیلا یافت ، و بکاکرون ، که سه منزل از لشکر دور بود ، گریخته رفت . و ملک محمود ، عمدة الملک را بخدمت محمود خان فرستاده ، پیغام داد ، که جمله امرا بر سلطنت عثمان خان اتفاق نموده اند ، و من بعد شما هوا خواهي ندارم ، و جهت آنکه سلطان ترکش طلبیده بود ملاحظه نمودم ، که مبادا بعد از وصول منذر ، مرا نیز مقید ساخته ، با برادران همراه سازد . محمود خان جواب فرستاد ، که هرگز از شما امری خلاف مرضي سلطان صادر نشده ، و قضیهٔ دهانیدن اسپان را من در محل صالح بعرض خواهم رسانید . باز غزنیخان ، ملک محمود عمدة الملک را فرستاد ، که اگرچه خدمت وزارت پناهي دست مرا گرفته اند ، اما چون میدانم ، که خواجه سرایان بعضی حرفهای نالایم بسلطان رسانیده اند ، خوفي بر من مستولی گشته . محمود خان جواب داد ، که هیچ قضیه نیست . زود باردو ملحق شوید ، که وقت تنگ شده ، آفتاب بغروب مائل گشته ، و خطي در حضور ملک محمود ، عمدة الملک نوشته ، بخدمت ملک مغیث

فرستاد. مضمون آنکه حضرت سلطان غزنیخان را ولیعهد و قائم مقام خود فرموده اند و بیماری ایشان را زبون دارد، و مقرّبان امیدِ حیات قطع کرده اند. باید که پرِ محافظت شاهزاده عثمان خان اهتمام مرعي دارند.

چون ملک محمود بخدمت غزنیخان رفته، پیغام گذرانیده، مضمون خط نقل کرد، غزنیخان مسرور خاطر گردیده باردو آمد. ملک آنچها، عارض ممالک و خواجه سرایان، که هوا خواه عثمان خان بودند، چون دیدند، که از سلطان رمقی بیش نمانده، کنکاش کردند، که علی الصباح بی آنکه بامرا و محمود خان اطلاع دهند، سلطان را در پالکي نهاده، بسرعت تمام متوجه مندو شوند، و شاهزاده عثمان خان را از بند بر آورده، بسلطنت بردارند، محمود خان بر کنکاش ایشان اطلاع حاصل کرده، از رحلت هوشنگ خبردار شد، و همانجا پالکي را فرمود که فرود آورند. و غزنیخان بفرمودۂ محمود خان بارگاه سلطاني را نصب کرده، بتجهیز و تکفین مشغول شدند. و امرا هر یکی بگوشۂ رفته، قرار گرفتند.

و بعد از تجهیز، محمود خان بیرون آمده، بآواز بلند گفت. که سلطان هوشنگ شاه بامرِ حق وفات یافت، و غزنیخان را که خلف صدق اوست ولیعهد و قائم مقام خود ساخته، هرکه با ما موافق ست، بیعت نماید، و هرکه مخالفست، از لشکر جدا شود، و در فکر خود باشد. محمود خان دست غزنیخان را بوسه داد، و بیعت نموده، بسیار گریست، آنگاه امرا، یک یک پای غزنیخان را مي بوسیدند، و های های میگریستند. چون سلطنت غزنیخان به بیعت امرا و بزرگان وقت استحکام پذیرفت، نعش سلطان هوشنگ را برداشته متوجه مدرسه شدند. و روز عرفه نهم ذیحجه آنجا بخاک سپردند،

* بیت *

کجایند شاهانِ جم اقتدار، ز هوشنگ و جم تا باسفندیار،

فریدون و کیخسرو جام کو، کجا رفت شاپور و بهرام کو؛
همه خاک دارند بالین و خشت، خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت،

در قصر سلطان هوشنگ مجلس عالي منعقد شد. و ملک مغیث خانجهان و سائر امرا بیعت نموده، لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیدند.

مدت سلطنت سلطان هوشنگ سي سال بود. و تاریخ وفاتش از لفظ آه شاه هوشنگ نماند، مفهوم و مستفاد میشود.
۸۳۸

ذکر محمد شاه بن هوشنگ شاه غوري.

چون هوشنگ شاه اجابت داعي حق نمود، یازدهم ذیحجه سنه ثمان و ثلاثین و ثمانمائه، بسعي ملک مغیث و اهتمام محمود خان، امرا طوعاً و کرهاً بغزني خان، که مختار سلطان هوشنگ بود، بیعت مجدّد نمودند. و هر یک از امرا را بخطاب و خلعت ممتاز ساخته، تسلی کردند. اکابر و معارف ولایت مالوه بانعام و وظیفه خوشدل گشتند. و مندو را شادي آباد نام نهاده، خطبه و سکه بنام غزني خان کرده، بسلطان محمد شاه مخاطب ساختند، و هرکس در هر جا که جاگیر و وظیفه داشت، مقرر و مستقیم داشتند. في الجمله اگرچه امرا بر سلطنت او راضي نبودند، اما بحسن کارداني و اهتمام ملک مغیث و محمود خان رواج و رونق تازه بر روی کار آمد، و جمهور خلایق خواهان او شدند، و محبت او بر مملکت قلوب استیلا یافت، و ملک مغیث را مسند عالي خانجهان خطاب داده، زمام وزارت بدستور سابق بیدِ اقتدار او سپرد.

و چون بعد از چند روز قصد برادران نمود، و خونهای ناحق ریخت، و نظام خان برادر زاده و داماد خود را، با سه(۱) فرزندان او میل

(۱) در نسخهٔ الف "با فرزند او".

کشید، و دلهای مردم ازو متنفر گشت، و در دلها بجای محبت عداوت او قرار گرفت. لاجرم خون برادرانِ مظلوم بر او مبارک نیامد. و در اندک مدت سلطنت از خاندان او رفت. و در مملکت آشوب پدید آمد و فتنهٔ(۱) خفته شده بیدار گشت. و اربابِ فتنه و فساد عَلَم طغیان بر افراخته، غبارِ فتنه و فساد برانگیختند، * بیت *

چو بد کردي مباش ایمن ز آفات ؛ که واجب شد طبیعت را مکافات.

ازان جمله راجپوتان ولایت هادوتی، پای از دائرهٔ اطاعت بیرون نهاده، پارهٔ ولایت تاختند. چون این خبر بسلطان محمد شاه رسید، خانجهان را بتاریخ پانزدهم ربیع الاول در سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه، بتادیب آن جماعه نامزد فرمود، و دو زنجیر فیل و خلعت خاص مرحمت نموده، راهی ساخت.

و سرانجام مهام سپاه و ولایت را بر طاق نسیان نهاده، بدوامِ شرب عادت گرفت. و همواره صبوح را بغبوق، و غبوق را بصبوح متصل و پیوسته میداشت، تا آنکه روزی جمعی از کهنه بیدولتان، بوسیلهٔ یکی از حرمها، پیغام فرستادند، که در دماغ محمود خان زاغِ حرص، بیضهٔ عُجب و پندار نهاده، و او در فکر آنست، که سلطان را از میان برداشته، خود بر سریر سلطنت نشیند. سلطان محمد بآن مردم اتفاق کرد، که پیش ازآنکه محمود خان این خیال فاسد را از قوه بفعل آورد. او را از میان میباید برداشت. چون این خبر بمحمود خان رسید، گفت لله الحمد، که نقضِ عهد از جانب ما نشد. و در فکرِ کار خود شده، همه وقت با جمعیت و استعداد میبود. و از روی حزم و احتیاط بخدمت سلطان محمد آمد و شد مینمود. چون سلطان محمد طریقهٔ هوشیاری از محمود خان ملاحظه

(۱) در نسخهٔ الف و ب "فتنه خواب شده".

میکرد، سبب زیادتیِ خوف و هراس او میگشت. تا روزی دست محمود خان را گرفته، درون حرم برد؛ و زن خود را که همشیرهٔ محمود خان میشد حاضر ساخته، گفت که توقع من آنست، که مضرتی بجان من نرسانی. و امور سلطنت بی نزاع و مخالفت تعلق بتو دارد. محمود خان گفت، مگر عهد و سوگندها از خاطر سلطان رفت، که این قسم سخنان بر زبان میراند. اگر منافقی بغرض فاسد خود سخنی بعرض رسانیده، در آخر خجل و شرمسار خواهد شد، اگر از جانب من دغدغهٔ در خاطر سلطان باشد، من الحال تنهایم، و مانعی نیست، * بیت *

گر میـــل وفاداري، اینک دل و جان[1]،
ور میل[2] جفا داري، اینک سر و طشت[3].

و سلطان محمد عذر خواست، و طرفین ملایمت و چاپلوسی نمودند، اما چون واهمه بر سلطان غالب بود، هر لحظه ادائی که مشعر بر نا اعتمادی باشد، ازو صادر مي گشت. محمود خان در حصول مطلب جد و جهد بلیغ نمودن گرفت، و ساقیِ سلطان محمد را بزر بسیار فریفته، او را در شراب بزهر هلاک ساخت. و زبانِ حالِ سلطان محمد مظلوم مسموم، بدین مقال مترنم گردیده، زمانهٔ بیوفا، باز این صدا، در خُم طاقِ فلک انداخت، * بیت *

دمی چنـــد گفتم برآرم بکام،   دریغـــا، که بگرفت راه نفس؛
دریغـــا، که بر خوانِ ایوان عمر،   دمی چند خوردیم، گفتند، بس.

چون امرا برین امر اطلاع یافتند، خواجه نصر الله دیرنبانی[4] و ملک

(۱) در نسخهٔ الف و ب "دل و دین".
(۲) در نسخهٔ الف و ب "ور قصد".
(۳) در نسخهٔ ب "سر و تن".
(۴) در نسخهٔ ب "وزیر ببنی".

مشیر الملک و لطیف زکریا و بعضی سرداران اتفاق نموده، شاهزاده مسعود خان را، که در سن سیزده سالگي بود، از حرم بیرون آورده، بسلطنت برداشتند. و قرار دادند که بهر حیله که توانند، محمود خان را از میان بردارند. و ملک بایزید شیخا را پیش محمود خان فرستادند، که سلطان محمد شاه شما را بسرعت طلبیده، و میخواهند که رسول بگجرات فرستد، محمود خان چون بر فوت سلطان آگاه بود، جواب داد، که من خود را از شغل وزارت گذرانیده ام؛ و میخواهم که بقیة العمر جاروب کش مزارِ سلطان هوشنگ شاه باشم. و با وجود این اراده، چون مغز استخوان من از دولت سلطان هوشنگ شاه پرورش یافته، اگر امرا بمنزل من بیایند، و جمیع شقوق کنکاش درمیان نهاده، بدانچه قرار گیرد رفته معروض دارند. لائق و مناسب مینماید.

ملک بایزید شیخا بامرا خبر آورد، که محمود خان هنوز بر فوت سلطان محمد مطلع نیست، اگر باتفاق بمنزل او بروید، او همراه شما بدولتخانه خواهد آمد، آنگاه کارسازي او باید نمود. امرا بسخن بایزید شیخا پیش محمود خان رفتند؛ و او مردم خود را در نهانخانها مستعد داشته بود، چون امرا در آمدند، پرسید، که سلطان هشیار شده است، یا هنوز مست افتاده است، امرا دانستند، که چه میگوید، بعد از ساعتی، مردم او از حجرها بر آمده، بامرا در آویختند؛ و همه را مقید ساخته، بموکلان سپردند، چون از صدمهٔ این خبر، کاخ (۱) سماخ بقیهٔ امرا که پیش مسعود خان بودند، ممتلی گردید، سپاه خود را جمع نمودند، و حشم سلطان را مستعد ساخته، چتر از قبر سلطان هوشنگ آورده، بر سر مسعود خان بر افراختند.

(۱) در نسخهٔ الف لفظ «کاخ» مرقوم نیست و در نسخهٔ ب «کاخ دماغ».

محمود خان بعد از شنیدن این خبر، سوار شده، متوجه دولتخانه گردید، تا هر دو شاهزاده را بدست آورده کار سازي نماید، چون قریب دولتخانه رسید. طرفین دست به تیر و نیزه کردند، و تا شب معرکهٔ جدال و قتال گرم بود. چون خسرو انجم در پس پردهٔ ظلمات (۱) مختفي گشت، عمر خان شاهزاده از قلعه فرود آمده، راه فرار پیش گرفت، و مسعود خان بشیخ جایلده، که از بزرگان وقت بود، پناه برد، و باقي امرا گریخته، خود را بگوشهٔ عافیت کشیدند. و محمود خان تا صبح مسلّح و مستعد در پیش دولتخانه ایستاده بود، چون سپیدهٔ صبح از لجهٔ تاریکی شب ظاهر شد، بمحمود خان خبر آوردند، که دولت خانه خالیست و مخالفان هر کدام بگوشهٔ خزیدند.

محمود خان بدولتخانه درآمده، مسرعي بطلب پدر خود خانجهان فرستاد، خان جهان بر جناح استعجال رسید. و محمود خان امرا و ملوک را حاضر ساخته، بخانجهان پیغام فرستاد، که چون جهان را از جهانباني چارهٔ نیست، اگر تخت سلطنت از وجود بادشاه خالي ماند، در جهان از حاملهٔ زمان فتنها متولد شود، که تدارک آن دشوار بود. مملکت مالوه وسعتی پذیرفته، و مفسدان و متمردان هنوز از خواب بیدار نشده اند، و این خبر بسلاطین اطراف نرسیده، و الا از هر طرف متوجه این مملکت مي شدند، خانجهان جواب فرستاد، که متقلّد این منصب عالي که توأم نبوت ست، تا کسی که بعلو نژاد و کمال سخاوت و شجاعت و انصاف و عقل موصوف نباشد، مهمات سلطنت رواج و رونق نمي یابد، الحمد لله که جمیع صفات که در سلاطین میباید، آن فرزند دارد، میباید که در ساعت نیک بر بساطِ سلطنت قدم نهاده، بر سریر

(۱) در نسخهٔ ج «ظلماني».

فرمانروائی جلوس فرمایند. چون فرستاده این جواب آورد، جمیع امرا و اکابر تحسین این رای و تصدیق این قول نموده، منجمانِ اختر شناس را فرمودند، که ساعتی سعد برای جلوس اختیار نمایند. و کل امرا و بزرگان ممالک و اکابر شهر دست او بوسیده، مبارکبادیِ سلطنت کردند. * بیت *

یکی گر رود دیگر آید بجای   جهان را نمانند بی کد خدای

ایام سلطنت سلطان محمد یکسال و چند ماه بود.

ذکر سلطان محمود خلجی.

نقلهٔ اخبار سلاطین چنین روایت کرده اند، که روز دوشنبه بست و نهم ماه شوال سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه سلطان محمود خلجی بر اورنگ سلطنت، و سریر خلافت مالوه جلوس فرمود. سن او در آن وقت بسی و چهار سال رسیده بود. در کل بلاد مالوه خطبه و سکه بنام او شد(۱). جمیع امرا را بانواعِ عنایت و نوازش خوشدل ساخته، در علوفه و مرتبهٔ هریک افزود، و جمعی را انتخاب نموده، خطابها داد. ازان جمله مشیر الملک را نظام الملک خطاب داده، زمام وزارت بیدِ اقتدار او سپرد. و ملک برخوردار را تاج خان لقب نهاده، عهدهٔ عارض ممالک باو سپرد. خانجهان را خطاب اعظم همایون ارزانی داشته چتر و ترکش سفید که خاصهٔ سلاطین میبود، عطا فرمود، و چنین قرار داد، که نقیبان و یساولان اعظم همایون چوب طلا و نقره بدست بگیرند. و هرگاه که سوار شوند، و فرود آیند، بآواز بلند بسم الله الرحمن الرحیم، که دران زمان خاصهٔ سلاطین بود بگویند.

چون سلطنت برو قرار گرفت، همت بر تربیت فضلا و علما

(۱) در نسخهٔ ج "بنام او شائع شد".

گماشته ، در هر جا از ارباب کمال کسی را می شنید ، زرها مي فرستاد ، و طلب میداشت ، و در ولایت خود ، چند جا مدرسه ساخته ، علما را با طلبه ، وظیفه مقرر نموده بافاده و استفاده مشغول کرد. بالجمله بلاد مالوه در ایام دولت او محسودِ شیراز و سمرقند شد .

چون امورِ سلطنت انتظام ، و مهماتِ مملکت التیام پذیرفت ، ملک قطب الدین شیباني ، و ملک نصیر الدین دبیر و جمعی دیگر از امراء هوشنگ شاهي از روی حسد ، باتفاق ملک یوسف قوام ارادهٔ غدري نمودند . و بجهت امضای این نیت ، شبی نردبان نهاده ، بر بام مسجد ، که متصل دولتخانهٔ محمود شاه بود ، برآمدند . و ازآنجا بصحن سرای فرود آمده ، متردد بودند ، که چه کنند . درین اثناء محمود شاه حاضر شد ، و از کمال شجاعت ، ترکش بر میان بسته ، از خانه بیرون آمد . و در خانهٔ کمان در آمده ، چندی را زخمي کرد . و مقارن این حال ، نظام الملک و ملک محمود خضر با جمعی از سلاح داران از پیش مسلّح خود را رسانیدند . و آن جماعه از همان راه که آمده بودند ، گریخته بدر رفتند . و یکی ازان جماعه چون زخم تیر داشت ، نتوانست از نردبان فرود آید ، و خود را از بام مسجد بر زمین انداخت ، تا پای او شکست ، او را گرفته آوردند . و او نام هرکه درین غدر داخل بود ، بقلم داد . و علی الصباح همه را حاضر ساخته بسیاست رسانیدند .

و شاهزاده احمد خان بن هوشنگ شاه ، و ملک یوسف قوام و ملک انچها (۱) ، و ملک نصیر الدین دبیر ، اگرچه در فتنه انگیزی دخلی تمام داشتند ، اما اعظم همایون، استعفاء تقصیرات ایشان نموده ، برای شاهزاده

---

(۱) در نسخهٔ الف و ب " اینچها ".

قلعهٔ اسلام آباد گرفت ، و ملک یوسف قوام را خطاب قوام خانی ، و اقطاع بهیلسا و ملک انچها را اقطاع هوشنگ آباد ، و ملک نصیر الدین را خطاب نصرت خاني و اقطاع چندیری نیابت نموده ، رخصت جاگیر گرفت ، شاهزاده (۱) احمد خان ، چون باسلام آباد رسید ، غبارِ فتنه و فساد برانگیخت . روز بروز ، جمعیت او رو بازدیاد نهاد ، تاج خان که بدفع او نامزد شده بود ، هرچند در پای قلعهٔ اسلام آباد نشسته ثمرهٔ بران مترتب نشد . و احمد خان هر روز فوجي از درون قلعه فرستاده ، پای قلعه را بآهنگ جنگ گرم میداشت . تاج خان عریضهٔ (۲) بسلطان محمود فرستاده ، التماس کومک نمود ، و مقارن این احوال ، مُنهیان بسلطان محمود خبر رسانیدند ، که ملک انچها مقطع هوشنگ آباد ، و نصرت خان مقطع چندیری ، لوای مخالفت و عَلَم طغیان برافراخته اند . سلطان محمود ، اعظم همایون خانجهان را بتادیب گروه باغي ، و سرانجام مهام ملکی ، رخصت فرمود . و او چون بدو کروهیِ اسلام آباد فرود آمد ، تاج خان و سرداران دیگر بملاقات شتافته ، حقیقت را معروض داشتند. روز دوم کوچ نموده ، اطراف قلعهٔ اسلام آباد را فروگرفته ، مرچلها قسمت نمودند . روز دیگر ، جمعی از فضلا و مشائخ را نزد احمد خان فرستاد ، تا گوشهای او را بدُرِ نصائح و جواهرِ مواعظ پُر ساخته ، از وخامتِ عاقبتِ نقض عهد و پیمان ، تحزیر نمایند. علما و مشائخ هرچند آیاتِ ترغیب و ترهیب باو خواندند . دلِ سنگ او نرم نشد. و در برابر نصائح جوابهای نادر برابر گفت . و ناصحانِ مشفق را رخصت نموده ، از قلعه بیرون کرد . و قوام خان مذکور نیز مخالفت نموده ، از مرچل خود ، پارهٔ اسباب و اسلحه باحمد خان فرستاده ، بنیان

---

(۱) در نسخهٔ ب « شاهزادهٔ عالمیان احمد خان » .

(۲) در نسخهٔ الف و ج « عریضه فرستاده » .

اخلاص را بعهد و پیمان استوار گردانید. چون کار محاصره بطول انجامید، روزی یکی از مطربان، احمد خان را در شراب زهر داد. و خود را از حصار بیرون انداخته باردوی اعظم همایون پیوست، و قلعه مسخّر گشت. اعظم همایون سرانجام آنجا نموده، یکی از معتبران خود را گذاشته، بصوب هوشنگ آباد نهضت کرد.

و در راه قوام خان از اردوي اعظم همایون فرار نموده، بجانب بهیلسا رفت، اعظم همایون دفع ملک انچها را مقدم دانسته، متوجه هوشنگ آباد گردید. ملک انچها طاقت مقاومت نیاورده، تمام اسباب و اشیاء خود را انداخته، بجانب کوه پایهٔ گوندوانه راهي شد. گوندان چون دانستند، که او روی از قبلهٔ خود گردانیده، هجوم عام نموده راه او بستند، و همه را در زیر سنگ و تیر بقتل رسانیدند، و اسباب و اموال او بغارت بردند. اعظم همایون از استماع این خبر مسرور و مبتهج گردیده، بقلعهٔ هوشنگ آباد درآمد، و سامان آن ناحیه بوجه احسن نموده، یکی از معتمدان خود گذاشته بگوشمال نصرت خان بصوب چندیری عازم گردید.

و چون بدو منزل چندیری رسید، نصرت خان خود را عاجز و مضطرب دیده، باستقبال برآمده، از راه چاپلوسي درآمد، و خواست که اعمال ناپسندیدهٔ خود را خس پوش سازد. اعظم همایون سادات و علما و اکابر شهر را طلبیده، محضر ساخت، و از هر کس احوال نصرت خان استفسار نمود. هر یکی حکایتی روایت کردند، و قدر مشترک آن بود، که زاغِ عُجب و پندار در دماغ او بیضه نهاده آثارِ مخالفت و طغیان ظاهر بود. اعظم همایون حکومت چندیری را، از نصرت خان تغیر کرده، حوالهٔ ملک الامرا حاجي کمال[1] نموده، عازم بهیلسا گردید. و هرچند مردم معتبر

(۱) در نسخهٔ ب " حاجي کالو نموده ".

پیش قوام خان فرستاده . او را براه راست دلالت نمود ، فائدهٔ بران مترتب نشد . و از بهیلسا برآمده ، گریخت . اعظم همایون چند روز آنجا قرار گرفته ، از مهمات آنجا خاطر جمع نموده ، متوجه دار الملک شادي آباد گشت .

و در اثناء راه خبر آوردند ، که سلطان احمد گجراتي بقصد تسخیر مالوه آمده ، و شاهزاده مسعود خان را با فوج (۱) بزرگ ، و بست سلسلهٔ فیل بر سر شما نامزد کرده . اعظم همایون بسرعت روان شده ، از شش کروهی اردوی سلطان احمد گذشته ، خود را از دروازهٔ تارا پور بقلعهٔ مندو رسانید . و محمود شاه از قدوم پدر خوشوقت گشته لوازم شکر بتقدیم رسانیده ، هر روز جمعی را از قلعهٔ مندو بیرون میفرستاد ، و هنگامهٔ جنگ را گرم میداشت . و از کمال تهوّر و مردانگي میخواست ، که از قلعه برآمده جنگ صف بکند ، اما خار نفاق امرای هوشنگ شاهي دامنگیر او میشد ، و بنوعی ملاحظه در دل او قرار گرفته بود ، که قرابتان خود را با وجود تربیتهای خوب ، اعدا و عدو خود میدانست ، و از ملاحظهٔ نفاق وشقاق ، دست بذل و عطا از آستین جود و سخا برآورده ، در تنگنای محاصره جمیع مردم را آسوده و منعم میداشت ، و از انبار خانها بفقیر و غریب غله میداد ، و در قلعه از کمال سخای او نسبت باردوی سلطان احمد ، غله ارزان بود ، و لنگرها بجهت فقرا و مساکین ترتیب داده ، طعام خام و پخته مي‌رسانید ، و بعضی امرا مثل سید احمد (۲) و صوفیخان ولد علاء الملک و ملک الشرق و ملک محمد (۳) بن احمد صلاح ، و ملک قاسم و حسام الملک هاندیبي که بسلطان احمد طریقهٔ

---

(۱) در نسخهٔ ب " بافواج بزرگ ".
(۲) در نسخهٔ الف " احمد صوفي خان ".
(۳) در نسخهٔ ج " ملک احمد ".

نفاق و شقاق مسلوک میداشتند، زرها و جاگیرها وعده نموده، بخدمت طلبید، و ازین ممرّ فی الجمله شکستگی در کار سلطان احمد راه یافت، و بصلاح جمعی که از اردوی سلطان احمد آمده، باو پیوسته بودند، ارادهٔ شبیخون نمود. اتفاقاً قیصر خان دولت دار سلطان هوشنگ ازین داعیه سلطان احمد را حاضر ساخت، و چون فوج سلطان محمود از قلعه فرود آمد، مردم اردو را حاضر یافتند، و راهها مسدود دیدند، آخر الامر، دیواري انداخته، دست بجنگ کردند. تا هنگام طلوعِ صبحِ صادق، از طرفین بازارِ محاربه گرم بود، و خلق کثیر کشته و زخمي شدند. و مقارن طلوعِ صبح محمود شاه مراجعت نموده، بقلعهٔ مندو رفت.

و بعد از چند روز منهیان خبر رسانیدند، که سکنهٔ چندیری و سپاه آن حدود، بملک الامرا حاجي کمال غدر نموده، عمر خان ولد سلطان هوشنگ را بسرداری برداشتند، و زاد فی الطنبور نغمه، که شاهزاده محمد خان ولد سلطان احمد، با پنجهزار سوار و سی سلسلهٔ فیل، متوجه سارنگپور شده؛ از استماع این خبر سلطان محمود قرعهٔ کنکاش در میان آورده، چنان قرار یافت، که اعظم همایون که دوحهٔ سلطنت و دولت ست بضبط و ربط حصار پردازد. و سلطان محمود از قلعه فرود آمده در میان ولایت قرار گرفته محافظت ملک نماید.

و بر وفق این اراده، روی عزیمت بسمت سارنگپور نهاد. تاج خان و منصور خان را پیش از خود راهي کرد، و چون سلطان احمد، ملک حاجي علي را، بجهت محافظتِ راه بر سر گذر کنبل (۱) گذاشته بود، تاج خان و منصور خان پیش از سلطان محمود، بآنجا رسیده

(۱) در نسخهٔ ب " کنبله ".

جنگ کردند . و ملک حاجي گریخته بسلطان احمد خبر برد . که سلطان محمود از قلعه بر آمده متوجه [1] سارنگپور شد . سلطان احمد قاصدی را بسارنگپور فرستاد ، تا شاهزاده قبل از وصول سلطان محمود ، خود را باجین برساند ، بعد از وصول قاصد ، شاهزاده محمد خان از روی کمال حزم و تیقظ ، از سارنگپور کوچ نموده ، در اجین بخدمت سلطان احمد رسید .

ملک اسحاق بن قطب الملک مقطع سارنگپور ، عریضهٔ بخدمت سلطان فرستاده از جرم خود استغفار نمود و مرقوم نمود ، که محمد خان از خبرِ قدوم ایشان ، سارنگپور را گذاشته ، متوجه اجین شده ، فامّا عمر خان شاهزاده ، بقصد تسخیر سارنگپور ، فوجي [2] پیش از خود فرستاده ، خود نیز از عقب میرسد . بعد از اطلاع بر مضمونِ عریضه ، سلطان محمود مسرور خاطر گردیده ، قلم عفو بر صفحهٔ تقصیرات ملک اسحاق کشیده ، تاج خان را پیش از خود بسارنگپور رخصت کرده ، خود متوجه آن صوب گردید . تاج خان چون بسارنگپور رسید ، ملک اسحاق و سایر سکنه و خیل داران سارنگپور را استمالت نموده همه را از انعام سلطاني امیدوار گردانید ، و ملک اسحاق و مردم معتبر را بخود همراه گرفته ، استقبال نمود . بعد از دریافت خدمت ، ملک اسحاق را دولت خان خطاب داده ، عَلَم و طاس و قبای زر دوزی و ده هزار تنکه نقد مرحمت فرموده ، علوفه ده بیست مقرر ساخت ، و سران گروه و سکنهٔ شهر را چند اسپ و پنجاه هزار تنکه انعام کرد ، تا میان یکدیگر تقسیم نمایند . و چون بسارنگپور رسید ، جاسوسان خبر آوردند ، که عمر خان شاهزاده قصبهٔ بهیلسا را سوخته ، بر سرحد سارنگپور رسیده ، و سلطان احمد گجراتي نیز با سي

(۱) در نسخهٔ ب " متوجه حصار سارنگ‌پور ".
(۲) در نسخهٔ ب " فوجي از خود پیشتر فرستاده ".

هزار سوار و سیصد سلسله فیل، از اجین برآمده، متوجه سارنگپور شد. سلطان محمود دفع عمر خان را مقدم دانسته، آخر شب عازم گشت.

و چون میان دو لشکر شش کروه فاصله ماند، جمعی را برسم قراولی فرستاد، تا زبانگیری (۱) آورند. و تفحّص احوال سپاه عمر خان نمایند. نظام الملک و ملک احمد صلاح وجمعی دیگر را فرستاد تا جنگلها و راه ملاحظه نمایند، و علی الصباح چهار فوج ترتیب داده، بر سر عمر خان راهي شد، و او نیز از نهضت سلطان محمود حاضر شده، باستقبال شتافته صفها آراسته در برابر فرستاد، و خود با جمعی بر سر کوه در کمین‌گاه قرار گرفته، منتظر وقت میبود. اتفاقاً شخصی بسلطان محمود خبر رسانیدند، که عمر خان با فوجی بر سر کوه، در کمینگاه مختفی شده، سلطان محمود با فوجی آراسته بجانب عمر خان روان شد. عمر خان بسپاهیانی، که همراه بودند، گفت که از نوکر زادهٔ خود گریختن کسر ناموس میشود، و کشته شدن از پس ماندن بهتر ست. و با جمعي، که موافقت نمودند، در میان فوج سلطان محمود تاخته، دستگیر شده، بفرمودهٔ سلطان محمود بقتل رسید. و سر او را بر سر نیزه نهاده، بلشکر چندیری نمودند. سران (۲) و سرداران لشکر چندیری، متحیر و مدهوش گشته، پیغام فرستادند، که امروز جنگ را موقوف دارند، تا علی الصباح بخدمت رسیده، بتجدید بیعت پرداخته شود. برین قرار داد هر دو فوج فرود آمدند. و چون شب در آمد، لشکر چندیری متوجه ولایت خود شد، و چون بچندیری رسیدند، امرا باتفاق یکدیگر

(۱) در نسخهٔ الف و ج «تا زمان کیر گرفته آوردند».
(۲) در نسخهٔ ب «سران لشکر چندیری».

ملک سلیمان بن ملک شیر ملک غوري را، که نائب عمر خان شاهزاده بود، سلطان شهاب الدین خطاب داده، بسلطنت برداشتند.

سلطان محمود فوجي بدفع او نامزد فرموده، خود بجنگ سلطان احمد عازم گشت. و هنوز طرفین بهم نرسیده بودند، که بعضی صالحان لشکر سلطان احمد، حضرت ختمی پناه علیه الصلوة و السلام را بخواب دیدند، که میفرمایند، بلائی از آسمان نازل شده، بسلطان احمد بگوئید، که رخت سلامتی ازین دیار بیرون برد. چون این خواب بسلطان احمد رسانیدند، چندان التفات نکرد، و در همان دو سه روز در لشکر سلطان احمد طاعوني پدید آمد، که اهل لشکر را فرصت قبر کندن نمیشد. و سلطان احمد، بیعلاج شده، براه آشته (۱) بگجرات رفت. و بشاهزاده مسعود خان وعده نمود، که سال آینده این دیار را گرفته تفویض او نموده خواهد شد.

سلطان محمود بقلعهٔ مندو رفته، در هفده روز سامان لشکر نموده، متوجه (۲) تسکین نائرهٔ چندیری گشت، و چون بچندیری رسید، ملک سلیمان باتفاق امرا، از حصار بیرون آمده ترددهای مردانه نمود. و چون طاقت مقاومت نداشت، گریخته پناه بحصار برده، متحصن شده، بیکبار بمرگ مفاجات در گذشت.

امرای چندیری دیگری را بسرداری برداشته، نوبت دگر استعداد جنگ نموده، از حصار برآمدند، و جنگ کرده باز گریخته بحصار درآمدند. چون مدت محاصره بهشت ماه کشید، سلطان محمود انتهاز فرصت نموده شبی خود بر دیوار قلعه برآمد، و از پس او،

---

(۱) در نسخهٔ ب " براه راست بگجرات ".
(۲) در نسخهٔ ب " متوجه چندیري گشت ".

دلاوران دگر برآمدند. و حصار فتح شد، و جمعی کثیر علف تیغ گشتند، گروهي گریخته در قلعهٔ که بالای کوه است متحصن شدند. پو بعد از چند روز اسمعیل خان کالپی آن [1] جماعه را امان گرفته از قلعه فرود آورد. سلطان محمود، سرانجام آن حدود بوجه احسن نموده، چندیری را بجاگیر ملک مظفر ابراهیم مقرر نموده، ارادهٔ مراجعت داشت، که جاسوسان خبر آوردند، که دونگرسین، از قلعهٔ گوالیر آمده، شهر [2] نو را محاصره کرده. و با وجودیکه لشکر بواسطهٔ برشکال و بتقریب طول ایامِ محاصره، پریشان شده بود، بکوچ متواتر عازم گوالیر گردید. و چون بولایت انجا رسید، شروع در نهب و تاراج نمود. جمعی راجپوتان از قلعه برآمده بجنگ پیوستند. و چون طاقت صدمهٔ افواج محمود شاهي نداشتند، گریخته بسوراخ قلعه درآمدند. و دونگرسین، بعد از استماع این خبر قرار بر فرار اختیار کرده، از گرد [3] شهر برخاسته بگوالیر گریخت. و چون غرض سلطان محمود استخلاص شهر نو بود، بتسخیر قلعهٔ گوالیر نپرداخته، متوجه شادي آباد گردید.

و در سنه ثلاث و اربعین و ثمانمائه، در اهتمام عمارت روضهٔ سلطان هوشنگ و مسجد جامع هوشنگ شاهي، که قریب بدروازهٔ رام سرای [4] واقع ست، و دویست و سي گنبد و سیصد و هشتاد استوانه دارد، شروع نمود. و در مدت اندک شرف اتمام پذیرفت.

---

(۱) در نسخهٔ الف "بآن جماعه امان گرفته" و در نسخهٔ ب "آن جماعه را امان خواسته".

(۲) در نسخهٔ ج "شهر نرور را محاصره".

(۳) در نسخهٔ ب "اختیار کرده شهر را گذاشته بگوالیر".

(۴) در نسخهٔ ب "قریب دروازه از مثنوي" و در نسخهٔ الف "قریب دروازهٔ هاراسوی".

و در سنه خمس و اربعین و ثمانمائه عرائض امرای میوات و اکابر و معارف دار الملک دهلي بطریق تواتر رسید، که سلطان محمد مبارکشاه از عهدهٔ امر خطیر سلطنت کما ینبغی نمي تواند برآمد، و دست متغلبان و ظالمان از آستین جور و ستم بیرون شده. و از امن و آمانی بجز حرف و حکایتی نمانده. چون خلعت سلطنت را، خیّاط قضا (۱) و قدر بالای قد نازنین آن سلطنت پناه دوخته، عموم سکنهٔ این دیار میخواهند که قلادهٔ بیعت ایشان را بطوع و رغبت در رقبهٔ اطاعت و انقیاد خود اندازند. سلطان محمود، در آخر سنه مذکوره، با لشکر آراسته متوجه دهلي گشت. و در نواحي قصبهٔ هندون یوسف خان هندونی بخدمت رسید. چون بموضع تبته (۲) نزول نمود. سلطان محمد تغلق آباد را درپس پشت خود داده ایستاد، روز دیگر سلطان محمود مجموع لشکر خود را سه فوج ساخت: فوجي بسلطان غیاث الدین، و فوجي بغزیفن خان (۳)، که سلطان علاء الدین خطاب داشت، همراه نموده. بجنگ فرستاد. و یک فوج منتخب با خود داشت. و سلطان محمد (۴) و ملک بهلول لودي و سید خان (۵) و دریا خان و قطب خان و سرداران دیگر را بیرون فرستاده جنگ انداخت، و تا شب مبارزان نبرد آزما از طرفین برآمده، داد مردی و مردانگي مي دادند، در آخر طرفین طبلِ باز گشت نواخته، در منازلِ خود قرار گرفتند.

اتفاقاً، همان شب، سلطان محمود بخواب دید، که اوباش بیداک در قلعهٔ مندو خروج کرده اند، و چتر از سر قبر هوشنگ شاه آورده، بر سر

(۱) در نسخهٔ الف " خیاط قضا بقد نازنین " و در نسخهٔ ج " قدر بر قد ".
(۲) در نسخهٔ ب " تبنه " و در نسخهٔ ج " بیشه ".
(۳) در نسخهٔ الف " فوجي بفدی خان ".
(۴) در نسخهٔ الف " سلطان محمود تغلق آباد ".
(۵) در نسخهٔ ب " رشید خان و دریا ".

شخصی مجهول النسب افراخته اند. چون صباح شد، اثر تردد و پژمردگی درو ظاهر بود. درین وقت سلطان محمد رسولان فرستاده درِ صلح زد، سلطان محمود فی الحال بصلح رضا داده، متوجه مالوه شد. و در راه خبر رسید، که بحسب اتفاق در همان شب، جمعی از اوباش در شادي آباد غبارِ فتنه و فساد بر انگیخته بودند، و بسعی و اهتمام اعظم همایون تسکین یافت، و در بعضی تواریخ بنظر رسید، که بسلطان محمود خبر رسانیدند، که سلطان احمد گجراتي عزیمت مالوه دارد، ازین جهت مراجعت نمود. و این روایت بصحت اقرب مینماید.

القصه سلطان محمود، در غرّهٔ محرم سنه ست و اربعین و ثمانمائه، بشادي آباد رسیده، اهل استحقاق را از انعام و الطاف خود بهره‌مند گردانید. و درهمین سال در سواد قصبهٔ نعلچه باغي طرح انداخت، و دران باغ گنبد عالي و چند جا قصرها (۱) عمارت فرموده، مدتی در شادي آباد قرار گرفت.

و بعد از اندک مدت، شکست و ریخت لشکر خود را درست کرده، بعزم گوشمال راجپوتان نهضت نموده، متوجه چتور گشت. درین وقت از بی اعتدالیِ نصیر عبد القادر، ضابط کالپی، که خود را نصیر شاه نامیده دمِ استقلال میزد، به سلطان محمود خبر رسانیدند، و از اکابر و اهالی ولایت خطها رسیده، که نصیر شاه از صراط مستقیم شریعت قدم بیرون نهاده، راهِ زندقه و الحاد می پیماید، و از ظلم و تعدی او داد و فریاد کرده بودند، سلطان محمود دفع نصیر شاه را پیش نهادِ همت ساخته، عازم کالپی گشت. نصیر عبد القادر از عزیمت سلطان محمود

---

(۱) در نسخهٔ ج «قصرهای عالي».

خبردار شده، علي خان عم خود را با تحف و هدایا و انواع پیشکش بخدمت سلطان محمود فرستاده، عرض داشت نمود، که آنچه در حق من گفته اند، سراسر کذب و افترا ست، و از برای تحقیق این امر، مردم صادق القول را فرستاده معلوم نمایند، و اگر شمهٔ راست باشد، مرا بهرجزا و سزا که لائق باشد برسانند. تا چند روز سلطان محمود، ایلچي نصیر خان را بار (۱) نداده، کوچ بر کوچ رفت. و چون بنواحی سارنگپور رسید، بالتماس اعظم همایون و اعیان دولت، قلم عفو بر صفحهٔ تقصیرات نصیر کشیده، ایلچي او را کورنش داده، پیشکش او را قبول کرد، و نوشتهای (۲) پر نصائح و مواعظ فرستاده، علیخان را رخصت داده، بجانب ولایت چتور متوجه شد.

و چون از آب بهیم عبور نمود، هر روز افواج باطراف ولایت چتور فرستاده، خراب میساخت، و اسیر و تاراج مي نمود. و بتخانها را برانداخته، بنای مسجد میگذاشت، و در هر منزل سه چهار روز توقف مینمود. و چون بحوالی کونبهلمیر، که از اعاظم قلاع آن دیار ست، و در ممالک هندوستان در استحکام شهرت دارد، نزول کرد. درآنجا، دیبا نام وکیل رای کونبها متحصن شده دست بکارزار برآورد. اتفاقاً، در محاذیِ قلعه، بتخانه عالي بنا نهاده، بر دور آن حصار کشیده بودند. و از ذخیره و آلات حرب مملو ساخته، سلطان محمود همت بر تسخیر حصار بتخانه گماشته، در یک هفته فتح کرد. و راجپوتان بسیار را علف تیغ ساخته، اسیر و غارت نمود، و عمارت بتخانها را فرمود، تا پر از هیزم ساخته آتش دادند. و آب و سرکه بر دیوارهای او ریختند، و در طرفة العین، عمارت بآن عظمت که چندین سال کار کرده بودند، درهم شکسته از

(۱) در نسخهٔ الف « نصیر را ندیده ».

(۲) در نسخهٔ ب و ج « نوشتها مشتمل بر نصایح و مواعظ فرستاده ».

هم ریخت ، و بتان را شکسته بقصابان داد تا سنگ ترازوی گوشت فروشي سازند . و بت بزرگ را ، که بصورت گوسپند تراشیده بودند ، چونه ساخته . با برگ پان براجپوتان داد تا معبود خود را میخورده باشند .

و بعد اتمام این عمل ، عنان عزیمت بصوب چتور منعطف گردانید . *و بعد از وصول آن ناحیه ، حصاری که در دامن کوه چتور واقع است ، آن را بجنگ گرفته ، راجپوت بسیار بقتل رسانید . و در استعداد محاصرهٔ چتور بود ، که منهیان خبر آوردند ، که کونبها خود در قلعه نیست ، و امروز از قلعه برآمده ، و بجانب کوهپایه که دران نواحی است رفته است . سلطان بتعاقب او متوجه شده ، چند فوج را جدا جدا بهر طرف از پی کونبها فرستاد . بحسب اتفاق کونبها بیک فوج برخورده ، جنگ صعب نمود ، و شکست یافته بقلعهٔ چتور درآمد . سلطان محمود بجهت محاصرهٔ قلعه ، فوجي را نامزد فرموده خود در وسط ولایت قرار گرفت . و هر روز افواج بتاخت و تاراج ولایت میفرستاد .

و اعظم همایون خانجهان را طلبید ، تا ولایت راجپوتان را که در اطراف شادي آباد واقع ست متصرف شود . چون اعظم همایون بمندسور رسید ، بیمار شده ودیعت حیات سپرد ، و سلطان محمود از استماع این خبر بغایت ملول و محزون گشت ، و بسیار گریست ، و از روی قلق و اضطراب روی خود را مجروح ساخت ، و بقلعهٔ مندسور رسیده نعش پدر را بشادي آباد فرستاد . و تاج خان را که عارض لشکر یعني بخشي بود بران لشکر سردار ساخته باردوی خود مراجعت نمود .

و چون موسم برسات رسیده بود ، سلطان اراده نمود ، که زمین بلند بهم رسانیده ، آنجا طرح اقامت اندازد . و بعد از انقضای موسم برسات

بمحاصرهٔ چتور پردازد. کونبها در شب جمعه بست و پنجم ذیحجه سنه ست و اربعین و ثمانمائه با ده هزار سوار و شش هزار پیاده شبخون آورده، سلطان محمود بنوعي از روی حزم و احتیاط محافظت لشکر نموده بود که کونبها کاری نساخته راجپوت بسیار بکشتن داد. و شب دیگر، سلطان محمود با لشکر آراسته بر دائرهٔ کونبها شبخون داد. کونبها زخم خورده بجانب چتور گریخت. و راجپوت بسیار علف تیغ شد. و غنیمت بیشمار بدست محمودیان افتاد. سلطان محمود مراسم شکر آلهي بتقدیم رسانید. و فتح قلعهٔ چتور را بسال دگر حواله نموده، در کنفِ عافیت بدار الملک شادي آباد معاودت کرد.

در آخر ذي حجه سال مذکور، مدرسه و منارهٔ هفت منظر محاذي مسجد جامع هوشنگ شاهي طرح انداخت. و در سنه تسع و اربعین و ثمانمائه، رسول از سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقي، والي جونپور با تحف و هدایای شگرف رسید.

و بعد از گذرانیدن سوغات، پیغام زباني گفت، که نصیر بن عبد القادر، ضابط کالپي، رو از جادهٔ مستقیم شریعت تافته، راهِ الحاد و زندقه پیش گرفته، و ترک روزه و نماز داده، و زنان مسلمه را بنایکان هندو سپرده، تا رقاصي تعلیم نمایند. چون از زمان سلطان هوشنگ، حکام کالپي از منتسبان والي مالوه بوده اند، لازم و واجب نمود، که اولاً احوال او بر ضمیر حق پذیر مکشوف سازد. اگر ایشان فرصت تادیب و گوشمال او نداشته باشند، باین جانب اشارت فرمایند، که بنوعي گوشمال او داده شود، که عبرت دیگران گردد. سلطان محمود در جواب گفت، که بیشتر لشکر ما بتادیب مفسدان (۱) سواد رفته اند، چون ایشان نصرت دین را پیش نهاد

---

(۱) در نسخهٔ ج «مفسدان میوات».

همت خود ساخته اند، مبارک باشد، که قصد مقبول نموده اند. و در همان مجلس ایلچي را بخلعت و زرِ مرسوم، که دران روزگار معمول بوده است، و بایلچیان میداده اند، عطا کرده، رخصت انصراف ارزاني داشت.

و چون ایلچي بجونپور رسید، و جواب معروض داشت، سلطان محمود شرقي، از غایت سرور و خوشحالي، بست سلسلهٔ فیل برسم تحف و هدایا مرةً اخری بخدمت سلطان محمود فرستاد. و با لشکرِ آراسته متوجه کالپی گردیده. نصیر عبد القادر را خواجهوار ازان دیار بیرون کرد.

و نصیر عبد القادر بمحمود شاه عریضه فرستاد، مضمونش آنکه از زمان سلطان هوشنگ اِلَی یَوْمِنَا هَذَا مطیع و منقاد و خیرخواه ایشان بودیم، اکنون سلطان محمود شرقي، از روی تسلط و غلبه، بلادِ فقیر را متصرف شده، چون دایم ملتجي بایشان بود، حالا نیز درگاه معلی را قبلهٔ آمال خود دانسته، متوجه حدود چندیری شد. سلطان محمود، علی خان را با تحف و هدایا و تنسوقات بخدمت سلطان محمود شرقي فرستاده استدعا نمود، که چون نصیر خان بن عبد القادر بسعي و مرضي ایشان از افعالِ ذمیمه تائب گشته، و سلوکِ طریق شریعت پیش گرفته، و چون از زمان سلطان سعید هوشنگ شاه، ملتجی بما بود، توقع آنست که مضمون التائب من الذنب کمن لا ذنب له را منظور و ملحوظ فرموده، قلم عفو بر جرائم او بکشند. و ولایت او را باز گذارند، و بعد وصول علیخان، سلطان محمود شرقي جواب شافي نمي گفت، و بلعل و عسی میگذرانید.

محمود شاه خلجي از روی حمیت و مردانگي حمایت نصیر

عبد القادر را بر ذمت همت لازم داشته، دوم شوال سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه، بصوب چندیری متوجه شد. و در حدود چندیری، نصیر شاه آمده ملازمت نمود، و بلا توقف متوجه ایرج [1] و بهاندیر گشت. چون این خبر بسلطان محمود شرقی رسید، از شهر برآمده، در سواد ایرج نزول کرد. و مبارک خان ولد جنید خان را، که آباً عَنْ جَد حاکم آنجا بود، مقید ساخته همراه گرفت، و از آنجا برخاسته، درمیان شکستگی دریای جون که راه تنگ داشت، و غنیم را قدرت درآمدن نبود فرود آمده، گرد لشکر خود را استحکام داد. محمود شاه خلجي، دست ازو باز داشته، عازم کالپي شد، و او نیز عنان صبر از دست داده جانب کالپي راهي گشت، در این اثنا بهادران فوج خلجي بر بنگاه او تاخته، غنیمت بسیار گرفتند، و او نیز بحمایت مردم خود برگشته بجنگ پیوست، و تا شام معرکهٔ قتال و جدال گرم بود. بعد از اختفاء خسرو انجم، هر دو سپاه در مقام خود قرار گرفتند. و پس از دو سه روز، چون موسم برسات نزدیک رسیده بود، سلطان محمود خلجي بعضی مواضع متعلقهٔ کالپي را غارت و تاراج نموده، بفتح آباد معاودت کرده، قصر هفت طبقه آنجا طرح انداخت.

رعایا و سکنهٔ قصبهٔ ایرج از ظلم و تعدی مبارک خان بن جنید خان دادخواه شدند. سلطان محمود خلجي، ملک الشرق مظفر ابراهیم حاکم چندیری را با لشکر انبوه، بر سر ایرج نامزد فرمود. و او چون بسواد ایرج رسید، خبر آمد که ملک کالو را سلطان محمود شرقي بدفع او فرستاد. و بقصبهٔ راته فرود آمده، ملک مظفر ابراهیم نیز

(۱) در نسخهٔ ج "ایرجه و بهذیر".

بقصبهٔ راته، متوجه گشت، و بعد از تلاقي فريقين ملک کالو گريخت، و سکنهٔ راته ملک مظفر ابراهيم را آمده ديدند، و او همه را مقيد ساخته بچنديری فرستاد، و باز رو بايرج نهاد. در اثناء راه شنيد، که سلطان محمود شرقي اکثر لشکر خود را بتاخت ولايت پرهاره (۱) که رای آنجا مطيع محمود شاه خلجي است فرستاده، ملک مظفر محافظت ولايت خود بر تسخير ايرج مقدم داشته، عازم آن حدود گرديد، و فوج شرقی از شنيدن اين خبر برگشته، بقصبهٔ راته رفت. چون کار محاربه بطول انجاميد، و از طرفين مسلمانان کشته و خسته شدند، شيخ جايلده، که از اکابر وقت بود، و بکشف و کرامات اشتهار داشت، باستصواب سلطان محمود شرقی خطی بمحمود شاه خلجي نوشته در باب صلح فرستاد. و بسعی خدمت شيخ برين طريق صلح واقع شد، که بالفعل سلطان شرقي قصبهٔ راته و مهوبه بنصير شاه تسليم نمايد، و بعد از مراجعت محمود شاه خلجي چون چهار ماه بگذرد، خطهٔ کالپي نيز بگذارد، و ميعاد چهار ماه باين جهت گفت، که درين مدت حقيقت دين و ملت او ظاهر گردد، و برين قرار داد محمود شاه خلجي بشادی آباد مراجعت کرد.

و در سنه ثمان و اربعين و ثمانمائه دار الشفا طرح انداخت، و چند موضع از برای خرچ ادويه و مايحتاج بيماران وقف نموده، مولانا فضل الله حکيم را که مخاطب بملک الحکماء بود، بمراعات احوال مرضی و مجانين تعين فرمود.

و بتاريخ بستم رجب المرجب سنه خمسين و ثمانمائه با لشکر آراسته

(۱) در نسخهٔ الف «پربار».

بقصد تسخیر قلعهٔ مندل‌گره متوجه شد. چون بحدود قلعهٔ رنتهبور رسید حکومت آنجا را از تغیر بهار (۱) خان بملک سیف الدین تفویض نموده، بکوچ متواتر رفته، بر کنار آب بنارس فرود آمد. و رای کونبها چون طاقت مقاومت نداشت، در قلعهٔ مندل‌گره متحصن شد، و روز دوم و سوم راجپوتان از قلعه برآمده حق تردد و مردانگی ادا کردند. اما آخر از راهِ عجز و انکسار در آمده، پیشکش قبول کردند. سلطان خلجي بنابر صلاح وقت، بصلح رضا داده، مراجعت نمود.

و در اندک مدت استعداد مجدّد نموده بقصد تسخیر قلعهٔ بیانه متوجه شد. چون بدو فرسنگ بیانه رسید، محمود خان ضابط آنجا پسر خود اوحد خان را بخدمت سلطان فرستاده، یکصد راس اسپ، و یک لک تنکه نقد برسم پیشکش ارسال نمود. محمود شاه ویرا بخلعت خاص نوازش کرده، رخصت انصراف ارزانی داشت، و بجهت محمود خان قبای زر دوزی، و تاج مکلّل بجواهر و کمر زر و اسپان تازی با زین و لجام زرین فرستاد. محمود خان خلعت پوشیده زبان بحمد و ثنای محمود شاه کشوده، خطبه و سکه بنام سلطان محمود کرد. و سلطان بعد از استماع این خبر از دو فرسنگی بیانه مراجعت نمود، و در اثنای راه قصبهٔ الهنپور را که قریب رنتهبور ست، فتح کرد، و هشت هزار سوار و بست و پنج سلسلهٔ فیل بقصد تسخیر چتور فرستاد. و از راجه کوته (۲) یک لکه و بست و پنج هزار تنکه پیشکش گرفته، عازم شادی آباد گردید.

و در سنه اربع و خمسین و ثمانمائه گنگداس راجهٔ قلعهٔ چنپانیر

---

(۱) در نسخهٔ ب «بهادر».

(۲) در نسخهٔ ب «گوندواله».

پیشکش فرستاده عرض داشت نمود، که سلطان محمد بن سلطان احمد کوه چنپانیر را محاصره کرده، چون این بنده دائم التجا بایشان داشت امیدوار امداد و دستگیریست. سلطان محمود متوجه امداد گنگداس گردید، و در راه خبر رسید، که سلطان قطب الدین بن سلطان محمد گجراتی بگرفتن پیشکش بصوب ایدر آمده. سلطان محمود این خبر را ضعیف دانسته، رو بناحیه باراسنبور(۱) نهاد. سلطان محمد از استماع این خبر چون چارواها(۲) بارکش سقط شده بود، چادرها و کارخانها را سوخته، متوجه احمدآباد گردید. سلطان قطب الدین نیز متوجه احمد آباد شد. چون سلطان محمود برین وقائع اطلاع یافت، از راه برگشته بر کنار آب مهندری فرود آمد، گنگداس سیزده لکه تنکه نقد، و چند راس اسپ، برسم پیشکش آورده، درین منزل بخدمت رسید، سلطان محمود در همان مجلس او را، قبای زردوزی داده، رخصت نمود، و خود متوجه دار الملک شادی آباد گردید، و در اثناء راه رای بیر(۳) راجهٔ ایدر را پنج فیل و بست و یک اسپ و سه لکه تنکه نقد انعام داده، رخصت کرد، و مدتی در شادی آباد قرار گرفته بسر انجام ولایت و سپاهی پرداخت.

و در سنه خمس و خمسین و ثمانمائه، با زیاده از صد هزار سوار متوجه تسخیر گجرات گردید، و از کهاتی بوالي(۴) گذشته، قصبهٔ سلطانپور را محاصره نمود، و ملک علاء الدین سهراب، که گماشتهٔ سلطان قطب الدین

---

(۱) در نسخهٔ ب "باره سندر" و در نسخهٔ ج "بارسینور".

(۲) در نسخهٔ الف "چار وای باری" و در نسخهٔ ج "سقط شده بود چادرهای کارخانه".

(۳) در نسخهٔ ب "رای شیر".

(۴) در نسخهٔ ج "توالي".

بود، چند روز از قلعه برآمده، بازار جنگ گرم میداشت. چون از وصول کومک مایوس شد، امان طلبیده بسلطان محمود پیوست. سلطان محمود عیال و اطفال او را بقلعهٔ مندو فرستاده، او را سوگند داد، که هرگز از صاحب خود رو گردان نشود، و او را خطاب مبارز خانی داده، مقدمهٔ لشکر ساخته، متوجه احمدآباد گردید. و در اثناء راه خبر آمد، که سلطان محمد (۱) بن سلطان احمد ودیعت حیات سپرد، و پسر او سلطان قطب الدین قائم مقام او شده. سلطان محمود، باوجودی که تخریب قصر دولت سلطان محمد مقصود او بود، از کمال مروت تعزیت گرفت؛ و بامرا و معارف لشکر خود، بمقتضی رسم آن وقت، پان و شربت تقسیم کرد، و کتابتی بسلطان قطب الدین نوشته، تعزیت پرسي و تهنیت سلطنت نمود. و با این حال قصبهٔ برودره را خراب کرده، از لوازم اسیری و غارت دقیقهٔ نامرعی نگذاشت. و چندین هزار مومن و کافر را در قید اسیر گرفتار ساخت، و چند روز در قصبهٔ مذکور توقف نموده، متوجه احمدآباد گردید.

و درین وقت ملک علاء الدین سهراب، که منتهز وقت و فرصت بود، فرار نموده پیش سلطان قطب الدین رفت. ظاهراً در وقت سوگند که عهد کرده بود که بصاحب خود حرام نمکی ننماید صاحب قدیم در دل داشت، و از کمال حلال نمکی، ترک عیال و فرزندان گرفت. سلطان محمود بکوچ متواتر رفته، بسرکیج، (۲) که بست و پنج کروهي احمدآباد ست، فرود آمد، و سلطان قطب الدین در موضع خان پور، که سه کروهئ قصبهٔ مذکور ست، نزول کرد. چون چند روز هر دو بادشاه برابر یکدیگر نشستند،

(۱) در نسخهٔ ج "که سلطان احمد ودیعت".
(۲) در نسخهٔ الف "سر کنج" و در نسخهٔ ج "کپرینج".

در شب سلخ صفر سال مذکور، سلطان محمود بقصد شبخون سوار شده، از اردوی خود برآمد، چون راه‌بر خطا کرد، تمام شب در صحرای کشاده، سواره ایستاده، علی الصباح، میمنه را با لشکر سارنگپور آراسته سرداری آن فوج را به پسر بزرگ خود سلطان غیاث الدین مفوّض داشت. و امرای چندیری را در فوج میسره نامزد کرده، بسرداری (۱) غزنین خان که پسر خورد او بود، آراست. و خود در قلب لشکر قرار گرفته متوجه کارزار شد. و سلطان قطب الدین نیز با لشکر گجرات ترتیب صفوف نموده، رو بمیدان نهاد. مقدمهٔ سلطان قطب الدین از پیش مقدمهٔ سلطان محمود گریخته، بسلطان قطب الدین پیوست، و مظفر خان، که از کبار امرای چندیری بود، از فوج میسرهٔ سلطان محمود جدا شده بر میمنهٔ سلطان قطب الدین تاخت، و آن فوج تاب صدمهٔ او نیاورده، رو بهزیمت نهاد، و مظفر خان تا اردوی سلطان قطب الدین تعاقب نموده دست بغارت و تاراج دراز کرد، و در خزانهٔ سلطان قطب الدین درآمده، یکدفعه تمام فیلان خود را بار کرده، باردوی خود فرستاد. چون فیلان او برگشته آمدند، و میخواست، که نوبت دیگر بار کرده فرستد، شنیدند که فوجی (۲) از لشکر سلطان قطب الدین فوج شهزادهٔ فدی خان (۳) را تنگ و زبون دیده، برو تاختند، و او تاب نیاورده، جانی بیک پا بیرون برد. مظفر خان دست از تاراج باز داشته، خود را بگوشهٔ کشید. سلطان محمود از تفرقهٔ لشکر و شکست فوج میسره متحیر شده، با دویست سوار، در میدان جلادت ایستاده، تا تیر در ترکش داشت، کمانداری نموده، داد

---

(۱) در نسخهٔ الف و ج «فدیخان».

(۲) در نسخهٔ الف «فوج سلطان قطب الدین».

(۳) در نسخهٔ ب «فدن خان».

مردی و مردانگيي داد. درين وقت سلطان قطب الدين با فوجی آراسته، از گوشهٔ که مخفي بود، بر آمده متوجه سلطان محمود شد. سلطان محمود، حق تردد بجا آورده، با سیزده کس باردوی خود رفت. و سلطان قطب الدين اين فتح را از عطایای جزیل آلهي تصور نموده، بتعاقب او نپرداخت. و هشتاد و یک فیل و غنیمت بیشمار بدست او افتاد.

سلطان محمود تا شب در دائرهٔ خود سواره ایستاده بود، چون پنج شش هزار سوار برو جمع شدند، تا نیم شب قرار گرفته رو بمندو (۱) نهاد. و در راه، کولی و بهیل مضرت تمام بلشکر او رسانیدند. سلطان محمود، از مبدای طلوع آفتاب دولت تا انقراض ایام سلطنت، بعد این شکست شکستی دیگر نیافته (۲). و چون بمندو رسید و شکست و ریخت سپاه درست شد، سلطان غیاث الدین را که خلف صدق او بود، بتاخت قصبهٔ سورت که بر کنار آب تپتي (۳) آبادان شده بود، و از بنادر مشهور گجرات ست، نامزد فرمود. و سلطان غیاث الدین، پارهٔ مواضع سورت را تاخته، مراجعت نمود، و بحسب اتفاق خبری از مکر و غدر و نفاق نظام الملک وزیر و پسران او، بسلطان محمود رسانیدند. و بحکم محمود شاهي بسیاست رسیدند.

و در سنه سبع و خمسین و ثمانمائه، سلطان محمود را عزیمت تسخیر ولایت مارواړ تصمیم یافت، و چون از جانب سلطان قطب الدین جمعیت خاطر نداشت، صلاح دران دید، که اول با سلطان قطب الدين

---

(۱) در نسخهٔ الف و ب " رو بمیدان ".

(۲) در نسخه ب " دیگر نیافته. * مصرع *

عیبی نبود شکست مردان هنر است "

(۳) در نسخهٔ ب و ج " نبتي ".

مصالحه نماید. بعد ازان بتسخیر ولایت کونبها پردازد. و این معنی را در ضمیرخود مخفي داشته، باستعداد لشکریان فرمان داد، و از شادي آباد بقصبهٔ دهار رفت. و از آنجا تاج خان را، با لشکری آراسته بسرحد گجرات فرستاد، تا تمهید مقدمهٔ صلح نماید، و تاج خان بوزرای سلطان قطب الدین خطها نوشته، بدست ایلچیان چرب زبان فرستاده، پیغام داد، که نزاع و عداوت طرفین موجب پریشاني خلایق است، و صلح و اتحاد سبب امنیت، و رفاهیت. بعد از قیل و قال، سلطان قطب الدین نیز بصلح رضا داد، و از طرفین اکابر و معارف درمیان آمده، بعهد و سوگند بنیانِ مصالحه را استحکام دادند، و قرار یافت، که از ولایت کونبها هرچه متصل بگجرات ست، عساکر قطبی آن را نهب و تاراج نمایند، و بلاد میوار (۱) و اجمیر و آن نواحي را محمود شاه متصرف شود. و عند الاحتیاج، امداد و معاونت از یکدیگر دریغ ندارند.

و سلطان محمود در سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه بتادیب راجپوتان متمرد، که در نواحي هادوتی (۲) علم تمرد و عصیان برافراخته بودند، متوجه گشت. و در قصبهٔ (۳) مهولی راجپوت بسیار را علف تیغ گردانید. و اطفال و اولاد آن جماعه را اسیر کرده، بمندو فرستاد. و ازانجا عازم بیانه شد. چون قریب رسید، داود خان ضابط بیانه پیشکش بسیار فرستاده، از راه اخلاص درآمد. آن حدود را برو مسلم گذاشته، نقاضی که میان یوسف خان هندونی و ضابط بیانه بود، بمساعيِ جمیلهٔ خود مبدل بمحبت و مودت

---

(۱) در نسخهٔ ب « میوات ».
(۲) در نسخهٔ ب « هادولي ».
(۳) در نسخهٔ ج « مرهولي ».

گردانید. و در زمان مراجعت، حکومت قلعهٔ رنتهبور و هادوتی (۱) را بغزنین (۲) خان، ملقب بسلطان غیاث الدین، مفوض داشته، ظلال امن و امانی بر عموم متوطنان دار الملک شادي آباد گسترد.

و هم درین سال سکندر خان و جلال خان بخاري که از امرای بزرگ سلطان علاء الدین بهمنی دکهنی بودند، عرائض بخدمت سلطان محمود فرستاده، بر تسخیر قلعهٔ ماهور که از اعاظم قلاع برار ست، تحریص نمودند. سلطان محمود با لشکر آراسته از راه هوشنگ آباد متوجه ماهور گردید. و در نواحي محمود آباد، سکندر خان بخاري آمده ملازمت کرد. و چون قلعهٔ ماهور را محاصره نمودند، سلطان علاء الدین با لشکر ستاره عدد، و آسمان جنبش، بمدد اهل قلعه آمد. سلطان محمود طاقت مقاومت در خود مفقود دیده، بر (۳) گشت؛ و قلم مشکین شمامه این داستان را در طبقهٔ سلاطین بهمنیه مشروح و مبین تحریر نموده.

و در اثناء مراجعت از مترددین خبر رسید، که مبارک خان ضابط آسیر بتاخت ولایت بکلانه، که میان گجرات و دکن واقع ست، و حاکم آنجا مطیع و منقاد محمود شاهي بود، رفت. سلطان محمود حمایت و رعایت جانب او را بر ذمت همت خود لازم دانسته، عنان عزیمت بصوب ولایت بکلانه منعطف فرمود. و پیش از خود اقبال خان و یوسف خان را فرستاد، و مبارک خان با لشکر گران بمقابله آمده، بعد از مقاتله راه فرار پیش گرفت. سلطان محمود بعضی مواضع و قریات بلاد آسیر را تاخته، بشادي آباد معاودت نمود.

---

(۱) در نسخهٔ ب «هادولي» در نسخهٔ ج «هاروتي».
(۲) در نسخهٔ ج «فدي خان» و در نسخهٔ الف «قدي خان».
(۳) در نسخهٔ ج «مفقود دید مراجعت نمود».

و در سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه بسلطان محمود رسانیدند، که پسر رای بابو راجهٔ ولایت بکلانه، ارادهٔ آمدن دارد. و مبارک خان حاکم آسیر بولایت او در آمده خرابی میکند، و از آمدن مانع است. سلطان محمود، سلطان غیاث الدین را بر جناح تعجیل بدفع او نامزد فرمود. و چون این خبر بمبارک خان رسید، راه معاودت پیش گرفته، بدیار خود رفت. و پسر رای بابو با پیشکش بسیار بخدمت آمده، نوازش یافت. و مفخّر و مباهي رخصت یافته، بولایت خود رفت. و سلطان غیاث الدین متوجه، صوبهٔ رنتهبور گشت.

و هم درین ایام، سلطان محمود متوجه ولایت چتور گردید. کونبها از طریق مدارات و مواسات در آمده، پارهٔ زر و نقرهٔ مسکوک پیشکش فرستاد. چون سکهٔ کونبها داشت باعث ازدیاد غضب محمودی گردید، و پیشکش را واپس فرستاد، و مردم لشکر دست بنهب و تاراج دراز کردند. و از آبادانی اثری نگذاشتند. و منصور الملک را بتاخت ولایت مندسور نامزد کرد. و بجهت آنکه تهانه داران ولایت را بگذارد، خواست که در وسط آن ولایت خلجپور نام قصبه آبادان سازد. کونبها از استماع این حکایت، از راه عجز و انکسار درآمده، بخدمت سلطان محمود پیغام داد، که هر قدر پیشکش که امر شود قبول دارم، و من بعد از جادهٔ اخلاص و دولتخواهي تجاوز نخواهد شد، مشروط با آنکه سلطان ترک آبادان ساختن خلجپور دهد، چون برسات قریب بود، سلطان محمود پیشکشِ دلخواه گرفته، بشادي آباد معاودت نمود. و مدتی قرار گرفته در سنه تسع و خمسین و ثمانمائه باز بقصد تسخیر ولایت مند سور متوجه گردید. و بعد از وصول آن ناحیه افواج باطراف و جوانب فرستاده، خود در وسط ولایت قرار گرفت، و هر روز خبر فتح تازه باو میرسید، و مراسم شکر الٰهي بجا مي آورد.

اتفاقاً روزی عریضهٔ فوجی که بطرف هادوتي نامزد شده بود رسید، مضمون آنکه ابتدای طلوع آفتابِ اسلام در ممالک هندوستان از افق اجمیر بوده، و حضرت مرشد الطوائف شیخ معین الدین حسن سنجری قُدِّسَ سِرُّهٗ نیز درین بقعهٔ شریفه آسوده اند، و حالا چون بتصرف کفار در آمده، اثری از اسلام و مسلمانان نمانده. چون مضمون عریضه بعرض رسید، همان روز متوجه صوب اجمیر گردیده، بکوچ متواتر محاذی مزار فائض الانوار نزول فرموده، استمداد از روحانیت حضرت خواجه قُدِّسَ سِرُّهٗ نموده، ببخشي لشکر فرمود، که باتفاق امرا ملاحظهٔ قلعه نموده، مرچل تقسیم نماید. درین اثنا (۱) کجادهر، که سردار اهل قلعه بود، با فوجی از راجپوتان نامي بجنگ برآمد. و از صدمهٔ (۲) افواج محمودی تاب نیاورده، بقلعه درآمد، تا چهار روز معرکهٔ قتال و جدال گرم بود، روز پنجم کجادهر با تمام لشکر خود بجنگ برآمد، و در مغلوبهٔ جنگ کشته شد، و جمعی از سپاهیان محمود شاهی با گریختهای مخلوط بدروازه درآمدند، و فتح قلعه نصیب گشت، و در هر کوچه از کشته، پشتهٔ از راجپوتان افتاده بود، سلطان محمود مراسم شکر آلهي بتقدیم رسانیده، شرف طواف مزار آن بزرگوار دریافت، و مسجد عالي طرح انداخت. و خواجه نعمت الله را سیف خان خطاب داده حکومت آنجا باو مفوّض نموده، مجاوران آن بقعهٔ شریفه را بانعام و وظیفه خوشدل ساخته بصوب قلعهٔ مندلگره مراجعت کرده، بکوچ متواتر بکنار آب بنارس فرود آمد. و امرا را باطراف قلعه نامزد فرمود، و کونبها نیز لشکر خود را

---

(۱) در نسخهٔ ب "درین اثنا هر کجا سردار اهل قلعه" در نسخهٔ ج "درین اثنا کجا و هر که سرداران آن قلعه بود".

(۲) در نسخهٔ ج "و صدمهٔ افواج محمودی را تاب نیاورده".

سه فوج ساخته، از قلعه بیرون فرستاد، فوجی که برابر تاجخان و فوجی دیگر که برابر علیخان فرستاده بود، آمده دست به تیر و نیزه کردند، و جنگ عظیم قائم شد. و جمعی کثیر از لشکر محمود شاهي کشته شدند، و راجپوتان بیشمار علف تیغ گشتند، چون خسرو انجم از طاق فلک چهارم رو بخلوت سرای خود نهاد، طرفین در مقام خود قرار گرفتند. و صباح امرا و وزرا در دولتخانه فراهم آمده معروض داشتند، که امسال چون مکرر لشکر کشي واقع شده، و موسم برسات نزدیک رسیده، اگر روزی چند در دار الملک شادي آباد بجهت درست نمودن شکست و ریخت سپاه قرار و آرام گیرند، و بعد برسات، باستعداد تمام عزم ملوکانه بتسخیر آین قلعه بکار برند، لائق خواهد بود. سلطان محمود مراجعت نموده، روزی چند قرار گرفت.

و در بست و ششم محرم سنه احدی و ستین و ثمانمائه باستعداد تمام بتسخیر قلعهٔ مندل گرّه حرکت فرمود، و در نواحی میوار، فوج ناگور و اجمیر و هاودتي بخدمت رسیدند. و ازآنجا باتفاق متوجه محاصرهٔ مندلگرّه گردیدند. و در راه هر جا بتخانه بنظر درآمد، بخاک برابر کردند، و بعد وصول بمقصد فرمود تا درختان را از بیخ بریدند، و عمارتها برانداختند، از آباداني اثری نگذاشتند، و بمحاصره پرداخته، مرچل را از خندق گذرانیده، بدیوار قلعه متصل ساختند، و در اندک مدت حصار را بدستیاري توفیق کشودند، و خلق کثیر قتل و اسیر گشت، و راجپوتان بقلعهٔ دیگر که بر قلعهٔ کوه بود پناه برده، بر استحکام و تحصین آن مغرور گشتند، و چون آب حوضها بالای قلعه، بواسطهٔ صدای (۱) توپ فرو رفت، و آبی که در قلعهٔ اول بود، بدست لشکر محمودی افتاد، از بی آبی

(۱) در نسخهٔ ج "بواسطهٔ صداء ضرب زن فرورفت".

آواز ناله و فغان از هر طرف برآمده ، اهل قلعه العطش گویان امان خواستند . و مبلغ ده لکه تنکه پیشکش قبول کرده ، پایان فرود آمده ، قلعه را سپردند . و این فتح عظیم در غرّهٔ ذیحجه سنه احدی و ستین و ثمانمائه بر منصّهٔ ظهور جلوه نمود . سلطان محمود مراسم حمد و شکر الٰهي مقرون بخضوع و خشوع ادا نموده ، روز دوم بقلعه در آمده ، بتخانها را مسمار ساخته ، مصالح آن را بعمارت مسجد جامع صرف نمود . و قاضي و مفتي و محتسب و خطیب و موذن تعین کرد . و سرانجام آن نواحي بوجه احسن نموده بتاریخ پانزدهم محرم الحرام سنه اثنین و تسعین و ثمانمائه بجانب چتور عازم گشت .

و بعد وصول آن ناحیه ، شاهزاده سلطان غیاث الدین را بتاخت و تاراج ولایت کیلواره و دیلواره (۱) فرستاده ، و شاهزاده آن ولایت را خراب ساخته ، بندی بسیار بدست آورد . و در کنف صحت و عافیت مراجعت نمود ، و بعد از چند روز شاهزاده فدن (۲) خان ، و تاج خان را بقصد تسخیر قلعهٔ بوندی نامزد کرد . و چون شاهزاده بحوالیٔ قلعهٔ بوندی رسید ، راجپوتان از قلعه برآمده جنگ انداخته ، کمال تردد بجا آوردند ، و آخر هزیمت یافته ، اکثری علف تیغ گشتند . و گروهی خود را بخندق انداخته گرفتار شدند . و روز اول ، قلعه را بزور بازوی شجاعت و شهامت کشودند . و شاهزاده شکرانهٔ این موهبت عظمیٰ باحسن وجه ادا نموده ، یکی از سرداران معتبر را آنجا گذاشته ، با فتح و نصرت در قدم ولی نعمت خود بدار الملک شادي آباد معاودت کرد .

---

(۱) در نسخهٔ الف « کیلواره و ملواره » .

(۲) در نسخهٔ ج « فدي خان » .

و سلطان محمود در سنه ثلاث و ستین و ثمانمائة ،[۱] باز بتادیب و گوشمال راجپوتان سواری نمود . و چون بموضع اهار فرود آمد، سلطان، غیاث الدین و فدن خان را بتاخت ولایت کیلواره و دیلواره نامزد فرمود . سلطان غیاث الدین و فدن خان آن ولایت را تا راج نموده اطراف کونبهل میر را نیز تاختند، و چون بخدمت رسیدند، و تعریف قلعهٔ کونبهل میر بر زبان سلطان غیاث الدین رفت، سلطان محمود روز دیگر بجانب قلعه کوهبلمیر[۲] عازم گردید. و در راه بتخانها را مسمار ساخته قطع منازل و مراحل می نمود. و چون در حوالی قلعه نزول کرد، روزی سوار شده، بر کوهی که در طرف شرق قلعه است، برآمده ملاحظهٔ شهر نمود. و فرمود فتح این قلعه بی محاصرهٔ چند سال ممکن نیست. و روز دیگر ازانجا کوچ نموده، متوجه دونگر پور گردید. و چون بر حوض دونگر پور فرود آمد، رای سر سیام داس[۳] راجهٔ دونگر پور گریخته بکوه پایه پناه برد، و ازانجا از راه عجز و زاری درآمده. دو لک تنکه و بست و یک راس اسپ پیشکش داد. و سلطان محمود بدار الملک شادی آباد مراجعت کرد.

و در محرم سنه ست و ستین و ثمانمائه باغوای ملک نظام الملک غوری، بکوچ متواتر عازم تسخیر بلاد دکن گردید. و چون از آب نربده عبور نمود، منهیان خبر آوردند، که مبارک خان ضابط آسیر ودیعت حیات سپرده، غازیخان ملقب بعادل خان پسر او قائم مقام او شد. و در عنفوان

---

(۱) در نسخهٔ ج « و ثمانمائه باز بتادیب کیلواره و دیلواره نامزد فرمود - سلطان غیاث الدین و فدی خان آن ولایت را تاراج نموده اطراف کونبهلیز را نیز تاختند و چون بخدمت پدر رسیدند ».

(۲) در نسخهٔ ج « کونبهلیز ».

(۳) در نسخهٔ الف « سایداس » و در نسخهٔ ب « سامیداس ».

دولت، دست ظلم از آستین جور برآورده، سید کمال الدین و سید سلطان را بناحق کشته، خانهای مظلومان را غارت نموده، و بعد از چند روز برادر مشار الیهما سید جلال الدین نام بداد خواهي آمد. سلطان محمود از روی حمیت خواست، که عادل خان را گوشمال بدهد و باین اراده، بصوب آسیر راهي شد. عادل خان، از روی عجز و بیچارگي یکی از نبائر قطب عالم شیخ فرید الدین مسعود شکرگنج را بخدمت او فرستاد، و پارهٔ پیشکش مرسل داشته، از تقصیرات خود استغفار نمود. سلطان محمود چون میدانست، که تیرِ تدبیرِ هیچ قلعه کشا بشرفاتِ بروجِ مشیّدهٔ آسیر نرسیده، و معهذا، مقصود اصلي ازین سفر تسخیر دکن است، قلمِ عفو بر جریدهٔ جریمهٔ عادل خادل کشیده، پارهٔ نصیحت فرموده، متوجه ولایت برار و ایلچپور گشت.

و بعد وصول قصبهٔ بالا پور جاسوسان خبر آوردند، که وزراء نظام شاه از سرحدها لشکر طلبیده جمع نمودند، و دو کرور تنکه از خزانه بیرون کشیده، برسم مدد خرچ بامرا و لشکریان انعام دادند، و با لشکر گران و یکصد و پنجاه فیلِ کوه پیکر از شهر بدر آمده، منتظر ظهور بطون تقدیر الٰهي عَزَّ شانُهُ می باشند. سلطان محمود، بعد از استماع این حکایت ترتیب افواج نموده، بکوچ متواتر بسه فرسنگیِ نظام شاه رسید، وزراء، نظام شاهِ هشت ساله را سوار کردند، و بر سر او چتر برافراشته، عنان او را بدست خواجه جهان ملک شه ترک سپردند، و سرانجام میسره بملک نظام الملک ترک، و میمنه بخواجه محمود گیلانی، که ملک التجار خطاب داشت، حواله نمودند، و چون هر دو بادشاه برابر یکدیگر رسیدند، ملک التجار پیشدستی نموده، بر فوج میسرهٔ محمودی تاخت؛ و مهابت خان حاکم چندیری و ظهیر الملک وزیر، که سرداران میسره بودند، کشته شدند.

و شکست عظیم بر لشکر مذدو افتاد، چنانچه تا دو [1] کروه تعاقب نمودند، و اردوی سلطان محمود را بتاراج بردند.

درین اثنا سلطان محمود که خود را بگوشهٔ کشیده منتظر فرصت میبود. چون اکثر مزدم بتاراج مشغول شدند، و نظام شاه با معدودی چند ایستاده ماند، با دوازده هزار سوار از عقب، فوج نظام شاه ظاهر شد. خواجهٔ جهان ترک، که عمدهٔ قلب بود، قابی نموده، عنانِ نظام شاه را گرفته متوجه شهر بدر گردید، و قضیهٔ منعکس گشت. و مردمی که بتاراج رفته بودند، متاعِ نفیس زندگاني را بغارت دادند.

و ملکهٔ جهان والدهٔ نظام شاه از مکر و غدر اندیشیده، بجهت محافظت شهر بدر، ملو خان را گذاشته، خود نظام شاه را برداشته بفیروز آباد رفت. و ازانجا خطی بسلطان محمود گجراتی فرستاده، امداد و کومک طلبید. و سلطان محمود تعاقب نموده شهر بدر را محاصره کرد. چون مردم گریخته در فیروز آباد بر نظام شاه جمع شدند، و خبر رسید که سلطان محمود گجراتی با لشکر عظیم بمدد نظام شاه متوجه شده، بزودی خواهد رسید. سلطان محمود قرعهٔ کنکاش درمیان آورده، در آخر قرار داد، که چون هوا گرم شده. و ماه رمضان رسیده، اولی و انسب آنست، که تسخیر این بلاد را بسال دیگر موقوف کرده، مراجعت نموده شود. و باین بهانه روز دیگر کوچ نموده، متوجه ولایت خود گردید.

و در سنه سبع و ستین و ثمانمائه. چون خیال تسخیر بلاد دکن در سر داشت، باز سامان لشکر نموده، بنصرت آبادِ نعلچه فرود آمد، و هنوز در نعلچه

---

(۱) در نسخهٔ ب " ده کروه ".

بود، که عریضهٔ سراج الملک تهانه‌دار قلعهٔ (۱) کهرله رسید، مضمون آنکه نظام شاه دکهنی نظام الملک را با لشکر انبوه بر سر تهانهٔ کهرله نامزد فرموده، درین چند روز خواهد رسید. بعد از استماع این خبر بر جناح تعجیل عازم حمایت تهانه دار کهرله گردید. و در اثناء راه خبر رسید، که نظام الملک ترک آمده، قلعهٔ کهرله را تاخت، و دران وقت که نظام الملک بحوالیِ قلعه رسید، سراج الملک بشرب خمر مشغول بود، و از خود خبر نداشت. و پسر سراج الملک از قلعه برآمده جنگ کرده گریخت، و نظام الملک از کمال غرور و نخوت بضبط و ربط آنجا نمی پردازد. و سلطان محمود، بعد از استماع این خبر مقبول خان را با چهار هزار سوار بصوب قلعهٔ کهرله فرستاد. و خود بجهت انتقام متوجه دولت آباد گردید. و در اثناء راه متعلقان رای سرکچه و وکلای رای جاجنگر پانصد و سي زنجیر فیل برسم پیشکش فرستادند. و وکلا را خلعت و انعام داده، رخصت فرمود. چون در موضع خلیفه آباد فرود آمد، منشورِ سلطنت و خلعت ایالت را یکی از خادمان امیر المومنین مستنجد بالله یوسف بن محمد عباسي از مصر جهت او آوردند. از کمال سرور و خوشحالی رسم استقبال بجا آورده، خادمان خلیفه را گرامی داشت. و اسپان با زین و لجام مرصع و خلعتهای زر دوزی انعام کرد.

و چون بسرحد ولایت دولت آباد رسید، خبر دادند، که سلطان محمود گجراتي از داز الملک خود بر آمده، متوجه این حدود است. سلطان محمود بجانب قلعهٔ مالکنده (۲) عازم گشت؛ و پارهٔ (۳) موضع و قریات را

---

(۱) در نسخهٔ ج «کهدله».

(۲) در نسخهٔ ج «بالکنده».

(۳) در نسخهٔ الف «پارهٔ از موضع» و در نسخهٔ ب «پارهٔ مواضع».

تاخته، از راه کوندواره بدار الملک شادي آباد معاودت نمود. و روزی چند قرار گرفته، در ربیع الاول سنه احدی و سبعین و ثمانمائه فوجی همراه مقبول خان بتاخت (۱) قصبهٔ ایلچپور فرستاد. چون آن جماعه نواحي ایلچپور را بدست آورده، شهر را غارت کردند، بعد از یکپاس شب حاکم آنجا همسایهای خود را مثل قاضي خان و پیر خان را جمع نموده، با هزار و پانصد سوار و پیاده بیشمار بقصد جنگ آمد. چون این خبر بمقبول خان رسید، غنائم و اسباب و پرتال خود را با یک فوج راهی ساخت، و مردم خوب کار آمدني را انتخاب نموده، همراه خود نگهداشت. و جمعی را برای چنداول تعین نموده، خود در جائی کمین کرد. و چون طرفین بهم آویختند، مقبول خان از کمینگاه برآمد، و قاضي خان روی هزیمت بصوب ایلچپور نهاد، و مقبول خان تا دروازهٔ ایلچپور تعاقب نمود، و در راه بست نفر از سرداران معتبر کشته شدند. و سی نفر دیگر بدست افتادند، و مقبول خان ازآنجا مراجعت نموده، مظفر و منصور بمحمود آباد رسید.

و در جمادی الاول سنه احدی و سبعین و ثمانمائه، والی دکن، قاضی شیخن نام شخصی را برای مصالحه بدار الملک شادي آباد فرستاد، و بعد از رد و بدل بسیار، مصالحه بران قرار یافت، که والی دکن تا ایلچپور ولایت برار را بسلطان محمود بگذارد؛ و سلطان محمود من بعد بدیار دکن مضرت نرساند. و بربن قرار داد صلح نامه نوشته بتوقیعات امرا و اکابر و معارفِ ممالک رسانیدند. و در جمادی الآخر سال مذکور قاضي شیخن، ایلچی را خلعت و زر مرسوم مرحمت نموده شیر الملک را باو همراه نمود، تا عهد و پیمان را در حضور یکدیگر استحکام دهند.

---

(۱) در نسخهٔ الف «مقبول خان ساخته بقصبه».

بعد از چند روز فرمود، که مدار محاسبات دفتر بر تاریخ قمری بنهند، و بجای تاریخ شمسی تاریخ قمری بنویسند، و از سنه احدی و سبعین و ثمانمائه تاریخ قمری در دفاتر ثبت شد.

و در شهر ربیع الاول سنه مذکور، شیخ نور الدین که از کبار علمای وقت بود، در نواحی مندو رسید. سلطان محمود تا حوض رانی استقبال نموده، بر سر اسپ یکدیگر را در کنار گرفتند، و نهایت تعظیم و احترام او بجا آورد.

و در ذیحجه سنه مذکور مولانا عماد، رسول سید محمد نور بخش بخدمت سلطان محمود رسیده، خرقهٔ شیخ بر سبیل تبرک آورد. و سلطان ورود خرقه را نعمت کبری دانسته، قدوم مولانا عماد الدین را تلقی بخیر و احسان نمود. و از غایت سرور و خوشحالی، خرقه را پوشید، و دست بذل و سخا کشاده، جمیع علما و مشائخ و بزرگان آن دیار را که در مجلس او حاضر بودند محظوظ و بهره‌مند گردانید.

و در محرم سنه اثنین و سبعین و ثمانمائه مسرعان بادیه پیمای بعرض رسانیدند که مقبول خان، برگشته روزگار، قصبهٔ محمود آباد را که الآن مشهور بکهرله است، تاراج نموده، ملتجی بوالی دکن گشت. و چند زنجیر فیل، که بواسطهٔ مصالح ملکی همراه او میبود، برای زادهٔ کهرله حواله نمود، و رای زادهٔ کهرله قصبهٔ محمود آباد را متصرف شد. و مسلمانانی که در قلعه متوطن بودند، همه را کشت. و طایفهٔ کوند را بخود موافق ساخته، راه را مسدود گردانید. بمجرد وصول این خبر، تاج خان و احمد خان را بدفع این فتنه رخصت فرموده، خود نیز بتاریخ

بستم[1] ربیع الآخر سنهٔ مذکور، بنعلچه منزل کرد. و بعد از چند روز، بسمت محمود آباد روان شد. و در اثنای راه، خبر آمد، که تاج خان و احمد خان روز دسهره که از روزهای بزرگ براهمه است، هفتاد کروه ایلغار نموده، خود را بآنجا رسانیدند. و چون خبر گرفتند که رای زاده بطعام خوردن مشغول ست، تاج خان گفت، بر سر دشمن غافل در آمدن از مردانگی نیست، و همان جا عنان اسپ نگاه داشته شخصی را پیش او فرستاده، خبردار ساخت. رای زاده دست از طعام بازداشته، با مردم خود سلاح پوشیده، بجنگ پیش آمد. و آن چنان کوشش از طرفین بسمت ظهور انجامید، که مزید بران متصور نباشد. و آخر الامر اکثر مردم او علف تیغ گشتند. و او خود سر و پا برهنه فرار نموده بکوندوان ملتجی شد. و فیلان مقبول خان، با دیگر غنائم و قصبهٔ محمود آباد بدست افتاد. و چون عریضهٔ تاج خان بسلطان محمود رسید، بغایت مسرور گشت. و ملک الامرا ملک داؤد را بتادیب آن طائفه، که رای زاده را جای داده بودند، تعین کرد. و چون این خبر بآن گروه رسید، رای زاده را مقید ساخته نزد تاج خان فرستادند.

و سلطان محمود بعد از فتح، عزیمت محمود آباد نموده بتاریخ ششم رجب المرجب در قصبهٔ سارنگپور نزول نمود. و در همانجا بعد از چند روز خواجه جمال الدین استرآبادی برسم ایلچیگری از خدمت میرزا سلطان ابو سعید با تحف و سوغات آمد. و سلطان محمود از وصول خواجه جمال الدین بسیار مسرور و خوش وقت گردیده، او را بنوازشات خسروانه خوشدل ساخته، رخصت انصراف ارزاني داشت. و از اقسام سوغات

---

(1) در نسخهٔ ب «هشتم».

هندوستان، از پارچه و قماش و چند کنیزک رقاص (۱) و گوینده و چند فیل و چند خواجه سرا و شارک و طوطي سخن گوی و اسپان عربي بمصحوب شیخ زاده علاء الدین بهمراه خواجه جمال الدین فرستاده، خود در دار الملک شادي آباد قرار گرفت.

و در سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه، عرضداشت غازي خان رسید، باین مضمون که زمینداران کچهواره قدم از شاه راه اطاعت بیرون نهاده اند. بمجرد وصول این عریضه، سلطان محمود صعوبتِ مداخل و مخارج ملاحظه نموده، در وسط ولایت، حصاری طرح انداخت. که در عرض شش روز عمارت آن شرف اتمام پذیرفت. و بعد از اتمام آن را جلالپور نام نهاده، منیر (۲) خان را آنجا گذاشت.

و بتاریخ هشتم شعبان سنه مذکور شیخ محمد فرملی و کپورچند پسر راجه گوالیر برسم حجابت، از نزد (۳) سلطان بهلول لودي بادشاه دهلي در نواحي فتح آباد بخدمت رسیدند. و تحفهٔ که آورده بودند گذرانیدند، و بزبانی معروض داشتند که سلطان حسین شرقي دست از ما باز نمیدارد. اگر حضرت سلطاني امداد و اعانت ما نموده، بنواحي دهلي تشریف فرمایند، و فتنهٔ و فساد او را از ما باز دارند، در زمان مراجعت قلعهٔ بیانه را با توابع پیشکش خواهم نمود. و هرگاه سلطان را سواری واقع شود، شش هزار راس اسپ سامان نموده، بخدمت خواهم فرستاد. سلطان محمود فرمود، هرگاه سلطان حسین متوجه دهلي شود، من بسرعت تمامتر خود را بامداد

---

(۱) در نسخهٔ ج "کنیز خاص".
(۲) در نسخهٔ ج "میرزا خان".
(۳) در نسخهٔ الف و ب "برسم حجابت سلطان بهلول".

و کومک خواهم رسانید. و برین قرار داد، تفقد احوال ایلچیان نموده، خلعتهای فاخره داده، رخصت کرد.

روز دیگر کوچ نمود متوجه دار الملک شادي آباد گردید. و چون هوا در غایت گرمي بود، در راه بواسطهٔ طغیان حرارت، مزاج او از حد اعتدال برآمد، و روز بروز مرض اشتداد مي یافت، تا آنکه نوزدهم ذیقعده سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه، در ولایت کچهواره، از خرابهٔ دنیا بدار الملک آخرت خرامید. و مدت سلطنت او سي و چهار سال بود. * بیت *

بجاه ار چه بر آسمان تخت برد   بچاهِ لحد عاقبت رخت برد

موافق بودن مدت*عمر سلطان محمود در حین جلوس بمدت زمان سلطنتش خالي از ندرت و غرابتی نیست. حضرت صاحب قران امیر تیمور گورگان نیز در سن سي و شش سالگي بر سریر سلطنت باستقلال جلوس فرموده اند. و مدت سلطنت آن حضرت سي و شش سال بوده، و بعد انتقال آن حضرت، سي و شش نفر از فرزندان و نبایر او حي و قائم بوده اند.

ذکر سلطان غیاث الدین ولد سلطان محمود خلجي.

چون سلطان محمود خلجي رحلت کرد، پسر بزرگ او سلطان غیاث الدین بر تخت سلطنت تکیه زد. و دست بذل و سخا از آستین جود و عطا بر آورده، عموم طبقات انام را از خود راضي و شاکر گردانید. و زری که بر چتر نثار کردند، بر اهل فضل و استحقاق قسمت نمودند. و برادر خورد خود را، که سلطان علاء الدین خطاب داشت، و مشهور

بفدن[1] خان بود، بدستور قدیم ولایت رنتهبور مقرر داشت. و چند پرگنهٔ دیگر که در زمان سلطان محمود در تصرف او نبود، بواسطهٔ رضاء خاطر او باو لطف نمود. شهزاده عبد القادر را ناصر شاه خطاب داده ولي عهد خود گردانیده، شغل وزارت تفویض نمود. و چتر و پالکي و کوکبه و جاگیر دوازده هزار سوار باو مقرر نمود. و بخوانین و امرا امر کرد، که هر صباح بسلام شاهزاده رفته، در رکابش بدولتخانه حاضر شوند. چون از جشن سلطنت و طوی جلوس وا پرداخت، روزی، امرای خود را طلبیده، گفت که چون سي و چهار سال در رکاب پدر تردد و خطره[2] نمودم، اکنون بخاطر میرسد. که آنچه از پدر بمن رسیده است، در محافظت آن کوشیده، بزیاده طلبي، خود را تصدیع نکهم، و در امن و آسایش و عیش و عشرت، بر خود و تابعان خود بکشایم، و ولایت خود را در امن و امان داشتن، به ازانست که بولایت دیگران دست زنند. و در اجتماع اهل نغمه سعي فرمودن گرفت. و از اطراف و جوانب، اهل طرب رو بدرگاه او نهادند. و از کنیزان صاحب جمال و دختران راجها و زمینداران، حرم خود را مملو ساخت. و درین باب نهایت مبالغه بکار برد، و از دختران جمیله هر یکی را هنری و پیشهٔ تعلیم نمود. و مناسبت مرعي داشته، بعضی را رقّاصی و پاتر بازی و گروهي را خوانندگي و مزامیر نوازي، و برخی را کشتي گیري آموخت. و پانصد کنیز حبشي را لباس مردان پوشانیده، شمشیر و سپر بدست داده، گروه جیوش نامید، و پانصد کنیزک ترک را لباس اتراک داده گروه مغولان خواند. و پانصد کنیز، که بقوتِ قریحه و شدتِ ذکا امتیاز داشتند، اقسام علوم آموخت.

---

(۱) در نسخهٔ ج « فدي خان ».

(۲) در هر سهٔ نسخهٔ « قطره ».

و هر روز یکی را در طعام بخود شریک میساخت. و گروهي را برگزیده اشغالِ ممالک مثل استیفا و نگاه داشت جمع و خرج ولایت و مشرفی کارخانها تفویض نمود.

و در حرم سرای خود، بازاری طرح انداخت، که هرچه در بازار شهر بفروخت میرفت، درآنجا نیز فروخته مي شد. و بالجمله شانزده هزار کنیز در حرم سرای او جمع شده بود. و هر یکی را روزی دو تنکه نقره و دو من غله مقرر بود. و در تسویت، مبالغهٔ تمام مرعي داشتی، چنانچه راني خورشید، را که بزرگترین حرمهای او بود، و با او محبت مفرط داشت، و در مهمات صاحب اختیار بود، نیز دو من غله بوزن شرع و دو تنکه میداد (۱). و بخدمتگاري فرموده بود که هر روز طعام پخته بر در سوراخ موشان بگذارد. و بعهده داران فرموده بود، که چون شکر نعمت حق سبحانه و تعالی بجای آرم، یا نعمتی که حق تعالی بمن ارزاني داشته بنظر در آید، پنجاه تنکه برسمِ شکرانه باهل استحقاق بدهند. و بجواب معطل ندارند، و با هر خورد و بزرگ که در بیرون سخن کنم، یکهزار تنکه بصیغهٔ انعام باو برسانند. و اکثرِ اوقات او بعیش و عشرت میگذشت. و بعد از یک پاس شب کمر بندگي بر میان جان بسته بادای لوازم عبودیت مشغول مي شد. و جبین خود را بر خاکِ عجز و افتقار میسود. و از درِ نیاز در آمده مطالب و مآرب خود را از حضرت حق سبحانه و تعالی دریوزه مینمود.

---

(۱) در نسخهٔ الف و ب «تنکه مي داد و چنین گویند که بهر جانوری که در حرم سرای او بود دو من غله و دو تنکهٔ نقره مقرر نموده بود و بخدمتگاري فرموده بود».

و بیکی از مقربان خود امر کرده بود، که هرچه در مملکت او سانح شود، و یا عریضهٔ از سرحد برسد، در محل صالح بعرض او برساند. و اگر در مهمات ملکی وزرا را اشتباهي واقع مي شد، عریضهٔ نوشته، بحرم سرای میفرستادند. و او جواب موافق مدعا نوشته میفرستاد. حکایت کنند، که نوبتی سلطان بهلول لودي بادشاه دهلي قصبهٔ الهنپور را، که تعلق بسلاطین مالوه داشت، تاخت، و بساکنان قصبه مضرت تمام رسید، چون خبر بمندو رسید هیچکس نتوانست که پای جرات پیش نهاده، این مضمون را بعرض سلطان غیاث الدین برساند. آخر الامر بمصلحت و صواب دیدِ وزرا، حسن خان روزی انتهاز فرصت نموده، معروض داشت، که سلطان بهلول هر سال مبالغ کلي برسم پیشکش و سلامي بخدمت سلطان سعید محمود شاه مي فرستاد. و درین ایام مسموع مي شود، که ازو دلیري واقع شده، و فوج او دستِ نهب و تاراج بقصبهٔ الهنپور دراز کرده اند، بعد از استماع این خبر، در ساعت بشیر خان بن مظفر خان حاکم چندیری نوشته فرستاد، که لشکر بهیلسه و سارنگپور را بخود همراه گرفته متوجه گوشمال سلطان بهلول شود. و بعد وصول فرمان، شیر خان استعداد مردم خود نموده عازم بیانه گردید. چون سلطان بهلول طاقت مقاومت در خود مفقود دید، بیانه را گذاشته بدهلي رفت، و شیر خان تعاقب نموده، بجانب دهلي متوجه گردید. سلطان بهلول بمصالحه و هدیه شیر خان را باز گردانید، شیر خان از سر نو تعمیر قصبهٔ الهنپور نموده، متوجه چندیری گشت. روایت کنند، که هر شب چند (۱) مهر بزیر بالین او مي نهادند، و صباح با اهل استحقاق میداد. و هفتاد کنیزک حافظ قرآن مجید را فرموده بود، که هنگام تغیر لباس قرآن

---

(۱) در نسخهٔ ب ”چند صد مهر“.

را ختم کرده، برو مي دمیدند. از حسنِ اعتقاد و ساده لوحيِ او حکایت کنند. که روزی شخصی سُم خری آورده گفت، که این سم خر عیسی است. فرمود تا او را پنجاه هزار تنکه دادند. و سم را ازو خریدند. القصه سه کس دیگر که سه سم خر آوردند، بهای هر سمی همان قدر گرفتند. اتفاقاً یکی دیگر نیز سمی آورد، و سلطان پنجاه هزار تنکه باو حکم کرد، یکی از مقربان گفت، که مگر خر عیسی پنج پا داشت، که بهای سم پنجمین باین مبلغ عطا میشود. سلطان فرمود، که شاید این راست باشد، و ازانها یکی بغلط آورده باشند. و نیز با نزدیکان فرموده بود، که در وقت عشرت و مشغولی وی بسخنان اهل دنیا، پارچهٔ حاضر آورده و نام کفن بران اطلاق میکردند. و او عبرت گرفته، تجدید وضو میکرد، و استغفار نموده، بعبادت مشغول مي شد، و باهل حرم نیز مبالغه فرموده بود، که بجهت نماز تهجد او را بیدار میکردند. و آب بر روی او میزدند، اگر احیاناً خواب گران تر بودی، بزور مي کشیدند. و بیدار میساختند، و اگر در جشني بودی، و بیک دو اعلام برنخاستی، حسب الامر دستش گرفته، بر مي خیزانیدند، و در مجلس او اصلا سخن نا مشروع، وآنچه غم آرد، نمي گفتند و مسکرات را هرگز ندیدی. روزی معجوني برای سلطان ساخته بودند، و یک لک تنکه خرج کرده بودند، چون بحضور سلطان آوردند، فرمود تا اول اجزاء آن را خواندند. در سیصد و چند دارو یکدرم جوز بویا داخل شده بود. گفت که این معجون بکار من نیاید. و فرمود تا آن را لقمهٔ آتش سازند، یکی گفت که بدیگری عطا شود، گفت حاشا که آنچه بخود روا ندارم بدیگری تجویز نمایم.

وقتی یکی از همسایهای شیخ محمود نعمان، که مصاحب سلطان بود، از دهلي بخدمت او رسیده، گفت محامد و عطایای عام سلطان را یاد

کرده آمده‌ام، تا بوسیلهٔ تو وجه کار خیر دختر بدست آرم، شیخ گفت وجه ترا من از خود کفایت کنم، گفت از تو نستانم، خواهم که از عطایای سلطانی بهره‌مند شوم، تا آبرویم بیفزاید. شیخ هرچند مبالغه کرد، او راضي نشد، شیخ گفت که آیندهای دیگررا ببزرگي آبا و یا بفضایل آنها رعایت[1] میکنم، ترا که عاري ازین هر دو امری، بچه چیز تعریف مي کنم. او گفت من خود را بتو رسانیده‌ام، تو عقل و دانش خود را کار فرمای، شیخ آن مرد را بدربار سلطان همراه برد. و از گندمی که آنجا برای فقرا وزن میکردند، با وی گفت، که مشتی بردار، و با خود بدار، چون شیخ بر سلطان درآمد، آن مرد همچنان در دنبال او بود، سلطان پرسید، که این مرد کیست، گفت مردی ست حافظ قرآن مجید. مشتی گندم هدیه آورده، که بر هر دانه ختم قرآن کرده، سلطان گفت او را چرا اینجا آوردی، ما را پیش او بایستی رفت. شیخ گفت او را قابلیت و لیاقت آن نبود، که سلطان را نزد او باید شد. سلطان گفت، اگر او لائق نبود، هدیهٔ او خود عزیز بود. و چون سلطان مبالغه فرمود، شیخ بران قرار داد، که روز جمعه در مسجد جامع، آن مرد هدیهٔ خود را بگذراند. چون از نماز فارغ شدند. سلطان فرمود، تا او بر منبر برآمده، آن مشت گندم را در دامن سلطان انداخت، و سلطان او را بانواع عطایا بنواخت.

آورده اند، که روزی سلطان با خاصان خود گفت، که من چندین هزار حرم صاحب جمال بدست آورده‌ام، اما صورتی که دل من مي خواست، بدست درنیامد. یکی از ایشان گفت، که شاید موکلانِ این خدمت در تمئیز صورت خوب کامل نباشند. اگر بنده باین خدمت مامور شود، یحتمل که موافق طبع سلطان بهم توانم رسانید. سلطان فرمود که تو صورت خوب را چه طور

---

(۱) در نسخهٔ الف «نیابت مي کنم» در نسخهٔ ج «ثابت مي کنم».

دانستهٔ . گفت آنکه ، هر عضو او که بنظر درايد ، بیننده را از آرزوی دیدن عضو دیگر مستغنی سازد . مثلاً اگر قامتش را به بیند ، چنان واله او شود ، که بدیدن روی او نیازمند نگردد . سلطان این تمئیز حسن را ازو بپسندید . و او رخصت گرفته ، گرد بلاد برآمد ، و هرچند در عالم نظر انداخت ، آن چنانکه خواست نیافت . اتفاقاً قریب موضعی رسید ، دختری را دید ، که خرامان میرفت . کیفیت رفتار و قامتش او را مفتون ساخت . چون مواجهه نموده نظر بر جمال او انداخت ، آنچه که میخواست بهتر ازان یافت ، پس روزی چند دران موضع بسر برده . بهر حیله که دانست ، دختر را ازآنجا بر آورده بملازمت سلطان آورده ، سلطان را خرسند ساخت . گفت بچندین هزار درم این را خریده‌ام .

و بعد از روزی چند مادر و پدر این دختر این معنی را دریافته ، دانستند که شخصی که درین موضع چندگاه اقامت نموده بود ، دختر را بدر برده است . از نام و دیار او سراغ جسته ، بداد خواهي نزد سلطان آمده ، در رهگذری سر راه بر سلطان گرفته ، داد خواهی کردند . سلطان دانست ، که بجهت همان دختر داد خواهي میکنند . سلطان ازآنجا قدم بر نداشته همان جا فرونشست ، و فرمود تا علماء را حاضر آوردند . پس گفت که حکم شرع را بر من اجرا نمائید . داد خواهان بر حقیقت حال مطلع شده ، عرض کردند که داد خواهي ما بجهت آن بود ، که دختر را آن شخصی برده باشد ، چون در حرم سلطان داخل شده است ، شرف و سعادت ما ست ، خاصه که مسلمان شده ، و از کیش ما برآمده است ، اکنون ما بطوع و رغبت راضي شدیم .

پس سلطان بعلماء گفت ، که اکنون آن عورت بر من مباح شد . امّا بجهت ایام گذشته هرچه حکم شرع باشد با من بجا آرید . اگرهم

مستوجب کشتن باشم خون خود بحل کردم، علماء گفتند که آنچه بنادانستگي شود، در شریعت عفو ست؛ و بکفّارت تلافي میشود، سلطان با وجود این حال ازین امر پشیمان شده، من بعد مردم خود را از جستن عورات و پیدا ساختن آنها منع کرد.

و در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه قِران علوي واقع شد، یعنی زحل با مشتری در برج عقرب بدرجهٔ و دقیقهٔ متحد و مقارن گشت. و نیز کواکب خمسه در برج واحد اجتماع پذیرفتند. و اثر نحوست در اکثر بلاد ممالک، سمت ظهور یافت. سیّما در مملکت خلجیه اختلالي پدید آمد، چنانچه از احوال ناصر شاه مبین و معلوم خواهد شد.

و در سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه، رسولی از رای چانپانیر آمده عرضداشت آورد، که چون سابقاً سلطان محمود بن سلطان احمد محاصرهٔ چانپانیر نموده بود، سلطان محمود شاه بمدد و معاونت بندها آمده خلاص کرده بود، و آلان سلطان محمود گجراتی آمده، باز چانپانیر را محاصره نموده، اگر حضرت خاقانی نسبت بندگي قدیم ما را منظور فرموده، متوجه استخلاص بندها شوند، باعث انتشار حمیت و مردانگي خواهد گردید. و هر روز یک لک تنکه بجهت مدد خرج بعهده داران سلطان رسانیده خواهد شد. چون این مضمون بعرض رسید، استعداد لشکر نموده، در کوشک نعلچه فرود آمد، روز دوم علماء و (۱) قضات را بمجلس طلبیده، استفسار فرمود، که بادشاه اسلام کوه کفار را محاصره نموده، ایا در شرع ما را میرسد، که بحمایت کافر برویم. علماء باَجمَعِهِم گفتند که جائز نیست. سلطان غیاث الدین از نعلچه رسول چانپانیر را رخصت فرموده، بدار الملک خود خرامید.

---

(۱) در نسخهٔ ج " علما و فضلا و قضات ".

چون کبر سن ویرا دریافت، میان سلطان ناصر الدین، و شجاعت خان که سلطان علاء الدین خطاب داشت، بر سر مملکت نزاع پدید آمد. و با وجودیکه هر دو برادر حقیقي بودند، کار بجائی کشید، که قصد یکدیگر کردند. و راني خورشید، دختر راي بکلانه، که حرم بزرگ سلطان غیاث الدین بود جانب شجاعت خان گرفته، در صدد آن شد، که مزاج سلطان غیاث الدین را نسبت بسلطان ناصر الدین منحرف سازد، چنانچه این داستان بتفصیل در ذکر سلطان ناصر الدین مرقوم خواهد گردید. القصه سلطان ناصر الدین، عنانِ اختیار از دست داده، از مندو گریخت، و در وسط ولایت قرار گرفته، امرا را بخود موافق ساخت؛ و آمده قلعهٔ مندو را محاصره نمود. و سلطان علاء الدین شجاعت خان پنج هزار نفر گجراتي را بخود موافق ساخته دلاسا کرده دست و پای میزد. آخر الامر، امرای غیاث شاهي دروازه را کشوده، او را بقلعه طلبیدند. شجاعت خان چون دید، که سلطان ناصر الدین از دروازه درآمد، رفته پناه بسلطان غیاث الدین برد. و بعد از چند روز، که اساسِ قصر سلطنت ناصر شاهي استحکام پذیرفت، شجاعت خان را با پسران از پیش پدر طلبیده گردن زد. و در نهم رمضان سنه ست و تسعمائه، سلطان غیاث الدین بمرض اسهال بجوار رحمت حق پیوست. بعضی گویند که سلطان ناصر الدین پدر را بزهر هلاک ساخت. سلطان ناصر الدین برانی خورشید پیغام فرستاد، که خزائن سلطان را که در تصرف او بوده، تمام بخازنان بسپارد، والا آزار خواهد کشید. راني خورشید از سلوک ناخوش او ملاحظه نموده، تمام خزائن و اموال را که در حرم پنهان و مخفي بود، بر آورده بگماشتهای ناصر شاهي تسلیم نمود، مدت سلطنت او سي و دو سال و هفده روز بود.

ذکر سلطان ناصر الدین.

ارباب تواریخ متفق اند، که ولادت سلطان ناصر الدین، در ایام سلطنت سلطان محمود خلجي بود [1]، محمود شاه و غیاث شاه از کمال ابتهاج و خرمي جشنها ترتیب داده، تا یکماه بساطِ عیش و عشرت مبسوط داشتند. و بشکرانهٔ این موهبتِ کبری، عامهٔ برایا عموماً، و اهل فضل و استحقاق خصوصاً، از خوانِ احسان و مایدهٔ امتنان ایشان بهره‌ور گشتند، و منجمان اختر شناس بعرض رسانیدند، که شاهزاده بطالعي سعد، و ساعت مسعود، متولد شده [2]، و از قابلهٔ دهر پرورش کامل و تربیت شامل یابد، و در جمیع اصنافِ صنائع و انواعِ هنر ممتاز و بی نظیرِ وقت باشد [3]. روز هفتم بنظر بزرگان در آورده، عبد القادر نامش نهادند. و در ایام صبی و بزرگي آثارِ سلطنت و شهریاری از جبین او واضح و هویدا بود. و چون بسن تمیز رسید، و در مراسمِ سروری و سرداری قصب السبق از اقران ربود، سلطان غیاث الدین او را ولیعهد خود گردانیده، شغل وزارت تفویض فرمود. برادر خوردش شجاعت خان، اگرچه بحسب ظاهری دقیقهٔ در موافقت او فرو گذاشت نمیکرد، اما در باطن نفاق داشته، گروهي را بخود موافق ساخته، روزی در خلوت بعرض سلطان غیاث الدین رسانید، که جمعي از اوباش بیباک، در خدمت سلطان ناصر الدین جمع شده، او را بر ملک گیري تحریص مینمایند، علاج واقعه پیش از وقوع لائق ست. و چندان وسوسه نمودند، که ارادهٔ گرفتن شاهزاده و مقید ساختن او بخاطر سلطان تصمیم یافت. اما چون آثارِ نجابت و امارات

---

(۱) در نسخهٔ ج " خلجي واقع شده بود ".
(۲) در نسخهٔ ج " متولد شده اکثر از قابلهٔ دهر ".
(۳) در نسخهٔ ج " خواهد بود ".

جهانگیري از سیمای او لائح بود، شفقت ابوّت بران داشت، که مرهم عنایت و التفات بر جراحت خاطر او نهاده، او را قوي دست سازد. و فرمود تا عارض ممالک بامرا و سران گروه، پروانه رسانیدند، که هر صباح بسلام سلطان ناصر الدین رفته، در رکابش بدر خانه حاضر شوند.

و سلطان ناصر الدین، نیز از روی استقلال مهمات ملکی را از پیش گرفته، همه جا گماشتهای خود تعین نمود. و چون پرداخت پرگنات خالصه، بشیخ حبیب و خواجهٔ سهیل خواجه سرای رجوع نمود، یکان خان و امّن و مونجا (۱) بقال، که قبل ازین عمال خالصه بودند، برانی خورشید زحل طبیعت ملتجي گشتند. راني خورشید چون خواهان شجاعت خان بود، و بسلطان ناصر الدین صفای خاطر نداشت، بوسیلهٔ شجاعت خان بعرض رسانید، که ملک محمود کوتوال و سیو داس (۲) بقال، که راس و رئیس مشطّان و غدّارانند، بسلطان ناصر الدین مخصوص شده‌اند. و اجارهٔ بعضی مواضع جاگیر او را بهانهٔ آمد و شدِ خود ساخته. سلطان غیاث الدین، ملک محمود و سیوداس بقال را طلبیده، بی پرسش و تفحص بقتل رسانید، و مردم، خانهای آنها را بغارت بردند.

و سلطان ناصر الدین بعد ازین امر، دست از شغل (۳) مهمات باز داشته، چند روز بسلام حاضر نشد. راني خورشید و شجاعت خان، بسعي و اهتمام یکان خان و مونجا بقال فرصت یافته، حرفهای غرض آمیز، در لباس بیغرضی رسانیدند، و دست تصرف بخزانه دراز نموده، بخاطر جمع، از روی استقلال، بمهمات ملکی مي پرداختند. و بواسطهٔ کبر سن، سلطان

---

(۱) در نسخهٔ ب «پونجا».
(۲) در نسخهٔ الف «سیویداس» و در نسخهٔ ب «سویداس».
(۳) در نسخهٔ ج «شغل وزارت»

غیاث الدین قبول کرد، اما چون از مردم بیغرض شنیده بود، که راني خورشید و شجاعت خان بسلطان ناصر الدین در مقام افترا و صدد تهمت اند، درکار او متوقف مي بود، شیخ حبیب الله و خواجه سهیل چون دانستند، که محرّک این فتنه و فساد مونجا بقال است، فرصت نگاه داشته او را کشتند، و گریخته بحرم سلطان ناصر الدین در آمدند. راني خورشید این داستان را نزد سلطان غیاث الدین بآب و تاب تقریر کرد، و از استماع این واقعه نایرهٔ غضب سلطان غیاث الدین اشتعال یافته، جمعي را همراه یکان خان فرستاد، تا از خانهٔ سلطان ناصر الدین قاتلان را گرفته بیاورند. و در وقت رخصت فرموده بود، که دقیقهٔ از دقائق حرمت و عزت ناصر شاهي فرو گذاشت نخواهند کرد.

درین اثناء شیخ حبیب الله و خواجه سهیل از سرای ناصر شاهي سوار شده متوجه بیابان گشتند. و در راه گفته میرفتند، که ما بخانهٔ قاضي میرویم، هر که دعوئ خون مونجا بقال میکند، بخانهٔ قاضي حاضر شود، یکان خان و دیگر امرا چون بدربار ناصر شاهي رسیدند، و پیغام فرستادند، جواب آمد، که شیخ حبیب الله و خواجه سهیل، مونجا بقال را بامر من نکشته اند و نمیدانم که کجا رفته اند، یکان خان بجواب ملتفت نشد. و تا سه روز حرم سرای ناصر شاهي را قبل داشت. سلطان چون دانست، که قاتلان فرار نموده اند، و آزار فرزند عبث است، مشیر الملک و منهي خان را فرستاده، پیغام داد، که اگر آزاری بخاطر فرزند راه نیافته، و غبارِ کلفت ساحتِ دل او را مکدر نساخته، بدستور قدیم بی تکلف قدم در راه نهد. که بیش ازین طاقت مفارقت و مهاجرت ندارم.

سلطان ناصر الدین، باوجود صد ملاحظه، شرف پایبوسِ ولي نعمت خود دریافت. و پدر و پسر غبار فتنه را از صفحات زمان بآب دیده

فرو شستند؛ سلطان ناصر الدین باز سر گرم خدمت شد، و هر روز الطاف مجدد نسبت بخود مشاهده مي نمود. و درجوار محلهای غیاث شاهي عمارتی جهت سکونت خود طرح انداخت، تا هرگاه که خواهد، شرف خدمت دریابد. راني خورشید روزی فرصت یافته، گفت که سلطان ناصر الدین بام خانۀ خود را ببام کوشک جهان نمای متصل ساخته، و قصد غدری درین ضمن ست. سلطان غیاث الدین، بی فکر و تامل در سنه خمس و تسعمائه، عالی [۱] خان کوتوال را فرمود تا عمارت ناصر شاهي را منهدم سازد. و همان شب سلطان ناصر الدین با خاطر شکسته باتفاق جمعي بصوب دهار که در بیابان کشن واقع ست عازم گشت. شیخ حبیب الله و خواجه سهیل آنجا آمده ملازمت نمودند. و راني خورشید و شجاعت خان، بی آنکه سلطان غیاث الدین را واقف سازند، فوجی از عقب فرستادند. و سلطان غیاث الدین، تاتار خان را فرستاد، تا دلجوئي ناصر شاه نموده، بشهر بیارد. تاتار خان جمعیت خود در موضع بکنکانو [۲] گذاشته، باتفاق ملک فضل الله بدہ میر شکار بخدمت سلطان ناصر الدین رفته، پیغام رسانید. و او عریضۀ نوشته داد، که تاتار خان خود رفته بخواند و جواب بیارد. و تاتار خان نیک نهاد بجناح تعجیل متوجه شادي آباد شده، مضمون عریضه را بعرض رسانید. هنوز جواب نگرفته بود، که راني خورشید از بسکه بر مزاج سلطان غیاث الدین تصرف داشت، پروانۀ بعارض ممالک رسانید که تاتار خان را بدفع ناصر الدین تعین نماید. تاتار خان چون مضمون حکایت معلوم کرد، از قلعه فرود آمده، متوجه باره [۳] گردید.

---

(۱) در نسخۀ ج "غالب خان".
(۲) در نسخۀ ب "بکنکا".
(۳) در نسخۀ ب "بارەسندر"

فوجي که بدفع ناصر شاه نامزد شده بود، بموضع کنکانو رسیده، در مآل کار خود متحیر و متفکر گشتند. چه اگر طریقهٔ جنگ مسلوک میدارند، ازان مي ترسند، که چون نوبت سلطنت بناصر شاه برسد، هر یکی را بیاسا رساند. و اگر بمندو مراجعت نمایند، از سیاست راني خورشید، که قریب الوقوع بود، ملاحظه داشتند. هنوز در صحرای حیرت سرگردان بودند، که سلطان ناصر الدین ازان منزل کوچ نموده، در قصبهٔ هسته (۱) فرود آمد. و درین منزل ملک مهته (۲) و ملک هیبت، که از امراء کبار دولت غیاث شاهي بودند، آمده پیوستند، و ناصر شاه را قوت و شوکت افزود. ازان منزل بقصبهٔ اجایه (۳) نزول فرمود. و مولانا عماد الدین افضل خان و گروهی از زمینداران آن ناحیه درین منزل ملحق شدند. و بواسطهٔ نزهتِ هوا، و طراوتِ صحرا چند روز آنجا مقام نموده، روز عید فطر باستصواب امراء چتر بر سر افراخته، امراء و معارف و سران گروه را بخلعتهای فاخره مخصوص گردانید.

درین اثنا خبر آوردند، که فوج شجاعت (۴) خان بآهنگ جنگ از موضع کنکانو کوچ نموده بقصبهٔ کندویه (۵) رسید. ناصر شاه ملک ملهو را بگوشمال آن جماعه فرستاد. چون کوکب طالعش از افق اقبال ساطع گشته بود، بعد تلاقی فریقین بادِ فتح و فیروزی بر پرچمِ ملک ملهو وزید. و آن گروه گریخته بمندو رفتند. و ملک ملهو با غنائم بسیار در قصبهٔ اجایه

---

(۱) در نسخهٔ الف « بنته » در نسخهٔ ج « هتنه ».

(۲) در نسخهٔ ب « مته ».

(۳) در نسخهٔ الف و ج « راجاویه ».

(۴) در نسخهٔ ج « شجاع خان ».

(۵) در نسخهٔ ب « کیدوهه » و در نسخهٔ الف « کندوهه ».

باردوی ناصر شاهي ملحق گردید. و بتاریخ شانزدهم شوال سنه خمس و تسعمائه، ازان منزل متوجه قصبهٔ اجود [۱] گشت. مبارک خان و همت [۲] خان آمده پیوستند. و چون بقصبه سندرسی [۳] رسید، رستم خان حاکم سارنگپور بملازمت رسید، و چند سلسلهٔ فیل و متاع بسیار پیشکش گذرانید. و بعد وصول اجین، امرا و تهانه‌داران فوج فوج و جوق جوق رو بدرگاه او نهادند. راني خورشید و شجاعت خان از بیم جان بسلطان غیاث الدین معروضداشتند، که ناصر شاه باجین رسیده، و جمیع امرا و تهانه‌داران باو گرویده اند. عنقریب قلعهٔ شادي آباد محاصره خواهد شد.

سلطان غیاث الدین شیخ اولیا و شیخ برهان الدین را برسم رسالت فرستاده، پیغام داد، که مدتها ست که عنانِ کار مملکت بیدِ اقتدار آن فرزند نهاده‌ایم، اگر از روی اخلاص و یگانگي مردم اوباش را که برو گرد آمده اند، رخصت داده بحضور بیاید، باز انتظام امورِ سلطنت مفوّض برای ثاقب و فکر صائب او خواهد شد، دران هنگام اگر صلاح داند، ولایت رنتهبور را بشجاعت [۴] خان، که حکم فرزند او دارد نامزد نماید، و نائر فتنه و فساد را بآب صلح فرو نشاند. ناصر شاه مقید بجواب نشده در سلخ ذیقعده سنه مذکوره از قصبهٔ اجین بقصبهٔ دهار منزل کرده، چند روز آنجا توقف نمود. و درین اثنا خبر آمد که یکان خان با سه هزار سوار بقصد جنگ از شادي آباد فرود آمد. بمجرد اصغای این خبر ملک عطن را با پانصد سوار بموضع هانسپور [۵]

(۱) در نسخهٔ الف « اوجود » و در نسخهٔ ج « بتن ».
(۲) در نسخهٔ ب « مبارک خان و یمین خان » و در نسخهٔ ج " و همای خان ".
(۳) در نسخهٔ ب " سندری ".
(۴) در نسخهٔ ج « بشجا خان ».
(۵) در نسخهٔ الف و ب « هانسلپور ».

فرستاد، یکان خان اطلاع یافته متوجه هانسپور گردید، و بعد از محاربه، ملک عطن غالب گشت، و یکصد نفر مردانهٔ مردم شناس از فوج یکان خان بقتل (۱) آمد. و ملک عطن هشتاد اسپ و متاع بسیار غنیمت گرفته بقصبهٔ دهار مراجعت نمود. یکان خان با بقیة السیف گریخته بقلعهٔ (۲) درآمدند. و بعد از چند روز یکان خان بتحریص رانی خورشید و شجاعت خان جمعی را بخود همراه گرفته، بآهنگ جنگ از قلعهٔ مندو فرود آمد، بمجرد استماع این خبر ناصر شاه، خواجه سهیل و ملک مهته و ملک هیبت و میانجیو را بدفع یکان خان نامزد کرد، چون نظر یکان خان بر فوج ناصری افتاد، پای قرار و ثباتش از جای رفته بی جنگ گریخت، و بالجمله هرگاه تلاقي فریقین دست داد، ریاحِ نصرت و فیروزي بر پرچمِ أعلام ناصر شاهي وزید.

و بتاریخ بیست و دوم ذي‌الحجة الحرام سنه مذکوره بکوشک جهان نمای نعلچه فرود آمد. و درین منزل جاسوسان خبر آوردند، که سلطان غیاث الدین بنفس نفیس بجهت تسلي فرزند ارادهٔ آمدن دارد. بجهت امضای این نیت از دار السلطنت نقل نموده، در صفهٔ عرض ممالک قرار گرفته، و در ساعتی که منجمان اختیار نموده اند، ازانجا خواهند خرامید؛ و دلجوئي فرزند نموده، بشادي آباد مراجعت خواهند کرد. ناصر شاه از استماع این خبر مسرور و مبتهج گردیده، مترصد و مترقب قدوم مسرت لزوم پدر میبود، تا آنکه شجاعت خان باستصواب راني خورشید، محفهٔ سلطان غیاث الدین را برداشته، متوجه نعلچه گشت. و چون بدروازهٔ دهلی رسیدند، از بسکه کبر سن سلطان را دریافته بود، از نزدیکان خود

(۱) در نسخهٔ ج "کشته گشته".

(۲) در نسخهٔ ب "بقلعهٔ مندو در آمدند".

پرسید، که مرا کجا مي برید. بعضي صورت واقعه را بعرض رسانیدند، فرمود که روز دیگر خواهم رفت، امروز بر گردید. خدمتگاران بی اختیار برگشتند، چون راني خورشید شنید که سلطان غیاث الدین از راه مراجعت نمود، دانست که این امر از پیش هواخواهان ناصر شاه صادر شده. آن جماعه را بحضور طلبیده، سخنان درشت بر زبان رانده سبب استفسار نمود. گفتند که سلطان باختیار خود برگشته، کسي را درین امر مدخل نیست.

و شجاعت خان باستصواب راني خورشید شکست و ریخت قلعه را درست نموده، مرچل تقسیم کرد. ناصر شاه نیز از دایرهٔ خود پیش آمده بر دور قلعه مرچلها تعین نمود. هر روز از طرفین جمعی کشته میشدند. سلطان غیاث الدین بجهت تمهید مصالحه، اقضی القضات، مشیر الملک را فرستاد. و چون جواب موافق مدعا نشنید، از راني خورشید ملاحظه نموده همانجا ماند، و چون محاصره تنگ شد، و اهل قلعه بواسطهٔ عدم وصول غله و ما یحتاج، مضطر و عاجز گشتند، مضمون نِعْمَ الْاِنْقِلَابُ وَ لَوْ عَلَیْنَا ملحوظ نظر ساخته، توجه بران گماشتند، که امر سلطنت بر ناصر شاه قرار گیرد. و از امرائی که در قلعه مانده بودند، موافق خان و ملک فضل الله میر شکار فرصت یافته خود را بخدمت ناصر شاه رسانیدند و سلطان ناصر الدین یک لکهه تنکه بموافق خان انعام فرمود، و راني خورشید و شجاعت خان چون برین حال اطلاع یافتند، علي خان را از حکومت قلعه عزل نموده، ملک پیارا را علي خان خطاب داده. محافظت قلعه و حکومت شهر باو تفویض نموده محافظ خان و سورجمل را بیاسا رسانیدند. و امرا و اکابر و جمیع سکنهٔ شهر از مشاهدهٔ این سیاست شکسته خاطر گشته عرائض بخدمت ناصر شاه فرستاده، پروانجات استمالت خواستند، و کار

محاصرهٔ بعد از چند روز بمرتبهٔ انجامید، که از غله جز حرفی در اهل قلعه نماند. و اکثر مردم بجهت عسرت از قلعه برآمدند.

و شب هژدهم صفر سنه ست و تسعمائه ناصر شاه بقصد تسخیر قلعه سوار شد. و چون نزدیک قلعه رسید، مردم مرچلها حاضر شده. تیر و تفنگ انداختند. و درین معرکه اکثر جوانان کار طلب زخمي شدند. و آخر الامر سلطان ناصر الدین بطرف مرچل هفتصد زینه متوجه شد. دلاور خان جنگجو از ممرّ آب، خود را بدرون قلعه رسانید. و سلطان ناصر الدین نیز در آمد. و شجاعت خان، با گروهی از مردم معتبر ببرج قلعه بر آمده، داد مردانگي و حق تردد ادا[1] نمود. و سلطان ناصر الدین بنفس نفیس تیر اندازي کرد. و مردم خوب بر سر تیر قضاء او رفتند. و چون کومک شجاعت خان پی در پی رسید، و جوانان مردانه از فوج ناصر شاه مجروح شدند، صلاح وقت در مراجعت خود دیده، قدم از قلعه بیرون نهاده، در اردوی خود قرار گرفت. و مردمي که تردد و جانسپاري نموده بودند، هر یکی را بلطف و عنایت و خلعتی جدید تسلي و پرسش فرمود.

بعد از چند روز اولاد شیر خان بن مظفر خان حاکم چندیري با هزار سوار و یازده سلسلهٔ فیل باردوی ناصر شاهي پیوستند. و در مجلس اول پسر بزرگ را مظفر خان، و پسر دوم را اسعد خان خطاب داد. و از وصول لشکر چندیری، مردم اردوی ناصر شاهي را استظهاری و قوتی پدید آمد. و درین وقت، بعضی از اهل قلعهٔ مندو، که محافظت دروازهٔ مال پور[2] بایشان تعلق داشت، اعلام کردند، که اگر افواج ناصر شاهي باین جانب عبور نمایند، قلعه بی مشقت و رنج بدست خواهد آمد. سلطان ناصر شاه،

---

(۱) در نسخهٔ ب «تردد بجا آورد».

(۲) در نسخهٔ الف «بال‌پور».

مبارک خان و شیخ حبیب الله و موافق خان و خواجه سهیل و جمعی دیگر را در شب بست و چهارم ربیع الآخر سنه مذکور تعین فرمود، و شیخ حبیب الله قرار داد، که اگر فتح قلعه میسر شود، انگشتری خود را خواهد فرستاد، تا معلوم شود که قلعه بدست افتاد، چون امرا قریب دروازه رسیدند اهل شهر باتفاق زبردست خان بن هزبر خان که سلاح خانهٔ قلعه باو تعلق داشت، دربان دروازهٔ مالپور را کشته دروازه را کشودند. و مردم ناصر شاهي جلو ریز بقلعه در آمدند.

و شجاعت خان با فوجی آراسته متوجه جنگ شد. فامّا کاری نتوانست کرد، و گریخته بحویلي خود در آمد. و فرزندان و عیال را گرفته، بحرم سرای سلطان غیاث الدین داخل شد. و شیخ حبیب الله بموجب قرار داد انگشتري فرستاده، ناصر شاه را حاضر ساخت. و او در طرفة العین خود را بدروازهٔ مالپور رسانیده، داخل شهر شد، و امرا بخدمت شتافتند، و مبارکباد گفتند. بعضی بیخردان، بی امر ناصر شاه بعضی منازل و قصرهای سلطان غیاث الدین را آتش زدند، شجاعت خان و راني خورشید و بعضی مردم را گرفته برآوردند. و دست نهب و تاراج بر آورده، شهر را تا دو روز غارت کردند، سلطان غیاث الدین [1] حرم نموده، از صفهٔ عرض ممالک انتقال فرموده، در محل سرستي قرار گرفت.

روز سیوم جمعه بست و هفتم ربیع الآخر سنه مذکور، سلطان ناصر الدین بر سریر سلطنت جلوس فرمود، و شجاعت خان و راني خورشید را بموکل سپرد. و ملک مهته را بنعلچه فرستاد، و پسر میانگي خود را که میان منجهله شهرت داشت ولیعهد گردانیده، سلطان شهاب الدین خطاب

(۱) در نسخهٔ ج "سلطان غیاث الدین رعایت حرم نموده از صفهٔ".

داد - و صفّهٔ باغ، که قریب دولتخانهٔ سلطان غیاث الدین بود، بجهت سکونت او مقرر فرمود. و همان روز خطبه بنام ناصر شاهی خوانده، دُر و جواهر و مروارید که بر چتر نثار شده بود، بر اهل استحقاق قسمت کردند، و یکان خان و امن (۱) و محافظ خان جدید و مفرح پدر حبشي و مردم دگر را که باو طریق مخالفت سپرده بودند، بیاسا رسانید، و گروهی را از زیر تیغ بر آورده محبوس داشت. و آن جماعه که با وی موافقت نموده بودند. اقطاعات بدستور قدیم بر ایشان مسلم داشت. و شیخ حبیب الله را خطاب عالم خان داد. و خواجه سهیل را، پرگنهٔ آشته داده منصب سپهسالاری مفوض فرمود. و بتاریخ سیزدهم جمادی الآخر سنه مذکوره بملازمت پدر و ولی نعمت خود سلطان غیاث الدین مشرّف گشت. سلطان غیاث الدین او را در کنار گرفت، و بسیار گریست، و سر و روی او را بوسید، و در زمان رخصت قبای مویینه که در روز بارعام یا روز متبرک، خود میپوشید باو مرحمت فرمود. و تاج سلطنت بر فرق فرزند نهاده، کلید خزائن سپرد، و تهنیت و مبارکباد سلطنت گفته رخصتش داد.

و ناصر شاه، بتاریخ شانزدهم رجب سنه مذکوره همان قبای مویینه و کلاه دولت بسلطان شهاب الدین لطف نموده، بست زنجیر فیل، و صد راس اسپ و یازده چتر و دو پالکي، و علم و نقاره و سراپردهٔ سرخ و بست لک تنکه بجهت خرچ بیوتات، نیز ارزاني داشت.

و بعد از چند روز مقبل خان حاکم مندسور، از غایت ادبار فرار نموده، همان ساعت مهابت خان را، که مقبل خان حوالهٔ او بود. رخصت فرمود، تا گرفته بیاورد، و الا منتظر وصولِ صواعقِ سیاست باشد. مهابت خان

---

(۱) در نسخهٔ ب « امین خان ».

بعد از تردد بسیار رفته بشیر خان پیوست، و علي خان، و بعضی شوریده بختان، که از اعمال شنیعهٔ خود متوهم و خائف و منتظر سیاست بودند، نیز رفته بشیر خان پیوستند. شیر خان از نواحي نعلچه کوچ نموده، متوجه چندیري گردید. و سلطان ناصر الدین، مبارک خان و عالم خان را پیش شیر خان فرستاد، تا بهر طریق که توانند، تسلي او نمایند؛ رسولان هرچند نصیحت نمودند، در برابر، حرفهای نادر برابر گفت، و خواست که هر دو را مقید سازد، و ببهانه آنکه رفته بمادر خود مشورت بکند، از خرگاه بر آمده مبارک خان و عالم خان را بمردم خود سپرد. و مردم او مبارک خان را گرفتند، و دو (۱) خدمتگار او را کشتند، و عالم خان درین فرصت خود را باسپ رسانیده، و بتعجیل تمام از اردوی او بر آمد، و ماجرا را بخدمت سلطان ناصر الدین تقریر کرد، سلطان ناصر الدین فرزند خود سلطان شهاب الدین را بحکومت قلعهٔ شادي آباد گذاشته، بتاریخ نهم شعبان سنه مذکوره، در کوشک جهان نمای نعلچه نزول کرد، شیر خان چون بقلعهٔ اجین رسید، باغوای مهابت خان باز بقصد جنگ برگشته، بدیالپور آمد. و قصبهٔ هندیه را تاراج نمود. سلطان ناصر الدین بمجرد استماع این خبر کوچ نموده، در کوشک دهار قرار گرفت.

درین اثنا خبر رسید(۲)، که سلطان غیاث الدین، از خرابهٔ دنیا بمعمور آباد عقبی خرامید. و بقولی سلطان غیاث الدین بسعي سلطان ناصر الدین مسموم شد، چون بتجربه رسیده، که پدر کش هرگز بسال نرسیده، و کامیاب نگشته. و سلطان ناصر الدین مدت سیزده سال فرمانروائي کرد، شاید قضیهٔ پدر نسبت باو تهمت باشد، وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللهِ.

---

(۱) در نسخهٔ ب «ده خدمتگار».
(۲) در نسخهٔ الف «خبر رسانیدند».

القصه سلطان ناصر الدین بر فوت پدر بسیار گریست، و سه روز تعزیت گرفته، روز چهارم کوچ کرد، و شیر خان از وهم جان رو بدیار خود کرد، و عین الملک و بعضی سرداران دگر جدا شده، باردوی ناصر شاهي ملحق شدند، و سلطان ناصر الدین تعاقب نمود. و در نواحي سارنگپور شیر خان از روی ستیزه برگشته جنگ کرده گریخت، و در خطهٔ چندیري پای استوار نتوانست کرد، و رفته بولایت ایرجه (۱) و بهاندیر درآمد، و غبار فتنه فرو نشست، و سلطان ناصر الدین بچندیري رفت، و چون چند روز گذشت، شیخزادهای چندیري خطی بشیر خان فرستادند، که چون اکثر سپاهیان شادي آباد متفرق شده، بجاگیرهای خود رفته اند؛ و بواسطهٔ موسم برسات اجتماع امرا زود دست نخواهد داد، اگر ازان جانب متوجه چندیري شوند، و مردم شهر باتفاق هجوم عام نمایند، یُمکِن که سلطان ناصر الدین بدست افتد. و اگر بگریزد، فتح شهر باسهل وجه میسر خواهد شد، شیر خان بی تامل کوچ نموده، بشش کروهی چندیري رسید، و سلطان ناصر الدین بر کنگاش شیخزادها اطلاع نموده، اقبال خان و ملو خان را با لشکری آراسته و فیلان مست بدفع شیر خان نامزد کرد، و دو لکهه تنکه نقد بجهت مدد خرچ همراه داد، و هنوز دو کروه از چندیري نرفته بودند که شیر خان باعتماد قول شیخزادها استقبال نموده، بعد ترتیب افواج طرفین حق مردانگي بجا آوردند. و در اثناء دار و گیر اتفاقاً زخمي بشیر خان رسیده از کار ماند، و نتیجهٔ بغی کار خود کرد، و سکندر خان در جنگ گاه کشته شد. خواجه سهیل و مهابت خان، شیر خان مجروح را در صندوق فیل انداخته، راه فرار پیش گرفتند. چون شیر خان در راه وفات یافت، او را بخاک سپرده خود پیشتر رفتند. و اقبال خان پارهٔ راه تعاقب نموده، بر گشت.

---

(۱) در نسخهٔ الف و ج "ایرجه بهاندیر".

و سلطان ناصر الدین از استماع این خبر مسرور و خوشوقت گشته متوجه جنگ گاه گردید، و ازانجا سکندر خان را بخطهٔ چندیري فرستاد تا مردهٔ شیر خان را بردار کردند. و عنان حکومت و حراست آن حدود را بقبضهٔ اقتدار بهجت خان سپرده بکوچ متواتر بقصبهٔ دلکشای سعدلپور[1] رسید، و آنجا جمعی بعرض رسانیدند که شیخ حبیب الله نسبت[2] بعالم خان ارادهٔ غدری دارد، و در کمین فرصت است، سلطان ناصر الدین او را مقید ساخته پیش از خود بمندو فرستاد.

و بتاریخ دهم شعبان سنه سبع و تسعمائه بفتح و فیروزي بقلعهٔ شادي آباد در آمده بعیش و عشرت مشغول گشت، و اکثر اوقاتش بشرب خمر مصروف میشد، و در حین شراب امرای پدر را بتوهم نفاق میکشت، و مردم خود را تربیت میکرد، و بد خلقی و ظلمش بمرتبهٔ رسیده بود، که روزی مست بر سر حوضی خوابیده بود، اتفاقاً در حوض افتاد، خدمتگارانی که پاس میداشتند او را از آب برآوردند، چون هشیار شد، پرسید، که مرا که از حوض برآورده. چهار کنیزک گفتند ما این خدمت را بجا آوردیم، هر چهار را بقتل رسانید. و از اکابر قصبهٔ اجین شنیده، که آنحوض کالیاده است. و در باغ فیروز قصری طرح انداخت که سیاحان ربع مسکون مثل آن ندیده اند. و رفته رفته میل[3] عمارت او بمرتبهٔ انجامید، که از هفده کرور مالوه، که بارث باو رسیده بود پنج کرور بر عمارت صرف نمود.

و بتاریخ بست و دوم ذیقعده سنه ثمان و تسعمائه بقصد تاخت ولایت

---

(۱) در نسخهٔ الف «سعدالپور» و در نسخهٔ ب «عیدلپور».

(۲) در نسخهٔ ب «شیخ حبیب الله ملقب بعالم خان».

(۳) در نسخهٔ ب «کار عمارت».

کهچواره(۱) بقصبهٔ نعلچه آمد، و بکوچ متواتر چون بقصبهٔ اکره(۲) رسید، و هوای آنجا مطبوع افتاد، قصری رفیع و عمارتی عالي طرح انداخت. الحال آن عمارت از غرائب روزگار ست، و مدتی دران قصبه قرار گرفته، افواج را باطراف و نواحي فرستاد. و متمردان را گوشمال داده، پیشکش گرفته مراجعت نمود.

و در سنه تسع و تسعمائه باز بطرف چتور (۳) حرکت کرد، و چون بوسط ولایت رسید، راجه چتور و جمیع زمینداران پیشکش فرستادند. بهوانیداس ولد سیو (۴) داس، که قرابت قریب برایمل چتوری داشت، دختر خود را پیشکش آورد، سلطان ناصر الدین، راني چتور خطاب داده، بهوانیداس را مشمول مرحم گردانید. و در اثنای مراجعت جاسوسان خبر آوردند، که نظام الملک دکهنی بتاختِ ولایت آسیر و برهانپور آمده. چون داود خان ضابط آسیر، دایم ملتجی بناصر شاه میبود، سلطان ناصر الدین اقبال خان و خواجه جهان را بولایت آسیر فرستاد، نظام الملک مراجعت نموده بولایت خود رفت، اقبال خان خطبهٔ ناصر شاهي در آسیر و برهانپور خوانده، بدار الملک شادي آباد رسید.

و در سنه ست عشر و تسعمائه سلطان شهاب الدین باغوای بعضی امرای برگشته روزگار، علم بغی برافرخته، از قلعهٔ مندو فرود آمد، و امرای سرحد اکثر برو جمع شدند، و از قصبهٔ نعلچه کوچ نموده، بقصبهٔ دهار آمد. و سلطان ناصر الدین با جمعی از خاصه خیل بقصبهٔ نعلچه

(۱) در نسخهٔ ب "کهیچواره" و در نسخهٔ ج "کهجیواره".
(۲) در نسخهٔ ج "اکر رسید".
(۳) در نسخهٔ الف "چیتور".
(۴) در نسخهٔ الف "سویداس".

رسید، و ازانجا بآهنگ جنگ متوجه دهار گردید، و سلطان شهاب الدین جمعیت پدر را تنگ دیده، بجنگ پیش آمد، آخر الامر باد فتح و نسیم فیروزی بر سدّهٔ اعلام ناصر شاهي وزید، و سلطان شهاب الدین گریخته، رو بصوب چندیری نهاد، دلاوران فوج ناصر شاهی او را تعاقب نموده، قریب بود، که او را دستگیر سازند، فامّا مهر ابوّت و شفقت پدری، مردم را از تعاقب منع کرد.

روز دگر ازان منزل کوچ کرده، او را پیش انداخت، و چون سلطان شهاب الدین بقصبهٔ سری، که بسرحد چندیری ست، رسید، سلطان ناصر الدین جمعی از عقلاء را پیش پسر فرستاد، تا از کوچهٔ ضلالت بشاهراه هدایت ارشاد نمایند، امّا چون راه صواب از نظر او پوشیده شد، و غشاوهٔ غفلت را حبّ[1] جاه بر بصیرت او فروهشته بود، جوابي که بکار آید نگفت. و روز دیگر در جواب تقریر نمود، که آلان شرمندگی و خجالت مانع دریافت دولت ملازمت ست، اگر قطری از اقطار ممالک به بنده عنایت شود، بعد از چند روز بخدمت مشرف خواهد شد. رسولان چون دانستند، که ملاقات متعذر است، معاودت نموده، ماجرا معروض داشتند. سلطان ناصر الدین گفت، اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُون. * مصرع *

تخمی که در هوای تو کِشتیم خاک خورد

فرمان بطلب اعظم همایون پسر خورد خود بقلعهٔ رنتهبور فرستاد، اعظم همایون بجناح تعجیل و اقدام شوق آمده، در خطهٔ چندیری ملازمت نمود. سلطان ناصر الدین روز دیگر از چندیری کوچ نموده، متوجه قصبهٔ سری گشت. و دران منزل امرا و اعیان دولت را حاضر گردانیده، گفت

---

(۱) در نسخهٔ الف « غشاوهٔ غفلت حب جاه ».

که چون شهاب الدین حقوق پدری را بعقوق مبدل ساخته، او را از منصب ولیعهدی خلع نمودم، و فرزند اعظم همایون را ولیعهد خود ساختم، و سلطان محمود شاه خطاب داده، خلعت و تاج سلطنت لطف نموده، از قصبهٔ سري مراجعت نموده در موضع بهشت‌پور چند روز طرح اقامت انداخت، و چون حرارت بر طبیعت سلطان ناصر الدین غالب بود، باوجود موسم زمستان، بآب سرد در آمده، ساعتی توقف مینمود، في الفور مزاج از اعتدال رو بانحراف آورد، و امراضِ مختلفه و عللِ متضاده برو طاری گشت، و اطباء هرچند معالجه نمودند، فائده نداد. * بیت *

از قضا سرکنگبین صفرا فزود * روغنِ بادام خشکی مینمود

و سلطان ناصر الدین حال خود را دگرگون دیده، محمود شاه و امرا و اعیان ممالک را بحضور خود خواند، و زبان بنصائح و مواعظ کشود، فرمود که چون حق سبحانه و تعالی آن فرزند ارجمند را از کافهٔ عالمیان برگزیده و زمامِ مهامِ عباد بیدِ اقتدار او سپرده، باید که از شاهراهِ اطاعت و انقیاد خداوندی قدم بیرون ننهد، و تابع هوا و هوس نگردد، و مضمون اَلشَّفْقَةُ عَلَى خَلْقِ اللهِ را بر صحیفهٔ خاطر، و صفحهٔ دل نگارد، و نعمِ الٰهي را که ازو دریغ نداشته اند از خلائق دریغ ندارد، و دست ظلم از دامن مظلوم کوتاه سازد. و در دیوان، کسالت و ملالت را بخود راه ندهد، و راه وصول مظلومان را نه بندد، و سخن مظلومان را کما ینبغی اصغا نماید، و در انصاف و عدل میان قوي و ضعیف و وضیع و شریف و بعید و قریب تفاوت جائز ندارد، تا در روز بازخواست شرمسار نگردد، و سادات را که ثمرهٔ باغ نبوت و رسالت اند، مکرّم و محترم دارد، و طبقهٔ علیهٔ علماء را، که ورثهٔ انبیاء اند، از فیضِ سحابِ انعام خود سرسبز و بارور گرداند، و از صحبتِ ناقصان

و بیخردان، که بر قشر ألفاظ اکتفا نموده اند، و از لب لباب معاني عاری و عاطل اند، احتراز واجب و لازم داند، و بقاع خیر که اثر سعادت مندی است در اطراف ممالک بنا نماید، و بالجمله همگی همت بر مرضیات آلهی مصروف دارد، و در تمشیت مهمات مملکت، همیشه مشورت بتقدیم رساند. شاهزاده محمود شاه و اعیان دولت از استماع این مقال، قلق و اضطراب نمودند، و بعزم صادق و نیت درست، از جمیع معاصی و منکرات بحضور علماء توبه کرد، و بعد از ساعتی اجابت داعی حق نمود، مدت سلطنتش یازده سال و چهار ماه و بست و سه روز بود. * بیت *

ازان سرد آمد این قصر دلآویز
که چون جا گرم کردي گویدت خیز
چو هست این دیر خاکی سست بنیاد
ببادش زود باید داد برباد

ذکر سلطان محمود شاه بن ناصر شاه.

روز سوم صفر سنه سبع عشر و تسعمائه، محمود شاه بن ناصر شاه در موضع بهشت‌پور بطالع فرخنده فر، و زمانی سعادت اثر، بر تخت سلطنت خلجیه جلوس کرد، و لوازم ایثار و نثار بتقدیم رسانیده هریک از اعیان وقت را بمراحم خسروانه خوشوقت ساخت، و در همان مجلس تابوت ناصر شاهي را بقلعهٔ شادي آباد روانه ساخت.

و سلطان شهاب الدین، بعد از وقوف این حادثه، جانکاه با یلغار خود را بنصرت آباد نعلچه رسانید. و محافظ خان خواجه سرای، و خواص خان دروازه را بر روی او بستند. روز دیگر بدست مقربان خود پیغام فرستاد، که اگر طریق موافقت بمن مسلوک دارید،

یقین است که حل و عقد امورِ مملکت مفوّض برای ایشان خواهد شد ، محافظ خان و خواص خان گفتند که چون از دیوان قضا و قدر، منشور سلطنت بنام نامیِ محمود شاه نوشته اند ، طریق صواب آنست که باردو پیوسته کدورت و خشونتِ بیگانگی را بصفای یگانگی مبدل[1] سازد ، و سلطان شهاب الدین مایوس گشته بصوب کنداسه متوجه شد . از نوشتهٔ سلطان محمود شاه واقف شد ، که سلطان شهاب الدین بمندو رفته ، بکوچ متواتر دویم ربیع الاول سنه مذکوره ، در کوشک جهان نمای نعلچه نزول کرد .

و ازآنجا جاوش[2] خان را با فوجی بدفع سلطان شهاب الدین فرستاده ، یازده زنجیر فیل همراه ساخت . و بتاریخی که مختارِ منجمان بود ، بقلعهٔ شادي آبادِ رفته ، در ساعت سعد در ششم ربیع الاول ، تخت زرین که بجواهر و یواقیت رمّانی مکلّل بود ، در صفّهٔ بار نهاده بست و یک تخت بر دورش برافراختند . و محمود شاه از مشرقِ سریر جهانداری بر تختِ سلاطین خلجیه طالع گشت . و امرا و اکابر شهر و معارفِ ممالک بجاي خود قرار گرفتند ، هر واحدی بخلعتی که لائق حال او بود ، امتیاز یافت ، و بعضی امرا بخطابها اختصاص یافتند . و هفتصد زنجیر فیل که بر دور قلعه بود بتصرف درآمد .

و بعد از چند روز ، عریضهٔ جاوُش خان رسید ، که چون اختر اقبالِ سلطان شهاب الدین در حضیض بیدولتی افتاده ، هرچند نصائح مشفقانه و مواعظِ حکیمانه القا نمود ، اصغا ننموده ؛ بجنگ پیش آمد .

---

(۱) در نسخهٔ الف و ب " مبدل سازد - سلطان محمود شاه بمندو رفته بکوچ متواتر دویم ربع الاول ".

(۲) در نسخهٔ الف " جلوس خان ".

و این بیچاره اقبال خداوندگار را مقدمة الجیش گردانیده ، متوجه گوشمال او شد ، و در صدمهٔ اول ، پای ثبات او از جای رفته ، فرار نمود ، و چتر دار او بقتل آمده ، چتر بدست افتاد ، و خود گریخته بولایت آسیر در آمد ، و چون موسم برسات رسیده بود ، سلطان محمود جاوش خان را طلبید ، او بتاریخ سلخ ربیع الاول بقلعه در آمده مشمول عواطف گشت .

و سلطان محمود از جانب سلطان شهاب الدین خاطر جمع نموده ، مهمات ملکي به بسنت رای که منصب وزارت نُصر شاهي باو متعلق بود ، تفویض نمود . بسنت رای از کمال غرور و ناداني مراعات جانب (۱) سپاه را فرو گذاشته ، دقیقهٔ از دقائق کفایت از دست نمیداد ، و سلوک ناملایم پیش گرفته ، احترام امرا و سرداران کما ینبغي نمیکرد ، امرا انتهاز فرصت نموده ، بتاریخ هفتم ربیع الثاني او را بر سر دیوان کشتند ، و نقدالملک که از موافقان دیني و شریک خدمت او بود گریخته بحرم سرای سلطاني در آمد . اقبال خان و مخصوصان (۲) بیکدگر گفتند ، که اگر صحرای مملکت از لوث وجود آن ناپاک پاک نشود ، او بکین خواستن بسنت (۳) رای قیام نماید ، و بدست صدر خان و افضل خان بسلطان محمود پیغام فرستادند ، که بغیر دولت خواهی از بندهای مخلص امری بوجود نیامده ، و نخواهد آمد . و برای انور واضح است که هنوز امور مملکت انتظام نیافته ، سر رشتهٔ مهمات جهانباني بقبضهٔ طائفهٔ که در دین و ملت بیگانه اند ، نهادن ، موجب اختلال قواعد سلطنت ست . و از بعضی هوا خواهان بعرض رسیده باشد ، که بسنت رای

(۱) در نسخهٔ الف " مراعات جانب شاه " .
(۲) در نسخهٔ ب " مخصوص خان " .
(۳) در نسخهٔ ب و ج " نسبت رای " .

بامرا و دولتخواهان چه قسم سلوک میکرد، و همگی غرض او ان بود که بندهای قدیم شکسته دل شوند. و جمعیت آنها بتفرقه انجامد، و این في الحقیقة نا دولتخواهي ست، و دولتخواهان بِاَجْمَعِهم او را از میان بر گرفتند. و نقد الملک نیز قدم بر قدم او مي نهد. اگر امر عالي باشد، جهان از لوث وجود او پاک ساخته شود، سلطان محمود از روی عجز و بیچارگی نقد الملک را فرستاد، امّا فرمود که او را اخراج کنند، و مضرت بجان و مال او نرسانند، چون نقد الملک را آوردند امرا اتفاق نموده، او را اخراج کردند. سلطان محمود ازین حرکتِ امراء و تسلط ایشان آزرده شده، صفاي خاطر بخشونت مبدل گشت.

و محافظ خان خواجه سرا که معجونِ ترکیبِ او بنفاق و شرارت مخمّر بود، بواسطهٔ آنکه میل وزارت داشت، سخنان غیرِ واقع در خلوت از امراء بعرض مي رسانید، اتفاقاً روزی فرصت یافته، عرض نمود که اقبال خان و مختص(۱) خان میخواهند، که یکی از اولاد ناصر شاه را بسلطنت بردارند، سلطان محمود بمجرد استماع این خبر مضطرب شده، خواست که ایشان را بسیاست رساند، باز از روی حلم و وقار در مقام تفتیش و تفحص شد.

محافظ خان چون دید، که این سخن کارگر نیامد، در بدگوئی بجدتر شد، و هر روز سخنان نا ملایم میگفت، تا آنکه روزی سلطان محمود بجمعی فرمود، که چون اقبال خان و مختص خان بدستور قدیم بسلام بیایند، بقتل رسانید.

و چون کار باینجا رسید، یکی از خواجه سرایان که بمختص خان نسبت اختصاص داشت، ماجرا را باو تقریر کرد. مختص خان در

(۱) در نسخهٔ الف " مخصوص خان ".

ساعت اقبال خان را واقف گردانید. و هنوز ساعتی نگذشته بود، که شخصی بطلب مختص خان و اقبال خان آمد (١). مختص خان بی توقف بخدمت شتافت، و اقبال خان بمهمات ملکی مشغول بود، مختص خان اوضاع را بطریق قدیم ندیده، ازانجا برگشته، نزد اقبال خان آمد، و باتفاق بر خاسته بمنازل خود رفتند. محافظ خان بعرض رسانید، که مختص خان و اقبال خان بخانهای خود رفتند، تا استعداد نموده، یکی از شاهزادها را بسلطنت بردارند، صلاح آنست که همانجا رفته، ایشان را دستگیر سازند، و کار امروز بفردا نیندازند. * بیت *

زمانه ازان کس تبرّا کند
که او کار امروز فردا کند

سلطان محمود حرف ان مکّار غدّار را باور داشته، متوجه منزل مختص خان و اقبال خان گردید. مختص خان و اقبال خان گریخته، با صد سوار و پیاده، از طرف قاضي‌پور، در شب بست و چهارم ربیع الثانی، از قلعه فرود آمدند. و تمام شب راه قطع نمودند. صباح در نواحي نربده، بموضع سرایه (٢) رسیدند، ازانجا نصرت خان بن اقبال خان، را بتاریخ بست پنجم شهر مذکور، بجهت آوردن سلطان شهاب الدین، بصوب ولایت آسیر راهی ساختند، و علی الصباح، سلطان محمود در صفّهٔ بار بر مسند حکومت قرار گرفته، محافظ خان را خواجه جهان خطاب داده شغل وزارت باو تفویض نمود، افضل خان را مجلس کریم، و جاوش خان را دستور خان خطابٌ داده، بدفع مختص خان و اقبال خان رخصت کرد.

---

(١) در نسخهٔ الف " و اقبال خان آمد - مختص خان اوضاع را بطریق ".
(٢) در نسخهٔ ب " سرای ".

و چون نصرت خان طي منازل نموده بخدمت سلطان شهاب الدين رسيد، و او از غايت سرور و شادماني روز ديگر بولايتِ ممتاز که عبارت از ولايت بيجاگڑه و کهرکون (۱) ست، متوجه گرديد، از کمال شوق در يکشب و روز سی کروه راه طی نمود، اتفاقا چون حرارت هوا بمثابهٔ بود که ماهی در قعر دريا ميسوخت، و سمندر آتش طبع در عرق خويش غرق ميگشت، سلطان شهاب الدين بيمار شد، و مزاج او از حد اعتدال بيرون رفت. و بتاريخ سيوم جمادي الاول، داعي حق را اجابت نمود. * بيت *

راهي است عدم که هرکه هستند
از آفت قطـــع ان نـرسـتـنـــد

و بعضی گويند، که باشارت سلطان محمود مسموم شد. نصرت خان لباس کبود پوشيده نعش او را برداشته بموضع سرايه، که اجتماع خوانين بود، متوجه شد. چون بآنجا رسيد، مختص خان و اقبال خان ملول و محزون گشته، نعش را بقلعهٔ شادي آباد راهی ساخته، متبنيِ سلطان شهاب الدين را هوشنگ شاه خطاب داده، چتر بر سر او گرفتند، و غبارِ فساد برانگيخته ازان ديار عازم وسط ولايت مالوه گرديدند، و محمود شاه بمقتضاي مودّي، * بيت *

جامي آن به که درين مرحله آن پيشه کني
که ز مرگِ دگران مرگ خود انديشه کني

بعد از رسيدن نعش بسيار گريست، و او را بخاک سپرده رسم عزا بجا آورد، و صدقات باهل استحقاق داد. و بعد از فراغ تعزيت، نظام خان را بکومکِ دستور خان نامزد کرد، و نظام خان بر جناحِ تعجيل قطع

(۱) در نسخهٔ ب " بيجاگره است " و در نسخهٔ ج " بيجاگره و کهر و کون ".

مسافت نموده ، بدستور خان پیوست ، و باتفاق یکدیگر بهوشنگ جنگ کردند ، او گریخته پناه بکوه بهار بابا حاجي برد .

و در خلال این احوال عرائض اقبال خان و مختص خان رسید ، که از بندگان موروثی جز[1] خیر خواهي امری بوجود نمي آید ، و محافظ خان ، از روی حقد و حسد حرفهای غرض آمیز معروض داشته ، خاطر اشرف را نسبت به بندهای قدیم متغیر گردانید . امید است که حقیقت نا دولتخواهي و حرام خواري محافظ خان ، و امری که او نموده ، بر ضمیر حق پذیر مکشوف شود ، و احتمال دارد ، که بعضی دولتخواهان ، از روی بیغرض ، در خلوت تصدیق این سخن نمایند ، چون مضمون عرائض معلوم سلطان محمود شد ، و بعضی خدمتگاران نیز گفتند ، که غرض محافظ خان ازین افترا آنست ، که خود از روی استقلال بمهمات ملکی پردازد . و اگر مختص خان و اقبال خان میبودند ، نوبت وزارت باو نمیرسید ، بلکه همگي سعي او آنست ، که طرح مجدد بر روی کار آورد ، و یکی از اولاد ناصر شاهي را از حبس بر آورده ، اسم سلطنت برو اطلاق کند . و خود راتق و فاتق مهمات باشد .

سلطان محمود ، که در کارها حزم و دور بیني نداشت ، فرمود ، که هرگاه محافظ خان بسلام بیاید ، او را گرفته نگاه دارند ، که بعد از تحقیق بجزا خواهد رسید ، چون هواخواهان محافظ خان حقیقت ماجرا باو رسانیدند ، روز دیگر که هژدهم جمادی الاول بود ، با جمعیت خود بر سر دیوان حاضر شد ، و بعد از ساعتی سلطان محمود او را در خلوت طلب داشت ، و او رفته جوابهای درشت گفت ، سلطان محمود از کمال غضب

---

(۱) در نسخهٔ ج " غیر خیر خواهي ".

و نهایت شجاعت ، با معدودي چند از خواص و گروهی از حبشیان بیرون خرامید ، و آن بدگهر گریخته ، از دولتخانه بیرون رفت . و دربند پرونی را متصرف شده علم بغي بر افراخت ، و شاهزاده صاحب خان بن سلطان ناصر الدین را آورده ، چتر بر سر او نهاد . و دران حویلي محمود شاه را محاصره نمود و نزدیک بود که دستگیر سازد . محمود شاه نیم شبی برآمده ، جانب اجین رفت ، و ازآنجا دستور خان و دگر امرا را استمالت داده ، بحضور خود خواند ، و همان شب که سلطان محمود مهاجرت اختیار کرد ، محافظ خان ، شاهزاده صاحب خان را سلطان محمود خطاب داده ، بر تخت اجلاس نمود . و بعد از چند روز ، دستور خان باجین رسید ، و پس از وی مختص خان و اقبال خان بسلطان محمود پیوستند ، و شاهزاده صاحب خان از استماع این خبر صدر خان و افضل خان را طلبیده ، عهود [۱] و پیمان را بایمان غلاظ موکّد گردانید .

و بتاریخ پنجم جمادی الاول خودن [۲] خان را در قلعۀ شادي آباد گذاشته ، قصبۀ نعلچه را لشکر گاه ساخت ، و باستصواب صدر خان فرمود تا ثُلث علوفۀ سپاهي را نقد از خزانه داده ، استعداد سفر اجین نمایند ، و سلطان محمود از اجین کوچ نموده ، بدیبالپور آمد . و بعد از یکپاس شب ، سردارانی که عیال در قلعۀ مندو داشتند ، سوار شده رو باردوی شاهزاده نهادند . روز دیگر سلطان محمود از دیبالپور کوچ نموده ، بجانب چندیری متوجه گردید ، و کیفیت ماجرا نوشته ، به بهجت خان فرستاد . و او در جواب نوشت ، که این بنده مطیع آنکس ست ، که دار الملک شادي آباد در تصرف اوست . سلطان محمود ازین جواب در مآل کار خود

---

(۱) در نسخۀ ج « عهود را به پیمان غلاظ موکد ».

(۲) در نسخۀ الف «مودن خان» و در نسخه ج «مودب خان».

متحیر و متفکر گردید . و در موضع بهشت‌پور توقف نموده ، طریقهٔ مشورت درمیان آورد ، بعضی دولتخواهان گفتند ، که بقلعهٔ رنتهبور پناه باید برد . و رأی بعضی چنان اقتضا کرد ، که از سلطان سکندر لودی استمداد باید نمود ، سلطان محمود فرمود ، که مرا بخاطر چنان میرسد ، که چند روز پای در دامن صبر پیچیده ، منتظر طلوع کواکب اقبال باید بود . چه وقتی پناه بقلعه رنتهبور بردن مناسب است ، که امداد و اعانت متصور باشد . و امداد از اقران خواستن در نظر قبیح مینماید ، و سلسلهٔ امید از مخلوق قطع نموده ، منتظر ظهور بطون تقدیر میبود .

و بعد از چند روز میدنی رای که بوفور شجاعت و کار دانی امتیاز داشت ، از تهانهٔ خود آمده ، همراه شد ، و بهجت خان بر قبح حرکت خود اطلاع یافته ، پسر خود شرزه خان را بخدمت فرستاد . سلطان محمود از سر استظهار عازم مندو گشت ، و پس از مدتی خبر آمد ، که شاهزاده صاحب خان متوجه حدود چندیری گردیده ، چون بموضع سهرایی(۱) نزول کرد ، طرفین چنان صلاح دیدند ، که صباح ترتیب افواج نموده منتظر هبوب ریاح فتح و نصرت باشند . اتفاقاً بعد از یک پاس شب ، افضل خان سوار شده ، متوجه اردوی سلطان محمود شد ، و نصف لشکر بلکه بیشتر بافضل خان موافقت نموده ، باردوی سلطان پیوستند ، و شاهزاده صاحب خان و محافظ خان از سر دهشت و اضطراب(۲) دائرهٔ خود را آتش زده گریختند . و در روز چهارم بنصرت آباد نعلچه رسیده دست اسراف باتلاف خزائن کشوده بضبط و ربط قلعه پرداختند .

---

(۱) در نسخهٔ ب " بهتری " و در نسخهٔ ج " شهرائی " .
(۲) در نسخهٔ ب " اضطراب بنعلچه رسید " .

سلطان محمود مراسم شکر آلهي بجای آورده ، متوجه شادي آباد گردید . و چون بموضع سرسیه رسید ، متبنئي سلطان شهاب الدین ، و امراء دگر که در کوه پایهٔ بهار بابا حاجي متحصن شده بودند ، قول گرفته ، نزد سلطان محمود آمدند ، و بکوچ متواتر چون بقصبهٔ سرسیه نزول کرد ، روز دگر هفتم رمضان سنه سبع عشر و تسعمائه فوجها آراسته ، متوجه تختگاه شادي آباد شد . و از طرفین تسویهٔ صفوف آراسته معرکهٔ قتال بر آراستند. شاهزاده صاحب خان جرات نموده بر فوج سلطان محمود حمله آورد . درین اثنا فیلی متوجه سلطان محمود شد ، و او تیری بر سینهٔ فیلبان چنان زد ، که از پشت او بدر رفت ، و درین وقت ، میدنی رای با جمعی راجپوتان بزخم برچه و جمدهر دمار از روزگار فوج صاحب خان بر آوردند ، و شاهزاده تاب مقاومت نیاورده فرار نموده. جمعی پناه بقلعه بردند ، و گروهی در غارهائی که در حوالئ مندو واقع ست ، مختفي گشتند . و سلطان محمود تا حوض خاص تعاقب نموده فرود آمد .

شاهزاده بضبط و ربط قلعه پرداخته روز و شب در محافظت مي کوشید ، و سلطان محمود از روی شفقتِ جبلی پیغام فرستاد که چون نسبت اخوّت درمیان ست ، و رعایتِ صلهٔ رحم از واجبات ست ، و خلق جبلی برآن میدارد ، که هرجا که التماس نماید ، باو مبذول داریم ، و آن مقدار مال که تواند برداشت بردارد و برود که مضایقه نیست ، تا خون مسلمانان بیوجه ریخته نشود . شاهزاده صاحب خان بر استحکام قلعه مغرور گشته ، قبول نکرد . سلطان محمود اطراف قلعه را فرو گرفته ، در محاصره مبالغه فرمود . تا در تاریخ شانزدهم شوال سنه مذکور ، بسعي و اهتمام مولانا عماد الدین خراساني ، دلاوران لشکر مقارن طلوع صبح صادق در آمده ، بر سر مردم مورچل ریخته ، در آویختند ، و بطرفة العین ، خون اعوان

و انصار شاهزاده را بخاک مذلت آمیختند، و شاهزاده و محافظ خان پارهٔ جواهر قیمتي را همراه برداشته، از راه هفصد زینه گریختند، و روز چهارم در قصبهٔ برودہ[1] گجرات باردوی سلطان مظفر پیوستند، و او مقدم شاهزاده را گرامي داشته، دقیقهٔ از لوازم مهمانداری فرو نگذاشت، و قرار داد، که بعد از موسم برسات ولایت مالوه را بدست آورده، میان اخوان قسمت نموده خواهد شد.

و ازانجا بچانپانیر رفت، روزی گذر شاهزاده بر منزل یادگار مغول، که مشهور بسرخ کلاه بود، و از جانب شاه اسمعیل صفوي برسالت بگجرات آمده بود، واقع شد، و میان خدمتگاران سخن بلند و پست شد، و بخصومت انجامید، و میان عوام انتشار یافت، که یادگار سرخ کلاه و مردم او شاهزاده مذدو را سر گرفته اند، و لشکر گجرات و مردم هجوم عام نموده، چندی از جماعهٔ یادگار سرخ کلاه را کشتند، و شاهزاده از انفعال و تشویر بیرخصت رو بصوب ولایت آسیر نهاد. و با سیصد سوار، در موضع پورکانو که بسرحد آسیر ممتاز ست، نزول کرد. لودها حاکم قصبهٔ کندوهه برین خبر اطلاع یافته، بر سبیل تعجیل آمده، جنگ انداخت، و صاحب خان رو بهزیمت نهاده، التجا بحاکم کاویل که از بلاد دکن ست برد، چون نسبتِ محبت میان سلطان محمود و حاکم کاویل استحکام پذیرفته بود، خود را از امداد او باز داشته، قریهٔ چند بجهت مدد خرج او مقرر نمود.

و بعد ازانکه آشوب از مملکت دور شد و فساد بصلاح مبدل گردید، سلطان محمود بر بساطِ امن و امان قرار گرفته، و حکام و تهانه داران و عمال بواسطهٔ ضبط ولایت باطراف و اکناف ممالک رفتند، میدني

(۱) در نسخهٔ ب " برودره ".

رای خواست، که خود مستقل شود، و امراء غیاث شاهي و ناصر شاهي را از میان برگیرد، و بجهت غرضِ فاسدِ خود در بدگوئیي امراء شروع کرد، و در خلوت سخنانِ نالائق نسبت بهر کس میگفت، تا آنکه روزی، معروض داشت، که افضل خان و اقبال خان مکاتیب بشاهزاده صاحب خان فرستاده میخواهند، که فتنهٔ خوابیده را بیدار سازند. سلطان محمود این سخنِ غرض آمیز را بی غرضانه تصور نموده، فرمود که هرگاه افضل خان و اقبال خان بسلام بیایند بقتل رسانند، روز دگر بدستور قدیم، چون بسلام آمدند، هر دو را گرفته بند از بند جدا کردند.

و سکندر خان، حاکم سواس[1] و هندیه، و فتح جنگ خان شروانی، از مشاهدهٔ این جرأت و تسلط میدنی رای گریخته، بجاگیرهای خود رفتند، و سکندر خان بغي ورزیده، از کندوهه تا قصبهٔ شهاب آباد متصرف شده، عمال خالصه را بدر کرد. سلطان محمود بجهت تسکین این حادثه، در پنجم ماه جمادی الآخر سنه ثمان عشر و تسعمائه از قلعهٔ مندو فرود آمده، در کوشک جهان نمای نعلچه نزول کرد، و منصب وزارت بمیدنی رای تفویض نمود، و بهجت خان حاکم چندیری و دیگر امراء را کس فرستاده طلب داشت. بهجت خان باوجود نسبت خانه زادي از استیلاء میدنی رای ترسیده، عذر رسیدن برسات نوشت. سلطان محمود اغماض عین نموده، بمنصور خان مقطع بهیلسه[2] نوشت، که بدفع سکندر خان متوجه شود. منصور خان استعداد لشکر خود نموده، متوجه جنگ گردید، و چون بنواحي ولایت سکندر خان رسید، جاسوسان خبر آوردند، که سکندر

---

(۱) در نسخهٔ ب «وسواس» و در نسخهٔ ج «اواس».

(۲) در نسخهٔ ج «پهلسا» و در نسخهٔ الف «عین نموده بمنصور خان قطع مقاطعهٔ بهیلسه».

خان لشکر بسیار جمع ساخته، و مع هذا رایان گوندوانه را نیز با خود متفق ساخته است. منصور خان همان جا توقف نموده، حقیقت حال را بسلطان محمود اعلام کرده، کومک طلبید، میدني رای در جواب نوشت، که اگر در گرفتن سکندر خان تکاهل و تکاسل جائز خواهد داشت، بعقوبت قهر سلطاني گرفتار خواهد شد. منصور خان، ازین حکم در مآل کار خود متحیر و متفکر گردیده، مراجعت نموده به بهجت خان ملحق شد. و تجار خان که بکومک منصور خان نامزد شده بود، نیز رفته به بهجت خان پیوست.

و سلطان محمود از استماع این خبر کوچ نموده بدهار آمده، زیارت شیخ کمال الدین مالوی نموده، از قصبهٔ دیبالپور، میدنی رای را با لشکر انبوه و پنجاه سلسلهٔ فیل بدفع سکندر خان رخصت نموده، عازم اجین گردید، میدنی رای چون بولایت اسواس درآمد، دست بتاراج و غارت بر کشاد. عیش صافيِ سکندر خان از استماع این خبر مکدّر گشت، و از روی عجز راه صلح پیموده، بوسیلهٔ حبیب خان، نزد میدنی رای آمد. میدنی رای باجین رفته از سلطان محمود استعفاء تقصیرات سکندر خان نمود، و سلطان محمود قلم عفو بر جرائم او کشیده، منصب و جاگیر قدیم او مقرر کرد. سلطان محمود از اجین کوچ نموده، بقصبهٔ آگره رفت. و آنجا عرضداشت داروغهٔ قلعهٔ شادي آباد رسید که جمعی از اوباش در شب بیست و پنجم رمضان خروج کرده، چتر از قبر سلطان غیاث الدین برداشته بر سر شخصی مجهول النسب بر افراخته، دست بغارت شهر دراز نمودند. و باقبال خداوندگار، راس و رئیس آن جماعه را دستگیر کرده بسیاست رسانیده شد، سلطان محمود استمالت نامهٔ بداروغهٔ شادي آباد فرستاده، خود بجانب بهار بابا حاجي رفت.

و ازانجا مصحوب بهرو داس[1] دلاسا نامه به بهجت خان فرستاد . و چون دیدهٔ بصیرت او بغبار بی دولتی مکحل بود، جواب ناصواب داده، جمعی را بکاویل فرستاد تا شاهزاده صاحب خان را سر کرده بیارند . و عریضهٔ بسلطان سکندر لودي نیز فرستاد، مضمون آنکه، محمود شاه زمام حل و عقد و ضبط و ربط ممالک بقبضهٔ کفار سپرده، و پای انقیاد از طریقهٔ مصطفویه علیه السلام بیرون نهاده، اهل اسلام را ذلیل و خوار، و کافران و راجپوتان را عزیز و مکرم میدارد، اگر فوجي از عساکر منصوره، باین حدود رسد خطبه بنام آن بادشاه دین پناه خوانده شود، و سکهٔ ایشان را شائع خواهد ساخت . چون بهرو داس آمده، این ماجرا را تقریر کرد، سلطان محمود استعداد سپاه نموده بعد از یک هفته از بهار کوچ کرده، در موضع شکار پور فرود آمد، و روز دیگر مختص خان را با لشکر فراوان پیش از خود بصوب چندیری راهي ساخت .

مقارن این حال خبر رسید، که منتصف محرم الحرام سنه تسع عشر و تسعمائه سلطان مظفر گجراتي، با لشکر بیکران و پانصد فیل در قصبهٔ دهار نزول نموده، در نواحي موضع دلاوره بشکار مشغول است، و رای پتهورا و دیگر امرائیکه در قلعهٔ مندو بودند، مردم معتبر فرستاده هرچند از راه عجز و انکسار پیغام نمودند، که درین وقت سلطان محمود بضبط ملک خود درمانده، ارادهٔ تسخیر ولایت او نمودن از مروت و مردانگي بعید مینماید، اصلا بسمعِ رضا و قبول استماع نفرموده، نظام الملک سلطاني را با فوج بزرگ بنواحي نعلچه فرستاد، او بکنار حوض راني رسیده، مراجعت نمود. و در اثناء مراجعت، جمعی از قلعه فرود آمده دست بردی

---

(۱) در نسخهٔ ب «مهترداس».

نمودند، و نظام الملک برگشته چند کس را بقتل آورد، و مردم دیگر بقلعه پناه بردند. سلطان محمود، از وصول این اخبار وحشت آثار، پریشان خاطر و متردد و متحیر شد، که اول بکدام طرف متوجه شود. ناگاه در عین سراسیمگی خبر رسید، که سلطان مظفر گجراتي مراجعت نموده، براه دهور (۱) متوجه گجرات گشت. سلطان محمود مراسم شکر خداوندي بجا آورده دفع بهجت خان را پیش نهاد همت ساخت.

و بعد از چند روز خبر آمد، که سکندر خان باز عَلَم بغي و رایت طغیان برافراخته، قریات خالصه را متصرف گشت. سلطان محمود حاکم قصبهٔ کندوهه ملک لودها نام را بتادیب او نامزد کرد، و ملک لودها متوجه سیواس گردید. بعد از تلاقي فریقین، غبار فتنه(۲) و هیجا از صبح تا شام برپا بود. و در آخر سکندر خان تاب نیاورده، روی بهزیمت نهاد. و سپاه ملک لودها تعاقب نموده، بغارت مشغول شدند. درین اثنا شخصی، که عیال او به بند رفته بود، خود را بملک لودها رسانید. و ببهانهٔ پای بوس قریب آمده، خنجر زهرآلود در پهلوی او زده، متاع زندگاني او را بغارت برد. سکندر خان از شنیدن این واقعه برگشته(۳) مردم ملک لودها را پیش انداخت، و شش زنجیر فیل و اسپ بسیار غنیمت گرفته، مظفر و منصور بسیواس برگشت. چون این خبر بسلطان محمود رسید، دفع بهجت خان را مقدم دانسته، متوجه چندیري گردید. و در راه خبر آوردند، که منتصف ذیحجة الحرام شاهزاده صاحب خان از کوندوانه بچندیري آمد. و بهجت خان و منصور خان استقبال نموده، او را

(۱) در نسخهٔ الف و ج " دهود ".

(۲) در نسخهٔ ب " غبار فتنه و فساد و هیجا از صبح ".

(۳) در نسخهٔ ج " این واقعه برگشته چون این خبر بسلطان محمود ".

بسلطنت برداشتند. سلطان محمود در موضع ساجن پور توقف نموده باستعداد سپاه مي پرداخت.

و بعد از چند روز خبر رسید، که سعید خان لودي و عماد الملک، با لشکر دهلي از جانب سلطان سکندر (۱) بکومک شاهزاده صاحب خان در پنج کروهی چندیري فرود آمدند. سلطان محمود از شنیدن این خبر پریشان خاطر گشته، صلاح چنان دید، که بجائی خویش معاودت نماید. و در اثناء راه امراء را بحضور خود طلبیده، اساس عهد و پیمان را بأیمان استوار ساخت، با وجود قسم و تجدید عهد، چون پارهٔ از شب بگذشت، صدر خان و مختص خان که از امرای صادق القول بودند بجانب چندیري گریختند. و محمود شاه جمعی را برسم تعاقب فرستاده، خود بقصبهٔ سرونج منزل کرد. و بتاریخ غرّهٔ صفر از عمرانات قصبهٔ بهیلسا گذشته، بر سر رود خانه فرود آمد. و چون اردو از پیش دروازه بهیلسا مي گذشت، گماشتهٔ منصور خان، باتفاق اوباشِ شهر پس ماندهای اردو را تاراج کردند. از شنیدن این خبر عرقِ حمیت و مردانگي سلطان محمود بجنبش آمده، فرمود تا در طرفة العین حصار را گرفته آن جماعهٔ بی عاقبت را بسیاست رسانیدند، و اهل شهر به شومیت این گروه تاراج یافتند، و اطفال و عیال شان بذلّ بندگي گرفتار شدند.

و چند روز بواسطهٔ شکار دران حدود توقف نموده، شاهزاده صاحب خان و بهجت خان این توقف را نعمت عظمی دانسته، ملک محمود را با لشکر فراوان بصوب سارنگپور فرستادند. جهجار (۲) خان گماشتهٔ مقطع سارنگپور جنگ کرده غالب آمد. ملک محمود فرار نموده تا چندیري

(۱) در نسخهٔ ب «سلطان سکندر رسیدند - و صاحب خان در پنج کروهی».
(۲) در نسخهٔ الف «حجاز خان» و در نسخهٔ ج «ججار خان».

قرار نگرفت، و جهجار خان غنیمت بسیار گرفته بسارنگ باز گشت. و درین هنگام که فوج ملک محمود گریخته آمد سعید خان لودی و عماد الملک به بهجت خان پیغام فرستادند، که وعده چنین رفته بود، که هرگاه فوج منصورهٔ سکندری بخطهٔ چندیری برسد، خطبه بنام نامی سکندر زمانی خوانده شود. و دراهم و دنانیر نیز بسکهٔ خاقانی مضروب و مسکوک گردد. تا امروز اثری ازان بظهور نرسیده. و چون جواب موافق مدعا نشنیدند[۱]، از موضع سهرائي[۲] کوچ نموده، چهارده کروه پس نشستند، و ازآنجا صورت واقعه بسلطان سکندر معروض داشتند. و سلطان سکندر فرمان طلب فرستاد. و چون فوج سلطان سکندر آزار یافته متوجه دهلي گشت، سلطان محمود منتظر نیل[۳] لطف الهي بوده، طرح شکار انداخت. روزی در اثناء شکار جاسوسی بعرض رسانید، که خواجه جهان و محافظ خان با فوج بزرگ بصوب شادي آباد راهي شدند. سلطان محمود از همان جا مراجعت نموده، حبیب خان و فخر الملک و همیکرن[۴] را بدفع محافظ خان نامزد کرد. و حبیب خان و دیگر امرا بتاریخ شانزدهم ربیع الثاني بنعلچه رسیدند. اتفاقاً پیش از ایشان بسه چهار ساعت محافظ خان رسیده، حرب[۵] اتفاق افتاده، از شامت بغي، محافظ خان بقتل رسید، و سرش را جدا کرده بفتح و فیروزي باردوی خود معاودت نمودند. شاهزاده صاحب خان از استماع این خبر ملول و محزون گشته، در آمد و شد خوانین بر روی خود بست.

---

(۱) در نسخهٔ ج " ننوشتند ".
(۲) در نسخهٔ ب " سهرانی ".
(۳) در نسخهٔ ب " منتظر لطف آلهي "
(۴) در نسخهٔ ب " بیم کرن " و در نسخهٔ الف " همکرن ".
(۵) در نسخهٔ ب " حرب صعب افتاده ".

بهجت خان و صدر خان چنان صلاح دیدند، که علماء و مشایخ را درمیان آورده، استغفارِ تقصیرات خود نموده بجهت شاهزاده قطری از اقطار ممالک التماس نمایند، و باتفاق رفته، این مضمون را بصاحب خان معروض داشتند. شاهزاده گفت مدتی است که این در خاطر خطور می کرد، امّا از آمدن فوج سلطان سکندر ملول و مغموم بودم، و لله الحمد که این بلیه مندفع شد. بهجت خان بصلاح امراء شیخ اولیاء را باردو فرستاده، درخواست تقصیرات خود نموده بجهت مدد خرج شاهزاده جائی طلب کرد. سلطان محمود این امر را از لطایف غیبي و عنایات لاریبي تصور نموده، قلعهٔ رای سین و قصبهٔ بهیلسه و دهموني را بشاهزاده تفویض نمود. و عجالة الوقت ده لک تنکه نقد بجهت مدد خرج و دوازده سلسلهٔ فیل انعام کرد. و مناشیر استمالت به بهجت خان و دیگر امراء و خوانین فرستاده، جمعی از ملازمان خود را همراه رسول بهجت خان رخصت داد، شیخ اولیاء و فرستادها چون قریب بچندیري رسیدند، بهجت خان، شرزه خان ولد خود را باستقبال رسولان فرستاده، مقدم ایشان را تلقّي باعزاز و احترام نمود. بهجت خان بعد از اطلاع بر مضمونِ فرامین، منشورِ حکومتِ رای سین و بهیلسه را بدست شرزه خان بخدمت صاحب خان فرستاده، ده لک تنکه نقد و دوازده سلسلهٔ فیل را خود نگاهداشت. و چون بعضی فتنه انگیزان بشاهزاده صاحب خان گفتند که بهجت خان قرار داده، که صباح عید فطر در نمازگاه شما را با بعضی مقربان بدست آورد، و لهذا شیخ اولیاء را باردو فرستاده، عهد و پیمان را بایمان موکد ساخت، و جمعی را از لشکریان طلب نموده، از استماع این خبر خوف و هراس عظیم بر شاهزاده غالب گشت، و همه روز در فکر و اندیشه گذرانید. و در بیست و نهم رمضان شاهزادهٔ بی عاقبت، سلوک

راه غیر متعارف اختیار نموده، خود را در سرحد بفوج سلطان سکندر رسانید. و چون این خبر بمحمود شاه رسید، بتاریخ نوزدهم شوال، متوجه خطهٔ چندیري گردید، بهجت خان و اکابر شهر باستقبال شتافته، زبان اعتذار کشودند. محمود شاه رقمِ عفو بر صحیفهٔ جرائم ایشان کشیده، هر یک را بخلعت و انعام مخصوص گردانید، و روزی چند در چندیري اقامت نموده، سرانجام آن ناحیت کرده، متوجه دار الملک شادي آباد گردید.

و بسعي نا مرضي و استصواب نا صواب میدنی رای تیغ بیدریغ در امراء و سرداران نهاد، و هر روز یکی را بگناه ناکرده، متهم و مطعون داشته، در معرض سیاست مي آورد. و رفته رفته کار بجائی رسید، که مزاج محمود شاه از جمیع امراء بلکه از جمیع مسلمانان برگشت. و عمّالِ قدیم که سالها در سرکارِ غیاث شاهي و ناصر شاهي متصدّي و متکفّل مهمات دیواني بودند، رقم عزل بر ناصیهٔ آن گروهِ وفادار کشیده، اعوان و انصار میدني رامی را تعیین کرد. و ازین عمل اکثر امرا و سرداران و نوکران شکسته دل گشته، دست اهل و عیال خود گرفته، مهاجرتِ اوطان خود اختیار کردند. و قلعهٔ شادي آباد، که دار العلم و محطّ رجال فضلاء و مشائخ بود، مسکن گواران گردید. و کار بجائی انجامید، که جمیع شغل و عمل سرکار محمود شاهي حتی دربانی و فیلبانی را میدني رای بگماشتهای خود حواله نمود. و از جنس مسلمان در خدمت سلطان محمود زیاده از دویست کس نماند. و زنانِ مسلمه و سیده را راجپوتان متصرف شده، کنیز ساخته، و رقص آموخته، داخل اکهاڑه کردند. و زنانِ مطربهٔ سلطان ناصر الدین را نیز بتصرف در آوردند.

سلطان محمود تسلط و استیلای راجپوتان دیده بی طاقت شد. و چون در اهل هند رسم است که هرگاه نوکر خود را رخصت میکنند یا

مهمان را وداع مینمایند، پان میدهند، سلطان محمود ظرفی پر از پرهای پان بدست آرایش خان پیش میدني رای فرستاده پیغام داد، که من بعد شما را رخصت است. از ولایت من بدر روید، راجپوتان جواب گفتند، که ما چهل هزار سوار، تا امروز در هوا خواهي و جانسپاري تقصیری نکرده ایم و خدمت پسندیده از ما بوقوع آمده، نمیدانیم که از ما چه تقصیر شده. چون آرایش خان جواب برد، راجپوتان در خانه میدني رای جمع شده اراده نمودند که سلطان محمود را از میان برداشته(۱) رای رایان ولد میدني رای را بسلطنت بردارند، میدني رای گفت که الحال سلطنت مالوه فی الحقیقت از ما ست، و اگر محمود شاه درمیان نباشد، سلطان مظفر گجراتي جلو ریز آمده ولایت مالوه را متصرف میشود، پس بهر کیف که باشد، در رضا جوئي ولي نعمت خود سعي باید کرد.

میدني رای باتفاق راجپوتان بخدمت سلطان محمود رفته، در مقام استغفار ایستاده، معروض داشت، که بر رای جهان آرای مخفي نیست، که از ما بندگان بغیر از جانسپاري و خدمت، امری بوجود نیامده. و محافظ(۲) خان که اعدا و عدو(۳) سلطان بود باقبال خداوندگار او را بعقوبت تمام بقتل آوردیم، و اگرچه آدمي از سر تا پا مملو از معاصي و تقصیرات است، اما تقصیری که مستلزم غبار و آزار خاطر عاطر بوده باشد، از ما بفعل نیامده. و بالفرض اگر بحسب بشریت، امری ناملایم صادر شده باشد، از کرم جبلي و عفو فطري امیدواریم که ازان در گذرند. و من بعد

---

(۱) در نسخهٔ الف و ج « از میان برگرفته ».
(۲) در نسخهٔ ب « مجاهد خان ».
(۳) در نسخهٔ الف و ب « اعدای عدو سلطاني بود ».

از ما بخلاف مرضي طبع سلطان امری بوجود نخواهد آمد. سلطان محمود طوعاً و کرهاً مدارا نموده، از سر پرخاش در گذشت، مشروط بآنکه جمیع عهدههای کارخانها بطریق قدیم بهمان کار فرمایان مسلمانان حواله بکنند. و اصلا در مهمات ملکي مردم خود را مدخل ندهند، و زنان مسلمه را از خانهای خود بیرون کنند. و دست از تعدّی کوتاه سازند، میدني رای، بجهت مصلحت وقت، شرایط را قبول نموده، دلجوئي سلطان بسیار کرد. اما سالباهن پوربیه سر از انقیاد پیچیده، از افعال شنیعه و اعمال قبیحه باز نمي آمد.

سلطان محمود از غایت شجاعت، با وجود آنکه دویست مسلمان بیش در خدمت او نبود، به بعضی مختصان خود قرار داد، که چون از شکار مراجعت نمائیم، و میدني رای و سالباهن بخانه خود مرخص گردند، در اثنای مراجعت، آنها را پاره پاره بکنند. روز دیگر جماعه مقرر را در هر جا گذاشته، خود بشکار رفت. و مراجعت نموده، بخلوتخانه درآمد. و میدني رای و سالباهن را رخصت فرمود، درین وقت، آن مردم از کمینگاه برآمده، بر میدني رای و سالباهن زخم زدند، سالباهن در همانجا کشته شد، و میدني رای را چون زخمش کاری نبود، او را بمنزل بردند. راجپوتان از استماع این خبر مستعد شده، در خانۀ میدني رای جمع گشتند، تا گزندی بسلطان محمود رسانند، سلطان محمود از کمال تهور و مردانگی، از استماع این امر با شانزده سوار و چند پیاده مسلمان، بقصد شهادت از دولت خانه برآمده، متوجه جنگ شد. و چند هزار راجپوت پیش آمده، جنگ آغاز کردند، و یکی از راجپوتان پوربیه که بمردانگي اشتهار داشت، پای در میدان جلادت نهاده، ضربی بر سلطان انداخت. سلطان ضربش را رد کرده، او را دو پاره ساخت،

راجپوتی دیگر برچه حواله کرد، سلطان برچهٔ او را بر شمشیر گرفته او را از کمر دو نیم گردانید. راجپوتان از مشاهدهٔ این حال گریخته، یکجا شدند. و خواستند که هجوم عام نموده او را بکشند.

چون میدني رای بر این اراده مطلع گشت، گفت که محمود شاه ولي نعمت من است، اگر بامر او مرا زخم زدند، شما را چه کار ست، اگر سایهٔ دولت او بر سر ما نباشد، سلطان مظفر گجراتي دمار از روزگار ما برآرد. راجپوتان بسخن میدني رای بمنازل خود رفتند. و غوغا فرو نشست، و آن شب میدني رای بخدمت سلطان پیغام فرستاد، که چون در مدت عمر خود هواخواهي و حلال نمکي را از دست نداده بودم، ازین زخم جان بسلامت بردم، اگر فی الواقع بکشتن من امور سلطنت انتظام مي یابد، حالا هم مضایقه نیست. محمود شاه گفت، ما را بتحقیق انجامید، که میدني رای خیرخواه من ست. و از کمال هواخواهي دوش راجپوتان، بی اعتدال را از سر فتنه و فساد باز داشت. و من بعد جراحت خاطر او را بمرهم التفات و عنایت علاج خواهم کرد.

و پس از چند روز که زخم او مندمل گردید، با پانصد راجپوت مسلّح بسلام آمد. و من بعد بهمین وضع بسلام مي آمد، محمود شاه از غایت جرأت و دلیري بطریق قدیم باو سلوک نمود، و دلاسا کرده او را بر سر دیوان فرستاد، تا بمهمات ملکي پردازد. و چون مدتی بمدارا گذشت، و دید که از سلطنت بجز نامی بر وی نمانده، در شهور سنه عشرین و تسعمائه به بهانهٔ شکار از قلعهٔ مندو فرود آمده، راني کنیا را که حرم دوستدار او بود همراه گرفت. و جماعهٔ کثیر از راجپوتان که دایم بجهت خبرداري همراه او میبودند، اطراف او را گرفته میگشتند. سلطان بمیرآخور، که خدمتکار قدیم او بود، در خلوت گفت، که فردا بشکار خواهم رفت. و راجپوتان را،

در پسِ شکاری چندان خواهم دوانید، که هرگاه که باردو برسند، اصلاً در ایشان قدرت و حرکت نماند، چون نیم شب بگذرد، باید که سه اسپ باد پای را در بیرون اردو مستعد ساخته، ما را مطلع سازد. روز دیگر چون بشکار رفت، و به‌پگاه آمد، و از تردد بسیار راجپوتان بخواب رفتند، میرآخور حسب الامر سه اسپ منتخب را بیرون آورده، او را واقف گردانید. محمود شاه اعتماد بر عون و تائید الهي نموده، خود را باسپان رسانیده، هر سه رو بصحرای غربت نهادند. و بعد از طی مراحل و منازل چون بقصبهٔ دهود، که سرحد گجرات ست رسید، قیصر خان تهانه دار سلطان مظفر گجراتي رسم استقبال بجا آورده، مهمانداري بتقدیم رسانید، و سراپرده و ما یحتاج پیشکش کرده، عریضهٔ بسلطان مظفر نوشته فرستاده، از قدوم سلطان محمود مطلع گردانید. و چون در چنپانیر این عریضه به سلطان مظفر رسید، مراسم شکر الهي بتقدیم رسانیده، قیصر خان و تاج خان و قوام الملک و دیگر امراء بزرگ خود را باستقبال فرستاد، و اسپان عراقی[۱]، و چند سلسلهٔ فیل، و اسباب توشکخانه، و سراپردهٔ سرخ و اسباب فراشخانه و کارخانها که سلاطین را درکار ست ارسال داشته، خود نیز چند منزل استقبال کرد، و بعد ازانکه در یک مجلس بر یک تخت، قران سعدین و اجتماع نیّرین واقع شد، سلطان مظفر رسم مروت و آئین فتوت مرعي داشته، پرسشهای بزرگانه فرمود، و تحفهای بادشاهانه گذرانیده، بر جراحتهای او مرهم نهاد.

و پس از چند روز سلطان مظفر با لشکرهای آراسته عزیمت بلاد مالوه نمود، چون قریب بدهار رسید، رای پتهورا قلعهٔ مندو را مضبوط ساخته، بلوازم حصار داری پرداخت. و میدنی رای و سلاهدی با چند هزار سوار راجپوت بچتور رفته، برانا سانکا ملتجی شدند. و سلطان مظفر

(۱) در نسخهٔ الف و ب "عربي".

قلعه مندو را محاصره کرده، تقسیم مرچلها نمود. و بعد از چند روز، رای پتهورا از راه عجز درآمده، امان خواسته، چهارده پرگنه جهت جاگیر خود التماس نمود. سلطان مظفر از کمال رافت، ملتمس او را قبول کرد. روز دیگر باز پتهورا پیغام فرستاد، که چون از ما حرکت ناپسندیده بسیار صادر شده، و بیم و هراس غالب ست، اگر سه کروه لشکر، عقب نشینند، دست عیال و اطفال خود گرفته فرودایم. و قلعه را بهرکه فرمایند، تسلیم نمایم. سلطان مظفر استدعاء آن گروه مکار را قبول کرده، سه کروه پس نشست. و آنجا ظاهر شد، که رای پتهورا دفع الوقت میکند، و انتظار آمدن رانا سانکا و میدنی رای میبرد..

سلطان مظفر از روی ستیزه و استیلاء معاودت نموده، قلعه را مرکزوار درمیان گرفت. درین حال خبر آوردند، که میدنی رای و سلاهدی مبلغهای کلي برانا سانکا داده و تقبلات نموده، او را با کل زمینداران آن نواحی به کومک آورده، قریب بشهر اجین رسیده اند. سلطان مظفر، اعظم همایون عادل خان حاکم آسیر و برهانپور، که خواهر زاده و داماد سلطان مظفر بود و فتح خان، و قوام الملک را، بتادیب و گوشمال میدنی رای و رانا سانکا تعیین فرموده همت بر تسخیر قلعهٔ مندو گماشت، اتفاقاً شخصی آمده، صعود کوه را براهِ آسان دلالت کرده گفت، که رای پتهورا در آنجا اندک کسی گذاشته، و چون فردا روز هولی ست، راجپوتان در منازل خود بلعب و لهو مشغول خواهند شد. اگر روز هولی، در مرچلهای دگر جنگ انداخته، باردو مراجعت فرمایند، و سپس فوجي بآن راه فرستند، و فوجی دیگر بجهت مدد و کومک مستعد دارند، یُمکِن که قلعه بتصرف درآید.

سلطان مظفر کنکاش او را پسندیده بوعدهٔ انعام و التفات مستظهر گردانید. و بتاریخ شانزدهم صفر سنه اربع و عشرین و تسعمائه سپاه و لشکریان

گجرات از اطراف جنگ انداخته، دست بردهای مردانه نمودند. و راجپوتان نیز بیش از مقدور تردد کردند. سپاه گجرات قبل[1] از عصر طبل باز گشت نواخته، در مرچلها قرار گرفتند. و راجپوتان چون تردد بسیار نموده بودند، و روز هولي بود، سرداران ایشان اندک مردم در مرچلها گذاشته، در منازل خود آسودند. چون نیمي از شب بگذشت، تاج خان و عماد الملک با فوجي از دلاوران بقصد تسخیر قلعهٔ مندو متوجه شدند. چون پارهٔ راه رفتند عماد الملک همان دلیل را پیش انداخته، براهِ معهود برآمد، و تاج خان نیز براه دیگر صعود کرد، و عماد الملک چون نزدیک دیوار قلعه رسید دریافت که راجپوتان خفته اند، و از آمدنِ فوج شعوری ندارند، فی الفور از نیزهای فرنگي نردباني ترتیب داده، جمعي را بر دیوار قلعه بر آورد. و چون آن جماعه دیدند، که راجپوتان را خوابِ اجل در ربوده، آهسته آهسته قدم بر زمین نهاده دروازه را کشادند. در اثناء دروازه کشادن، راجپوتان حاضر شدند، دلاورانی که بیرون قلعه بودند، حمله نموده، خود را بدرون دروازه رسانیدند. و چندی از راجپوتان را پاره پاره کردند. و بقیة السیف راه فرار پیش گرفتند.

چون این خبر برای پتهورا رسید پیش از خود، شادي خان پوربیه را با پانصد راجپوت مسلح بدفع عماد الملک فرستاد. و خود با چند هزار راجپوت از عقب شادي خان روان شد. بهادران گجراتی در خانهٔ کمان درآمده، گروهی را که پیش پیش شادي خان مي آمدند، تیر دوز کردند. و آنها نیز از زخم جانگداز، در رنگ خوک زخم خورده، رو بگریز نهادند. و مقارن این حال، سلطان مظفر از همان راه بقلعه درآمد. چون چشم اهل قلعه بر علم مظفر شاهی افتاد، بخانهای خود باز گشته جوهر

---

(۱) در نسخهٔ الف « قبیل عصر ».

کردند. روش راجپوتان ست، که در وقت اضطراب آتش در خان مان خود زده، عیال خود را بقتل میرسانند، و میسوزند. و این عمل را جوهر میگویند. فوج فوج و جوق جوق بهادران گجراتی بحویلیها و منازل راجپوتان درآمده، قتل عام کردند. بصحت پیوسته، که دران شب و پارهٔ از روز، نوزده هزار راجپوت بقتل رسیده بود، و چندان از غنائم و بندی بدست لشکر گجرات افتاده، که محاسبِ روزگار در احصاء آن معترف بعجز و قصور گشت.

و چون بتائید و عون آلهي فتح میسر شد، و راجپوتان حرام نمک بجزای خود رسیدند، سلطان محمود آمده، مبارکباد گفته، از روی عجلت پرسید، که خداوند جهان ما را چه میفرمایند. سلطان مظفر از کمال بزرگی فرمود، که سلطنت ممالک مالوه مبارک باشد. و سلطان محمود را در قلعهٔ مندو گذاشته، همان ساعت مراجعت نموده، باردوی خود رفت. و روز دیگر ازان منزل لوای عزیمت بجانب اجین و تنبیه رانا سانکا بر افراخت. و چون بقلعهٔ دهار رسید، خبر رسانیدند، که عادل خان و امراء هنوز از قصبهٔ دیبالپور بنهریه پیش نرفته بودند، که رانا سانکا بعد از استماع فتح قلعه گریخته، بولایت خود رفت. و در شب اول بست و هفت کروه راه قطع نموده، میدنی رای و سلاهدی را بخود همراه برد. سلطان مظفر از شنیدن این خبر، مراسم حمد و شکر آلهي بتقدیم رسانیده عادل خان و امرا را طلب داشت. و سلطان محمود درین منزل بخدمت سلطان مظفر آمده معروض داشت، که اگر یک روز بر قلعهٔ شادي آباد تشریف فرموده، مرا سرافراز سازند، * بیت *

ازان طرف نپذیرد کمال تو نقصان
وزین طرف شرفِ روزگار ما باشد

سلطان مظفر اردو را در قصبهٔ دهار گذاشته بقلعهٔ شادي آباد رفت. و سلطان محمود بلوازم مهمانداري قیام نموده، پیشکشهای لائق گذرانید. سلطان مظفر بعد از فراغ مجلس و صحبت، سیر عمارات و باغات نموده، بلشکر خود رفت. و ازانجا بفتح و فیروزی متوجه گجرات شد.

و سلطان محمود از غایت الفت و اخلاص چند منزل برسم مشایعه همراه رفت. و سلطان مظفر آصف خان گجراتی را با چند هزار سوار بکومک گذاشته، سلطان محمود را رخصت فرموده، عذر خواست. و سلطان محمود باتفاق آصف خان، در قلعهٔ شادي آباد قرار گرفته، بامرا و سرداران و سپاهیان قدیم خود استمالت نامه فرستاده، طلبید. امرا و نوکران قدیم او هرجا که بودند، بقدم سرور و خوشحالی متوجه مندو گشتند. و چون لشکر بسیار بر سر سلطان[1] محمود جمع شد، بصلاح و استصواب آصف خان بر سر بیمکرن که از جانب میدنی رای در قلعهٔ کاکرون[2] متحصن شده بود، عازم گردید. مندنی رای بعد از وقوف برین اراده، برانا سانکا گفت، هرچه من دارم همه در قلعهٔ کاکرونست، و من بجانب شما، بقصد آن ملتجی شده بودم، که دیار مالوه را صاف ساخته، بمن حواله فرمایند. و حالا کار بجائی رسید، که هرچه دارم از من بزور میگیرند. حمیت و جاهلیت رانا سانکا به جنبش درآمده، با چند هزار راجپوت خونخوار از قلعهٔ چتور برآمده، متوجه کاکرون شد. و چون این خبر بسلطان محمود رسید از غایت دلیري و تهور راه حزم و احتیاط را گذاشته ترک محاصرهٔ کاکرون داده، بجنگ رانا سانکا متوجه شد. و اکثر روز راه قطع میکرد، اتفاقا دران روزی که جنگ

---

(۱) در نسخهٔ ب «بر سلطان محمود».

(۲) در نسخهٔ ب «قلعهٔ کاکرون است رفت و میدني رای برانا سانکا نوشته که من بجانب شما».

واقع خواهد شد، سلطان محمود راه بسیار طی کرده، در هفت کروهی رانا سانکا فرود آمده بود. چون این خبر برانا سانکا رسید، امراء خود را طلبیده گفت، صواب آنست که همین ساعت بر سر غنیم باید رفت، که راه بسیار آمده و طاقت تردد و حرکت ندارد. اگر تیز و تند رفته شود، فرصت فوج راست کردن نخواهد یافت، و کار بسهولت خواهد شد. رایان و راجپوتان همه تحسین رای و تصدیق قول او نموده، سوار شدند، و فوجها آراسته متوجه گشتند.

چون قریب باردوی سلطان محمود رسیدند، همان طوری که او گفته بود، لشکریان سلطان محمود یک یک و دو دو بجنگ می آمدند، و بشهادت میرسیدند بواسطهٔ آنکه بی ترتیب جنگ کردند. سی و دو سردار از مردم معتبر قدیم شهید شدند. و از لشکر گجرات آصف خان با پانصد مسلمان شربت(۱) شهادت چشیده شهید شدند، و شکست عظیم بر لشکر سلطان محمود افتاد. و سلطان محمود از بس که دلیر و متهوّر بود با دو سه سوار در میدان مردانگی بایستاد. و چون فوج راجپوتان بجانب او متوجه شد، خنگ باد پای برق رفتار را بجولان در آورده، در فوجی، که حکم دریای شمشیر و برچه داشت غوطه خورد، و صد و چند زخم در جوشن او رسید. و چون دو جوشن در بر داشت، پنجاه زخم از جوشن دوم گذشته، بر بدن او رسید. و باوجود چندین زخم رو از غنیم نگردانید. چون از پشت اسپ بر تختهٔ زمین افتاد، راجپوتان وی را شناخته، نزد رانا سانکا بردند. و راجپوتان هر یک زبان بمدح و ثنای او کشوده، خود را فدای او می ساختند، و بهادری او را می ستودند. رانا سانکا در پیش سلطان دست بسته بایستاد، و لوازم خدمت گاری بجا آورد. و بمعالجه

(۱) در نسخهٔ الف و ج "شرابت شهادت چشیده - شکست عظیم".

قیام نمود. و چون سلطان محمود صحت یافت، رانا سانکا التماس نمود، که بعنایتِ تاج، سربلندي یابد، سلطان محمود تاج مکلل بدر و یواقیت، برانا سانکا داده، از خود راضي ساخت. و رانا سانکا ده هزار راجپوت همراه کرده، سلطان محمود را بمندو فرستاده، خود بچتور رفت.

بر ضمائر اهل بصیرت پوشیده نماند، که کار رانا سانکا از سلطان مظفر بالا تر است، چه سلطان مظفر پناه برده را مدد نمود، و رانا سانکا دشمن را در حرب گرفته سلطنت داد. و مثل این قضیهٔ غریب تا غایت معلوم نیست که از کسی وقوع یافته باشد. القصه از استماع این خبر، سلطان مظفر جمعي کثیر بکومک فرستاده، بمکتوبِ محبت اسلوب، جراحات طبعي سلطان محمود را مرهم نهاده، تفقّد احوال او نمود، و مدتی مدید لشکر گجرات در ولایت مالوه ماند. و بعد ازآنکه فی الجمله حکومت سلطان محمود استقلال یافت، کتابت مشتمل بر تمهیدِ قواعد شکر گذاري، بخدمت سلطان مظفر مرسل داشته استدعا نمود، که چون مهمات بدلخواه صورت یافته، لشکر گجرات را طلب دارند. سلطان مظفر لشکر خود را طلبید. و بعد از رفتنِ لشکرِ گجرات ضعف سلطان محمود مبرهن ظاهر گردید، و اکثر ولایت از تصرف او برآمده. پارهٔ ولایت را رانا سانکا بعنف و تعدی قابض گردید. و از حد سارنگپور تا بهیلسه و رایسین، سلاهدی پوربیه بتصرف خود در آورده یک رو شد. و در ناحیهٔ سیواس[1] و مضافات آن سکندر خان قابض گشت. و از ولایت مالوه عشری در تصرف محمود شاه ماند، با هشت[2] هزار سوار، در چادر میبود. اگرچه

---

(۱) در نسخهٔ ج "سواس".
(۲) در نسخهٔ ج "بیست هزار".

رانا سانکا قدرت آن داشت، که تمام ولایت مالوه را قابض[1] گردد، اما از ملاحظهٔ سلطان مظفر کشیده عنان بود.

اتفاقاً دران ایام، که سلطان مظفر رحلت[2] کرد و اعدا را قوت و مکنت بهم رسید، و غلبه و طغیان سلاهدی از حد گذشت، در سنه ست و عشرین و تسعمائه سلطان محمود لشکر فراهم آورده، متوجه ولایت بهیلسا شد. سلاهدی در نواحي سارنگپور آمده، جنگ کرد، و هزیمت بر لشکر سلطان محمود افتاد. سلطان با بیست سوار در میدان تهور پای محکم کرد. و بخانه کمان درآمده، داد مردی و مردانگی میداد، تا آنکه سرداران نامي از دست سلطان محمود بر خاک هلاک افتادند. و کار بجائی رسید، که سلاهدی فرار نموده بدر رفت. سلطان محمود پارهٔ راه تعاقب نموده، بیست و چهار سلسلهٔ فیل جدا ساخته، بمندو مراجعت کرد، بعد ازان سلاهدی، از راه یگانگي درآمده، اظهار ندامت مي کرد، و پارهٔ تحف و هدایا برسم پیشکش بخدمت فرستاده، استعفاء ماضي نمود.

و چون در شهور سنه اثنین و ثلاثین و تسعمائهٔ سلطان مظفر اجابت داعي حق نمود، و امر سلطنت بسلطان بهادر انتقال یافت، چاند خان ابن سلطان مظفر پیش سلطان محمود آمد، و او بواسطهٔ آنکه مرهون احسان سلطان مظفر بود، نهایت تعظیم چاند خان بجا آورده، دقیقهٔ از مروت[3] و فتوت فرو نگذاشت. و رضی الملک، که یکی از امراء معتبر سلطان مظفر بود، از گجرات فرار نموده، بملازمت حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه رفت. و همگي همت بران گماشته، که حکومت گجرات

---

(۱) در نسخهٔ ب «متصرف گردد».

(۲) در نسخهٔ ب «سلطان مظفر اجابت حق نمود».

(۳) در نسخهٔ ب «دقیقهٔ از دقائق مروت فرو نگذاشت».

منتقل به چاند خان شود. و بجهت امضاء این نیت از آگره بمندو آمد. و به چاند خان مشورت کرده، بآگره مراجعت نمود. و چون این خبر بسلطان بهادر رسید، خطی بسلطان محمود فرستاد، که از محبت و اخلاص عجب نمود، که حرامخور ما را گذاشته اند، که پیش چاند خان آمده، سعي در فتنه انگیزی کرده. بعد از مدتی رضی الملک باز بمندو آمده، برگشته بآگره رفت. و درین نوبت اصلا بسلطان بهادر پیغامی نفرستاد. و لیکن در مقام آن شد، که بسلطان محمود گوشمالی بدهد.

چون بر همگنان واضح گردید، که بسلطان محمود از گجرات مدد و کومک نخواهد رسید، و خود استعداد آن ندارد، که از عهدهٔ خصم با شوکت و قوت تواند برآمد، رای رتن سین بن رانا سانکا باستعداد تمام متوجه مالوه گشت، اتفاقا دران ایام سلطان بهادر نیز بجهت تادیب متمردان و گوشمال مفسدان، قریب بسرحد مالوه رسیده بود. سلطان محمود مضطرب شده، معین خان بن سکندر خان را از سیواس و سلاهدی را بکومک خود طلبید، و چون بخدمت سلطان محمود رسیدند، معین خان را مسند عالي خطاب داده، سراپردهٔ سرخ، که مخصوص بادشاهان است، عطا کرد. و سلاهدی را بعضی پرگنات دیگر داده دلجوئي نمود، و معین خان، که در اصل پسر روغن فروشي بود، سکندر خان او را بفرزندی برداشته بود، از پیش سلطان محمود گریخته، در موضع سنبل بسلطان بهادر پیوست. و شکایت ولي نعمت خود را تحفهٔ مجلس گردانید.

و چون این خبر بسلطان محمود رسید، دریا خان را بخدمت سلطان بهادر فرستاده پیغام داد که چون حقوق تربیت سلسلهٔ ایشان بر ذمهٔ من هست، و مسافت فیما بین کمتر مانده، میخواهد که بحضور رسیده مبارکباد

سلطنت نماید، و رسولِ سلطان محمود برمز و ایماء وا نمود که سلطان محمود ازانکه چاند خان را پناه داده، منفعل و شرمسار است، و در آمدن دلیري نمي تواند کرد. سلطان بهادر تسلي او نموده، گفت که من بجهت چاند خان دل نگراني ندارم و تکلیف سپردن او نخواهم کرد، و ازآنجا بکوچ متواتر بکنار آب کرخي نزول کرد، و بعد از پنج[۱] روز درین منزل رتن سین بن رانا سانکا و سلهدی پوربیه بخدمت سلطان بهادر رسیده، هر دو شکایت سلطان محمود کردند، و رتن سین از همین منزل مرخص شده بچتور رفت. و سلطان بهادر کوچ نموده بموضع سنبله فرود آمده مترصّد آمدن سلطان محمود مي بود، اما چون معلوم سلطان محمود شده بود، که مکرراً شکایت او در خدمت سلطان بهادر مذکور شده بود، ببهانهٔ تادیب نوکران سکندر خان، از اجین کوچ نموده، متوجه سیواس گشت.

اتفاقاً در اثناء شکار روزی از اسپ افتاده دست راست او بشکست، عنان اختیار از دست داده بقلعهٔ مندو مراجعت نمود، و در استعداد قلعه داری شروع کرد. سلطان بهادر بکوچ متواتر متوجه مندو شد، و در هر منزل نوکران سلطان محمود ازو جدا شده بخدمت سلطان بهادر مي پیوستند. و در قصبهٔ دهار، شرزه خان که سردار معتبر بود، آمده ملحق گردید[۲]. و چون بقلعهٔ[۳] نعلچه رسید، قلعه را محاصره نموده، مرچلها تقسیم نموده، خود بمحمدپور قرار گرفت. و سلطان محمود با سه هزار کس در قلعهٔ مندو متحصن شده هر شب

---

(۱) در نسخهٔ ب « و بعد از چند روز ».

(۲) در نسخهٔ ب « ملحق شد ».

(۳) در نسخهٔ ب « بقصبه نعلچه ».

یک نوبت بجمیع مرچلها وا رسیده، در مدرسهٔ سلطان غیاث الدین استراحت مینمود، و چون دریافت، که مردم قلعه در مقام نفاق اند، و از سلطان بهادر قول گرفته اند، از مدرسه انتقال نموده، بمحلهای خود آمد، و ترتیب اسباب(۱) جشن نموده، بلهو و لعب مشغول شد، بعضی نیک اندیشان درین باب سخن گفتند، که چه محل عیش و عشرتست(۲)، گفت چون انفاس واپسین است، میخواهم که بطرب و شوق بگذرد.

و بتاریخ نهم شعبان سنه سبع و ثلاثین و تسعمائه وقت صبح صادق أعلام دولت بهادر شاهی از اُفق قلعهٔ منڈو طالع گشت، و در همان ساعت، چاند خان بن سلطان مظفر از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت، و سلطان محمود سلاح پوشیده با جمعی قلیل روبرو آمد، و چون در خود طاقت مقاومت ندید، کشتن حرم خود را بر مردن خود مقدم دانسته، با قریب یکهزار سوار متوجه محلهای خود شد، مردم او اسپان را بیرون گذاشته بمحلها در آمدند، و افواج سلطان بهادر اطراف محلها را فرو گرفته بودند. سلطان بهادر پیغام فرستاد، که سلطان محمود و اهل حرم و امرای او را امان ست. و هیچکس متعرض عرض و مال کسی نخواهد شد. و بعضی نزدیکان، سلطان محمود را از کشتن عیال باز داشته، گفتند که بادشاه گجرات هرچند بشما بد باشد. بدی او از نیکی دیگران بهتر باشد، و ظن غالب آنست، که هرگاه که شما خود رفته باو ملاقات کنید این دیار را باز بشما بسپارد. و درین اثناء سلطان بهادر

---

(۱) در نسخهٔ ب «اسباب عیش».

(۲) در نسخهٔ ب «عیش و طرب».

بحویلی سلطان محمود در آمده بر بام لعل محل، باتفاق امرا قرار گرفت. و کس بطلب سلطان محمود فرستاد، سلطان محمود سرداران را در محل گذاشته خود با هفت سردار بنزد سلطان بهادر آمد.

سلطان تعظیم و تکریم او بجا آورده هر دو بادشاه معانقه نمودند. و بعد از نشستن، سلطان محمود اندک درشتي در سخن کرد. تا آخر مجلس هر دو ساکت بودند، اما چنین روایت کنند، که اثر تغیر در بشرهٔ سلطان بهادر ظاهر بود، و حرفیکه دران مجلس بر زبان رفت، این بود که امرای محمود شاهي را امان دادیم، رفته بمنزل خود قرار گیرند، و هرکه در حرم سلطان ست نیز امان دادیم. و تواچیان و نقیبان را فرمود، تا مردم را از محل بیرون کنند، و بعد از ساعتی آصف خان را با صد نفر سلاحدار بجهت محافظت سلطان محمود گذاشته، خود بدرون محل رفت. و در روز دویم، که دهم شعبان باشد، آن هفت نفر را که همراه سلطان محمود آمده بودند، نیز امان داده رخصت فرمود، و روز جمعه دوازدهم شعبان بر منابر دارالملک شادي آباد، خطبهٔ سلطان بهادر خواندند، و شب شنبه زنجیر درپای سلطان محمود نهاده او را با هفت پسر که برزگ تر از همه سلطان غیاث الدین خطاب داشت بآصف خان و اقبال خان سپردند، تا بقلعهٔ جانپانیر برده نگاهدارند.

و در شب برات چهاردهم شعبان رایسنگ مقدم ملهیه‌باد[1] و هزار بهیل و کولي بر اردوی آصف خان و اقبال خان شبیخون آوردند، و همان لحظه سلطان محمود از نماز لیلة البرات فارغ شده، سر ببالین نهاده بود،

---

(۱) در نسخهٔ الف و ج «مالها باد».

که غوغا و غریو برآمد، چون بیدار شد، زنجیر پای خود را گسیخت. و درین اثناء، نگاهبانان از ترس آنکه مبادا بگریزد، و فتنه در مملکت پدید آید، او را شهید ساختند. * بیت *

زهی سگ بازئ چرخ زبون‌گیر * که شیران را سگان سازند نخچیر *

و صباح آنشب، آصف خان و اقبال خان بر تجهیز و تکفین او پرداخته در کنار حوض دهود دفن کردند، و هفت پسر او را در جانپانیر محبوس داشتند، ایام سلطنت او بیست سال و شش[1] ماه و یازده روز بود.

ذکر سلطان بهادر.

بعد از فوت سلطان محمود ولایت مالوه بتصرف سلطان بهادر درآمد، اکثر امراء سلطان محمود باو درآمدند، چون سلاهدی پوربیه پیش از جمیع امراء بخدمت پیوسته[2] بود، سرکار اجین و سارنگ پور و قلعۀ رایسین بجاگیر او مقرر شد. و خود بعد از برسات بسیر برهانپور رفت، و بهوپت ولد سلاهدی همراه بود. چون آثار تمرد و طغیان از احوال سلاهدی ظاهر میشد، زمان مراجعت ابن نصیر را بطلب سلاهدی فرستاد، و او بلطائف الحیل میگذرانید، تا آنکه در قصبۀ دهار بچنگ قضا گرفتار شد. چنانچه در طبقۀ گجرات مرقوم گشت. و سلطان بهادر جهت تادیب سایر پوربیه، متوجه اجین گردید، و بهوپت ولد سلاهدی از اجین گریخته، بچتور رفت، و سلطان بهادر اجین را بدریا خان مندووالی داده، عازم رایسین گشت، و در اثناء راه حبیب خان را بآشته، و ملو خان بن ملو خان را بسارنگپور گذاشته خود قلعۀ رایسین را محاصره کرد، و چون ایام محاصره بتطویل انجامید

---

(۱) در نسخۀ ب «بیست سال و یکماه».

(۲) در نسخۀ ب «رسیده بود».

و نقشهای غیر مکرر بر صفحات جهان هویدا شد. و سلاهدي بی عاقبت بعد ازانکه مسلمان شده بود، جوهر کرده کشته شد، چنانچه این قضیه بتفصیل در احوال سلطان بهادر ایراد یافته. و سلطان بهادر قلعهٔ رایسین و آن صوبه را بتمام بسلطان عالم کالپی‌وآل سپرده، و اختیار خان را بحکومت و حراست قلعهٔ مندو گذاشته، عازم چانپانیر گردید.

و در سنه اربعین و تسعمائه استعداد لشکر نموده متوجه تسخیر چتور گشت. و بعد از محاصره بنابر بعضی امور، طریقهٔ مصالحه مسلوک داشته باز به احمدآباد برگشت. و در سنه احدی و اربعین و تسعمائه باز باستعداد تمام آمده، چتور را محاصره کرد. و بعد از فتح چتور در نواحي مندسور از پیش حضرت جنت آشیاني محمد همایون بادشاه گریخته، بگجرات رفت. چنانچه در محلش مذکور گشت.

ذکر حکومت گماشتهای حضرت جنت آشیانی محمد همایون بادشاه غازی.

چون مملکت مالوه بلکه مملکت گجرات هم بتصرف اولیای دولت قاهرهٔ چغتاء درآمد، آن حضرت بعد از تسخیر گجرات، عسکری میرزا و یادگار ناصر میرزا را در گجرات گذاشته، خود بمندو تشریف آوردند، و بعد از یک سال غیرت الهي درکار شد، و میرزایان و سائر امراء گجرات را بي آنکه جنگي واقع شود، ترک داده، متوجه آگره شدند. و این داستان در محل خود مذکورست. و حضرت جنت آشیاني نیز بواسطهٔ بعضی مصالح ملکي مالوه را گذاشته، بآگره تشریف بردند، مدت یک سال بلاد مالوه در تصرف اولیای چغتي درآمده بود.

ذکر ملو خان قادر شاه .

چون در ممالک گجرات بواسطه فوت سلطان بهادر اختلال واقع شد و دیار مالوه از فرمان روای خالي ماند ، مقارن این حال ، حضرت جنت آشیاني از آگره عنان عزیمت بدیار بنگاله منعطف فرمودند ، ملو خان بن ملو خان باتفاق امراء مالوه خود را قادر شاه خطاب داده ، از قصبهٔ بهیلسا تا حدود نربده بتصرف خود در آورده ، میان امرای قدیم قسمت نمود ، و بهوپت رای و پورنمل ، پسران سلاهدی از ولایت چتور آمده ، قلعهٔ رایسین و آن نواحي را متصرف *شدند. و روز بروز قوت و شوکت قادر شاه افزون مي شد ، و زمینداران اطراف اظهار اطاعت او نموده ، هر سال پیشکش مي فرستادند .

و رفته رفته ، کار او بجائی رسید ، که شیر خان افغان ، در زمانی که حضرت جنت آشیانی بدفع او مشغول بودند ، از بنگاله فرمانی باو نوشته ، و مهر بر روی کرده فرستاد . بمضمون آنکه ، چون مغل بدیار بنگاله در آمده ، از طریقهٔ اخلاص مستدعي آنست ، که خود متوجه آگره شود . یا فوجی فرستاده بنواحی آگره خلل اندازد . تا مغل ازین دیار مراجعت نمایند . قادر شاه نیز در جواب فرمان نوشت ، و مهر بر روی کرده فرستاد ، و سیف خان دهلوي که در خدمت او بود ، و دائم از روی گستاخي سخنان راست بی تکلف مي گفت ، معروض داشت ، که شیر خان آن مقدار جمعیت و شوکت دارد که اگر او مهر بر روی کند ، گنجایش دارد . ملو قادر شاه در جواب گفت ، که این چه دخل دارد ، آلآن حق سبحانه و تعالی زمام حراست مملکت عظیم بقبضهٔ اقتدار من سپرده ، هرگاه او طریقهٔ ادب نگاه ندارد ، ما را ضرور نیست ، که حرمت او نگاه داریم .

و چون فرمان قادر شاه بنظر شیر خان درآمد ، نشان مهر از روی کاغذ برداشته ، در غلاف خنجر خود نگاه داشت ، و گفت انشاء الله تعالی در حضور سبب این گستاخي پرسیده خواهد شد .

و مملکت مالوه در تصرف قادر شاه بود ، تا آنکه شیر خان بعد از تغلب و تسلط بر مملکت هند ، بقصد تسخیر مالوه عازم گشت ، و بکوچ متواتر از راه کهیرار[۱] چون قریب به سارنگپور رسید ، سیف خان دهلوي که نوکر[۲] مصاحب قادر شاه بود ، باو گفت طریق اسلم آنست ، که چون بادشاه عظیم الشان باین مملکت در آمده ، و طاقت مقاومت باو مفقود است ، بجناح تعجیل و اقدام شوق بی اعلام رفته ملاقات فرمایند ، قادر شاه رای او را مستحسن دانسته ، از اُجین بایلغار در سارنگپور رفته بر دربار شیر خان حاضر شد . حجّاب چون خبر آمدن ملو بشیر خان رسانیدند ، او را بحضور طلبیده ، بالتفات خاص مخصوص گردانید ، و خلعت پوشانیده پرسید ، که منزل کجا گرفته اند . او در جواب گفت ، منزل بنده خاک آستانه ست ، شیر خان ازین ادا مسرور شده ، سرا پرده و بارگاه سرخ و کارخانهای دیگر ، و پلنگ خاصه ، و جامهٔ خواب ، و اسباب توشک خانه ، باو لطف نموده ، یک روز در سارنگپور توقف نموده ، متوجه اجین گردید . و در راه شجاعت خان را فرمود تا از مهمان عزیز خبردار باشد ، و هرچه او را در کار شود ، از سرکار بدهد .

چون بخطهٔ اجین رسید ، عوض مملکت مالوه ، عجالة الوقت سرکار[۳] لکهنو را باو مرحمت نمود و حکم کرد ، که عیال و متعلقان خود را بلکهنو

---

(۱) در نسخهٔ الف « کهیراو ».

(۲) در نسخهٔ ب « که نوکر مصاحب او بوه بقادر شاه گفت ».

(۳) در نسخهٔ الف و ج « سرکار لکهنو باو داد ».

فرستاده، خود در خدمت باشد. ملو خان عیال و اطفال را از قصبهٔ اجین بر آورده، در باغي که میان اردو و قصبه بود قرار گرفت. روزی از منزل خود بخدمت شیر خان میرفت، در راه دید، که جمعی از مغولانِ گوالیر به بیلداری و گِلکاری مشغول اند. و مرچل[1] قلعه که بر دور اردو دایم میساختند، راست میکنند، و ملو خان بخاطر خود گذرانید، که اگر من همراهي شیر خان اختیار کنم، البته مرا هم گلکاری خواهد فرمود، و فرار بر خود قرار داده، در فکر گریختن شد، و شیر خان ازین امر وقوف یافته، بشجاعت خان گفت، که از بعضی حرکات نالائق که از ملو واقع شد، بخاطر میرسد، که او را تادیب و تنبیه نمایم، امّا چون بی طلب آمده ملازمت نمود دلجوئي او لازم بود، اکنون که او درین مقام آمده هیچ نگویند، تا برود. ملو خان فرصت یافته گریخت. و چون این خبر بشیر خان رسید، جمعی را برسم تعاقب فرستاده، خود نیز سوار شده، پارهٔ راه رفته ایستاد، و امرائی که برسم تعاقب رفته بودند، پارهٔ راه تعاقب نموده برگشتند، سکندر خان سواسي را، بجهت آنکه مبادا بگریزد بموکل سپرد، و ایام حکومت ملو خان شش سال بود.

میگویند، که چون ملو خان گریخت شیر خان این مصرع گفت، و شیخ عبد الحی پسر شیخ جمال که از مصاحبان شیر خان بود مصرع دیگر گفت،

با ما چه کرد دیدی ملو غـــلام کیدی،
قولی ست مصطفی را لاخیر فی العبیدی.

چون این بیت خالی از مضحکی نبود ایراد شد.

---

(۱) در نسخهٔ ب "و مرچل قلعه مي سازند ملو خان بخاطر گذرانید".

ذکر شجاع خان.

چون بلاد مالوه بتصرف شیر خان درآمد، چند روز در قصبهٔ اجین توقف نموده، بضبط و ربط مهمات آن صوبه پرداخت، و شجاع خان را، که اشتهار[۱] داشت بسجاول خان، قصبهٔ اجین و سارنگپور داده، حکومت تمام ولایت مالوه سپرد، و حاجي خان سلطانی را دهار و آن نواحی داد، بنو[۲] خان را بسرکار هاندیه و آن صوبه نامزد فرمود، و متوجه قلعهٔ رنتهبور گردید، بعد از چند روز خبر آمد، که نصیر خان بن سکندر خان[۳] محبوس بجنگ بنو[۴] خان آمد. شجاع[۵] خان استعداد لشکر خود نموده، متوجه سیواس و هاندیه گردید. بعد از تلاقيِ فریقین، نصیر خان با بعضی نوکران مصاحب خود قرار داد، که همگي سعي بآن مصروف باید داشت، که شجاع خان زنده بدست افتد بعوض سکندر خان، تا سکندر خان باین تقریب شاید که خلاص شود، و پس از اشتعال نائرهٔ قتال و جدال، نصیر خان و بعضی نوکران او تحمل نموده، خود را بشجاع خان رسانیدند، و گریبان و موی سر او گرفته، بفوج خود راهي شدند. درین اثناء مبارک خان سرینی[۶]، ازین حال آگاهي یافته خود را بشجاع خان رسانید، و ترددهای مردانه نموده، او را خلاص کرد. و در حرب چندان تردد نمود، که یکپای او از ساق قلم شد، و از پشت مرکب

---

(۱) در نسخهٔ الف و ج " اشتهار بسجاول خان دارد قصبهٔ ".

(۲) در نسخهٔ الف و ج " نتو خان ".

(۳) در نسخهٔ الف و ج " نصیر خان بن سکندر خان برادرِ اسکندر خان ".

(۴) در نسخهٔ الف " ننو خان " و در نسخهٔ ج " نتو خان ".

(۵) در نسخهٔ ب " شجاعت خان ".

(۶) در نسخهٔ ج " سرواني ".

بزمین آمد، و مردم نصیر خان مي خواستند، که سر از تن او جدا کنند، راجه رام شاه گوالیری که در خدمت شجاع خان بود، باتفاق راجپوت چند، خود را بکومک مبارک خان سریني رسانیده، او را برداشت. و نصیر خان آنچه حق تردد و مردانگي بود، بجا آورد. اما آخر الامر فتح و فیروزي بشجاع خان روی نموده، نصیر خان گریخته بولایت گوندوانه درآمد.

و شجاع خان چون شش زخم بر روی و بازوی خود داشت او را(۱) برداشته مظفر و منصور بلشکرگاه در آوردند. و هنوز زخمهای او را نه بسته بودند، که خط حاجي خان سلطاني رسید، بمضمون آنکه ملو خان با جمعیت بسیار از بانسواله در مقابلهٔ من آمده، و کار جنگ بامروز و فردا رسیده. شجاع(۲) خان همان روز بهمان وضع در سکهاسن(۳) نشسته، بایلغار متوجه کومک حاجي خان گردید. و شب در میان، خود را با یک صد و پنجاه سوار بنواحي کوملي(۴) بذواسه بحاجي خان رسانید. و او را از خواب بیدار کرده، همان ساعت بی توقف جنگ انداختند. و ملو خان را شکست دادند، و او خوار و ذلیل گریخته بولایت گجرات رفت، و باز کمر نه بست.

و روز بروز قوت و شوکت شجاع خان رو بازدیاد نهاد، و رفته رفته تمام مالوه بتصرف او در آمد، و چون شیر خان در نواحي کالنجر رحلت نمود، و امر سلطنت باسلام خان مقرر گشت، اسلام خان هرچند با

---

(۱) در نسخهٔ ب «او را برداشته بلشکرگاه آوردند - عریضهٔ حاجي خان سلطاني رسید که ملو خان با جمعیت بسیار بر سر من آمده کار جنگ بامروز و فردا».

(۲) در نسخهٔ ب «شجاع خان بهمان زخمها در سکهاسن».

(۳) در نسخهٔ الف «سلہاپس».

(۴) در نسخهٔ ج «بنواحي کومکی سواسه».

شجاع خان ناخوش بود، اما چون دولت خان اجیالا که پسر خوانده شجاع خان و محبوب اسلام خان بود، خدمت بسیار میکرد، و اسلام خان بجهت خاطر او طریقهٔ التفات ظاهري را ازو باز نمي گرفت. و اعزاز و احترام او بجا مي آورد. و زمام مهمات تمام مملکت مالوه بید اقتدار او سپرده بود. تا آنکه عثمان خان نام شخصی روزی شراب خورده، بدیوان خانهٔ شجاع خان درآمد. و مکرر آب دهن بر گلیم انداخت. فراش چون مانع(۱) او شد، عثمان خان برجست و مشتی بفراش زد(۲). و آواز بلند شد، ماجرا(۳) بشجاع خان رسید. شجاع خان فرمود(۴)، اوّل شراب خوردهٔ و ثانیاً بدیوان خانه مست آمدهٔ، و ثالثاً بفراش مشت زدهٔ، گفت تا هر دو دست عثمان خان را ببرید(۵). عثمان خان بگوالیر آمده، نزد اسلام خان فریاد کرد. و بعد از مدتی شجاع خان چون بگوالیار بخدمت اسلام خان آمد، روزی عثمان خان باز بخدمت اسلام خان رفته اظهار تظلم نمود. اسلام خان برو غضب کرد، و گفت، تو هم افغاني، برو انتقام خود بستان.

گویند از وصول این خبر شجاع خان از سلیم خان آزرده شده، حرفهای ناسزا بر زبان آورد، و در خلال این احوال روزی یکی از مقربان شجاع خان آمده، خبر آورد، که عثمان خان در دکان آهنگری نشسته،

---

(۱) در نسخهٔ ب «فراش چون مانع آمد».
(۲) در نسخهٔ ج «و مشت بر فراش حواله کرد».
(۳) در نسخهٔ الف و ج «فراش ماجرا بشجاع خان گفت».
(۴) در نسخهٔ ب «شجاع خان گفت اول شراب خوردي بعد از آن آب دهن بر گلیم انداختي و چون فراش مانع آمد او را زدي - فرمود که هر دو دست او را ببرید - عثمان خان فریادی پیش سلیم خان رفته فریاد کرد».
(۵) در نسخهٔ الف و ج «ببریدند».

کارد تیز میکند. و سخنان پریشان میگوید، شجاع خان از غایت غرور مقید باین سخن نشد. تا آنکه روزی در سکهاسن سوار شده، بر قلعهٔ گوالیر بسلام سلیم خان میرفت. چون از دروازهٔ هتیاپول در آمد، دید که در دکانی عثمان خان نشسته، و خود را بکهترکهنه پیچیده[۱]، شجاع خان خواست، که از عثمان خان در اثناء راه رفتن احوال استفسار نماید. که ناگاه عثمان خان از صفهٔ دکان برجسته، زخمي بر شجاع خان حواله کرد. و سلاحداران شجاع خان که بر دور سکهاسن مي رفتند فی الفور او را گرفتند، و دیدند که دستی از آهن راست کرده، بجای دست مقطوع محکم نموده، و بآن دست ناقص جعلی ضربی انداخته. سلاحداران او را همانجا کشتند، و سکهاسن خان را بر گردانیده، بمنزل آوردند، و این زخم بر پهلوی[۲] چپ او واقع شده بود، دست او چون قوت نداشت، پوست مال گذشته بود.

چون شجاع خان زخمي[۳] شد، و عثمان خان بجزا رسید، غریو و غوغا در مردم اردو افتاد. و اسلام خان خبر یافته، مردم بزرگ و اعیان دولت خود را، بجهت پرسش فرستاد، و خود نیز خواست، که عیادت نماید. امّا چون شجاع خان فهمیده بود، که فرزندان و اقربای او این

---

(۱) در نسخهٔ الف و ج «خود را بکدر برهنه پیچیده» و در نسخهٔ ب «عثمان خان نشسته - سجاول خان خواست که از عثمان که بر در سکاسن مي رفتند او را بقتل آوردند - دیدند که دستی که مقطوع بوده ست دست آهن راست کرده و پوست مال رفته - چون شجاع خان زخمی شد» در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۵۳۰ «نشسته و خود را بکهترکهنه پیچیده».

(۲) در نسخهٔ الف «پهلوی ناف».

(۳) در نسخهٔ ب «زخمي شد غریو از مردم برخاست اسلام خان خبر یافته مردم بزرگ را بجهت پرسش او فرستاده خود برخاست که عیادت نماید».

جرأت را بر تحریک و اغوای اسلام خان محمول میکنند، از بیباکي آن جماعه ملاحظه کرده، آمدن اسلام خان را مناسب ندانست[۱]، گفته فرستاد، که بنده غلام پدر ایشان ست، و در خدمت پدر شما در مردن و کشته شدن خود را اصلا معاف نداشته، و بنده ازان سي و پنج کس ست، که اول به پدر شما اتفاق نموده عَلَم دولت شما را نصب کرده بودند. چنانچه بر همگنان واضح ست، و حالا اگر جان بسلامت ازین مهلکه برد روزی بکار ایشان خواهد آمد، و بنده مجوّز[۲] تصدیع نیست، و نمي خواهد که ایشان از قلعه فرود آیند، و ان مقدار راه تصدیع بکشند، و همین پرسشها و نوازشها موجب افتخار و سر بلندي ست.

و چون شجاع خان رکن اعظم دولت اسلام خان بود و حقوق خدمت بسیار داشت، اسلام خان، با وجودیکه از کلام او فرا گرفته بود، که چه میگوید، آن روز تحمل نموده، روزی دیگر بر پرسش شجاع خان رفت و این فقیر از بعضی مردم، که بشجاع خان نسبت و اخلاص داشتند، و در مجلس حاضر بودند، شنید که فتح خان خالِ فرزندان شجاع خان که بمزید قوت ممتاز بود، و هیچ کس سر پنجهٔ او نمي توانست گرفت، چون اسلام خان را دید، که تنها به سراپردهٔ شجاع خان در آمده، خواست که او را از میان برگیرد[۳]، و درین باب بمیان بایزید، ولد شجاع خان، که آخر لقب باز بهادر بر خود نهاده بود، بایما و اشارت مشورت کرد. و میان بایزید نیز درین امر همداستان شد، و شجاع خان برین حال وقوف یافته، فتح خان را فرستاد تا اسباب پیشکش طیار سازد، و بعد از لحظهٔ اسلام

---

(۱) در نسخهٔ الف «تجویز ننموده و گفته فرستاد».

(۲) در نسخهٔ ج «بنده باعث تصدیع».

(۳) در نسخهٔ ب «بر دارد».

خان را رخصت کرد. و صریح گفت، که من بعد تصدیع نکشید، که بنده ملاحظه میکند، که مبادا حقوقِ خدمت قدیم ضائع شود؛ و عَلَم (۱) دولت که بتحمل چندین رنج و مشقت برپا کرده یک مرتبه از پای درآید.

و بعد از چند روز چون شجاع خان غسل کرد. و صدقات و خیرات باهل استحقاق تقسیم نمود، روزی سوار شده، بسلام اسلام خان رفت، اسلام خان صد و یک اسپ و صد و یک بسته قماشِ بنگاله به خان انعام فرمود. اما چون شجاع خان از طرح و وضع دریافت که این تملقات مشحون بنفاق ست، آن روز را بهر طور گذرانیده، بمنزل آمد. روز دیگر نوکران خود را گفت (۲)، تا پرتال (۳) بارکردند. و مردم شهر را این گمان شد که چون پورت چرکین شده، میخواهد که جای دیگر منزل بگیرد. بعد ازانکه تمام مردم بار کردند. سلاح پوشیده فرمود، تا طبل کوچ نواختند، و سوار شده رو براه سارنگپور نهاد. اسلام خان از معاینۀ این حال آشفته شده، جمعی را برسم تعاقب (۴) نامزد فرموده، خود نیز متوجه سارنگپور گردید. شجاع خان بعد وصول سارنگپور، در مقام سامان مردم خود شد، و چون شنید که اسلام خان مي آید، بعضی مردم تحریک بر جنگ و جدال نمودند. و شجاع خان گفت، اسلام خان ولي نعمت زادۀ من میشود، و من هرگز جنگ نخواهم کرد. و نخواهم گذاشت

---

(۱) در نسخۀ ب « علم دولت که بسعی بسیار بر پا شده از پا در آید ».

(۲) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۵۳۶ « نوکران خود را گفت که اسباب خود را بار کنند و درجائی دیگر فرود آیند که منزل چوکین شده ».

(۳) در نسخۀ ب « پرتل ».

(۴) در نسخۀ ب « برسم قراولی روان ساخته خود نیز متوجه سارنگپور شد چون معلوم شد که سلیم خان مي آید عیال و مردم خود را پیش انداخته متوجه بانسواله شد ».

که کسی این اراده بخاطر بگذراند. و بعد وصول اسلام خان بنواحي سارنگپور، از شهر برآمده عیال و بسائی مردم خود را پیش انداخته بجانب بانسواله رفت.

و اسلام خان مالوه را بتصرف درآورده، عیسی خان سور را با بیست و دو هزار سوار در قصبهٔ اجین گذاشته خود بگوالیر مراجعت نمود. و شجاع خان با وجود قدرت[1] و استعداد، اصلا مضرت بولایت مالوه نرسانید. چون اسلام خان بجهت[2] باغیگري نیازیان متوجه لاهور شد. دولت خان جیالا که محبوب اسلام خان و پسر خواندهٔ شجاع خان بود، درخواست گناهان شجاع خان نمود. و او آمده اسلام خان را ملازمت کرد. و اسلام خان قلم عفو بر تقصیرات او کشیده، سارنگپور و ولایت رای سین و بعضی محال دیگر بشجاع خان داده، صد و یک اسپ و قماش بسیار و یک دست آفتابه و طشت طلا مرحمت فرموده رخصت ارزاني داشت. چون شجاع خان بجاگیر رفت، و اسلام خان بعد از مدتی باجل طبعي درگذشت، و امر سلطنت بمبارز خان عدلي قرار گرفت، مبارز خان عدلي چه بواسطهٔ معرفت سابق، و چه نسبت اسلاف، تمام ولایت مالوه باستقلال باو سپرد. و او حکومت اجین و پرگنهٔ نولاهي بدولت خان اجیالا، و رای سین و بهیلسا را بملک مصطفی، پسر خورد[3] خود داد، و حکومت هاندیه و اشته بمیان بایزید سپرده، خود در سارنگپور

---

(۱) در نسخهٔ ب « با وجود قدرت اصلا پیرامون مالوه نگردید ».

(۲) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۵۳۷ « چون سلیم شاه افغان سور از ممر فتنهٔ افغانان نیازی مي خواست که متوجه لاهور شود ».

(۳) در نسخهٔ الف ج « پسر خورد خود که در یورش یوسف زئی همراه راجه پرمل و حکیم ابو الفتح نامزد شده بود همانجا کشته شد و حکومت هاندیه ».

قرار گرفت. و چون مدتی برین نهج گذشت، و سلطنت دهلي اختلال پذیرفت، و هر یکی که در گوشهٔ بود، استقلال یافت، شجاع خان باجل طبعي در گذشت.

ایام حکومت شجاع خان دوازده سال بود.

ذکر باز بهادر بن شجاع خان.

بعد از فوت شجاع خان، بایزید پسر بزرگ او خود را بسارنگپور رسانیده تمام حشم و اسباب پدر متصرف شد. و چون دولت خان اجیالا بواسطهٔ قرب منزلت اسلام خان، نزد مردم معزز و محترم بود، و همه خواهان او بودند، میان بایزید جمعی را دلاسا نموده، والدهٔ خود را پیش دولت خان فرستاد، تا طریقهٔ مصالحه درمیان آورد. و آخر الامر رایها بران قرار گرفت، که سرکار اجین و مندو و بعضی محال دیگر را دولت خان متصرف شود، و سارنگپور و محال خالصهٔ شجاع خان و سرکار هندیه و کوتلي بیراهه(۱) و ولایت بیهلواره بمیان بایزید متعلق باشد. و سرکار رای سین و بهیلسا و محال دیگر، که دران نواحي واقع ست، ملک مصطفی قابض گردد. و بعد تقریر صلح میان بایزید بقصد غدر متوجه اجین شد. و درمیان مردم مي گفت که من بواسطهٔ تعزیت رسانیدن، بخدمت میان دولت خان میروم. دولت خان خون گرفته، از غدر او غافل بود، بر دست او کشته گردید، و سر او را بسارنگپور فرستاده، بر دروازه آویخت.

بعد ازان، اکثر بلاد مالوه را متصرف شده، چتر بر سر گرفت، و خود را باز بهادر شاه خطاب داد. بعد تنسیق مهمات آن صوبه، متوجه رایسین

(۱) در نسخهٔ الف «کوتکی پراهه».

گردید ، و ملک مصطفي که بمزید شجاعت و قوت اختصاص داشت ، بمقابله آمده . بعد از محاربات شکست یافت . و باز بهادر رایسین و بهیلسا را بمردم خود سپرده متوجه کدواره (۱) گشت ، و آنجا چون در تصرف طائفهٔ میانه بود ، سلوک دلخواه ازان جماعه بوقوع نمي آمد . جمعی از سرداران میانها ، که همراه او بودند ، آنها را در چاه انداخته ، هلاک کرد ، و خود بجنگ آن گروه راهي شد ، و آن جماعه بحصار داري قرار داده ، در جنگ تقصیر نکردند ، و به فتح خان خالِ باز بهادر که سابقاً شمهٔ از احوال او مرقوم گشته ، توپ رسید ، و بآن در گذشت . بالآخر کداوره را متصرف شده ، بسارنگپور آمد ،

و بعد از چند گاه بقصد تسخیر گرهه کتنکه (۲) ، با لشکر آراسته متوجه شده ، و چون بولایت مذکور درآمد ، راني درگاوتي که زن راجه کتنکه بود ، و بعد از فوت شوهر خود حکومت میکرد ، کوندوان (۳) را جمع نموده ، بر سر کهاتی (۴) جنگ انداخت . و چون پیادهای راني بیش از مور و ملخ بودند ، از اطراف و جوانب کهاتی مردم را فروگرفتند . و باز بهادر سراسمیه و حیران شده ، راه فرار پیش گرفت . و تمام حشم او بدست راني درگاوتي افتاد . و مردم خوب او درآنجا ماندند . و باز بهادر بصد محنت خود را بسارنگ پور رسانیده ، در مقام اصلاح شکست و ریخت سپاه در آمد .

---

(۱) در نسخهٔ الف « کدورالا » و در نسخهٔ ج « کدرولا » و در تاریخ فرشتهٔ « کدواله ».

(۲) در نسخهٔ الف « کشنکه » و در نسخهٔ ج « کشکه » و در تاریخ فرشته صفحه ۵۳۸ « کتنکه ».

(۳) در نسخهٔ الف « کوندا » و در نسخهٔ ج « کوندان » و در تاریخ فرشته صفحه ۵۳۸ « کوندان ».

(۴) در نسخهٔ الف « کهانتی ».

و چون محنت بسیار کشیده بود، خواست که روزی چند بعیش بگذراند، و هرجا که مطرب و مغنّي بود، جمع ساخته تمام روز و شب بعیش و عشرت مصروف* مي شد.

تا آنکه در شهور سنه سبع(۱) و سبعین و تسعمائه، حضرت خلیفهٔ الٓهي خلّد الله ظلال رافته علی العالمین را میل تسخیر ممالک مالوه درفرق آسمان سای جا کرد. و ادهم خان و پیر محمد خان و صادق خان و قیا خان و شاه محمد خان قندهاري و پسرش عادل محمد و محب علي خان و جمیع دیگر از بندها را به تسخیر مالوه رخصت فرمودند. امراء عالي شان بکوچ متواتر متوجه سارنگ پور شدند، چون قریب بموضع کیتور(۲)، که یک فرسخی سارنگ پور است رسیدند، باز بهادر از صحبت زنان مغنیه برخاسته، بجنگ مردان مرد راهي شد. اگرچه افغانان کار کرده، جنگ دیده، بسیار در خدمت او جمع شده بودند، امّا چون اقبال راهبر او نبود، اندک جنگ کرده گریخت. و آن ملک در تصرف اولیای دولت قاهره درآمد. و تفصیل این معرکه و باقي حروب مالوه، در احوال حضرت خلیفهٔ الٓهي افاض الله علی العالمین *برّه و احسانه و ایّد الله ایام عمره مقروناً الی یوم الدین مشروح و مبین گذارش یافته.

باز بهادر را زنی بود روپ متي نام*، که عاشق و فریفتهٔ او بود، و اشعاری که بزبان هندي مي گفت، نام روپ متي را داخل مي کرد. و بصحبت زنان و مجالست اهل نغمه ابتلاء عظیم داشت. مدّت شانزده سال در بلاد مالوه حکومت کرد، بعد ازانکه از مالوه فرار نموده بگجرات

---

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۵۳۸ "سنه ثمان و ستین و تسعمائه".
(۲) در نسخهٔ الف "کذور".

رفت، و از گجرات پیش رانا که حاکم قلعهٔ کونبهلمیر و چتور بود رفت. وبازآنجا بملازمت حضرت خلیفهٔ آلهی آمده، در سلک بندگان منتظم گشت، و سالها در خدمت بود، تا ودیعت حیات سپرد. و تا امروز این ملک در تصرف گماشتهای این دولت روز افزون ست.

طبقهٔ سلاطین بلاد کشمیر.

از سنه سبع و اربعین و سبعمائهٔ تا سنه خمس و تسعین و تسعمائه دویست و چهل و نه سال. مدت حکومتِ سلاطین اسلام در بلاد کشمیر بود.

ذکر حکومت سلطان شمس الدین آل طاهر.

پوشیده نماند که ولایت کشمیر همه وقت در تصرف راجها بود، و از پی یکدیگر حکومت میکردند، تا در سنه خمس عشر و سبعمائه که ایام حکومت راجه[1] سردیو بود، شاه میر نام شخصی که نسبت خود چنین مي گفت که شاه میر[2] بن طاهر آل بن آل شاشب بن کرشاشب ابن نیکروز، و انتهای نسب خود، بارجن که یکی از پاندوان ست، و احوال پاندوان در مهابهارت، که بفرمودهٔ حضرت خلیفهٔ آلهي ترجمه نموده برزم نامهٔ موسوم ساخته اند مذکور ست، مي نموده. آمده، نوکر راجه شده، مدتي خدمت کرده اعتبار یافت. و چون راجه سردیو در گذشت، و پسر او راجه رنجن بحکومت نشست، شاه میر را وزیر خود ساخته

---

(۱) در نسخهٔ ب و ج "شسه‌دیو" و در فرشته جلد دوم صفحه ۶۴۷ "سیه‌دیو".

(۲) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۶۴۷ "شاه میرزا".

مدار کارخانهٔ حکومت برو گذاشت. و اتالیقیِ پسر خود، که چندر نام داشت، باو تفویض نمود. و چون راجه رنجن فوت کرد، راجه اودن[1] که قرابت دار او بود، از قندهار آمده، بحکومت نشست، و شاه میر را که اتالیقیِ چندر بن راجه رنجن میکرد، وکیل خود ساخت. و دو پسر او را که یکی جمشید و دیگری[2] علي شیر نام داشت، اعتبار[3] نموده صاحب اختیار ساخت، و شاه میر را دو پسر دیگر نیز بود، یکی شیر اسامک[4] و دیگری هندال نام، و اینها صاحب داعیه و حالت بودند.

چون شاه میر و پسران از غلبه و استیلاء بهم رسانیدند، به تقریبی راجه اودن دیو ازیشان رنجیده، از آمدن بخانهٔ خود منع کرد. و شاه میر و پسرانش تمام پرگنات کشمیر را متصرف شده، اکثر نوکرانِ راجه را از خود ساختند. و روز بروز قوت و غلبه مي یافتند، و راجه زبون‌تر میشد، تا در سنه سبع و اربعین و سبعمائه راجه اودن دیو درگذشت، و زن او کوپا دیوي قائم مقام شد، و خواست که باستقلال حکومت نماید. او بشاه میر پیغام فرستاد، که چندر بن راجه رنجن را بحکومت بردار. و شاه میر قبول این امر نکرده، انقیاد ننمود، راني با لشکر بسیار بر سر او رفته، گرفتار گشت. و معنيِ * مصرع *

صید را چون اجل آید، سوی صیاد رود

ظاهر شد، بعد ازان شاه میرا بشوهری قبول کرده، اسلام آورد. و یک روز و شب باهم بودند. روز دیگر شاه میر او را گرفته مقید ساخت،

---

(۱) در نسخهٔ ج «ادون».
(۲) در نسخهٔ ب «یکی جمشید و یکی مبشر نام».
(۳) در نسخهٔ الف «اختیار نموده صاحب اختیار».
(۴) در نسخهٔ ب «شیر اشامک» و در نسخهٔ ج «شیر آسا».

و لوای حکومت بر افراخته، خطبه و سکه بنام خود کرده خود را سلطان شمس الدین خطاب داد. و چون ابتداء ظهور ملتِ حنفي در بلاد کشمیر از زمان اوست، ابتداء طبقهٔ کشمیر ازو کرده شد.

ذکر سلطان شمس الدین.

القصه چون سلطان شمس الدین بحکومت رسید، رسوم ظلم و تعدّي که از حکام سابق مانده بود، همه را بر طرف ساخت. و خاطر خود از اعدا جمع نموده، تمام ولایت کشمیر را، که از قتل و غارت دلجو(۱) خراب شده بود از سرنو تعمیر نموده، برعایا نوشته داد، که زیاده از شش یک محصول ازیشان نخواهد گرفت. * بیت *

رایتِ بادشاهِ دین پرور، سایه افگند بر جهان یکسر
مسرعانِ فلک رسانیدند، خبرِ عدل او بهر کشور
قالب فتنه گشت زار و نزار، خانهٔ ظلم گشت زیر و زبر

گویند که دلجو میر بخشيِ قندهار بود، بجمعیت تمام بر سر کشمیر آمده، تمام آن ولایت را زیر و زبر ساخت. و راجه سر دیو، زر بسیار بر رعایا توجیه(۲) انداخته بجهت پیشکش دلجو فرستاد، و خود بگوشهٔ بدر رفت. و ازین ممر تمام ولایت کشمیر خراب شد، و دلجو بواسطهٔ کثرت سرما آنجا نتوانست بود، بقندهار باز گشت.

و چون آوازهٔ شجاعت و نیک نامي سلطان شمس الدین در اطراف شهرت گرفت، و از روی استحقاق بکار حکومت مشغول شد، جمعی را از

---

(۱) در نسخهٔ ب «غارت خراب شده».

(۲) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۶۴۸ «زر بسیار برعایا توجیه یعنی مصادره انداخته».

طائفهٔ لون، که مخالفت ورزیده بودند، از ولایت کشتوار گرفته، بسیاست رسانید.

و بعد از استقرار و استقلال جمیع امور را بعهدهٔ جمشید و علي شیر پسران خود گذاشت. و خود بفراغت و عبادت مشغول شد، و در گذشت، و مدت حکومت او سه سال بود.

ذکر سلطان جمشید بن سلطان شمس الدین.

چون سلطان شمس الدین اجابت داعي حق نمود، سلطان جمشید باتفاقِ اعیان دولت بجای پدر جلوس نمود، و از علي شیر که در جمیع امور در ایام زندگي پدر باو شرکت مي نمود، همیشه ملاحظه داشت، و در مقام دفع و رفع یک دیگر مي بودند. چون سپاهیانِ جمشید بر علي شیر گرد آمدند، او را بسلطنت برداشته، در دني پور[1] که شهریست مشهور نشستند، جمشید بر سر ایشان لشکر کشید، و اولا آن جماعه را برفق و مدارا طلبیده، طرح صلح انداخت. و علي شیر از مصالحه گردن پیچیده، بجناح تعجیل بر لشکر سلطان جمشید شبخون آورد، و او را شکست داد، و بعد از شکست یافتن، سلطان جمشید چون شنید، که دني‌پور خالی ست بتخریب آن متوجه شد. و سپاهیان علي شیر که بمحافظت و حراست آن معمور بودند، بجنگ پیش آمده اکثری بقتل رسیدند. درین اثنا چون علي شیر فتح نموده بآن حدود رسید، سلطان جمشید در خود طاقت مقاومت مفقود دیده، بولایت کمراج[2] فرار نمود،

---

(۱) در تاریخ فرشته صفحه ۳۴۹ " در مدني پور که شهریست مشهور ببرده او را بپادشاهي برداشتند ".

(۲) در نسخهٔ ب " کمراج گریخت ".

و سراج نام وزیر جمشید که محافظت سري نگر بعهدهٔ او بود ، علي شیر را از شهراچه(۱) طلبیده ، سري نگر را باو سپرد . و جمشید بعد ازین واقعه کمر(۲) نه بست . و یک سال و دو ماه حکومت کرده درگذشت .

ذکر سلطان علاء الدین .

چون سلطان جمشید در گذشت برادر کهترش ، که علي شیر نام داشت ، خود را سلطان علاء الدین خطاب داده ، بر تخت نشست . و برادر خورد خود شیر اشامک را صاحب اختیار ساخت . و در ابتداء عهد او فراواني بسیار شد . و در آخر قحط عظیم بهم رسید ، و خلق بسیار تلف شدند . و طائفهٔ رستري را ، که مخالفت ورزیده در کشتوار رفته بودند ، بلطائف الحیل بدست آورده ، در کشمیر محبوس ساخت . و علم استیلاء بر افراخت ، و نزدیک یحیی پور(۳) شهری بنام خود بنا نمود . از احکام مخترعهٔ او بود ، که زن بدکار از مال شوهر ارث نگیرد .

مدت حکومت او دوازده سال و هشت ماه و سیزده روز بود .

ذکر سلطان شهاب الدین بن سلطان شمس الدین .

چون سلطان علاء الدین مراحل زندگاني طی نمود ، برادر خوردش ، که شیر اشامک نام داشت ، بعد ازو بسلطنت رسید . و او صاحب داعیه

---

(۱) در نسخهٔ ج " از شهراجوده طلبیده ".

(۲) در فرشته صفحه ۶۴۹ " کمر نبسته پادشاهی را وداع کرد ".

(۳) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۶۵۰ " نزدیک بخشي پور ".

و شجاع بود، و اخلاق پسندیده داشت. روزی که فتح نامه از جائی نمي آمد، آن روز را داخل ایام عمر نمي[1] دانست. و آثار کدورت از بشرۀ او ظاهر مي شد. ولایت مجدده را بمالکان قدیم مي سپرد. و لشکر بکنار آب سند کشید. گویند چون حاکم آن دیار بجنگ پیش آمد، شکست یافت، و سکنۀ قندهار و غزنین ازو دائم در هراس بودند. و به آشت نگر که الآن به آش نغر مشهور ست، و برشاور[2] رفت. و از مخالفان، جمعی عظیم را بقتل رسانید. و بکتل هندوکش درآمد. بواسطۀ صعوبت[3] راه محنت بسیار کشیده مراجعت نمود. و کنار آب ستلج معسکر خود ساخت، و راجه نگرکوت، که بعضی از محال متعلقۀ دهلي را غارت کرده، برگشته بود، در راه سلطان را ملازمت نموده، غنائم بسیار که بدست آورده بود، همه را بسلطان گذرانیده، اطاعت نمود. حاکم تبت بملازمت آمده، درخواست کرد، که افواج سلطان ولایت او را آسیب نرسانند.

و چون اطراف ولایت را مسخر ساخت، بمقر حکومت قرار گرفت. برادر خورد هندال نام را ولي عهد خود ساخت. و حسن برادرش را که هر دو پسر حقیقی او بودند، بگفتۀ زن دیگر، که بمادر ایشان نزاع داشت، بجانب دهلي اخراج کرد، و لچهمي نگر و شهاب پوره را تعمیر نموده، درگذشت.

و مدت حکومت او بست سال بود.

---

(۱) در نسخۀ ب «داخل عمر نمي شمرد».

(۲) در نسخۀ ب «به بشاور» و در نسخۀ ج «بشاور».

(۳) در نسخۀ ب «بکتل هندوکش رفته از جهت صعوبت سرما نتوانست رفت و راجه نگرکوت».

ذکر سلطان قطب الدین بن شمس الدین.

چون سلطان شهاب الدین بساط زندگاني را در نوردید، برادرش هندال نام بعد ازو بسلطنت رسید و خود را سلطان قطب الدین نامید، و او صاحب اخلاق پسندیده بود. و در تنفیذ احکام خود اهتمام تمام داشت. بوداو[1] نام سرداری را به تسخیر قلعهٔ لوهرکوت که در تصرف بعضی امراء سلطان شهاب الدین بود، فرستاد، بعد ازانکه جنگهای صعب میان فریقین فته بود، او کشته شد، و برادر زادهٔ خود حسین[2] بن شهاب الدین را از دهلي طلب نموده، می خواست که ولي عهد خود سازد، و لیکن اهل حسد سلطان را ازین داعیه پشیمان ساختند. و برکشتن او اغوا نمودند. یکی از امراء سلطان که رای راول نام داشت، حسن را برین معني آگاه ساخت، و با حسن از راه کشمیر فرار نموده، بلوهرکوت رفت. و بعد ازین زمین داران هر دو تن را گرفته، نزد سلطان فرستادند، رای راول بسیاست رسید، و حسن محبوس گشت.

و در آخر عمر، از سلطان دو پسر متولد گشت. یکی را سیکار[3] و دیگری را هیبت خان نام نهاد. و این هر دو پسر خورد بودند، که سلطان از عالم رفت.

مدت حکومت او پانزده سال و پنج ماه بود.

---

(۱) در نسخهٔ ج «لوار».
(۲) در نسخهٔ ب «حسن».
(۳) در نسخهٔ ب «شکار» و در نسخهٔ ج «سکار».

ذکر سلطان سکندر بت شکن بن قطب الدین بن شمس الدین که سیکار نام داشت.

باتفاق وزراء و امراء بجای پدر نشست، و مهمات را از پیش خود گرفته روی نادری وزیر را، که صاحب اختیار بود، بجانب تبت نامزد کرد. و او آن ولایت را فتح کرده، چون جمعیت بهم رسانید، بغی ورزیده در نواحي پهنیر(۱) با سلطان جنگ کرده، شکست یافت، عاقبت گرفتار گشته، محبوس شد. و خود را دران حبس کشت. و لشکرهای عظیم نزد سلطان جمع آمده تمام اطراف مسخر گشت.

و دران ایام که حضرت صاحب قراني امیر تیمور به تسخیر هند آمدند، فیل برای سلطان فرستادند، سلطان ازین معنی مباهات نموده، عرضه داشت بملازمت صاحب قرانی مشتمل بر اخلاص و اظهار بندگي فرستاد(۲). و نوشت که هر جا که حکم شود، بملازمت برسم، و ایلچیان صاحب قراني را رعایت بسیار کرده رخصت نمود. چون نسبت اخلاص و بندگي او بعرض صاحب قراني رسید، التفات بحال او فرموده، خلعت طلا دوزي با اسپ و زین مرصّع فرستادند، و فرمودند، که چون رایات جلال از دهلي بجانب پنجاب معطوف گردد، او بملازمت برسد. سلطان سکندر بموجب این حکم وقتی که صاحب قراني از کوه سوالک بجانب پنجاب متوجه بودند، با پیشکش بسیار روانهٔ ملازمت گردید. در اثناء راه شنید، که بعضی از امراء صاحب قراني گفته اند، که سلطان سکندر باید که هزار

(۱) در نسخهٔ الف «نبر» و در نسخهٔ ج «خبر سر».

(۲) در نسخهٔ ب «فرستاد محلي که متوجه پنجاب بودند با پیشکس بسیار متوجه درگاه شد در راه شنید».

اسپ پیشکش بیارد . و سلطان ازین خبر پریشان خاطر گشته باز گشت . و عرض داشت نوشت ، که چون پیکش لائق بهم نرسید ، روزی چند این عزیمت در توقف افتاد . آن حضرت بر مضمون اطلاع یافته ، بران جماعه که گفته بودند ، که سلطان سکندر باید که هزار اسپ پیشکش بیارد ، اعراض فرمودند . و ایلچیان سلطان سکندر را نوازش نموده ، فرمودند ، که وزراء نا معقول گفته اند ، باید که سلطان بی دغدغهٔ خاطر متوجه ملازمت گردد . چون سلطان این خبر از ایلچیان شنید ، بخوشحالي تمام بعزم ملازمت آن حضرت ، از کشمیر بیرون آمد ، چون از باره موله گذشت ، شنید که حضرت صاحب قراني از آب سنده گذشته متوجه سمرقند شدند . ایلچیان را با پیشکش بسیار بخدمت آن حضرت فرستاده ، بکشمیر مراجعت نمود .

و از بس که سخاوت داشت ، علماء عراق و خراسان و ماوراء النهر روی امید بآستان او آوردند . و دین اسلام در کشمیر شائع گشت . * بیت *

چنان همتش زد صلای کرم که مایوس را گشت حرمان حرام

شد از بس که اسلام رونق گرفت ، حریم درش قبلهٔ خاص و عام

و از علماء سید محمد را ، که سرآمد فضلاء بود احترام بسیار مي نمود ، و بشکستن اصنام و معابد کفار اهتمام تمام داشت . از جمله بتکدهٔ عالي بود(۱) و در بحرارة که ان را بمهادیو منسوب میداشتند . سلطان آن را برانداخت ، و هرچند ته او را کافتند ، و بآب رسانیدند نهایت را نیافتند . و معبد دیگر را ، که درجکدر(۲) بود ، شکستند ، و شعلهای عظیم برخاست ، چنانچه سلطان آن را

(۱) در نسخهٔ ب " عالي بود در بحوارة که مهادیو " در نسخهٔ ج " عالي بود در بجوارة " و در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۶۵۴ " ازانجمله بتکدهٔ عالي که در باغ بحرآرا بود او را بمهادیو منسوب مي ساختند ".

(۲) در نسخهٔ ج " جکدرة " و در تاریخ فرشته " جکدیو ".

دید، و راجه المادت[1] دیوهرهٔ[2] بغیر، معبد در سن پور ساختهٔ بود، و از منجمان معلوم کرده، که بعد از هزار و یک صد سال، سکندر نام بادشاهی این را خراب خواهد ساخت، و صورت عطارد که درو ست خواهد شکست، و این مضمون را بر صفحهٔ از مس کنده، و در صندوقی انداخته، در زیر آن عمارت دفن کرده بودند. و در وقت شکستن آن عمارت، آن نوشته را یافتند، سلطان فرمود، کاشکی این صفحه را بر ظاهر عمارت می گذاشتند تا من حکم بویرانی او نمي کردم[3]. و شراب[4] و تمغا بیک قلم از ولایت او بر طرف بود.

و در آخرِ عمر تپ محرق بهم رسانید، و میران خان و شاهي خان و محمد خان را که هر سه پسر او بودند طلبیده وصیت نمود، و میران خان را خطاب علي شاه داده سلطنت را باو گذاشت و در گذشت.

و مدت حکومت او بیست و دو سال و نه ماه و شش روز بود.

ذکر سلطان علی شاه بن سلطان سکندر بت شکن

سلطان علي شاه که میران خان نام داشت. باوجودی که خورد سال بود، صلابت و مهابت او در دلها قرار گرفته، مردم اطراف منقاد او شدند.

---

(۱) در نسخهٔ الف « المسادت » و در نسخهٔ ج « المتادات » و در فرشته صفحه ۶۵۴ « للتاوت ».

(۲) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۶۵۴ « راجهٔ للتاوت پیش از ظهور اسلام دیوهرهٔ در غایت عظمت ».

(۳) در نسخهٔ ب « و حکم منجمان باطل مي شد ».

(۴) در نسخهٔ ب « در ممالک او شراب و بهنگ و طعما بر طرف شد » و در نسخهٔ ج « شراب و تمعا ».

و در اوائل حال جميع مهمات را بعهدهٔ سيه بهت، که مسلمان شده وزير سلطان سکندر بود گذاشت. و در مدت چهار سال که وزير بود، انواع تعدي و ظلم بر خلائق کرد. اکثری از هندوان جلاء وطن گشتند، و بعضها خود را کشتند، چون سيه بهت[1] بمرض دق درگذشت، سلطان برادر خورد خود، شاهي خان را که بشجاعت و کياست مشهور بود، بوزارت برگزيد[2]، و بعد ازان شاهی خان را وليعهد ساخته، محمد خان برادر خورد را باطاعت او وصيت نموده باراده سير از کشمير بر آمد، و بر سر راجهٔ جمو، که خسر او بود، رفت.

درين ولا بعضی از ارباب غرض او را از وليعهد ساختن شاهي خان پشيمان ساختند. راجهٔ جمو و راجهٔ راجوری بمدد علي شاه رفته، کشمير را بار ديگر در تصرف او آوردند. و شاهي خان از کشمير بسيال کوت رفت، درين وقت جسرت کهوکهر، که در بند صاحب قراني بود، بعد از وفات آن حضرت از سمرقند گريخته، به پنجاب آمد. و تسلطی تمام پيدا کرده بود. شاهي خان بجسرته کهوکهر پيوسته[3] او را گرفته بر سر علي شاه آورد، و علي شاه با لشکر انبوه پر سر جسرت رفت، و جنگی عظيم روی داد. و از طرفين خلائق بسيار بقتل رسيدند. گويند چند قالب بی سر دران جنگ‌گاه برخاسته، بحرکت درآمده بود، و قرار داد اهل هندست که در جنگی که ده هزار کس کشته شود، يک قالب بی سر که بهندي آنرا کيندره[4] مي گويند، برخاسته بحرکت می آيد. آخر علي

(۱) در فرشتهٔ صفحه ۶۵۵ «سيه بت» و در نسخهٔ ج «بسته بهت».
(۲) در نسخهٔ الف و ج «بر گزيد و او جميع مهمات را از پيش خود گرفت و بعد ازان شاهی خان را جانشين خود ساخت».
(۳) در نسخهٔ الف و ج «پيوسته ازو کومک گرفته بر سر علی شاه آورد».
(۴) در نسخهٔ ج «کنده».

شاه تاب نیاورده گریخت ، و شاهي خان بتعاقب او بکشمیر آمد. مردم شهر از آمدن او خوشحالیها کردند.

مدت حکومت علي شاه شش سال و نه ماه بود.

ذکر سلطان زین العابدین بن سلطان سکندر بت شکن که عبارت از شاهي خان ست.

سلطان زین العابدین بعد از برادر بر سریر سلطنت تمکن جست (۱)، و جسرت کهوکر بقوت لشکر سلطان اگرچه نتوانست تسخیر دهلي نمود، اما تمام پنجاب را در تصرف درآورد. و تبت و تمام ولایت که در کنار آب سنده واقع است، در تصرف سلطان در آمد. و برادر خورد خود محمد خان را صاحب مشورت ساخته، مدار تمام مهمات بعهدهٔ تدبیر او نهاد. و خود نیز بتشخیص قضایا و معاملات کوشش بلیغ داشت، و بجمیع طوایف صحبت میداشت. و کسب علوم و فنون نموده بود. و در مجلس او از اهل دانش از هندو و مسلمان همه وقت مي بودند. و در علم موسیقي مهارت تمام داشت. و در تعمیر ولایت کشمیر و تکثیر زراعت و کندن جویها آن توفیق که او یافت، هیچ کس را از حکام کشمیر دست نداده بود. * بیت *

ز هر کس ناید این کز ابر همت ... نهـــال عهـــد را سرسبـــز دارد

---

(۱) در نسخهٔ ب "تمکن جست و برادر خود محمد خان را مدار علیه ساخته تمام مهمات را بعهدهٔ او گذاشت در مجلس او اهل علم".

و در ولایت او هرجا که دزدی واقع شدي، تاوان آن بر رئیسان آن موضع مقرر بود. ازین جهت دزدی بالکلیه بر طرف شده بود. و نرخ نویسي در زمان او پیدا شد. و بر ورقهای مس کنده، و در هر شهر گذاشته بود، که رسوم ظلم از ولایت کشمیر برانداخته شد. و هرکه بعد از من باشد، و باین دستور عامل نباشد، او داند و خدا.

و بالتماس سري بهت، که در طبابت بی نظیر روزگار بود، و از سلطان انواع رعایت یافته، برهمنان دیگر که در عهد سلطان سکندر بسعایت سیه بهت جلای وطن شده بودند، باز آمده، در معابد و مقامات مقرری خود، قرار گرفتند. و وظایف بر ایشان مقرر گشت، و سلطان از برهمنان عهد گرفت، که آنچه در کتب ایشان مسطور است، خلاف آن نقل نکنند، و بعد ازان آنچه رسوم ایشان بود، مثل قشقه کشیدن و سوختن زنان همراه شوهران، و غیر آن که سلطان سکندر برانداخته بود، همه را از سر نو احیا نمودند،

و جرمانه و پیشکش و سائر حبوب از رعایا معاف داشت. و حکم فرمود، که سوداگران متاعی را که از اطراف بیارند، پنهان نکنند. و از غبن فاحش اجتناب نموده، باندک سود بفروشند، و زندانیاني، که در عهد سابق مقید بودند، همه را رها کرد. و هر ولایت که فتح مي شد، خزانه آن بغارت میداد، و موافق پلی تخت خویش، خراج بران ولایت مقرر ساخت. و متمردان را گوشمال داده بمرتبهٔ لایق نگاه مي داشت.

و فقیران و ضعیفان را رعایت نموده نمي گذاشت، که از پا درایند، و در روی زن بیگانه، و در مال غیری، نظر بخیانت و طمع اصلا نمي کرد. و از روی شفقت بر رعایا که جریب ازانچه معهود بود زیاده ساخت، و وجه خرج خاصهٔ سلطان، از حاصل کان مس که بهم رسیده بود، و مزدوران درانجا

کار مي کردند، مي بود . و چون در عهد سلطان سکندر، بتان از زر و نقره و مس وغیره را شکسته سکه زده بودند، و آن زر کسادي پیدا کرده بود، حکم شد تا بر مس خالص، که ازان کان پیدا مي شد، سکه زدند، و رایج ساختند.

و حسن سلوک او بمرتبهٔ بود، که از هرکه میرنجید، او را بنوعی از ولایت خود اخراج مي کرد، که او نمي دانست، که سلطان ازو بچه سبب رنجیده است . و در باب هرکه تفاول بد مي راند همچنان مي شد . و خلائق در عهد او بهر وضعی [1] و ملتی که مي خواستند مي بودند، و برهمنان که در زمان سلطان سکندر مسلمان شده بودند، اکثر مرتد گشتند. و از علماء کسی را مجال گرفت بر[2] ایشان نبود. و نزدیک بکوه ماران جوئی را آورده، شهری بنا کرده، که آباداني ان تا پنج کروه بود . و دیگر شهرها را نیز آبادان کرد . و در کالپور[3] وغیر آن آبها از دور آورد، و جویها کند، و پلها بست و در هر جا که او آباد کرده بود، علماء و فضلاء و مساکین را متوطن ساخته دایم از احوال ایشان خبردار بود . و در مقام جمع خزائن نبود، بلکه آنچه بدست او مي آمد، صرف مصارف مي گشت . * بیت *

چو نتوان نقـــد جان بر جائیکه داشت

چرا نقـــد دگـر باید نگـــه داشت

و در زمان او سلطان محمد نامي، که هم شاعر بود و هم دانشمند پیدا شد، و بهر بحر و قافیه که مي خواست، در بدیهه شعر مي گفت. و در همان لحظه که از مشکلات علمي ازو سوال مي کردند، بی تامل حل

(۱) در نسخهٔ الف « بهر وصفی ».

(۲) در نسخهٔ ب « کسی را مجال مع ایشان نبود - در زمان او سلطان محمد نامی که هم شاعر ».

(۳) در نسخهٔ الف « کاکپور ».

مي کرد . و سلطان هم تعظيم علماء اسلام بسيار مي کرد ، و مي گفت که ايشان مرشدان ما اند ، و هم جوگيان را بواسطهٔ غربت و رياضت احترام مي نمود ، و بعيب هيچ طايفه نظر نمي کرد ، و از بس که فراست داشت ، هر قضيه مشکل که مردم از تشخيص آن عاجز مي آمدند ، او در بديهه بفيصل ميرسانيد . از جمله زني که تعصب به اتباع خود داشت ، شبي پسر صغير خود را کشته ، در خانهٔ اتباع انداخت ، و صباح تهمت چون برو بسته بداد خواهي نزد سلطان آمد ، وزرا بعد از تفحص بسيار از تحقيق آن بعجز اعتراف نمودند . سلطان خود توجه بفيصل آن فرمود ، اول آن اتباع را که متهم بود ، در خلوت طلبيده تهديدات نموده ، دقيقهٔ از دقايق بروي فرو نگذاشت . چون آن زن ازين عمل بري بود بهيچ وجه اعتراف ننمود . آخر سلطان فرمود ، که اگر تو برهنه شوي و بحضور مردم بخانه خود روي ، آن معني دليل بر صدق تو تواند بود . زن از حيا سر فرو افگنده گفت ، نزد من مردن به ازين عمل است ، بخون خود راضي شدم ، و ليکن اختيار اين عمل بخود قرار نمي توانم داد .

سلطان دست ازو باز داشته ، آن زن ديگر را که دعوی مي کرد طلبيده گفت ، اگر تو در دعوئ خود راستکاري در حضور مردم برهنه شو . آن زن بي ملاحظه خواست ، که برهنه شود ، سلطان مانع آمده ، فرمود که جرم اين[1] کار ازو ست ، و تهمت بر اتباع نهاده . و بعد ازان که تازيانهٔ چند برو زدند ، اعتراف نمود .

سلطان دزدان را نمي کشت ، بلکه مي فرمود تا زنجير درپاي ايشان انداخته ، هر روز در عمارت کار مي کردند ، و طعام مي يافتند . و از جهت

(۱) در نسخهٔ الف « اين کار است » و در نسخهٔ ج « اين کار اوست ».

آنکه جانوری کشته نشود، حکم منع شکار کرده بود. در رمضان گوشت نمي خورد. و از جهت بخشش او سازندها[1] و خوانندهای اطراف، رو بکشمیر آوردند، از آن جمله ملا عودی که از شاگردان بیواسطه خواجه عبد القادر بود، از خراسان آمد، و عود را چنان نواخت که باعث خوشحالي سلطان گردید، و بانواع عنایت سرافراز گشت. و ملا جمیل حافظ، که در شعر و خوش خواني عدیم المثل بود، نیز از سلطان رعایتهای کلي یافت. و نقشهای او تا امروز در کشمیر مشهور ست. و حبیب آتش باز که تفنگ در کشمیر او پیدا کرده در زمان سلطان بود. و در فن آتش بازي نظیر خود نداشت، و کتاب سوال و جواب که متضمن فوائد بسیار است، سلطان باتفاق او تصنیف کرده، و رقّاصان و ریسمان بازان و نتوها در زمان او بسیار پیدا آمدند، و کسان بوده اند، که یک نقش را در دوازده مقام ادا مي نمودند.

و در بعضی اوقات که سلطان را خوشحالي رو میداد، مي فرمود تا رباب و بین و غیر آن از آلات سرود را بزر گرفته مرصع مي ساختند. ستوم[2] نام زیرکی بود که بزبان کشمیر شعر میگفت، و در علوم هندوی سرامد روزگار بود، و زین حرب نام کتابي تصنیف کرده، تمام واقعات سلطان را در ان بتفصیل آورده بود، و لودي بهت شاه نامه را بتمام یاد داشت. مامک[3] نام کتابی در علم موسیقي بنام سلطان تصنیف کرده، بدین سبب مورد الطاف گردید. سلطان بزبان فارسي و هندوي و تبتي و غیر آن اطلاع داشت و بسیار از کتب عربي و فارسي را بفرمودهٔ او بزبان هندوی

---

(۱) در نسخهٔ ب «سازندها و گویندهای عالم رو بدرگاه او نهادند».

(۲) در نسخهٔ ج «سیوم» و در فرشته صفحه ۶۶۰ «سوم».

(۳) در نسخهٔ ج «بانک نام».

ترجمه کردند، و کتاب مهابهارت که از کتب مشهور ست، و کتاب راج ترنکنی که عبارت از تاریخ بادشاهان کشمیر ست، بفرمودهٔ او بفارسي ترجمه کردند.

و سلطان مغفور ابو سعید سلطان از خراسان اسپان تازي و شتران بختي برسم هدیه نزد سلطان فرستاد. و سلطان ازین معني خوش حال گشته در برابر آن خروارهای زعفران و قطاس و مشک و شال و کاسهای بلورین و دیگر غرایب کشمیر، در ملازمت خاقان مرحوم روانه گردانید. سلطان بهلول لودي و سلطان محمود گجراتي نیز نفائس ملک خود بخدمت سلطان فرستاده، رابطهٔ مودت را مستحکم مي ساختند. و حاکم مکهٔ معظمه و مصر و گیلان و غیر آن نیز تحف و هدایا فرستاده، همین شیوه را مرعي میداشتند. بادشاه سند اسباب و اشیای بسیار بمصحوب یکی از ملازمان خود با قصیدهٔ در مدح سلطان فرستاد. و سلطان را از خواندن آن قصیده خوشحالی تمام روی داد. و دونگرسین نام راجهٔ گوالیر چون معلوم کرد که سلطان را بعلم موسیقي و سنگیت رغبت تمام است، دو سه کتاب معتبر این فن ارسال نمود. و پسرش راجه کوت(۱) سن نیز بعد از پدر سلسلهٔ اخلاص و اتحاد را مرعي میداشت. و راجهٔ تیت دو جانور غریب خوش شکل را که بزبان اهل هند هنس مي گویند از موضع مان سرور که آب آن تغیر پذیر نیست، بدست آورده نزد سلطان فرستاد. سلطان را از دیدن آن جانوران مسرت تمام روی داد. و از جملهٔ خاصیت آن جانوران یکی این بود که چون شیر را بآب مخلوط کرده پیش آنها مي گذاشتند، اجزای شیر را بمنقار از اجزای آب جدا ساخته مي خوردند، و آب خالص مي ماند.

---

(۱) در نسخهٔ ج «کوب نند».

و سلطان در اوائل حال، محمد خان برادر خرد خود را ولي عهد ساخته، مدار مهمات برو گذاشته بود، بعد از وفات او، پسر او حیدر را بجای او، اعتبار نموده، تمام مهمات بعدهٔ او گذاشت، و دو کوکهٔ خود را مسعود و شیر نام، بتقرب خود اختصاص داده، ممتاز ساخته بود، و آخر این هر دو با یکدگر در افتاده، شیر مسعود را که برادر خرد او بود، بکشت، و سلطان در قصاص او شیر را نیز بقتل رسانید.

و سلطان سه پسر داشت، آدم خان که از همه بزرگتر بود، امّا همیشه در نظر سلطان خوار مي نمود. و حاجي خان. و بهرام خان، که از همه خوردتر بود، اما چاکر[1] بسیار داشت. و ملا دریا نام شخصی مجهول النسب بود، او را دریا خان خطاب کرده، تمام مهمات را بعهدهٔ او گذاشته، خود بعیش و طرب مشغول شد.

و سری بهت که وزیر سلطان بود، چون از عالم رفت، سلطان یک کرور زر کشمیر که چهار صد اشرفي باشد، بجهت او باطفال تصدّق نمود.

و سلطان در علوم جوگیان مهارت تمام داشت، و خلع بدن که آنرا سیمیا گویند، مردم ازو مشاهده کرده بودند.

گویند نوبتی سلطان مریض شد، چنانچه مشرف[2] بر هلاک گشت. و مردم از صحت او دست شستند، درین اثنا جوگیي در کشمیر پیدا شد و گفت من علم سیمیا میدانم، و این مرض سلطان را که اصعب امراض است، غیر این علاجی نیست که من روح خود را از بدن خود جدا کرده در قالب سلطان در آرم، نزدیکان سلطان این معني را غنیمت

(۱) در نسخهٔ ب «و بهرام خان که نوکران بسیار داشت» و در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۶۶۱ «و بهرام خان پسر خورد را جاگیر بسیار داده بود».
(۲) در نسخهٔ ب «مشرف بهلاک گشت».

دانسته جوگي را با یک شاگردش بر بالین سلطان برده هر دو را آنجا تنها گذاشتند، جوگي بعد ازان که روح سلطان مفارقت نمود، روح خود را از بدن خود بر آورده، بعلمی که میدانست، در قالب سلطان درآورده و شاگرد خود را وصیت کرده بود که قالب مرا که معطل خواهد ماند، درآسن که عبارت از مقام جوگیانست برده محافظت خواهي کرد. وقتی که شاگرد قالب جوگي را برداشته بیرون آمد، نزدیکان بجانب سلطان شتافته او را صحیح البدن یافتند، و خوشحالیها نمودند.

بعد چند گاه پسران سلطان در مقام خصومت یکدگر شده، بنزاع برخاستند، آدم خان که از همه بزرگ بود، از کشمیر بر آمده بجمعیت تمام، در ولایت تبت رفته آن نواحي را مسخر ساخت، و غنایم بسیار نزد سلطان آورده، مورد مراحم گردید. و حاجي خان حسب الحکم بر سر لوهر کوت رفت، و سلطان، آدم خان را بواسطهٔ بی اعتدالی حاجي خان، همیشه نزد خود نگاه میداشت، آخر حاجي خان، باغوای بعضی از لوهر کوت بجانب کشمیر آمد. هرچند سلطان او را نوشته و گفته فرستاد که نیاید، فایده نکرد، و بضرورت سلطان بعزیمت جنگ او برآمده، در میدان بلهسل(۱) معسکر ساخت. حاجي خان اگرچه از عمل خود پشیمان بود، اما بسعي مردم واقعه طلب صفها راست کرده بمیدان در آمد، و از صباح تا شام جنگ قایم بود، آخر شکست بر لشکر حاجي خان افتاد، و از آدم خان آثار مردانگي درین معرکه بسیار بظهور آمد. حاجي خان گریخته بجانب(۲) هیره پور رفت، و آدم خان بتعاقب او

---

(۱) در نسخهٔ الف «سهل» و در نسخهٔ ج «یلهل» و در فرشته صفحه ۶۶۲ «پلپل».

(۲) در نسخهٔ ب «مهسرة» و در نسخهٔ ج «ناشرة».

شتافته خواست او را بدست آرد، سلطان نگذاشت، حاجي خان از هیرةپور به نبر(۱) آمده بعلاج زخمیان(۲) مشغول شد. و سلطان بعد از فتح بکشمیر آمده، فرمود تا از سرهای مخالفان منارة بلند ساختند، و اسیران لشکر حاجي خان را بقتل آوردند. و آدم خان مردمانی را، که در اغوای حاجي خان کوشیده بودند، بدست آورده بقتل مي رسانید، و اهل و عیال ایشان را آزارها میکرد، باین تقریب اکثر مردم از حاجي خان جدا شده نزد آدم خان آمدند.

بعد ازین آدم خان باستقلال تمام تا شش سال حکومت راند. متعاقب این، قحط عظیم در ولایت کشمیر افتاد، چنانچه اکثر مردم از گرسنگي مردند. ازین ممر اندوه کلي بحال سلطان راه یافته، اکثر غلها و خزاین را بر مردم قسمت کرد. و خراج را در بعضی جاها چهار یک و در بعضی هفت یک قرار داد.

و آدم خان بر ولایت کمراج دست یافته، انواع تعدّي نمود، و مردم بسیار از دست او بنزد سلطان آمده داد خواهي نمودند. و هر فرمان که از سلطان بجانب او میرفت قبول نميّ کرد، تا آنکه لشکر بسیار بهم رسانیده بقصد سلطان آمد. و در قطب الدین پور اقامت نمود. و سلطان بحکم این مضمون. * بیت *

مزن با سپاهي ز خود پیشتر * که نتوان زدن مشت بر نیشتر

بلطائف الحیل تسلی او نموده باز بولایت کمراج فرستاد. و حاجی خان را بسرعت طلبید.

---

(۱) در نسخهٔ الف «نیز»، و در فرشته «بنبر».

(۲) در نسخهٔ ب «بعلاج خود».

آدم خان بکمراج رفته، بلا توقف ازانجا برآمده، بر سر سویه[1] پور رفت، حاکم آنجا که از قِبَل سلطان معین بود برآمده، جنگ کرد، و کشته شد، و تمام شهر بغارت رفت. سلطان این خبر شنیده لشکر عظیم بر سر آدم خان فرستاد، و جنگ عظیم دست داد، و از طرفین کس بسیار بقتل رسیده، شکست بر آدم خان افتاد. چون پل سویه پور، که بر روی آب بهت بسته بودند، شکست، قریب سیصد کس از مردم اعیان آدم خان، در حین فرار، غرق گشتند.

آدم خان از آب گذشته، آن روی آب اقامت جست، و سلطان از شهر برآمده، بجانب سویه پور آمده، رعایا را دلاسا نمود. درین اثناء حاجي خان، بموجب فرماني که باو رفته بود، از راه پنجه نزدیک باره موله رسید. سلطان پسر خورد خود، بهرام را باستقبال او فرستاد. و میان هر دو برادر خصومت تمام بهم رسید، و آدم خان از آنجا که بود، گریخته از راه شاه منگ به نیلاب رفت. و سلطان، حاجي خان را همراه گرفته، بشهر آمد، و او را ولي عهد خود گردانید. حاجي خان کمر اخلاص چست کرده، دقیقهٔ از دقایق اخلاص نا مرعي نگذاشت، و نوکران خود را، که در سفر هند باو رفاقت کرده بودند، سفارش کرده منصبهای کلي برای ایشان از سلطان گرفت. و جاگیرهای خوب مقرر کرد. سلطان کمر طلای مرصع باو عنایت کرده دایم ازو راضي بود.

آخر حاجي خان بواسطهٔ شرب مدام اسهال دموی بهم رسانیده، در کار سلطنت خلل تمام راه یافت. امراء در خفیه آدم خان را طلبیدند، آدم خان باشارت امراء آمده سلطان را دید، سلطان از آمدن او بد برد، و از امراء رنجید، عاقبت برادران هم عهد گشته، تعظیم آدم خان مینمودند،

(۱) در نسخهٔ الف «سویه‌پور» و در فرشته صفحه ۶۴۳ «سوپور».

و بعد از چندگاه، چون ضعف پیري بر سلطان غالب شد، و بیماري علاوه آن گردید، امراء و وزرا باتفاق معروض داشتند، که اگر امر سلطنت بیکی از سلطان* زادها تفویض یابد، باعث امنیت و نظام مملکت مي گردد، سلطان التفات باین سخن نا کرده، هیچ یک را از پسران خود بامر سلطنت اختیار ننمود. اهل نفاق درمیان آمده صحبتها بهم رسانیدند. و بهرام خان مکرها انگیخته و سخنان نفاق آمیز درمیان آورده، دو برادر بزرگ را باهم دشمن ساخت. آدم خان از وهم در قطب الدین پور رفته، اقامت نمود. چون ضعف کلي بحال سلطان راه یافت، امراء از ملاحظهٔ فتنه نمیگذاشتند، که پسران بعیادت سلطان بیایند. و گاه گاه سلطان را بر جای بلند بتکلیف مي نشاندند، و نقارها مي نواختند، که سلطان صحت یافته، و باین تدبیر ملک را بر پای میداشتند. آخر چون بیماري سلطان صعب شد، و یک شبانه روز بر بیهوشي او گذشت، شبی آدم خان تنها از قطب الدین پور بدیدن سلطان آمد، و لشکر را بیرون شهر گذاشت، تا از حاجي خان و اعدا خبردار باشند. اتفاقاً همان شب، حسن کچهی، که از امراء بزرگ بود، در دیوانخانهٔ سلطان، بجهت حاجی خان از امراء بیعت* گرفته بود. روز دیگر امراء آدم خان را به تقریبی از کشمیر بر آورده، حاجي خان را به تعجیل هرچه تمامتر طلبیدند. حاجي خان بموجب طلب امراء آمده، اسپان طویله سلطان را بتمام متصرف گشت، و لشکری عظیم گرد او جمع آمد، اما از اندیشهٔ فتنه و غدر مخالفان، بدرون محل نرفت.

آدم خان چون این خبر شنید ترسیده، از راه ماویل(۱) قصد هندوستان کرد. و بسیاری از نوکران او جدا شدند. زین بدر(۲)، که از امراء معتبر

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ٦٦٥ « از راه بارموله قصد هندوستان نمود ».
(۲) در تاریخ فرشته صفحه ٦٦٥ « زین لارک که یکی از امرای معتبر».

حاجي خان بود، بتعاقب آدم خان شتافت. آدم خان جنگهای مردانه کرده، بسیاری از برادران و خویشان او را بقتل آورده، بدر رفت. و حسن خان پسر حاجي خان، که در پنجه بود، نزد پدر آمد، و رونق تمام در کار و بار حاجي خان راه یافت.

و سلطان از عالم رفت. مدت حکومت او پنجاه و دو سال بود.

ذکر سلطان حیدرشاه بن سلطان زین العابدین که حاجي خان نام داشت.

حاجي خان بعد از پدر، بسه روز سلطان حیدر خطاب یافته، جلی نشین پدر شده در سکندر پور، که بنوهته (۱) شهر مشهور است، برسم و آئین پدر، جلوس کرده، زرهای نثار را باهل استحقاق داد. برادرش بهرام خان و پسرش حسن خان تاج سلطنت بر سر او نهاده، بخدمت او قیام نمودند. * بیت *

چو مرگ افگند افسری از سری، نهد آسمان بر سری دیگری،

ولایت کمراج بجاگیر حسن خان مقرر کرده، او را امیر الامراء و ولي عهد خود ساخت، و نا (۲) کام را در وجه جاگیر بهرام خان تعین نمود. و راجه های اطراف را، که به تقریب تعزیت و تهنیت آمده بودند، اسپ و خلعت داده رخصت کرد. و اکثر امراء را بکمر و شمشیر مرصع و خلعت نوازش نمود.

سخاوت جبلی داشت، و دایم الخمر بود. و چون طبیعت انتقام داشت، اکثر امراء ازو رنجیده بجاها (۳) رفتند. و چون از احوال ملک

---

(۱) در نسخهٔ ب « بهتو هته » و در فرشته « بیوسهه ».

(۲) در تاریخ فرشته صفحه ٦٦٥ « ولایت ناکام ».

(۳) در تاریخ فرشته صفحه ٦٦٥ « رنجیده بجاگیرهای رفتند ».

بی پروا بود، از وزراء انواع تعدّی برعایا میرفت. و لولی نام حجامي را بتقرّب خود اختصاص داده، هرچه او میگفت، بآن عمل مینمود، و او از مردم رشوت میگرفت. و بهرکه بد میشد، مزاج[1] سلطان را ازو منحرف میساخت، و پس[2] کچهی را که پیشتر از همه دربیعت او سعي نموده بود بسعایت لولي حجام بقتل آورد.

و قبل ازین آدم خان لشکر بسیار جمع آورده بقصد جنگ سلطان بولایت جمو رسیده بود، چون خبر قتل امراء باو رسید، برگشته بجمو رفت، و برفاقت مانک دیو راجه جمو بجنگ مغولانی که دران نواحي آمده بودند رفته، تیری بدهن او رسیده بهمان زخم در گذشت، سلطان از خبر وفات او متاثر شده فرموده تا قالب او را از جنگ‌گاه برآورده نزدیک مقبرهٔ پدر او دفن کردند.

و هم دران ایام بواسطهٔ دوام شرب، مرضهای صعب بحال سلطان راه یافت، امراء در خفیه با بهرام خان اتفاق نموده، خواستند که او را بسلطنت بردارند. چون این خبر بفتح[3] خان، که در هند[4] قلاع بسیار فتح کرده بود، و غنایم بی شمار بدست آورده بود، رسید، با لشکر جرّار بطریق ایلغار خود را بکشمیر رسانید. چون آمدن او بیرخصت بود، اهل غرض سخنان از جانب او گفته مزاج سلطان حیدر را ازو متغیر ساختند. سلطان ازو رنجیده کورنش نداد، و هیچ یک از خدمات او منجری نشد، روزی سلطان، بر ایوان گچ کرده برآمده، بشرب مشغول گشت، در حالت مستي پایش بلغزید و بیفتاد، و در گذشت. مدت حکومت او یکسال و دو ماه بود.

---

(۱) در نسخهٔ ج «في الحال مزاج سلطان».
(۲) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ٦٦٦ «حسن خان کچهی را».
(۳) در نسخهٔ الف و ج «حسن خان».
(۴) در تاریخ فرشته صفحه ٦٦٦ «بسرهند رفته و قلاع بسیار».

ذکر سلطان حسن بن حاجي خان حیدر شاه .

بعد از پدر بشانزده روز، بسعي احمد(۱) آسو اجلاس یافت . و روز دویم کسانی را، که ازیشان توهم داشت مقید کرد . و از سکندر پور بنو شهر رفته در آنجا اقامت کرد . و خزانهٔ جد و پدر و عم را بر مردم نثار نموده، احمد آسو را بملک احمد خطاب داده، مدار مهمات بر وی گذاشت . و پسر او نو روز آسو نام را، حاجب در گردانید .

و بهرام خان با پسر خود از کشمیر برآمده، بجانب هند رفت . و سپاهیان همه ازو جدا شدند . و (۲) همه احوال او عنقریب مذکور خواهد شد . سلطان حسن تمام ضوابط و قوانین سلطان زین العابدین را، که در زمان حیدر شاه مختل و مندرس گشته بود، مجدداً احیا کرده، مدار کار را بران نسق گذاشت . درین وقت بعضی مفتنان نزد بهرام خان رفته او را بر جنگ تحریص نمودند . و بعضی امراء نیز خطها نوشته، او را طلبیدند . بهرام خان از ولایت کرمها(۳) برگشته براه کوهها در ولایت کمراج رسید . سلطان درین وقت بقصد سیر در دیناپور رفته بود . از شنیدن این خبر بقصد جنگ عم خود، بسویه پور رفت . بعضی مردم سلطان را برین داشتند، که بجانب هند باید رفت، امّا ملک احمد آسو او را ترغیب جنگ نموده، نگذاشت، که بجانب هند رود، سلطان رای ملک احمد پسندیده، ملک تاج بهت را با لشکر گران بر سر بهرام خان فرستاد . و بهرام خان را توقع

---

(۱) در نسخهٔ ب « بسعی محمد ».

(۲) در نسخهٔ ج « تتمه احوال ».

(۳) در نسخهٔ ب « کره » و در نسخهٔ ج « کرماء » و در فرشته صفحه ٦٦٦ « کرمار ».

این بود، که لشکریان سلطان بوی خواهند در آمد، آخر کار بر عکس شد. در موضع (۱) لولو.نام حرب صعب اتفاق افتاد، و بهرام خان شکست یافت، و گریخته در موضع زین‌کر (۲) آمد. افواج سلطان بتعاقب او شتافته او را بدست آوردند. تیری بر دهنش رسیده و اسباب و اشیاء تمام بغارت داده، بحال خراب نزد سلطان آوردند. سلطان فرمود، تا پدر و پسر را در زندان کردند، و بعد از زمانی میل در چشم بهرام خان کشیدند، و او تا سه (۳) سال در بند مانده از عالم رفت.

و این (۴) بدر که وزیر سلطان زین‌العابدین و منازع ملک احمد آسو بود، و در کور ساختن بهرام خان سعیها نمود، و بارها سلطان زین العابدین ازو رنجیده، میخواست که بسیاست رساند، میسر نبود. سلطان حسن او را بدست آورده، اتفاقاً در همان روز که بهرام خان را کور ساخته بودند میل در چشم او نیز کشید، و بعد از سه سال او نیز در زندان بمرد. * بیت *

بچشمِ کس چو کس خارِ ستم داد، ببایذ چشم خود، با سر بهم داد.

ملک احمد وزیر باستقلال شد. و ملک باری بهت را رعایت کرده ملک احمد را با لشکر بسیار بجانب ملکهٔ دهلی از راه راجوری روان کرد. و عجب دیو راجهٔ جمو آمده ملک باری را دید. و ملک باری با لشکر انبوه بمدد او رفته، با تاتار خان، که از جانب بادشاه دهلی در دامن کوه و ولایت پنجاب حاکم بود، جنگ کرد، و تمام ولایت او را تاراج نمود. و شهر سیالکوت را خراب ساخت.

---

(۱) در فرشته صفحه ٦٦٧ "موضع نوله‌پور نام".

(۲) در فرشته صفحه ٦٦٧ "بمرهته‌پور رفت و افواج شاه".

(۳) در نسخهٔ ب "تا سه روز" و در فرشته نیز "سه روز".

(۴) در فرشته "و زین بدر که وزیر".

و سلطان را از حیات(۱) خاتون که از نسل سادات بود پسري متولد شد. سلطان او را محمد نام کرده، بملک باري بجهت تربیت سپرد، پسر دیگر را حسین نام نهاده، بملک نور(۲) بن ملک احمد داد. تا او را پرورش کند. و میان ملک احمد و ملک باري رنجش راه یافته، در مقام دفع یکدگر شدند. و میان امراء نیز خلاف بهم رسیده، جنگهای عظیم واقع شد، تا شبی جمعیت نموده بدیوان خانهٔ سلطان آمده، دست درازیها نمودند. و آتش در زدند. و در کار سلطنت خلل کلي راه یافت، سلطان، ملک احمد آسو را با جمعي دیگر از خویشان او مقید ساخته، اموال او را بتاراج داد، و او در زندان بمرد.

سلطان، سید ناصر را که نزد سلطان زین العابدین مقرب بود، و در مجلس بر خودش تقدیم مي داد، و بحکم سلطان حسن از کشمیر اخراج یافته بولایت رفته بود، طلبید. سید ناصر چون نزدیک دره پیر پنجال رسید، وفات یافت. بعد ازان سید حسن ولد سید ناصر را که پدر حیات خاتون بود از دهلي طلبیده زمام اختیار بدست او داد، سید حسن مزاج سلطان را از امراء کشمیر منحرف ساخته، و جمعي کثیر از اعیان ملک بسعي او بقتل رسیدند، و ملک باري محبوس گشت، و بقیهٔ دیگر از هراس گریخته باطراف رفتند، جهانگیر ماکری که از امراء بزرگ بود گریخته بقلعهٔ لوهرکوت رفت.

بعد از چند گاه سلطان را زحمت اسهال طاري شده ضعف کلي بحال او راه یافت، سلطان حسن وصیت نمود که چون پسران من خوردند

---

(۱) در نسخه الف "از جناب خاتون" و در نسخهٔ ب "از جانب خاتون".

(۲) در نسخهٔ الف و ب "بملک پور ین" و در فرشته ۶۷۷ "بملک نو روز بن ملک احمد اسود".

یوسف خان بن بهرام خان را که در بند ست با فتح خان پسر آدم خان که در ولایت حسواس[1] است بسلطنت بردارند، و محمد خان را ولي عهد سازند، سید حسن بظاهر قبول کرد، و سلطان بهمان بیماري درگذشت.

مدت حکومت او معلوم نیست.

ذکر سلطان محمد شاه بن سلطان حسن.

محمد خان هفت ساله بود، که بسعي سید حسن بحکومت رسید.

و دران روز، جمیع اسباب طلا و نقره و اسلحه واقمشه واطعمه و غیر آن در پیش او گذاشتند - بهیچ کدام ازان چیزها التفات نکرده، کمان را بدست گرفت. حاضران ازین عمل او استدلال بر بزرگي و مردانگي او کرده، گفتند که درکار جهانداري خواهد کوشید.

و استقلال سادات بمرتبهٔ رسید، که هیچ یک از امراء و وزراء را نمي گذاشتند، که نزد سلطان آید. کشمریان ازین معني تنگ آمده، شبی باتفاق پرسرام راجهٔ جمو، که از ترس تاتار خان پناه بکشمیر برده بود، سید حسن را با سی نفر از اعیان سادات، در باغ نو شهره بغدر کشتند، و از آب بهت گذشتند. و پل را شکسته، آن طرف جمعیت کرده نشستند. و سید محمد پسر سید حسن، که خالوي سلطان بود، جمعیت نموده، بجهت محافظت سلطان بدیوانخانه آمد.

و در این چنین شبی، که فتنهٔ عظیم روي داده، و هر کس بخود در مانده که عیدی[2] زینا خواست، تا یوسف خان بن بهرام خان را، که در بند

---

(۱) در نسخهٔ ب « ولایت چتور » و در فرشته ۶۶۸ « ولایت جسوونهه ».

(۲) در نسخهٔ الف « عهدی خواست ».

بود، بدر برد. سید علیخان نام از امرای سادات برین معني اطلاع یافته، یوسف خان را بقتل آورد. و ماچي [1] بهت را، که در قتل یوسف خان تاسف میخورد، نیز کشت. و مادر یوسف، سان دیوي نام، که ازآنگاه که بیوه شده بود، و زیاده از سه لقمهٔ جوی نان، در وقت افطار غذا نمي ساخت، نعش پسر را سه روز در خانه نگاهداشت. و بعد ازآنکه او را دفن کردند، حجره نزدیک بمقبرهٔ او ساخته آنجا میبود، تا از عالم رفت.

القصه سید علي [2] خان و سادات دیگر، بقصد جنگ مخالفان، بر کنار آب جمعیت کرده نشستند. و زر بسیار خرج کرده، لشکر عظیم بهم رسانیدند، و مردم کشمیر، از اطراف و جوانب، فوج فوج آمده، با مخالفان مي پیوستند. و از جانبین جنگ تیر و تفنگ درکار شد، و هر روز از طرفین کس بسیار بقتل مي رسید. و دزدان علانیه بشهر آمده، تاراج مینمودند. و سادات خندقی گرد شهر کندیدند. تا از دزدان امن شده. و خانهای مخالفان در شهر و مواضع هر جا که بود، بخاک برابر کردند. و اموال و مواشي ایشان بتاراج داده، از غایت تکبر خودها نگاهباني نمیکردند، درین وقت جهانگیر باکری که در لوهرکوت میبود، بطلب مخالفان رسید. هرچند سادات باو پیغام صلح فرستادند، قبول ننمود. روزی داؤد بن جهانگیر باکری و سیفي دانکری از پل گذشته بسادات جنگ کردند. و داؤد با اکثری از مخالفان [3] بقتل رسید. و سادات خوشحال گشته، و نقاره [4] بنواختند، و از سرهای مخالفان منارها ساختند. روز دیگر سادات خواستند،

---

(۱) در نسخهٔ الف «ماچی بهت» در نسخهٔ ج «ناجی بهت».
(۲) در نسخهٔ الف «سید حامد خان».
(۳) در نسخهٔ الف «داؤد باکری از مخالفان بقتل رسید».
(۴) در نسخهٔ ب و ج «نقارها نواختند».

كه از روی غلبه از پل بگذرند. مخالفان پیش آمده، درمیان پل جنگ عظیم روی داد. چون پل شکست از طرفین خلائق در آب غرق شدند.

و بعد ازان سادات بتاتار خان حاکم پنجاب خط نوشته، او را بمدد خود طلبیدند. او لشکر بسیار بمدد ایشان فرستاد. چون لشکر او بنواحی بهنبر[1] رسیده بود، هنش نام راجه آنجا بایشان جنگ کرده، مردم خوب را بقتل رسانید. مخالفان از استماع این خبر خوشحالیها نمودند. و میان سادات و کشمیریان، تا دو ماه دایم جنگ قائم بود. آخر کشمیریان سه فوج شده از آب گذشتند، و اطراف کوه را فرو گرفتند. و سادات در مقابل ایشان آمده، داد مردی و مردانگي دادند. چون جمعیت مخالفان اضعاف مضاعف بود، اکثری از اعیان سادات بقتل رسیده، بقیه روی فرار بشهر آوردند. کشمیریان تعاقب نموده بشهر درامده، دست بقتل و غارت دراز کردند. و در شهر آتش زدند. و ازان آتش خانقاه میر سید علي همداني بسوخت. و تا آنجا آتش منتهی گشت. و عدد کشتگان دران روز بدو هزار کس رسید. و این واقعه در سنه اثنین و تسعین و ثمانمائه روی داد. و سید محمد بن سید حسن در خانه گدائي نام شخصی از طایفهٔ راون درآمده تحصن جست.

مخالفان همه یکجا شده در دیوان خانه بسلام محمد شاه رفتند. و او را از خود ساخته، سید علیخان را با دیگر سادات از کشمیر اخراج نمودند، و پرسرام را زرهای کلي داده، رخصت نمودند. و چون هر کدام از کشمیریان دعوی سرداری داشتند، در اندک زمانی میان ایشان مخالفتها پدید آمده، کار سلطنت از انتظام افتاد. و فتح خان بن

(۱) در نسخهٔ الف « بهنه » در نسخهٔ ج « بهنور » و در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۶۶۹ « بنبر ».

آدم خان، که بعد از وفات تاتار خان حاکم پنجاب شده بود، از جالندر بقصد مملکت موروثي، براچوری رسیده، آنجا میبود، چون نبیرهٔ سلطان زین العابدین بود، مردم واقعه طلب از امراء و رعایا فوج فوج نزد او میرفتند. و او بهر کدام از ایشان انعامی داده، امیدوار میساخت. و چشم میداشت، که جهانگیر باکری پیش از همه آمده، او را خواهد دید. جهانگیر باکری، بتوهم آن که مخالفان او اول رفته دیده اند، بفتح خان در نیامده، او را از داعیهٔ تسخیر کشمیر منع نمود.

و سلطان محمد شاه به ترغیب جهانگیر باکری از کشمیر برآمده، میدان کرسوار (۱) را معسکر خود ساخت. و فتح خان نیز از راه هرپور(۲) بنواحي اودن(۳) رسید، و چشمه آب درمیان کرده، در برابر سلطان نشست. و صفها ترتیب یافته آتش حرب اشتعال یافت. اول فتح خان غلبه نموده نزدیک بود، که لشکر سلطان پریشان شود، آخر جهانگیر پای ثبات محکم داشته، مقدار پنجاه کس خوب را از لشکر فتح خان بقتل آورد. و شکست بر لشکر فتح خان افتاد، و نزدیک بود که فتح خان گرفتار شود. یکی از منافقان آوازهٔ دروغ در انداخت، که سلطان محمد شاه بدست مخالفان اسیر گشت. جهانگیر پریشان خاطر گشته، از تعاقب او باز ماند.

سلطان بعد از فتح بکشمیر آمده، ملک یاري بهت را بتاراج مواضعي که فتح خان را جای داده بودند، فرستاد. و آدم خان و فتح خان مدتی غایب بوده در نواحي بیرم(۴) کله سر برآوردند. و مرتبه دویم جمعیت بهم

---

(۱) در نسخهٔ ج "کشتوار".
(۲) در نسخهٔ ج "هری‌پور".
(۳) در نسخهٔ ب و ج "ادون".
(۴) در نسخهٔ الف "بهرم کله" در تاریخ فرشته ۶۷۰ "بهوام کله".

رسانیده، به تسخیر کشمیر آمدند. و جهانگیر باکری با لشکری انبوه، بمقابلهٔ او برآمده، در میدان موضع کهسوار(۱) از پرکنه ناکام فرود آمد. و زیرک خدمتگار فتح خان درین وقت فرصت یافته بشهر رفته، جمعي کثیر را از امراء، که در بند بودند، برآورد. ازان جمله سیفي دانکری بود. جهانگیر از خلاص یافتن سیفي دانکری اندوهگین شده، ارادهٔ صلح بفتح خان نموده، براجهٔ راجوری که فتح خان بمدد او آمده بود پیغام نمود، که در لشکر فتح خان تفرقه اندازد. راجهٔ راجوری و امراء دیگر جدا شده پیش جهانگیر رفتند. فتح خان مضطرب شده، برگشت، و جهانگیر تا هیره پور تعاقب او نمود. فتح خان بملک جمو رفته، آن را مسخّر ساخت، و لشکر عظیم ازآنجا همراه گرفته، باردیگر به تسخیر کشمیر آمد.

درین ولا جهانگیر، سادات را که قبل ازین اخراج کرده بود، بدلاسا طلبید، و جنگ عظیم میان سلطان و فتح خان روی داد. سیفي دانکری از قِبَل فتح خان جنگهای مردانه کرد. و از جانب سلطان، سادات تردداتِ خوب کرده، داد جلادت و مردانگي دادند. و جمعي کثیر ازیشان بشهادت رسیده، بقیهٔ که ماندند، محل اعتماد سلطان و جهانگیر گشتند. درین مرتبه فتح خان هزیمت یافته رفت، و باز لشکر انبوه یکجا کرده، به کشمیر آمد، و جنگها کرده، غلبه یافت. * بیت *

گلِ شادي اگر خواهي، ز خارِ غم مکش دامن،
قدم، گر طـــالبِ گنجي، بکامِ اژدها در نه ..

و کار بجائی رسید، که هیچکس با سلطان نماند، و خزاین او تمام رفت. و جهانگیر زخمي شده، بگوشهٔ فرار نمود، و میر سید محمد بن سید حسن

---

(۱) در نسخهٔ ب «موضع کهموا» و در نسخهٔ ج «کیس‌واله» و در تاریخ فرشته «کهواکه».

بفتح خان درآمد. و بعد از چندگاه سلطان محمد شاه را زمین داران گرفته بفتح خان، سپردند. درین وقت ده سال و هفت ماه از سلطنت او گذشته بود. و فتح خان او را با برادران خود در دیوان خانه نگاه میداشت. و فرموده بود، تا اطعمه و اشربه و سایر ضروریات برای او مهیا و طیار میداشتند. و سیفي دانکری دایم در مقام تعظیم او بود، و بخدمت او قیام مینمود.

ذکر سلطان فتح شاه.

فتح شاه که عبارت از فتح خان باشد، در سنه اربع و تسعین و ثمانمائه، خود را سلطان فتح شاه خطاب کرده، بر سریر حکومت تمکن جست. و راتق و فاتق مهمات خود سیفي دانکری را گردانید.

درین وقت، میر شمس از مریدان شاه قاسم[1] انوار از عراق بکشمیر آمده، محل اعتقاد خلائق گردید، و تمام اوقاف و املاک و معابد و دیوهره بمریدان او مقرر شد. و صوفیان او در تخریب و انهدام معابد کفار میکوشیدند، و کس مانع نتوانستی شد. در اندک مدت، میان امراء نزاعی بهم رسیده، بر سر دیوانخانه آمده یکدگر را کشتند. ملک اچهی و ریفا[2]، که از اعیان امراء فتح خان بودند، با جمعي اتفاق کردند که سلطان محمد شاه را از زندان برآورده، در بارهٔ مولهٔ آمدند، چون در وی آثار رشد ندیدند، از عمل خود پشیمان شده، خواستند، که باز سلطان محمد شاه را گرفته، بفتح خان بدهند. محمد شاه ازین معني اطلاع یافته، شبی بجائی بدر رفت.

(۱) در نسخهٔ ب «شاه قاسم نور بخش» و در فرشته ۶۷۱ «شاه قاسم انوار بن سید محمد نور بخش».

(۲) در نسخهٔ الف «رانتا» و در نسخهٔ ج «ریه» و در فرشته ۶۷۱ «زینا».

بعد ازان سلطان فتح شاه ولایت کشمیر را سه حصه ساخته درمیان خود و ملک اچهی و سنکر قسمت علی السّویه کرد. و ملک اچهی را وزیر مطلق و سنکر را دیوان کل ساخت. و ملک اچهی در فیصل قضایا فراست غریب داشت. ازانجمله اینکه دو کس بر سر پیچک باریک ابریشم نزاع داشتند. و هریکی میگفت که این پیچک از منست - و درمیان وزن و رنگ متفق بودند. چون این قضیه پیش ملک اچهی آمد، پرسید که این پیچک را برسر انگشت پیچیده اند، یا بر لتّه، مالک گفت بر انگشت. و مبطل(۱) گفت، بر لتّه. چون وا کردند ظاهر شد که بر انگشت پیچیده بودند.

بعد ازانکه مدتی از سلطنت سلطان فتح شاه برآمد، ابراهیم پسر جهانگیر باکری که منصب پدر باو تفویض یافته بود، نزد محمد شاه رفته، او را از هندوستان تحریص نموده، بر سر ولایت کشمیر آورد. و میان او و سلطان فتح شاه جنگ عظیم در نواحی کهوهامویه(۲) دست داده، شکست بر لشکر سلطان فتح شاه افتاد. لشکر فتح شاه از راه هیره پور بهندوستان رفت. نه سال از حکومت او گذشته بود که این واقعه دست داد.

بعد ازان سلطان محمد بار دوم بر تخت حکومت تمکّن جسته، ابراهیم باکری را وزیر مطلق، و اسکندر خان را، که از اولاد سلطان شهاب الدین بود، ولیعهد خود ساخت. و پسران ابراهیم، ملک اچهی را که یزنهٔ(۳) ایشان بود، در زندان خانه رفته بقتل رسانیدند. و فتح خان بعد

---

(۱) در تاریخ فرشته صفحه ۶۷۱ «مدعی جواب داد».

(۲) در نسخهٔ الف «کهولاحونه» و در نسخهٔ ج «کهرها مویه» و در فرشته صفحه ۶۷۱ «کهوها سوله».

(۳) یزنه بمعنی شوهر خواهر آمده.

از چندگاه جمعیت عظیم بهم رسانیده باز متوجه کشمیر گردید. سلطان محمد شاه تاب مقاومت او نیاورده بی جنگ روی بگریز نهاد. مدت حکومت او درین نوبت نه ماه و نه روز بود.

سلطان فتح شاه بار دیگر متصرف کشمیر شده جهانگیر را که از طایفهٔ بدره بود وزیر، و سنکر رینا را دیوان کل ساخت. و حکومت بعدل میراند. و محمد شاه بعد از هزیمت خوردن، نزد اسکندر (۱) ککر رفت. اسکندر ککر لشکر بسیار بمدد او فرستاد. جهانگیر بدره نیز از سلطان فتح شاه رنجیده، بمحمد شاه درآمد. و او را از راه راجوری بکشمیر برد. سلطان فتح شاه جهانگیر باکری را هراول لشکر خود ساخته بجنگ محمد شاه فرستاد. و شکست بر لشکر سلطان فتح شاه افتاده، جهانگیر باکری با پسر خود دران جنگ کشته شد. و از امرای معتبر او مثل علی شاه بیگی و دیگران بمحمد شاه درآمدند. سلطان فتح شاه ناچار روی فرار بجانب هندوستان نهاده همانجا وفات یافت. درین مرتبه مدت حکومت او یکسال و یکماه بود.

و سلطان محمد شاه در مرتبهٔ سوم بر سریر سلطنت و حکومت اجلاس یافته، نقارها نواخت، و سنکر رینا را، که از امرای معتبر فتح شاه بود بند کرده، کاجي چک را، که بفراست و شجاعت موصوف بود، بوزارت اختیار نمود. و کاجي چک در قطع خصومات فراستی عظیم داشت. از جمله، نویسندهٔ زنی داشت. بحسب اتفاق چندگاه ازان زن دور افتاد. زن بی صبری نموده، شوهر دیگر خواست. بعد از چندگاه نویسنده پیدا شد. میان او و شوهر دوم مناقشه بهم رسید. و نزد کاجي چک رفتند. و چون هیچک گواه بر وقوف مدعای خود نداشت، تشخیص این قضیه مشکل نمود.

---

(۱) در نسخهٔ الف «اسکندر کاکی» و در فرشته صفحه ۶۷۲ «سکندر لودی بادشاه دهلي».

آخر ملک کاجي چک آن زن را گفت، تو راست میگوئي، و این نویسنده دروغ گو ستْ. بیا قدری آب درین دوات من بریز تا تمسّکی برای تو نویسم، که من بعد او را با تو کاری نباشد. زن برخاست، و آن قدر آب که ضروری بود، در دوات ریخت. ملک گفت دیگر بریز. باز اندک آبی که سیاهي را ضائع نکند ریخت، و در عمل احتیاط تمام بجای آوردْ. ملک بحاضران گفت، که از احتیاط نمودن این زن جزم شد، که این زنِ نویسنده است، و زن نیز بالآخر اعتراف بحق نمود، و مناقشه از هم گذشت.

چون سلطان محمد شاه استقلال تمام بهم رسانید، اکثری از امرای فتح شاه، مثل سیفي دانکری وغیره، را بسیاست رسانید، و سنکر ریفا باجل خود در گذشت، و نعش فتح شاه را نوکران او از هند بکشمیر آوردند. و سلطان محمد شاه باستقبال او رفته، درجوار مزار سلطان زین العابدین فرمود، تا دفن کردند. و این وقائع در سنه اثنین و عشرین و تسعمائه روی نمود.

و هم درین سال سلطان سکندر لودي بادشاه دهلي در گذشت. و پسر او ابراهیم بر تخت نشست. درین ایام چون ملک کاجي، ابراهیم باکری را در زندان کرد، پسر او ابدال باکری، باتفاق جمعي از مردم هند، سکندر خان بن فتح شاه را بسلطنت برداشته، بکشمیر آورد، و سلطان محمد شاه، و ملک کاجي، در لول (۱) پور از پرگنه مانکل (۲) بجنگ مخالفان برآمدند. و اسکندر خان تاب نیاورده بقلعهٔ نا کام درآمد. ملک کاجي آن قلعه را گرد کرد. روزی چند جنگ مابین فریقین قائم بود. درین اثناء جمعي از امرای سلطان که بقصد بغي برآمده بودند، نزد اسکندر خان میرفتند. ملک کاجي، مسعود نام پسر خود را، بر سر ایشان فرستاد. و او

(۱) در نسخهٔ ج «لولو پور» و در فرشته ۶۷۳ «نول پور».
(۲) در نسخهٔ الف «بانکل» و در فرشته ۶۷۳ «ماهکل».

جنگ مردانه بایشان کرده، کشته شد، اما فتح از جانب مسعود روی نمود. سکندر خان قلعه ناکام را گذاشته بدر رفت، و ملک بقلعه درآمد. و باکریان پریشان و ابتر در پی سکندر خان رفتند. و سلطان محمد شاه مسرور و مبتهج بشهر مراجعت نمود. و این وقائع در سنه احدی و ثلاثین و تسعمائه روی نمود.

و هم درین سال، حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه بر سر ابراهیم لودي آمده، در میدان پاني پت او را بقتل آوردند. و درین اثنا مزاج سلطان بسعایت اعدا از ملک کاجي انحراف یافت. ملک کاجي توهم نموده، براجوری رفته، راجهای اطراف را منقاد خود ساخت. درین وقت سکندر خان که از پیش سلطان شکست یافته رفته بود. باتفاق جمعي از مغولان آمده لوهرکوت را متصرف شد، و ملک یاري برادر ملک کاجي خبردار شده، بر سر او رفت. و جنگ کرده او را دستگیر ساخته، نزد سلطان فرستاد. سلطان بواسطهٔ دولتخواهي، از ملک کاجي راضي شده، باز عهدهٔ وزارت باو تفویض نموده، در چشم سکندر میل کشید.

درین ولا، ابراهیم خان پسر سلطان محمد شاه بهمراهيِ پدر نزد سلطان ابراهیم لودي بدهلي رفته بود، سلطان ابراهیم لودي لشکر بسیار بسلطان محمد شاه داده رخصت کرد. ابراهیم خان را در خدمت خود نگاهداشته بود، بسبب حادثه سلطان ابراهیم بکشمیر آمد، و ملک کاجی بواسطهٔ کور ساختن سکندر خان، از سلطان رنجیده بود. و مقربان او را بهر بهانه که خواست، در زندان کرد، بعد ازان سلطان را مقید ساخته ابراهیم خان را بسلطنت برداشت، و مدت حکومت محمد شاه درین مرتبه یازده سال و یازده ماه و یازده روز بود.

ذکر سلطان ابراهیم شاه بن محمد شاه.

چون سلطان ابراهیم شاه بر تخت نشست، ملک کاجي را بهمان دستور وزیر مستقل گردانید، ابدال باکری بن ابراهیم باکری که از دست جفای ملک کاجی بهند رفته بود، درین ولا بملازمت حضرت فردوس مکانی آمده بعرض رسانید، که از غلبهٔ دشمنان پناه باین درگاه آورده‌ام، اگر بنده را بلشکر امداد فرمایند، کشمیر را باسهل وجه بجهت بندگان حضرت تسخیر مي نمایم، آن حضرت بعد از اطلاع بر صورت و سیرت او بزبان تلطف فرمودند، که در جنگل هم این چنین مردم بهم مي رسند. و باسپ و خلعت سرفراز ساخته، لشکر بسیار بهمراهي او تعین فرمودند. و شیخ علي بیگ و محمد خان و محمود خان را سردار لشکر گردانیدند.

چون ابدال باکری دید، که مردم کشمیر از مغولان تنفر خواهند جست، برای مصلحت نام سلطنت بر نازک شاه بن فتح شاه نهاده، متوجه کشمیر گردید. و ازان طرف ملک کاجي، ابراهیم شاه را برداشته، در موضع سلاح، از پرگنهٔ مانکل لشکرگاه ساخت. و طرفین مقابل هم، فرود آمدند. ابدال باکری بملک کاجي پیغام فرستاد، که من بخدمت بابر بادشاه رفته مدد آورده‌ام، و شوکت و صلابت آن بادشاه بمرتبهٔ ایست، که سلطان ابراهیم بادشاه دهلي را که پانصد هزار کس داشت، در طرفة العین بخاک تیره برابر ساخت. خیریت تو درانست که در سلک دولتخواهان آن بادشاه درآئی، و اگر این دولت نصیب تو نیست، زود تر بر آی، و با این لشکر جنگ کن. وقت تدافع و تساهل نیست،

ملک کاجي، سید ابراهیم خان و سرمک (۱)، و ملک یاري را سردار سه فوج ساخته، بجنگ برآمد. و از طرفین مقاتلهٔ عظیم دست داده، کس بسیار بقتل رسید. و از امرای نامدار ابراهیم شاه، یاري چک و سرمک وغیره، که هر یک جمعیت عظیم داشتند، بقتل آمدند. ملک کاجي مضطرب شده، بشهر فرار نمود، و آنجا هم نتوانست قرار گرفت، و بجانب کوهستان رفت. و از احوال ابراهیم شاه که چه شد، و کجا رفت هیچ معلوم نیست.

و مدت حکومت او هشت ماه و بست و پنج روز بود.

ذکر سلطان نازک شاه بن فتح شاه.

بعد از فوت پدر در شهر سوي نگر جلوس نمود، مردم کشمیر را که از مغولان متوهم بودند دلاسا داد. کشمیریان از جلوس او خوشحالیها نمودند. و از شهر برآمده، در نو شهره که از قدیم، پای تخت سلاطین بود، قرار گرفت. و ابدال باکری را بوزارت و وکالت برگزید، و ابدال بقصد تعاقب ملک کاجي تا سواد چهل نگیهی رفت. و چون معلوم نمود، که بدست آوردن او ممکن نیست، شروع در تقسیم ولایات نمود. بعد از خالصه، تمام ولایات بچهار حصه قرار یافت. یک حصه بابدال باکری، و دوم بمیر علي، و حصه سوم بلوهر باکری، باقي بریکی چک قرار یافت. ابدال باکری نوکران فردوس مکانی را تحف و هدایای بسیار داده بجانب هند رخصت نمود، و پیغام عتاب آمیز بملک کاجي فرستاده، محمد شاه را نزد خود طلبید. و میر علي رفته محمد شاه را از قلعهٔ لوهرکوت بر آورد، و باتفاق بکشمیر آمدند، و ملک کاجي را نگذاشتند، که بیاید.

---

(۱) در نسخهٔ ج «سید ابراهیم خان سرنک».

سلطان محمد شاه در مرتبهٔ چهارم بر تخت نشست ؛ و نازک شاه را که بست سال حکومت کرده بود، ولیعهد خود ساخت. درین ایام حضرت فردوس مکانی از عالم فاني انتقال نمودند، و حضرت جنت آشیانی محمد همایون بادشاه بر سریر سلطنت تمکن فرمودند، و این قضیه در سنه سبع و ثلاثین و تسعمائه واقع شد. چون یکسال بر سلطنت سلطان نازک شاه گذشت، و ملک کاجي‌چک که بولایت کوهستان رفته بود، ازان ولایت جمعیت انبوه بهم رسانیده. در نواحي کهرار[1] آمد، ملک ابدال در برابر او آمده جنگ کرد. ملک کاجي گریخته بهند آمد.

درین ایام میرزا کامران در ولایت پنجاب تسلط تمام داشت. شیخ علي بیگ و محمد خان و محمود خان مغول که بعد از فتح کشمیر برخصت ابدال باکری مراجعت کرده بودند، بخدمت میرزا کامران آمده بعرض رسانیدند، که چون ما بر تمام ولایت کشمیر اطلاع یافته‌ایم، اگر اندکی توجه فرمایند، بدست آوردن این ولایت، در کمال آسانیست. میرزا کامران محرم بیگ را سردار لشکر ساخته، باتفاق امرائی که از کشمیر آمده بودند، بر سر کشمیر تعین نمود. چون افواج مغول بکشمیر نزدیک رسیدند، کشمیریان از هراس تمام اموال و اسباب خود را در خانه‌ها[2] گذاشته، جانب کوهها گریختند. افواج مغول رفته شهر را تاراج کرده، آتش در زدند، و بعضی کشمیریان که از کوهستان بجنگ مغول درآمده بودند بقتل رسیدند. و ابدال باکری اول باین عقیده بود، که ملک کاجي بمغولان همراه است، چون یقین او شد، که داخل فوج مغول نیست، اظهار اتحاد و یگانگی باو نموده، او را با پسران و برادران طلبیده عهد

(۱) در نسخهٔ الف «کهراد» و در نسخهٔ ب «کهرام».

(۲) در هر سه نسخه «جایها».

و سوگند درمیان آورد. و این معنی باعث قوت کشمیریان شده، دل بر جنگ نهادند، و باتفاق جنگ عظیم با مغولان کردند. و مغولان مصلحت وقت را دیده بملک خویش رفتند.

و بعد از چندگاه، ملک کاجي بواسطهٔ مکر و غدری که از ملک ابدال معاینه کرد بود، ببودن آنجا راضي نشده، باز بهند رفت، و درین سال، که سنه تسع و ثلاثین و تسعمائه باشد، سلطان سعید خان بادشاه کاشغر پسر خود سکندر خان را بهمراهي میرزا حیدر کاشغری، با دوازده هزار کس از راه تبت و لار[1] بر سر کشمیر فرستاد، کشمیریان از آوازهٔ صلابت و مهابت ایشان کشمیر را خالی کرده، بی جنگ باطراف گریختند. و پناه بکوهستان بردند. کاشغریان بولایت کشمیر درآمده، عمارات عالي را که از سلاطین سابق بود، بخاک برابر ساختند، و شهر و دیهات را آتش زدند، و خزائن و دفائن، که در زیر خاک مدفون بوده، همه را بتفحص یافته. تمام لشکریان پر از مال و اسباب گردیدند. و هر جا که اهل کشمیر رفته نهان شده بودند، خبر یافته بر سر ایشان میرفتند، و ایشان را قتل و اسیر میساختند، و تا سه ماه این صحبت درکار بود.

و ملک کاجي چک و ملک ابدال ماکری و دیگر سرداران نامي، به جکدهر رفته، پناه بردند، و چون آنجا بودن را مصلحت ندانستند، بجانب کهاوریاره[2] و ازانجا براه مار ناوه از کوه فرود آمده بجنگ مغولان قرار داده روان شدند، و سلطان زاده اسکندر خان و میرزا حیدر نیز با لشکر انبوه در برابر ایشان آمدند، جنگ عظیم روی داده، از سرداران کشمیر،

---

(۱) در نسخهٔ الف «لاور».

(۲) در نسخهٔ ج «بجانب کهاوره و ازانجا براه کوه» و در فرشته صفحه ۶۷۶ «بجانب کهاور و بارهولر و ازانجا براه باوه از کوه».

مثل ملک علي و میر حسین[1] و شیخ میر علي و میر کمال کشته شدند. و از کاشغریان نیز مردم خوب بقتل آمدند. کشمیریان خواستند، که پشت بمعرکه دهند، اما ملک کاجي و ابدال ماکری پای جلادت محکم داشته، کشمیریان دیگر را بجنگ ترغیب و تحریص نموده، داد جلادت و مردانگي دادند. و از طرفین چندان مردم مقتول گشتند، که از حیز شمار بیرون بود. و چند قالب بی سر برخاسته، در حرکت آمد. و وجه آن سابقاً مذکور شد. و از بامداد تا شام، جنگ مابین فریقین قائم بود. و چون شب درآمد طرفین از غنیم خود حساب گرفته، هر کس بجای خود رفت. و هر دو طائفه از جنگ برآمده بمصالحه راضي شدند. کاشغریان صوف و سقرلات و سائر نفائس نزد محمد شاه فرستاده، نسبت خویشي قرار دادند. سلطان محمد نیز باتفاق ملک کاجي و ابدال صلحنامه نوشته، با غرائب کشمیر بجانب کاشغریان فرستاد. و قرار یافت، که دختر محمد شاه در عقد ازدواج سلطان زادهٔ سکندر در آید، و بندیان کشمیری که در دست مغولان بوده رها کنند. کاشغریان باین صلح راضي شده، متوجه کاشغر شدند، و پریشانيِ که در کشمیر پیدا شده بود، بامن و رفاهیت مبدل شد.

و درین سال دو ستارهٔ ذات الاذناب یعني دم دار طلوع نموده بود. قحط عظیم درین ایام پیدا شد. چنانچه اکثر خلائق ببلای گرسنگی هلاک گشتند، بقیهٔ که مانده بودند جلای وطن اختیار نموده بجاهای دور رفتند. و حکایت دلچو، که قتل عام کرده بود، از دلهای مردم فراموش گشته، در جنب این حادثه آسان مینمود. و این محنت تا ده ماه امتداد یافته، انقطاع یافت. و چون وقت میوه نیز رسید، فی الجمله رفاهیت در خلائق روی نمود.

---

(۱) در نسخهٔ ب و ج "میر حسن".

درین وقت میان ملک کاجي و ابدال ماکری رنجش درمیان آمد. ملک کاجي از شهر برآمده، در زین پور قرار گرفت. و ملک ابدال بوزارت سلطان قیام مینمود، و حکام و عمّال هر ستمی که بر رعایا مي خواستند میکردند، و هیچکس بداد آن نمي رسید. بعد از چندگاه سلطان محمد شاه تپ محرق بهم رسانیده هر زری که داشت بمحتاجان بخشید، و بهمان بیماري از عالم گذشت. مدت حکومت او پنجاه سال بود.

ذکر سلطان شمس الدین بن سلطان محمد شاه.

سلطان شمس الدین بعد از پدر بر سریر سلطنت تمکّن جسته، باتفاق وزرا تمام ولایت را بر امرا تقسیم نمود. و مردم کشمیر از جلوس او خوشحالیها نمودند. در اندک فرصت میان ملک کاجي و ابدال ماکری نزاع بهم رسیده، ملک کاجی سلطان را بقصد جنگ ابدال بجانب گوسوا برد. و ابدال نیز ناستعداد تمام در مقابل آمد. و آخر بصلح قرار یافته، ابدال در کمراج که جاگیر او بود رفت. و سلطان و ملک کاجي بسري‌نگر مراجعت نمودند. باز بعد چندگاه، ابدال سر از اطاعت تافته، در مقام فساد شده، در کمراج خلل انداخت. این مرتبه نیز فتنه بآساني تسکین یافت. از احوال سلطان شمس الدین در تاریخ کشمیر زیاده برین یافت نشد. و ایام حکومت او مشخّص نگشت. بعد ازو پسرش نازک شاه بحکومت نشست. و پنج و شش ماهي نگذشته بود، که میرزا حیدر استیلا یافته، صاحب تصرف گشت. در ایام حکومت او خطبه و سکه بنام نامي حضرت جنت آشیاني محمد همایون بادشاه بود.

ذکر حکومت میرزا حیدر.

در سنه ثمان و اربعین و تسعمائه در وقتی که جنت آشیاني از شیر خان شکست یافته بلاهور آمده بودند، ابدال ماکری و رنگی[۱] چک، و بعضی از اعیان مملکت کشمیر، عرضداشت اختیار دولتخواهي و ترغیب گرفتن کشمیر نموده بوسیلهٔ میرزا حیدر فرستادند. و آن حضرت میرزا حیدر را رخصت کرده قرار رفتن خود نیز دادند. و چون میرزا حیدر به نیر[۲] رسید ابدال ماکری و رنگی چک آمده ملحق شدند. و همراه میرزا حیدر زیاده بر چهار[۳] صد سوار نبود. و چون براجوری رسید، کاجي چک، که حاکم کشمیر بود، با سه هزار سوار و پنجاه هزار پیاده، کوتل[۴] کیرتل را آمده محکم ساخت. میرزا حیدر ترک این راه داده، براه پنج[۵] روان شد. و کاجي چک از روی کمال غرور محافظت آن راه ننمود. و میرزا حیدر از کوه گذشته، بفضای کشمیر درآمد، بناگاه شهر سري‌نگر را متصرف شد. و ابدال ماکری و رنگی چک استقلال یافته، مهمات از پیش خود گرفتند. و پرگنهٔ چند بجاگیر میرزا حیدر نامزد نمودند. اتفاقاً در همان اثنا، ابدال ماکری را عمر بسر آمد، و پسران خود را بمیرزا حیدر سفارش نموده در گذشت.

---

(۱) در نسخهٔ ج "ریکی‌چک" و در فرشته جلد دوم صفحه ۶۷۸ "زنکي‌چک".
(۲) در نسخهٔ ب "بهنر" و در نسخهٔ ج "بز" و در فرشته ۶۷۸ "بهبر".
(۳) در نسخهٔ ب "زیاده بر سه چهار هزار سوار".
(۴) در نسخهٔ الف "کوتل کرمل" و در نسخهٔ ج "کوتل کرنبل" و در فرشته ۶۷۸ "کتل کرتل".
(۵) در نسخهٔ ب "براه کیج" و در فرشته "این راه را ترک داده برابهج".

و بعد از در آمدن میرزا حیدر بکشمیر، کاجي چک، پیش شیر خان افغان بهندوستان رفته، پنج هزار سوار که حسین شرواني و عادل[۱] خان سردار آنها بودند. با دو فیل، بکومک آورد. و میرزا حیدر باتفاق رنگی چک متوجه دفع او شده، فریقین مابین موضع دتربار[۲] و موضع کاوه صفها بیاراستند. و نسیم فتح بر پرچمِ علمِ میرزا حیدر وزیده امرای شیر خان و کاجي چک هزیمت یافتند، و کاجي چک در پرم کله قرار گرفت، و ملا محمد یوسف خطیب جامع مسجدِ سري نگر تاریخ فتح میرزا حیدر را فتح مکرر یافته بود.

و در سنه خمسین و تسعمائه، میرزا حیدر در قلعهٔ اندر کوت اقامت نمود، و بجهت بد گمان شدن میرزا حیدر در باب رنگی چک، او گریخته نزد کاجي چک رفت. و هر دو اتفاق نموده، در سنه احدی و خمسین و تسعمائه بقصد استیصال میرزا حیدر، روی بسري نگر نهادند، و بهرام چک، پسر رنگی چک، خود را بسري نگر رسانید. میرزا حیدر، بندگان کوکه، و خواجه حاجي کشمیری را، بدفع وی نامزد کرد، و او تاب نیاورده، بگریخت. و چون لشکر میرزا تعاقب نمودند، کاجي چک و رنگی چک نیز فرار را غنیمت دانسته، در پرم کله قرار گرفتند. و میرزا حیدر، بندگان کوکه و جمعي دیگر را در سري نگر گذاشته، متوجه تسخیر تبت شده، از قلاع بزرگ قلعهٔ کوسور[۳] را با چند قلعهٔ دیگر فتح کرد.

---

(۱) در نسخهٔ ب و ج « شرواني و علاول خان ».

(۲) در نسخهٔ ب « ونهٔ بار» و در نسخهٔ ج « وته بار» و در فرشته صفحه ۶۷۸ « دنه دیار».

(۳) در نسخهٔ الف « الوسور» و در نسخهٔ ب « نوسور» و در فرشته صفحه ۶۷۹ « لوسور».

و در سنه اثنین و خمسین و تسعمائه کاجي چک و پسرش محمد چک به تپ و لرزه بمردند. میرزا حیدر این سال را بفراغت گذرانید، و در سنه ثلاث و خمسین و تسعمائه رنگی چک بامرای میرزا حیدر جنگ کرده کشته شد، و سرش را با سر پسرش غازي خان، پیش میرزا حیدر آوردند.

و در سنه اربع و خمسین و تسعمائة، ایلچي از کاشغر رسید، میرزا حیدر باستقبال ایلچي در لار آمد. اوجه بهرام ولد مسعود چک که مدت هفت سال در کمراج جنگهای[۱] خوب کرده بر همه غالب بود، با جان میرک میرزا سخنان صلح درمیان آورده، عهد و شرط قرار داد. جان میرک میرزا بعهد و سوگند او را طلبید، وقتی که اوجه بهرام[۲] در مجلس او آمد، وی خنجری از موزه کشیده، بر شکم وی زد. او همچنان زخم خورده گریخت، و در جنگل درآمد. جان میرک میرزا بتعاقب او شتافته، او را گرفت و سر او را جدا کرده، نزد میرزا حیدر، در لار آورد، بگمان اینکه میرزا حیدر خوشحال خواهد شد. عیدی رینا بعد از حاضر ساختن طعام از دیدن سر او در قهر شد، و بغضب برخاست، و گفت بعد از شرط و عهد کشتن یکی را لائق نباشد. میرزا حیدر گفت من ازین واقعه خبر ندارم.

بعد ازان میرزا حیدر از راه لار متوجه کشتوار[۳] شد. بندگان کوکه و محمد ماکری و مکنه مغول و میرزا محمد یحیی و عیدی رینا را هراول لشکر ساخته، خود در موضع جهالو[۴]، نزدیک کشتوار قرار گرفت،

---

(۱) در نسخهٔ الف "جنگهای خوب و شایست کرده و ترددهای بایست نموده بر همه غالب بود".

(۲) در نسخهٔ الف "واجه بهرام" و در فرشته ۶۷۹ "اوچه بهرام".

(۳) در نسخهٔ الف "کوشوار شد".

(۴) در نسخهٔ الف و ج "جهانر".

و جماعهٔ هراول سه روزه راه را در یک روز قطع نموده بموضع دیهوت[1] که درین جانب آب[2] مارما ست رسیدند. و لشکر کشتوار آن جانب آب بود، جنگ تیر و تفنگ درمیان آمده، هیچ یک از آب عبور نتوانستند کرد، روز دیگر لشکر میرزا حیدر از راه راست انحراف ورزیده، خواستند که در کشتوار درآیند، چون بموضع دار[3] رسیدند باد تند برخاست، و تاریک شد. کشمیریان مردانه وار[4] هجوم نموده بر سر ایشان آمدند، و بندگان کوکه، که سردار بود با کسی بسیار بقتل رسید. و ازانجا که روان شدند، در راه محمد ماکری و پسر او با بیست و پنج کس خوب کشته شدند، و بقیة السیف بهزار محنت بمیرزا حیدر ملحق شدند. میرزا حیدر ازآنجا برآمده، در سنه خمس و خمسین و تسعمائه متوجه تبت گشت، و راجوری را از دست کشمیریان بر آورده بمحمد نظر و صبرعلي داد. و پکلی را بملا عبد الله، و تبت خورد را بملا قاسم مقرر نموده، و تبت کلان را فتح نموده، محسن نام را بحکومت آنجا تعین کرد.

و در سنه ست و خمسین و تسعمائه میرزا حیدر متوجه قلعهٔ دهل[5] گردید، آدم ککهر آمده، میرزا را دید، و درخواست گناه دولت چک برادر زادهٔ کاجي چک نمود. میرزا حیدر قبول کرد. میرزا حیدر و آدم در

---

(۱) در نسخهٔ الف " ودمت " و در نسخهٔ ج " روهت " و در فرشته صفحه ۶۷۹ " دهلوت ".

(۲) در نسخهٔ ج " ماریا ".

(۳) در نسخهٔ ج و در فرشته ۶۷۹ " دهار ".

(۴) در نسخهٔ الف و ج " شد و مردم وار هجوم ".

(۵) در نسخهٔ الف " قلعهٔ دهلی " و در فرشته " دینل ".

خرگاه نشسته بودند، و دولت چک را آنجا طلبیدند[۱]. غالباً چنانچه مرضي او بوده اعزاز و اکرام بجای نیاوردند، دولت چک قهر کرده از مجلس برخاست. و فیلی را که جهت پیشکش آورده بود همراه گرفته روان شد. مردم خواستند که او را تعاقب کنند، میرزا حیدر مانع آمد.

و بعد از چندگاه، میرزا بکشمیر مراجعت کرد، دولت چک و غازي خان و حسن[۲] چک و بهرام چک نزد هیبت خان نیازی که، از پیش اسلام خان هزیمت خورده در راجوری آمده بود، آمدند. و اسلام خان بتعاقب نیازیان در موضع مدوار[۳] از ولایت نو شهره رسیده بود. و سید خان عبد الملک نام را، که از معتبران او بود، نزد هیبت خان فرستاد. سید خان مقدمات صلح را درمیان آورده، مادر و پسر هیبت خان را، نزد اسلام خان آورد. اسلام خان برگشته، در موضع بن از نواحي سیالکوٹ آمده، قرار گرفت. و کشمیریان مذکور هیبت خان را در داملہ آورده، خواستند که او را بکشمیر برده، میرزا حیدر را از میان بردارند. هیبت خان این معني را بخود قرار نتوانست داد، و برهمنی نزد میرزا حیدر فرستاده، مقدمات صلح درمیان آورد، میرزا حیدر خرچی وافر بدست آن برهمن فرستاد، و هیبت خان ازانجا بموضع[۴] هرکه، که از توابع ولایت جمو ست آمد، و کشمیریان ازو جدا شده، نزد اسلام خان آمدند. و غازي خان چک پیش میرزا حیدر رفت.

---

(۱) در نسخهٔ الف و ج «طلبیدند - دولت چک قهرکرده از مجلس برخاست».

(۲) در نسخهٔ الف «جهي چک» و در نسخهٔ ب «جي چک».

(۳) در نسخهٔ الف «بدواز».

(۴) در نسخهٔ ب «در موضع نیرکه از توابع» و در نسخه ج «موضع پرکه از توابع» و در فرشته جلد دوم صفحه ۶۸۰ «موضع هنبرکه از توابع».

و در سنه سبع و خمسین و تسعمائه میرزا حیدر خاطر از اطراف جمع کرده، خواجه شمس مغول را با زعفران بسیار برسالت پیش اسلام خان فرستاد. و در سنه ثمان و خمسین و تسعمائه خواجه شمس از پیش اسلام خان با اسباب و قماش بسیار مراجعت کرد، و یاسین خان نام افغان از پیش اسلام خان همراه خواجه شمس آمد، و میرزا حیدر شال و زعفران بسیار بایلچي اسلام خان داده، رخصت نمود.

و قرا بهادر میرزا را بحکومت بهرمل تعین نموده، از کشمیریان عیدی رینا و نازک شاه و حسین ماکری و خواجهٔ حاجي را همراه او کرد. و قرا بهادر و کشمیریان از اندر کوت برآمده، در باره‌موله اقامت کرده، در مقام فتنه شدند. بعلت اینکه مغولان ایشان را در نظر نمي آرند، مغولان این مضمون را بعرض میرزا حیدر رسانیدند. میرزا حیدر این سخن را باور نکرده، گفت که مغولان در فتنه و فساد کم از کشمیریان نیستند، حسین ماکری برادر خود علي ماکری را نزد میرزا حیدر فرستاد، تا از غدر کشمیریان او را آگاه کند، قرار برین دادند که لشکر را باز طلبد، میرزا حیدر هیچ آگاه نشد، و گفت که کشمیریان چه حد داشته باشند، که بشما غدر اندیشند. و لشکر را واپس نطلبند.

و در بست و هفتم رمضان در اندرکوت آتش عظیم پیدا شده، اکثر خانها را سوخت، و قرا بهادر و سائر مردم پیغام کردند، که چون خانهای ما سوخته، اگر حکم شود بیائیم؛ و خانها راست کنیم. و در سال آینده متوجه بهرمل گردیم. میرزا حیدر اصلا باین راضی نشد، و خواه نا خواه این لشکر متوجه بهرمل گشت.

عیدی رینا و سائر کشمیریان اتفاق کردند، و چون شب شد، از مغولان جدا شده، بر کتل بهرمل برآمدند، و حسین ماکری و علي ماکری

را از مغولان جدا ساخته همراه خود گرفتند. تا با مغولان کشته نشوند. چون صبح شد، میان مغولان و مردم بهرمل جنگ شد، و مغولان در کوهها بند شدند. و سید میرزا گریخته، در دهلي[1] رفت. و قریب هشتاد مغولان نامدار بقتل رسیدند. و محمد نظر و قرا بهادر دستگیر گشتند. بقیة السیف از راه پنج[2] در پرم کله آمدند. میرزا حیدر از استماع این خبر بغایت محزون گشت. و فرمود تا دیگهای نقره شکسته سهسي[3]، که الحال در کشمیر رائج است سکه زدند. و جهانگیر ماکری را معتبر گردانید، و جاگیر حسن ماکری را باو داد. و اکثر اهل حرفت را اسپ و خرچي داده سپاهي[4] ساخت. و متعاقب این خبر رسید که ملا عبد الله از استماع خروج کشمیریان متوجه ملازمت بود. چون نزدیک باره موله رسید، کشمیریان هجوم کرده، او را کشتند. و خواجه قاسم در تبت خورد کشته شد، و محمد نظر در راجوری گرفتار گشت. و کشمیریان جمعیت کرده از پرم کله، به هیره پور آمدند. میرزا حیدر ناچار بقصد جنگ ایشان از اندر کوت برآمد. همگی جمعیت میرزا هزار کس بود. و از مغولان مثل عبد الرحمن، و شاه زاده لنگ، و جان پرک میرزا[5] و میر مکنه و صبر علي و دیگران، که همه قریب هفتصد کس بودند، همراه میرزا حیدر، در شهاب الدین پور اقامت نمودند.

و دولت چک و غازي خان و دیگر سرداران نامدار، باتفاق عیدی رینا جمعیت نموده، در هیره پور آمدند. و ازانجا برآمده، در موضع[6] خانپور

---

(۱) در نسخهٔ ج «دهل».

(۲) در نسخهٔ الف «پنجه» و در فرشته صفحه ۶۸۱ «راه بهج».

(۳) در نسخهٔ ب «بهني» و در فرشته صفحه ۶۸۱ «زري».

(۴) در نسخهٔ الف «نوکر ساخت».

(۵) در تاریخ فرشته ۶۸۱ «و خان میرک میرزا».

(۶) در نسخهٔ ب «جان پور».

جمع گشتند. و میرزا حیدر در میدان خالد گر(۱) که متصل سري نگر است، نزول نمود. فتح چک، که پدر او از دست مغولان بقتل رسیده بود، بقصد انتقام پدر خود، به راجه بهرام با سه هزار کس در اندر کوټ درآمده، عمارات میرزا حیدر را، که در باغ صفا بود بسوخت. میرزا حیدر چون این خبر شنید، گفت این عمارات را از کاشغر نیاورده بودیم، باز بعنایت الهي میتوان ساخت. صبر علي عمارات سلطان زین العابدین را که در سه پور(۲) بود، بعوض عمارات میرزا حیدر سوخت. و میرزا را این عمل خوش نیامد، و عمارات عیدي رینا، و نو روز چک در سري نگر نیز بسوختند، و میرزا حیدر در موضع خانپور آمده اقامت نمود. و درین موضع درخت چناری است، که در سایهٔ آن دویست سوار توانند ایستاد. و بتجربه رسیده، که هرگاه یک شاخ او را حرکت دهند، تمام درخت در جنبش مي آید. مولف تاریخ نظام الدین احمد در مرتبهٔ ثاني، که رایات عالیات حضرت خلیفه الهي بسیر کشمیر رفت، در ملازمت بود. و آن درخت را دیده، و امتحان کرده. القصه کشمیریان از خانپور حرکت کرده، در موضع ادن پور آمدند. و فاصله زیاده از دو کروه نماند.

و میرزا حیدر قرار داد، که شب خون بر سر اعدا برد. و میرزا عبد الرحمن برادر خورد را که بصفت صلاح و تقوی آراسته بود، بولي عهدي وصیت کرده، از مردم بیعت بنام او گرفت. و باتفاق سوار شده، بقصد شبخون برآمدند. از قضا دران شب ابر بسیار پیدا شد. چون نزدیک بخیمهٔ خواجه حاجي، که مادهٔ فساد، و وکیل میرزا بود، رسیدند،

---

(۱) در نسخهٔ ب "جالاکر".
(۲) در نسخهٔ ب "سلیه پور" و در نسخهٔ ج "سیه پور".

از تاریکی هیچ نمي نمود. شاه نظر قورچي میگوید، درین وقت تیری انداختم، آواز میرزا حیدر بگوش من رسید، که گفت قباحت یولدی. دانستم که تیر من به میرزا رسید، و نیز منقول ست که، قصّابی بر ران او تیر زد. و روایت دیگر آنست، که کمال دوته او را بشمشیر کشت. اما بر قالب او غیر از زخم تیر چیزی دیگر نبود، مجملا چون صبح شد، در لشکر کشمیریان مشهور شد، که مغلی کشته افتاده است. چون خواجه حاجي و پسر او رسید، دید که میرزا حیدر است. سر او را از زمین برداشت، رمقي بیش نمانده بود، چشمها باز کرده، جان بجهان آفرین سپرد. و مغولان باندر کوت گریختند، و کشمیریان بتعاقب ایشان رفته، نعش میرزا حیدر را برداشته، در بدومزار برده دفن کردند.

و خلائق از مردن میرزا حیدر تاسف بسیار خوردند. مغولان در اندرکوت درآمده تحصن جستند. و تا سه روز جنگ شد. و روز چهارم محمد رومي پولهای کشمیری را در ضرب‌زن انداخته افگند. و بهرکه مي رسید مي مرد. آخر خانم زنِ میرزا حیدر و خواهر او بمغولان گفتند، که چون میرزا حیدر از میان رفته، صلح بکشمیریان بهتر ست. مغولان این سخن را قبول کرده، امیر خان معمار را جهت صلح نزد کشمیریان فرستادند، کشمیریان بصلح راضي شده خط بعهد و سوگند نوشته دادند، که با مغولان در مقام آزار نباشند.

حکومت میرزا حیدر ده سال بود.

ذکر نازک شاه.

چون دروازهای قلعه وا شد، کشمیریان در توشک خانهٔ میرزا حیدر درآمده(۱) نفائس امتعه بردند، و اهل و عیال میرزا را در سري نگر

---

(۱) در نسخهٔ ب "در آمدند اقمشهٔ نفیس را بردند".

آورده، در حویلیِ حسن متو[۱] جا دادند، ولایت کشمیر را درمیان خودها تقسیم نموده، پرگنهٔ دیو سر[۲] بدولت چک، و پرگنهٔ رهی بغازي خان، و پرگنهٔ کمراج به یوسف چک و بهرام چک قرار یافت، و یک لک خروار شالي بخواجهٔ حاجي وکیل میرزا مقرر گشت، دولت چک پرگنهٔ دیو سر که جاگیر او بود به پسر خود حبیب چک داد، و دختر عیدی رینا در عقد حبیب چک درآمد. و امرای کشمیر، خصوصاً عیدی رینا تسلط تمام گرفته، باز نازک شاه را بحکومت برداشته، نمونه میداشتند. در حقیقت، عیدی رینا بادشاه بود.

در سنه تسع و خمسین و تسعمائه، سنکر چک ولد کاجي چک بواسطهٔ آنکه بی جاگیر بود، و غازي خان که خود را پسر کاجي چک میگفت، و جاگیر بسیار داشت، خواست که از کشمیر بدر رود. تفصیل این اجمال این ست، که سنکر چک بیّ تردد و شبه پسر کاجي چک بود، و غازیخان اگرچه شهرت داشت که پسر کاجي چک است، اما در حقیقت پسر او نبود. چه کاجي چک بعد از مردن برادر خود حسن چک، زن او را، که بغازي خان حامله بود، خواست. و در عرض دو سه ماه غازي خان متولد شد. القصه سنکر چک بواسطهٔ این حسد خواست، که از کشمیر برآمده، نزد عیدی رینا رود، چون این خبر شهرت گرفت، دولت چک و غازي خان، اسمعیل هایت[۳] و هرجو را با صد کس بطلب سنکر چک فرستادند. و گفتند که اگر او نیاید، بزور آرند. سنکر چک به طلب ایشان نیامده، پیش

(۱) در نسخهٔ الف «حسن معبو» و در نسخهٔ ب «حسن مقو» و در فرشته صفحه ۶۸۳ «حسن منو».

(۲) در نسخهٔ الف «دیوسه».

(۳) در نسخهٔ ب و فرشته «اسمعیل هانت».

عیدی رینا رفت. آخر عیدی رینا پیش ایشان آمده صلح کرد. و پرگنهٔ کوبهار و کهادر و مارود[۱] بجاگیر سنکر چک قرار یافته، تسکین فتنه شد.

درین ایام چهار طائفه در کشمیر اعتبار داشتند، اول عیدی رینا با طائفهٔ خود، دوم *حسن ماکری ولد ابدال ماکری با طائفهٔ خود، سوم کشتواریان[۲] که بهرام چک و یوسف چک و دیگران باشند، چهارم کامیان که کاجي چک و دولت چک و غازي خان باشند. یحیی رینا دختر خود را در عقد ازدواج حسن خان ولد کاجي چک در آورد، و دختر دولت چک در عقد محمد ماکری ولد ابدال ماکری درآمد، و خواهر یوسف چک، ولد رنکی[۳] چک کوپواری[۴] در عقد نکاح غازي خان درآمد. و این قرابتها باعث قوت و غلبهٔ چکان گشته، باتفاق یکدیگر، در اطراف متفرق گشتند. و غازي خان بولایت کمراج، و دولت چک بسویه پور، و ماکریان در بانکل رفتند، و عیدی رینا در سري نگر اندوهگین نشسته، در تدبیر دفع ایشان میبود.

و چون موسم بادنجان رسید عیدی رینا فرمود، که مرغها و بادنجان را بیارید. که این هر دو را یکجا بپزیم[۵]، و این طعامی ست، مقرر نزد ایشان. پس بهرام چک و سید ابراهیم و سید یعقوب بدعوت او آمدند. و یوسف چک نیامد. عیدی رینا هر سه را گرفته، محبوس ساخت. یوسف چک برین معنی اطلاع یافته، با سیصد سوار و هفصد پیاده، از راه کمراج رفته، بدولت چک پیوست. عیدی رینا چون دید، که کشمیریان

---

(۱) در نسخهٔ ب «مادرو» در فرشته «پرگنهٔ کوتهار و کهاور و مادرو».
(۲) در نسخهٔ الف و ب «کهواریان» و در فرشته «کپوریان».
(۳) در نسخهٔ ج «ریکی چک».
(۴) در نسخهٔ الف «کوپواوي» و در فرشته «کوتواری».
(۵) در نسخهٔ ب «هر دو را یک جا پخته بخورم و این طعامی است».

بچکان درآمدند، مغولان را، مثل قرا بهادر میرزا، و عبد الرحمن میرزا و خان[۱] میرک میرزا و شاهزاده لنگ، و محمد نظر و صبر علي را، از زندان برآورده، رعایت کرد. و بهرکدام اسپ و سراپا و خرجی داده، در موضع چک پور[۲] اقامت کرد.

درین اثناء، سید ابراهیم و سید یعقوب، باتفاق[۳] جاردو که نگاهبان ایشان بود، گریخته در کمراج رفته، بدولت چک ملحق گشتند. بهرام چک نتوانست گریخت. روز دیگر غازي خان، با سي[۴] سوار در سري نگر آمد، و عیدی ریتا، مغولان را بجنگ او فرستاد. او پلها را تمام خراب کرد، مغولان معطل ماندند. درینولا، دولت چک نیز آمده بغازي خان در سري نگر ملحق شد، و باتفاق در عیدگاه قرار گرفتند، و همیشه مابین فریقین جنگ بود، تا آنکه بابا خلیل نزد عیدی ریتا بجهت صلح آمده، گفت مغولان را اعتبار کردی، و کشمیریان را از نظر انداختی، مناسب نبود. امثال این سخنها گفته، میان او و کشمیریان صلح کرد. و مغولان را با اهل و عیال براه تبت رخصت کردند. خانجي خواهر[۵] میرزا حیدر از راه بکلی بکابل رفت، و اهل تبت صبر علي و دیگر مغولان را کشتند. و خانم بکاشغر رسید.

متعاقب این وقائع خبر رسید، که هیبت خان و سید خان و شهباز خان افغان که از قوم نیازی اند. بتسخیر کشمیر مي آیند. و در پرگنهٔ

(۱) در نسخهٔ ب «عبد الرحمن میرزا و جان سپرک میرزا و مکنه مغول و شاهزاده لنک» و در نسخهٔ ج «جان سرکه میرزا».

(۲) در نسخهٔ ب «هر پور».

(۳) در نسخهٔ ب «باتفاق چهارده کس نگاهبان گریخته».

(۴) در نسخهٔ ج «سی هزار سوار».

(۵) در نسخهٔ ب «کوچ میرزا حیدر».

مانهال (۱) رسیده، و در کوه لون کوت درآمده اند. عیدی رینا و حسن ماکری و بهرام چک و دولت چک و یوسف چک باتفاق، بجنگ نیازیان برآمدند. طرفین مقابل هم رسیده، جنگهای خوب کردند. و بي‌بي رابعه زن هیبت خان نیز جنگ مردانه نمود، و شمشیر بعلي چک انداخت. آخر هیبت خان و سید خان و فیروز خان و بي بي رابعه دران جنگ بقتل رسیده، کشمیریان بفتح و ظفر بسري نگر مراجعت نمودند. و سرهای ایشان را بدست یعقوب میر، پیش اسلام خان در موضع بن، که نزدیک بآب چناب ست، فرستادند.

بعد ازانکه میان کشمیریان عداوت بهم رسید عیدی رینا باتفاق فتح چک و لوهر ماکری و یوسف چک و بهرام چک و ابراهیم چک در خالد گره آمده، اقامت اختیار کردند. و دولت چک و غازي خان و حسین ماکری و سید ابراهیم خان و طائفهٔ دومان یکجا شده، در عیدگاه منزل ساختند. چون مدت دو ماه برین گذشت، یوسف چک و فتح چک و لوهر ماکری و لنه بهیو و ابراهیم چک از عیدی رینا جدا شده، با دولت چک درآمدند، چون دولت چک بجمعیت تمام سوار شده، بر سر عیدی رینا رفت. او تاب مقاومت نیاورده، بی جنگ گریخته، در موضع جیرو رفت. درین اثنا خواست، که بر اسپ دیگر سوار شود، قضا را لکدِ اسپ بر سینهٔ او رسیده، در موضع سمناک مختفي شده بهمان الم از عالم رفت. و نعش او را در سري نگر آورده، در مزار موسي رینا دفن کردند. و امرا خروج کرده، نازک شاه را که بجز نامي از حکومت نداشت، از حکومت معاف داشته، ارادهٔ خودسری کردند.

---

(۱) در نسخهٔ الف «ماتهال» و در فرشته صفحه ۶۸۴ «پانهال».

و بعد از میرزا حیدر مرتبه ثاني دو ماه (۱) نامِ حکومت داشت.

ذکر ابراهیم شاه بن محمد شاه برادر نازک شاه.

چون عیدی رینا از میان رفت، دولت چک مدار الملک شده، مهمات را از پیش خود گرفت. و چون دید که از کسی که نام سلطنت برو باشد، گزیر نیست، ابراهیم شاه را بحکومت برداشته، نمونه وار میداشت. درین وقت خواجه حاجي وکیلِ میرزا حیدر از جنگل برآمده، پیش اسلام خان رفت، و شمس (۲) رینا و بهرام چک را گرفته در زندان کردند. و چون روز عید فطر شد، دولت چک لشکر خود را آراسته، بپای قبق آمد، و یوسف چک در پای قبق اسپ تاخت، و پیادهٔ که تیرها جمع میکرد، درمیان پایهای اسپ درآمد، و اسپ تند (۳) شد. و یوسف بیفتاد، و گردنش بشکست.

در سنه ستین و تسعمائه، میان غازي خان و دولت چک عداوت بهم رسیده، اختلاف تمام (۴) در کشمیریان پیدا شد، حسین ماکری و شمس رینا که در هندوستان بودند آمده در سنه احدی و ستین و تسعمائه بغازی خان ملحق گشتند، و یوسف چک و بهرام چک پیش دولت چک آمدند، و این اختلاف و نزاع تا دو ماه امتداد یافته، آخر یکی از مزارعان بعنوان فضولی پیش دولت چک آمده در گوش او گفت، که مرا

(۱) در نسخهٔ ب « دو ماه ایام حکومت او بود ».
(۲) در نسخهٔ ب « شمسی چک ».
(۳) در نسخهٔ الف و ج « اسپ بند شد ».
(۴) در نسخهٔ الف « اختلاف عام » و در نسخهٔ ب « اختلاف بسیار ».

غازي خان پیش تو فرستاده، که این همه مردم بی تقریب را چرا نزد خود جمع کردی که اینها همه دشمنان تو اند، و همچنین پیش غازي خان رفته گفت، که دولت چک در مقام صلح است، چرا باو ستیزه میکني، امثال این مقدمات گفته، میان ایشان صلح کرد. و شمس ریذا گریخته بهند رفت.

درین ایام تبتیان آمده، گوسفندهای پرگنهٔ کهاوه (۱) و باره، که در جاگیر حبیب چک، برادر نصرت خان مقرر بود، رانده بردند. دولت چک، سنکر چک و ابراهیم چک و حیدر چک ولد غازی خان و دیگر اعیان را با لشکر انبوه از راه لار بر سر تبت کلان فرستاد. و حبیب خان بسرعت تمام بهمان راه، که گوسفندان را برده بودند، بتعاقب تبتیان شتافت، ناگاه بقلعهٔ تبتیان رسیده، جنگ کرده، سردار ایشان را، بشمشیر کشت. و ایشان همه گریختند. حبیب خان همانجا منزل کرده، برادر خود درویش چک را گفت، که تو با لشکر سوار شو، و در تبت درآئی. درویش چک تغافل کرده، بر قول او عمل نکرد. و حبیب چک باوجود آنکه زخمها خورده بود که خون میرفت سوارشده در عمارات و قصرهای عالي تبت درآمد. اهل تبت تاب نیاورده، بی جنگ فرار نمودند. چهل کس ازان مردم بسقف آن قصر چسپیده بودند، دستگیر گشته الحاح بسیار نمودند که ایشان را نکشند، و پانصد اسپ و هزار پارچه پتو و پنجاه گاو قطاس و دویست تولچه طلا نیز قبول میکردند. اما حبیب چک بسخن ایشان التفات نکرده، همه را بر دار کشید. و ازانجا سوار شده بر قلعه دیگر آمده، آن قلعه را نیز خراب ساخت. و تبتیان سیصد اسپ و پانصد پتو، و صد (۲)

(۱) در نسخهٔ ب «کهاره» و در فرشته صفحه ۶۸۵ «کهاور».

(۲) در نسخهٔ ج «سی صد» و در فرشته صفحه ۶۸۶ «دو صد».

گوسفند، و سي گاو قطاس، براي حبيب چک فرستادند. و اسپان خوب کاشغر، که بدست اهل تبت افتاده بود، آن اسپان را نيز ازيشان گرفت.

حيدر چک ولد غازي خان سوکهلي [1] نام برادر رضاعي خود را نزد حبيب چک فرستاد، که اهل تبت اين اسپان را بجهت غازي خان نگاهداشته بودند، لائق آنست که اسپان را فرستند، تا بغازي خان رسانيم. حبيب چک، سوکهلي را قريب دويست چوب زده، گفت غازي خان چه حد دارد، که اسپاني را که ما بزور شمشير خودبدست آورده باشيم، او بگيرد. بر سر اين خواستند که با يکديگر جنگ کنند، اما مردم بصلح درآمده نگذاشتند که جنگ شود، بعد ازان بسري نگر آمده تمام اين مردم فصل زمستان را آنجا گذرانيدند.

و در سنه اثنين و ستين و تسعمائه زلزلهٔ عظيم در کشمير پيدا شده، اکثر قريات و بلاد خراب شده، قريه جهلو و دوام پور [2] با عمارات و اشجار ازين طرف کنار بجهت انتقال نموده، بان کنار ظاهر گشتند. و در موضع ماوره [3]، که در پاي کوه واقع ست، بواسطهٔ افتادن کوه، مردم آنجا [4] هلاک شدند.

ذکر اسمعيل شاه برادر ابراهيم شاه.

چون پنج ماه از حکومت ابراهيم شاه، که در حقيقت حکومت دولت چک بود گذشت، روزگار بکام غازي خان شد، و دولت چک

(۱) در نسخهٔ ب «سوکتابی» و در فرشته صفحه ٦٨٦ «کهاني برادر رضاعی».
(۲) در نسخهٔ الف «دام پور» و در فرشته صفحه ٦٨٦ «قريه نيلو و آدم‌پور».
(۳) در نسخهٔ الف «ياروا» و در نسخهٔ ب «ماورا» و در فرشته صفحه ٦٨٦ «ماور».
(۴) در نسخهٔ الف و ج «مردم انجا مقدار شصت هزار کس هلاک» و در فرشته «قريب ششصد کس هلاک».

بقتل رسید. غازي خان دم استقلال زده، بجهت نام، بحکومت اسمعیل شاه را در سنه ثلاث و ستین و تسعمائه برداشت. درین سال حبیب چک خواست که تا بدولت چک یکی شود، و باین عزیمت، متوجه مروادون شد، غازي خان بنصرت چک گفت، برادر تو حبیب چک با دولت چک یکی شده است، مناسب آنست که تا آمدن او، دولت چک را بدست آریم، که بعد از آمدن او کار مشکل خواهد شد. ناگاه دولت چک بکشتي درآمده بحوض دل رفت، تا شکار مرغابي نماید، چون از کشتي برآمد، غازي خان رسیده، اسپان او را گرفت. و او گریخته بر کوه خاک (۱) برآمد، غازي خان تعاقب نموده او را بدست آورد. حبیب چک به (۲) نیر رسیده، معلوم کرد که دولت چک گرفتار شده. پریشان خاطر گشت، و غازي خان دولت چک را کور کرد.

بعد ازان حبیب چک آمده غازي خان را دید. و غازي خان با وی خوب نبود، غازي خان نازک چک برادر زادهٔ دولت چک را طابیده، تکلیف وکالت باو نمود. او از تعصب کور ساختن عموی خود راضي نشد. و غازي خان خواست که نازک چک را گرفته مقید سازد. او خبردار شده، گریخته پیش حبیب چک رفت.

ذکر حبیب شاه پسر اسمعیل شاه.

چون دو سال بر حکومت اسمعیل گذشت او فوت کرد. و غازي خان پسرش را بحکومت برداشت. در آخر سنه اربع و ستین و تسعمائه نصرت چک و حبیب چک و نازک چک و شنکر چک برادر غازي خان و یوسف

---

(۱) در نسخهٔ الف «چاک».

(۲) در نسخهٔ الف «بنهر رسیده» و در نسخهٔ ب «بموضع همر رسیده».

و هستي خان همه یکجا شده عهد بستند، و قرار دادند، که امروز غازي خان داروی (۱) کار خورده است. و برادر او حسین چک در بند ست. او را از بند بر آورده، غازي خان را بکشم، چون این خبر بغازي خان رسید، یوسف چک و شنکر چک را راضي کرده، پیش خود طلبید. و حبیب چک و نصرت چک و درویش چک قرار دادند، که ما قُضات و علماء را درمیان آورده، بعهد و قول خواهیم رفت یا خواهیم گریخت. و نصرت چک، بیقول پیش غازي خان رفته، در بند افتاد. و حبیب چک باتفاق نازک چک، پلها شکسته، خروج نمودند. و هستی خان بجمعیت تمام آمده ملحق گشت، و غازي خان لشکر انبوه بر سر ایشان فرستاده، جنگ عظیم روی داد. لشکر غازي خان هزیمت خورده بعضی گرفتار شدند. حبیب چک فتح نموده، در باسون (۲) رفت. غازي خان بعد ازانکه کسان او هزیمت خوردند، خود سوار شده، بر سر حبیب چک آمد. و در دومزه رفته، سه چهار کشتي پیدا کرده، از آب گذشت.

و سه فیل و سیصد کس همراه داشت. چون در میدان خالد رسید حبیب چک نیز پیش آمده، با بست کس مصاف داد. بعد از جنگ بسیار حبیب چک در آب جمجه (۳) درآمد، و اسپ او از آب نتوانست گذشت. هستی طریق از نوکران غازي خان، باو رسیده، دست در گردن او کرد، و از اسپ فرود آورد. مقارن این، فیل غازي خان رسیده، او را زیر کرد. غازي خان با فیلبان فرمود، تا سر او را از تن جدا سازد، چون فیلبان دست بدهان او در آورد، انگشتان فیلبان را مضبوط گرفته، گزید.

---

(۱). در تاریخ فرشته ٦٨٧ «داروی خورده است».
(۲) در نسخهٔ ج «ماهون».
(۳) در نسخهٔ ج «جهجه».

عاقبت سر او را از تن جدا کردند، و سر اورا در (۱) کله مات که خانهٔ او آنجا بود آورده بر دار کشیدند. و درویش چک و نازک چک را نیز بدست آورده بر دار کشیدند، بعد چندگاه، بهرام چک از هندوستان پیش غازي خان آمده، پرگنهٔ (۲) کهونه هامو بجاگیر او مقرر شد. و از سري نگر مرخص شده، در مدنچه از پرگنهٔ زینگر که وطن او بود رفت. پس شنکر چک و فتح چک و غیر آن نزد بهرام رفته، باتفاق یکدگر در پرگنهٔ سویه (۳) پور آمدند، و بنیاد فساد نهادند. غازي خان پسران و برادران خود را بر سر ایشان تعین کرد. ایشان تاب مقاومت نیاورده، بجانب کوه گریختند. روز دیگر غازي خان بتعاقب ایشان برآمده. چون به موضع مدنچه رسید، دو هزار کس را انتخاب نموده، بتعاقب ایشان فرستاد تا آن جماعه را بدست آرند. روز دیگر خبر رسید، که بهرام تیر خورده، بجای رفته، و شنکر چک و فتح چک از وی جدا شدند. و غازي خان بسرعت تمام در کهونه هامو رفته تا شش روز تجسس بسیار نمود، که بهرام را بدست آرد. احمد جورین برادر حیدر چک، ولد غازي خان متعهد بدست آوردن بهرام شد، و غازي خان بشهر مراجعت نمود. و احمد جورین در شیر کوت که مسکن ریشیان یعني صوفیان بود، رفته ایشان را گرفت، و از جهت پیدا کردن بهرام، ریشیان را در ته شلاق گرفت، ریشیان گفتند ما بهرام را در کشتي نشانده، در موضع بادهل بخانهٔ اینه رینا رسانیدیم، و ریشی (۴) طائفهٔ اند، که بهمه وقت زراعت کنند، و باغ نشانند و اتفاق فرمایند و بتجرید گذرانند. جورین نزد اینه رفته،

---

(۱) در نسخهٔ الف «کله بان» و در فرشته صفحه «۶۸۸ کله نامت».

(۲) در نسخهٔ ب «کهور بامو» و در فرشته صفحه ۶۸۸ «کهوبه هامون».

(۳) در نسخهٔ الف «سقیه پور».

(۴) در نسخهٔ ج «طایفهٔ و جماعهٔ».

به تفحص بسیار بهرام چک را بدست آورد، و در سري نگر آورده، از حلق کشیدند، و احمد جورین بفتح خان ملقّب شد.

درین ایام شاه ابو المعالي که در بند کهکران [۱] بود، زنجیر در پای برکتف یوسف کشمیري سوار شده، برآمد. چون براجوری رسید، از مغولان جماعتی بر او [۲] گرد آمدند. دولت چک کور، و فتح چک، و دیگر چکان و لوهر دانکری همه نزد شاه ابو المعالي آمده، در سنه خمس و ستین و تسعمائه، متوجه کشمیر شدند، چون ببارة موله رسیدند، محمد حید و فتح خان، که محافظت راه میکردند، گریخته بموضع بادوکهی آمدند، و شاه ابو المعالي راهِ عدالت راپیش گرفته. هیچکس از سپاهیان قدرت تعدّی برعایا نداشتند، وچون بموضع مارکله [۳]، که نزدیک بین [۴] است، رسید، بر بلندي فرود آمد. و غازي خان برادر خود حسین نام را هراول ساخته، خود در موضع کهود استاد. و کشمیریان که همراه شاه ابو المعالي بودند، بیرخصت او، بر فوج حسین خان تاخته، او را رو گردان ساختند، غازي خان بمدد او رسیده، داد مردانگي داده، بسیاری از کشمیریان را بقتل اورده فتح نمود، شاه ابو المعالي از مشاهدهٔ این حال بی جنگ رو بفرار نهاد. چون اسپ [۵] او در راه مانده شد، مغولی پیش آمد، و اسپ خود، که تازه زور بود، بشاه داد و خود آن اسپ مانده را گرفته همانجا ایستاد. و کشمیریان را که بتعاقب شاه ابو المعالي میرفتند،

(۱) در نسخهٔ ب و ج "ککهران".
(۲) در نسخهٔ ج "باو گرد".
(۳) در نسخهٔ الف "ماربله" و در فرشته صفحه ۶۸۸ "بارة پوله که نزدیک بادوکهی است رسید".
(۴) در نسخهٔ ج "بتن".
(۵) در نسخهٔ الف "چون او در راه مانده شد".

همه را در راه معطل کرد، وقتی که ترکش او خالي شد، کشمیریان بر سر او هجوم آورده اورا کشتند. درین فرصت شاه ابو المعالي بدر رفت، و غازي خان برگشته به(۱) بین رفت. و هر مغولی را که پیش او آوردند، گردن زد الا حافظ حبشي از خوانندهای حضرت جنت آشیاني، که بواسطهٔ خوشخواني او را نکشتند.

بعد ازین فتح نصرت چک را از زندان بر آورده، بملازمت حضرت خلافت پناهی فرستاد. نصرت چک آمده، خانخانان بیرام خان را دید. و خانخانان در اعزاز و احترام او میکوشید.

و در سنه ست و ستین و تسعمائة تغیری در مزاج غازي خان رفته، بنیاد ظلم و تعدی نهاد. و خلائق را ازو تنفری تمام روی داد. درین اثنا بسمع او رسانیدند، که پسرش حیدر چک باتفاق جمعي میخواهد، که سلطنت کشمیر بگیرد، و غازي خان، محمد (۲) صدور را که وکیل او بود، و بهادر بهت را طلبیده، گفت مردم این چنین میگویند. ایشان گفتند راست میگویند. غازي خان بایشان گفت، شما به او نصیحت کنید، تا دیگر این خیال را بخاطر خود راه ندهد. محمد صدور، حیدر چک را بخانهٔ خود طلبیده، اعراض کرد، و دشنام داد. حیدر چک در غضب آمده خنجر از کمر محمد بزور گرفته بر شکم او زده همانجا بکشت. و مردم هجوم کرده حیدر را گرفتند، و غازي خان حکم بکشتن او کرد. عاقبت او را کشته سر او را در زین (۳) گتره برده، بر دار کشیدند. و مردمانی که با او متفق بودند، همه را بقتل رسانیدند.

---

(۱) در فرشته ۶۸۹ « برگشته بنادوکهی آمد ».

(۲) در نسخهٔ الف « محمد صدا را که وکیل » و در فرشته صفحه ۶۸۹ « محمد جنید را که وکیل ». (۳) در نسخهٔ ج « زین کول ».

و در سنه سبع و ستین و تسعمائه قرا بهادر از هندوستان با لشکر بسیار و نه زنجیر فیل آمد، و از کشمیریان نصرت خان و فتح چک وغیره، و از کهکران نیز جمعی کثیر همراه داشت. و تا سه ماه در لالی[1] پور توقف نمود، و امید تمام داشت که مردم کشمیریان باو خواهند در آمد. درین اثناء نصرت خان و فتح چک و لوهری دانکری از پیش او گریخته، نزد غازي خان رفتند، ازین ممر فتور کلی در لشکر قرا بهادر راه یافت. و غازي خان از کشمیر برآمده، در نو روز کوت رسیده، پیادها بر سر قرا بهادر فرستاده، شکست داد. قرا بهادر گریخته در قلعه دایره درآمد. روز دیگر قرا بهادر از جنگ پیادها گریخته، فیلان وی بدست کشمیریان افتاد. و پانصد مغول بقتل رسید.

چون مدت پنج سال از حکومت حبیب شاه گذشت، غازي خان او را در گوشهٔ مخفي داشته، خود لوای حکومت بر افراخته، نام حکومت را هم بر دیگری روا نداشت. و سکه و خطبه بنام خود کرده خود را غازي شاه خطاب داد.

ذکر حکومت غازي خان.

غازي خان برسم حکام کشمیر جلوس نموده، خود را بادشاه و سلطان خطاب دادن گرفت. بواسطهٔ جذام، که قبل ازین بهم رسانده بود، درین ایام آواز او متغیر شده بود. و انگشتان او نزدیک بود که بریزد، و در دندان جراحتها بهم رسید، و در سنه ثمان و ستین و تسعمائة، فتح خان و لوهر دانکری و دیگر کشمیریان، از غازي خان متوهم شده، گریخته بکوهستان در آمدند. غازي خان برادر خود حسین خان را با دو هزار کس بتعاقب

(۱) در تاریخ فرشته صفحه ۶۸۹ "لاله پور".

ایشان فرستاد. چون ایام برف بود، حسین خان در بحراره[۱] رسیده توقف کرد، مخالفان خبردار گشته، در موضع اهلن رفتند. جمع کثیر در ته برف آمده هلاک شدند. بقیهٔ که ماندند در[۲] کهوار رفتند. در سنه تسع و ستین و تسعمائه، ازانجا مضطر شده، پیش حسین خان آمده پناه جستند. حسین خان گناه ایشان را از غازي خان درخواست کرده. غازي خان از سر گناه ایشان گذشت. و جاگیرهای خوب بایشان داد.

و در سنه سبعین و تسعمائه غازي خان از کشمیر برآمده، در لار قرار گرفت. و پسر خود احمد خان را، باتفاق فتح خان و ناصر کیاني[۳] و دیگر امرای نامدار، بتسخیر تبت فرستاد. چون به پنج کروهی تبت رسیدند، فتح خان برخصت احمد خان به تبت رفته، درمیان تبتیان درآمده، زود بدرآمد، و تبتیان بجنگ راضي نشده، پیشکش بسیار[۴] فرستادند. دریغولا بخاطر احمد خان رسید، که فتح خان به تبت رفته، برآمد. اگر من چنین نکنم، اهل کشمیر همه تعریف او خواهند کرد. قرار داد که جریده برود، فتح خان گفت رفتن شما مناسب نیست، و اگر البته باید رفت با جمعیت روید. احمد خان گوش بسخن او نکرده با پانصد کس رفت. و فتح خان را در منزل گذاشت، تبتیان چون احمد خان را جریده دیدند، بر سر او آمدند. احمد خان تاب نیاورده، گریخت. و بفتح خان رسیده گفت، امروز چنداول شما باشید، ما میرویم، و هیچ جا توقف نکرد. مردم چون دیدند، که احمد خان گریخته میرود، همه رو بگریز نهادند، فتح خان

---

(۱) در نسخهٔ ب «پنحوار» و در نسخهٔ ج «پحراره».

(۲) در تاریخ فرشته صفحه ۶۹۰ «کهتوار».

(۳) در تاریخ فرشته «ناصر کتابتی».

(۴) در نسخهٔ ب «بسیار قبول نمودند».

توقف نموده، تبتیان باو رسیدند. او تنها جنگ کرده کشته شد، غازي خان از استماع این خبر در غضب آمد. و بر پسر اعراض کرد.

ایام حکومت غازی خان چهار سال بود.

ذکر حسین خان برادر غازی خان

در سنه احدی و سبعین و تسعمائه غازي خان، بعزم تسخیر تبت [۱]، از کشمیر برآمده، در موکهده کهار [۲] اقامت نموده. بواسطه غلبهٔ بیماري جذام چشمهای او از کار برفت، و خُلق بد شعار خودش شعار خود ساخته، بر خلائق تعدّی میکرد، و بیگناه از مردم بعلت جرمانه زرها میگرفت. مردم ازو رنجیده، دو فرقه شدند. جماعهٔ به پسر او احمد خان یکی شدند. جماعهٔ دیگر به برادر او حسین خان درآمدند. غازي خان از استماع این سخنها، مراجعت نموده، بسري‌نگر درآمد. و چون بحسین خان مهر و شفقت او بیش بود، او را بجای خود بسلطنت برداشت. وکلاء و وزراء غازي خان همه بخانه حسین خان آمده، بلوازم خدمتگاري قیام نمودند، و بعد از پانزده روز غازي خان تمام اسباب و قماش خود را دو حصه کرد، یک حصه بفرزندان داد، و حصهٔ دیگر ببقالان سپرد، که بهای آن رسانند. بقالان بداد خواهي پیش حسین خان آمدند. حسین خان، غازي خان را منع کرد، غازي خان رنجیده خواست که پسر خود را جانشین خود سازد، حسین خان، بعد از اطلاع برین معني، احمد خان پسر غازي خان و ابدال خان و دیگر اعیان را طلبیده، از ایشان عهد و قول گرفت، که مطیع او باشند. غازي خان مردمان خاصهٔ خود، و مغولان را طلبیده،

---

(۱) در نسخهٔ الف و ج "بعزم تسخیر از کشمیر" و در فرشته صفحه ۶۹۰ "بعزم تسخیر تبت کلان از کشمیر".

(۲) در تاریخ فرشته "مولد کهار".

جمعیت نمود. حسین خان نیز مستعد مقابله شد. اهالی و قضات درمیان آمده، تسکین فتنه نمودند. غازي خان از شهر برآمده، در زین پور اقامت اختیار نمود. بعد از مدت سه ماه بسري نگر آمد. و حسین خان ولایت کشمیر را درمیان مردم تقسیم نمود.

در سنه اثنین و سبعین و تسعمائه، حسین خان برادر کلان خود سنکر چک را براجوری و نو شهر جاگیر کرده فرستاد. و متعاقب آن خبر رسید که سنکر چک خروج کرده، جاگیر او بمحمد ماکری مقرر کرده، لشکر بسیار بر سر او فرستاد. و سرداران لشکر احمد خان و فتح خان خواجه و مسعود مانک بودند. ایشان رفته جنگ کرده فتح کردند. حسین خان باستقبال ایشان رفته، بسري نگر آورد. بعد از چندگاه حسین خان معلوم کرد، که احمد خان و محمد خان ماکری و نصرت خان قصد قتل او دارند. خواست که ایشان را بند کند. ایشان واقف شده، بجمعیت تمام پیش حسین خان آمدند. حسین خان نتوانست ضرر بایشان رسانید. چون از پیش او برآمدند، متفکر شد، که ایشان بر حقیقتِ حال واقف گشتند. پس ملک لولي لوند را پیش ایشان فرستاده، پیغام کرد، که یکجا شده، قول و عهد کنیم که هیچکس در مقام عداوت یکدیگر نباشد. ملک لولي لوند، با ایشان مقدمات صلح پرداخت، همه در خانه احمد خان جمع آمده، برین شدند، که احمد خان را بخانه حسین خان برند. احمد خان، بعد از مبالغهٔ بسیار قبول نموده، باتفاق نصرت خان و ملک لولي بخانهٔ حسین خان رفت. و قاضي حبیب که از اعیان کشمیر بود، و محمد ماکری را نیز آنجا طلبیدند، و در دیوان خانه، که برنگ محل مشهور بود، صحبت انعقاد یافت. چون شب شد، حسین خان گفت، ما امشب میل بنتوه (۱) بازي داریم، چون

(۱) در نسخهٔ الف و ج "میل نتوه بازی داریم"

قاضي متشرع است، شما باتفاق ببالا خانهٔ رفته، صحبت بدارید. که من هم مي آیم، چون ایشان ببالا خانه رفتند، کسان را فرستاد، تا ایشان را محبوس ساختند.

بعد ازان علی خان و خان زمان را، که نام اصلی او فتح خواجه بود، با لشکر بسیار بر سر سنکر چک که نزدیک براجوری بود، فرستادند. ایشان رفته سنکر چک را شکست داده، با فتح و ظفر آمدند. و خان زمان اعتبار تمام یافت، و حکم شد، که تمام امراء هر روز بخانهٔ او مي رفته باشند.

و در سنه ثلاث و سبعین و تسعمائه غیبتِ خان زمان پیش حسین خان کردند. مردم را از رفتن بخانهٔ او منع نمود. خان زمان خواست که از کشمیر بدر رود، و در تهیهٔ اسباب سفر بود، که حسین (۱) خان مِکاری آمده، بخان زمان گفت، چرا بدر میروی. حسین خان بشکار رفته، خانهٔ او خالي است، بخانه او باید رفت، و تمام اسباب و خزائن را متصرف باید شد. خان زمان این سخن را از وی پسندیده، باتفاق فتح چک و لوهر وانکری و امثال آن، بر سر خانهٔ حسین خان رفت، و دروازه را آتش داد، و خواست که احمد خان و محمد خان ماکری و نصرت خان را از زندان بر آرد. بهادر خان ولد خان زمان و فتح چک درآمدند. مسعود نایک (۲) بر زندان خانه موکل بود، آب را در صحن دیوان خانه سر داد، تا گِل شود. دولت خان از مردم حسین خان ترکش بسته ایستاده بود. و بهادر خان برو تاخت، و شمشیر

---

(۱) در نسخهٔ الف « اسباب سفر بود که حسین شکاری آمد پس شمس دو بر آمده بخان زمان گفت ».

(۲) در نسخهٔ الف « مسعود پایک ».

بروی انداخت، شمشیر بر ترکش او خورد. او تیر در چشم اسپ بهادر خان زد. اسپ چراغ پا شده، بهادر خان را بینداخت. مسعود نایک وانکری بر سر او آمده، سر او را بخنجر برید. خان زمان از بیرون خبر یافته گریخت. مسعود نایک او را تعاقب نموده، بدست آورده، نزد حسین خان برد، حسین خان فرمود، که او را در زین گده برده گوش و بینی و دست و پا بریده بر دار کشیدند. و مسعود نایک را پسر خوانده، بخطاب مبارز خانی امتیاز داده، پرگنهٔ مانکل (۱) بجاگیر او مقرر شد.

و در سنه اربع و سبعین و تسعمائه حسین خان فرمود تا احمد خان پسر غازي خان و نصرت (۲) خان و محمد خان را میل در چشم کشیدند. غازي خان از استماع این خبر محنت بسیار کشید. و چون بیمار بود در گذشت.

و حسین خان مدرسهٔ بنا نموده، با صلحا و علما آنجا صحبت میداشت. و پرگنه زین (۳) پور را بجاگیر این طائفه مقرر کرد.

و در سنه خمس و سبعین و تسعمائه، لولی (۴) لوند بسمع حسین خان رسانید، که مبارز خان میگوید، که چون حسین خان مرا پسر خوانده، باید که از خزانه بمن حصه بدهد. حسین خان بغایت آزرده خاطر گشت. روزی بخانهٔ مبارز خان رفت. در طویلهٔ او اسپ بسیار دید. آزار خاطرش قوت گرفت، فرمود تا مبارز خان را در بند کردند. و تمام مهمات بعهدهٔ ملک لولي قرار یافت. و در اندک مدت او نیز بعلت این که چهل هزار

(۱) در نسخهٔ الف «پرگنهٔ مانکلی» و در فرشته ۶۹۲ «بانکل».
(۲) در نسخهٔ الف بجای نصرت خان «قیصر خان».
(۳) در نسخهٔ الف «پرگنهٔ سالور».
(۴) در فرشته صفحه ۶۹۲ «لودنی لوند».

خروار شالي از سرکار خیانت نموده، مقید گشته، علي کوکه بجای او منصوب گشت.

و در سنه ست و سبعین و تسعمائه قاضي حبیب که حنفي مذهب بود، روز جمعه از مسجد جامع برآمده، در پای کوه ماران بزیارت قبور رفته بود. یوسف اندر نام رافضی شمشیر کشیده حوالهٔ قاضي نمود. سر قاضي مجروح گشت، شمشیر دوم انداخت، قاضي دست خود سپر ساخته، انگشتان او بریده شد، و غیر از تعصب که بواسطهٔ اختلاف مذهب باشد، چیزی دیگر درمیان نبود، و مولانا کمال الدین، داماد قاضي که در سیالکوت بتدریس اشتغال داشت، نیز همراه قاضي بود. یوسف بعد از مجروح ساختن قاضي گریخت، حسین خان چون این خبر شنید، کسان را تعین کرد، تا یوسف را پیدا کرده، آوردند. و فقها مثل ملا یوسف، و ملا فیروز، و امثال ایشان را یک جا کرده، فرمود، تا آنچه موافق شرع باشد، بگویند. فقها جواب داند، که کشتن این چنین کس از روی سیاست روا ست. قاضي گفت، تا من زنده‌ام، کشتن این شخص جائز نیست، عاقبت او را سنگسار کردند. جماعتی که با او در مذهب و اعتقاد موافق بودند، بحسین خان گفتند، که در کشتن او عجلت واقع شد، حسین خان گفت، بگفتهٔ ملایان کشتیم.

درین اثنا میرزا مقیم و یعقوب میر ولد بابا علي برسم ایلچیگری، از درگاه بندگان خلافت پناه بکشمیر آمدند. چون بهیره پور رسیدند، حسین خان مردم را باستقبال ایشان فرستاده، خود نیز در میدان ساله آمده، خرگاه و شامیانه و سائر اسباب (۱) برپا کردند. چون شنید، که ایلچیان نزدیک

(۱) در نسخهٔ الف «سائر اسباب بقطع پر کردند» و در نسخهٔ ج «اسباب بقلیع برپا کردند» و در فرشته صفحه ۶۹۳ «چون بهیره پور رسیدند حسین چک خرگاه برپا کرده».

آمدند، حسین خان از خرگاه برآمده، ایلچیان را دریافت، و همه باتفاق در خرگاه درآمده، یکجا نشستند، بعد ازان ایلچیان در کشتي نشستند، و پسر حسین خان، ابراهیم خان نیز با ایشان در کشتي نشست، و حسین خان بکشتي در نیامده. سوار بکشمیر رفت، و خانه حسین خان ماکری، بجهت منزل ایلچیان تعین نمود.

بعد از چند روز میرزا مقیم گفت، که قاضي و مفتیان، که یوسف را بفتوای ایشان کشته اند، نزد ما فرستید. حسین خان مفتیان را پیش او فرستاد. قاضي زین که با یوسف در مذهب موافق بود، گفت مفتیان در فتوی غلط کرده اند. مفتیان گفتند، ما فتوی بکشتن او علی الاطلاق نداده‌ایم، ما گفتیم کشتن این چنین کس بجهت سیاست روا ست. میرزا مقیم مفتیان را در مجلس اهانت نموده، بفتح خان رافضی سپرد و ایشان را ایذها کرد. حسین خان بکشتي درآمده، بکمراج رفت. و فتح خان بحکم میرزا مقیم مفتیان را بقتل رسانید. و ریسمان در پای ایشان کرده، در کوچه و بازار گردانیدند. حسین خان دختر خود را با تحف و هدایا همراه ایلچیان بخدمت حضرت خلافت پناهي فرستاد، و ایلچیان مصحوب دختر و پیشکش او باگره رسیدند.

ذکر علي شاه برادر حسین.

در سنه سبع و سبعین و تسعمائة خبر رسید، که حضرت خلیفه الهي میرزا مقیم را، در عوض خونهای ناحق، که در کشمیر ازو صدور یافته بود، بقتل آوردند، و دختر حسین خان را رد کردند، حسین خان را از استماع این خبر اسهال دموی عارض شده. تا سه چهار ماه این مرض امتداد یافت.

درین وقت (۱) محمد بهت، یوسف ولد علي خان را برین داشت که بر حسین خان خروج کند. چون این خبر بحسین خان رسید، یوسف را گفت، که پیش پدر خود یعنی علي خان که در (۲) سویه پور است برو و آنجا باش، چون یوسف پیش علي* خان رفت، مردم دیگر، نیز نوبت بنوبت گریخته، نزد علي خان رفتند، چون رفتن مردم نزد علي خان و پسرش بیقین پیوست، حسین خان کسان را پیش علي خان فرستاده، پیغام کرد، که از ما چه گناه واقع شده، پسر ترا هیچ تعرض نکرده، پیش تو فرستاده‌ایم، علي خان گفت، ما را هم گناه نیست، مردم گریخته پیش ما مي آیند. بایشان هرچند نصیحت میکنم، فائده نمي‌کند.

آخر علي خان متوجه سري نگر شده، در هفت کروهي فرود آمد و ملک (۳) لولي لوند گریخته، نزد علي خان آمد. حسین خان از شهر برآمده، در (۴) جهلهٔ حاجم، که در یک کروهي شهر واقع است آمد. احمد و محمد (۵) دانکریان که درمیان امرای او بودند. در همان شب گریخته، پیش علي خان آمدند. و دولت که از مقربان حسین خان بود، با وی گفت، چون همه مردم از پیش شما گریخته میروند، بهتر آنست که اسباب سلطنت که بر سر آن نزاع است، بعلي خان فرستند، و او برادر

---

(۱) در تاریخ فرشته جلد دویم صفحه ۶۹۴ «درین وقت محمد خان و بهت یوسف ولد علیخان چک را برین داشت که نزد علیخان چک که در سونپور است برود و آنجا باشد».

(۲) در نسخهٔ الف «سول پور» و در فرشته «سونپور ست برود و آنجا باشد».

(۳) در فرشته صفحه ۶۹۴ «لودني لوند».

(۴) در فرشته صفحه ۶۹۴ «جله حاجم» و در نسخهٔ الف «جهد حاجم».

(۵) در نسخهٔ ج «احمد و محمد دانکریان که دربان امرای او بودند» و در نسخهٔ الف «احمد و محمود دانکریان که در مال و امرای او بودند».

شما ست، بیگانه نیست. حسین خان چتر و قطاس و سائر اسباب سلطنت؛ بدست ولد خود یوسف، نزد او فرستاد. و گفت گناه من همین است، که بیمار شدم، بعد ازآن علي خان بخانهٔ حسین خان آمده، عیادت نمود. و هر دو گریه کردند.

پس حسین خان شهر را بعلي خان سپرد و در زین پور آمده، اقامت اختیار کرد. و علي خان بعلي شاه ملقّب شده، امر سلطنت باو قرار یافت. (۱) دوکهه، که وکیل حسین خان بود، (۲) مدار الملک شد. و بعد از سه ماه حسین خان از عالم رفت. علي شاه، باستقبال جنازهٔ او رفت. در نزدیکی حیران بازار دفن کردند.

و در همین (۳) ایام شاه عارف درویش از لاهور، از پیش حسین قلي خان برآمده بکشمیر رسید. علي خان دختر خود را در عقد او در آورده، او را مهدي آخر الزمان اعتقاد کرد. و علي چک، ولد نو روز چک، و ابراهیم خان ولد غازي خان، اعتقاد بسیار باو بهم رسانده، سجده میکردند، و لائق دانسته قرار دادند، که او را بسلطنت بردارند، چون این معني بسمع علي خان رسید، ازو رنجیده، در مقام آزار شد. شاه عارف این مضمون معلوم کرده، آوازه انداخت، که اینجا نمي باشم، و در عرض یک روز بلاهور یا ولایت دیگر خواهم رفت، و پنهان شد تا مردم اعتقاد کنند، که غیبت نموده است، بعد از سه روز معلوم شد، که بملاحان

---

(۱) در نسخهٔ الف «دوکیهنه» و در نسخهٔ ج «ورکهیه».

(۲) در فرشته صفحه ۶۹۴ «بدار الملک شده».

(۳) در فرشته «و در همان ایام شاه عارف درویش که خود را از اولاد شاه طهماسپ صفوی پادشاه ایران مي گوفت و شیعه بود در لباس فقر و ارباب تصوف بود ا لاهور از پیش حسین قلي خان ترکمان حاکم پنجاب برآمده بکشمیر رسید».

(۱) دو اشرفي داده، بکشتي نشسته ببارهٔ موله رسید، و ازآنجا بر کوه برآمد. کسان فرستاده او را ازانجا آورده، بموکلان سپردند. چون مرتبهٔ دوم گریخت، از کوه مهتر سلیمان گرفته باز آوردند. این مرتبه علي خان مقدار هزار اشرفي بعوض مهر دختر خود ازو گرفته، طلاق حاصل کرد. و او را به تبت رخصت نموده، (۲) و خواجه سرای او را نیز ازو جدا ساخته، نگاهداشت.

و در سنه تسع و سبعین و تسعمائه، علي چک ولد نو روز چک پیش علي خان آمده، گفت که دوکهه در جاگیر من آمده، خلل انداخته است، اگر او را منع نخواهید کرد، شکم اسپان خود را پاره خواهم کرد. علي خان این عبارت را، بر کنایه حمل کرده، فهمید، که مقصود او پاره کردن شکم علي شاه است. درغضب شده او را بند فرموده، بولایت کمراج فرستاد. و او ازانجا گریخته، پیش حسین قلي خان حاکم لاهور رفت. و در وقت ملاقات ادابی که متعارف بود، بعمل نیاورده. صحبت او آنجا بر نیامد از لاهور گریخته، بولایت کشمیر درآمد، و او (۳) را گرفته آورده مقید داشتند، بعد چندگاه، از بند گریخته، بذو شهره آمده. علي خان لشکر بر سر او فرستاده. او را دستگیر ساخته، نزد علي خان بردند.

در سنه ثمانین و تسعمائه علي خان لشکر بر سر کهتواره (۴) کشیده دختر از حاکم آنجا گرفته صلح کرده مراجعت نمود.

درین ایام، ملا عشقي و قاضي صدر الدین از درگاه حضرت خلیفهٔ آلهي برسم رسالت آمدند. علي خان دختر برادر زادهٔ خود را بجهت

---

(۱) در نسخهٔ ج «ده اشرفي».
(۲) در نسخهٔ الف «دو خواجه سرای».
(۳) در فرشته صفحه ۶۹۵ «کشمیر در آمد و علی شاه او را گرفته مقید گردانید».
(۴) در فرشته «کهتوار» و در نسخهٔ الف «کتواره».

خدمت شاهزادهٔ کامگار سلطان سلیم بمصحوب ملا عشقي و قاضي صدر الدین ، با دیگر تحف و پیشکش ارسال داشت ، و خطبه و سکّهٔ کشمیر بنام نامیِ حضرت خلیفه آلهي زیب و زینت گرفت . و این قضایا در سنه ثمانین و تسعمائه دست داد .

درین ایام یوسف شاه ، ولد علي خان ، بسعایت محمد بهت ، ابراهیم خان ولد غازي خان را بی رضای پدر بقتل آورد ، و از ترس پدر او محمد بهت گریخته بباره موله رفتند . علي خان از شنیدن این خبر بغایت آزرده خاطر گشت . مردم درخواست گناه یوسف کرده ، او را طلبیدند . و محمد بهت را ، که باعث این فتنه بود در بند کردند .

و در سنه اثنین و ثمانین و تسعمائه علي شاه لشکر بر سر ولایت کهتوار ، که کشتوار نیز میگویند ، کشیده دختر حاکم آنجا برای نبیرهٔ خود یعقوب گرفته ، صلح کرده ، بشهر مراجعت نمود .

و در سنه ثلاث و ثمانین و تسعمائه علي خان بقصد سیر جمل [1] نکری با اهل و عیال خود رفت ، حیدر خان نام ، ولد محمد شاه ، از اولاد سلطان زین العابدین ، در گجرات میبود ، وقتی که بندگان [2] حضرت بگجرات رفتند ، بملازمت رسیده ، در رکاب ایشان بهندوستان آمد . و از هندوستان بنو شهره رفت . عمو زادهٔ او سلیم خان آنجا مي بود . جماعت کثیر باو درآمدند علي خان جمعی کثیر بهمراهی لوهر چک فرستاد ، تا در راجوری باشد [3]

(۱) در نسخهٔ الف « حمل نکری » و در فرشته ۶۹۶ « جمال نکری » .

(۲) در فرشته « وقتیکه جلال الدین محمد اکبر پادشاه گجرات را گرفت در رکاب او بهندوستان آمد » .

(۳) در نسخهٔ ج « تا در راجوری باشد و او را بگذارند که در راجوری در آید محمد خان که در راجوری می بوده » و در نسخهٔ الف « بهمراهی لوهر چک فرستاد تا در راجوری می بود از سردای لوهر چک حسد برده » .

و محمد خان چک که در راجوری مي بود ، از سرداری لوهر چک حسد برده ، او را مقید ساخته ، تمام لشکر را گرفته ، پیش حیدر خان در نو شهره آمد . و گفت اسلام خان را ، که مرد مردانه است ، همراه من فرستید ، تا رفته کشمیر را برای شما فتح نمایم ، حیدر خان بسخن او غرّه شده ، اسلام خان را همراه او فرستاد . چون در موضع جنکس (۱) نزول فرمود ، وقت صبح محمد خان ، اسلام خان را بغدر کشته ، ازآنجا مراجعت نمود ، و در کشمیر نزد علي شاه آمده ، مورد الطاف گشت ، و علي دانکری و داؤد کدار وغیره ، که ارادهٔ دولت خواهي حیدر خان کرده بودند ، محبوس گشتند .

و در سنهٔ اربع و ثمانین و تسعمائه قحط عظیم در کشمیر افتاده ، اکثر مردم از شدّت جوع در گذشتند .

در سنهٔ ست و ثمانین و تسعمائه علي شاه بالای مسجد برآمده ، با علما و صلحا صحبت داشت ، و کتاب مشکوة دران مجلس آورده ، بموجب حدیثی که در فضائل توبه وارد است ، توبه کرد ، و غسل نموده ، بنماز و تلاوت قرآن مشغول گشت . بعد از فراغ ، بعزیمت چوگان بازي سوار شده ، در میدان عیدگاه رفته ، بچوگان بازي مشغول گشت ، ناگاه حنهٔ زین بر شکم او خورد ، و بهمان الم در گذشت .

ذکر یوسف خان بن علي شاه .

چون علي شاه در گذشت ، برادر او ابدال خان از ترس برادر زادهٔ خود ، یوسف خان بجنازه حاضر نشد . یوسف ، سید مبارک خان و بابا خلیل را پیش ابدال خان فرستاده ، پیغام داد ، که آمده برادر خود را دفن کنید ، اگر مرا بسلطنت قبول دارید ، فبها والا شما حاکم باشید . و من

(۱) در فرشته « جکیم » .

تابع . ایشان چون پیغام یوسف خان بابدال خان رسانیدند، او گفت من بگفتهٔ شما مي آیم، و در خدمت او کمر مي بندم، اگر بمن مضرتی خواهد رسید، وبال من بر گردن شما خواهد بود. سید مبارک که بابدال خان بد بود، گفت که ما را نزد یوسف خان باید رفت، و ازو عهد و قول گرفت. باین قرار از مجلس برخواست، چون نزد یوسف رفت. گفت ابدال خان بسخن من نیامد. ابدال بهت گفت زود تر بر سر ابدال خان باید رفت. و بعد ازان علي شاه را دفن باید کرد، در ساعت یوسف خان سوار شده، بر سر او رفت، ابدال خان نیز در مقابلهٔ او آمده. کشته شد، و پسر سید مبارک خان، حسین [۱] خان نیز، دران معرکه بقتل رسید، روز دیگر علي شاه را دفن کردند. و یوسف بجاي پدر حاکم شد.

بعد دو ماه سید مبارک خان، و علي خان وغیره، بقصد فتنه از آب گذشتند. یوسف خان، باتفاق محمد خان، قاتل سلیم خان، بر سر ایشان رفت. محمد خان که هراول بود، پیشدستی نموده، با شصت کس رو بروی مخالفان آمده، بقتل رسید. و یوسف امان طلبیده، در هیرهٔ پور آمد [۲]، و سید مبارک خان بحکومت بر نشست.

بعد چندگاه، محمد یوسف خان، بموجب کتابتهاي کشمیریان، باز قصد کشمیر نمود. سید مبارک خان، از استماع این خبر، لشکر را ترتیب داده، بقصد جنگ برآمد. یوسف خان تاب نیاورده بموضع برسال، [۳] که در جنگل است، آمد. سید مبارک خان بتعاقب او شتافته، جنگ در پیوست.

---

(۱) در فرشته «پسر سید مبارک خان جلال خان نیز».

(۲) در فرشته صفحه ۶۹۷ «در هیرهٔ پور آمد و سید مبارک خان از استماع این خبر لشکر ترتیب».

(۳) در فرشته «بموضع پرتهال».

یوسف گریخته بکوههای اطراف درآمد، و سید مبارک خان با فتح و فیروزی بکشمیر آمد. و علي خان ولد نو روز را بفریب طلبیده، محبوس ساخت، و چکان دیگر مثل لوهر چک و حیدر چک و هستي چک از هراس پیش او نیامدند. بابا خلیل و سید برخوردار را پیش ایشان فرستاده، بشرط و عهد ایشان را طلبیده. ایشان همه نزد سید مبارک خان امده، رخصت یافته، بخانهای خود رفتند.

در راه با یکدیگر قرار دادند که یوسف خان را طلبیده بسلطنت باید برداشت. از همانجا قاصد نزد یوسف خان فرستادند. سید مبارک خان از استماع این خبر اضطراب نمود. محمد خان کسی را نزد یوسف فرستاد. تا باو بگوید، که من شما را بسلطنت قبول کردم، و از عمل خود پشیمانم. محمد خان از پیش او برآمده، بمخالفان پیوست. سید مبارک خان مضطرب شده، قرار داد، که با پسران و غلامان خود، نزد یوسف خان برود و باین عزیمت از شهر برآمده، بعیدگاه رفت، و علي خان ولد نو روز بهت را، که در بند او بود، همراه گرفت. دولتخان که از امرای او بود، از پیش او گریخت. مضطرب شده، علي خان را از قید خلاص کرده، خود جریده بخانقاه بابا خلیل درآمد، حیدر چک، علي خان را گفت، این همه تردد و کوشش ما بجهت تخلیص شما بود. یوسف ولد علي خان با پدر گفت که حیدر چک در مقام غدرست، علي خان سخن او قبول نکرده، همراه حیدر چک، روان شد، لوهر چک و امثال او همه یکجا بودند. چون علي خان آمد او را گرفته مقید کردند. و قرار دادند، که لوهر را بسلطنت بردارند.

درین اثنا یوسف خان بکاکپور (۱) رسیده، معلوم نمود، که کشمیریان

---

(۱) در فرشته «کالپور».

بسلطنت لوهر قرار داده اند. ازانجا در موضع[1] ذابل آمد، و تمام مردم خود را همراه گرفته، از راه جمو پیش سید یوسف خان،[2] بلاهور آمد. و باتفاق راجه مانسنگه، بفتح پور رفته، بملازمت حضرت خلیفهٔ آلهي سرافراز آمد، و پسر خود، یعقوب را بکشمیر فرستاد، و حکومت کشمیر بلوهر مقرر گشت.

و در سنه سبع و ثمانین و تسعمائه محمد یوسف خان باتفاق سید یوسف خان[3] و راجه مانسنگه از فتح پور به تسخیر کشمیر روان شده، در سیالکوت آمد. و بمدد ایشان مقید نشده، ازآنجا براجوری رفته، راجوری را متصرف شده، بمنزل تهنه[4] رسید. درین وقت لوهر، یوسف کشمیري را بجنگ یوسف خان فرستاد، و یوسف کشمیري از پیش او برآمده، خود را بیوسف خان رسانیده، با او درآمد. یوسف خان از راه جهویل، که صعب ترین راهها ست، بطریق ایلغار بقلعهٔ سویه پور[5] درآمد. لوهر، باتفاق حیدر چک و شمس چک و هستي چک، در مقابل یوسف خان آمده، برکنار آب بهت منزل گرفت. بعد چند روز، جنگ صعب روی داد. از برکت توجه حضرت خلیفهٔ آلهي، فتح قرین حال یوسف خان شد.

بعد از فتح متوجه سري نگر شده بشهر درآمد، لوهر بوسیلهٔ قاضي مرسی و محمد[6] بهت آمده یوسف خان را دید، در مجلس اول ملاقات خوب برآمده، آخر محبوس گشت. و از باغیان نیز جمعي کثیر محبوس

(۱) در نسخه ج «موضع ذیل».

(۲) در فرشته صفحه ۶۹۷ «سید یوسف خان شهیدي که از امرای کبار جلال الدین محمد اکبر پادشاه بود جهت استمداد بلاهور آمد».

(۳) در فرشته «سید یوسف خان شهیدي».

(۴) در فرشته «تهته».

(۵) در نسخهٔ الف «بقلعهٔ سونه» و در فرشته «بقلعهٔ سونپور».

(۶) در فرشته «محمد سعادت بهت».

گشتند. چون یوسف خان خاطر از طرف دشمنان جمع کرد، ولایت کشمیر را قسمت نموده به شمس چک ولد دولت چک و یعقوب چک و یوسف کشمیري را جاگیرهای خوب جدا کرده تتمه را بخالصهٔ خود مقرر نمود، و بسعایت بعضی میل در چشم لوهر کشید.

و در سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه، شمس چک و علي شیر و محمد خان را بمظنهٔ این که ایشان در مقام بغي اند، در زندان کرد. و حبیب خان از ترس گریخته، در موضع کهیز رفت. و یوسف ولد علي خان که در بند یوسف خان بود، با چهار برادر برآمده، با حبیب خان در موضع مذکور پیوست، و ازآنجا باتفاق نزد روبمل [1] راجهٔ تبت رفتند. و ازو کمک گرفته آمدند. چون بحدود کشمیر رسیدند، بواسطهٔ اختلاف، که میان ایشان ظاهر شد، هیچ کار نکرده، از هم جدا شدند. یوسف و محمد خان را گرفته، پیش یوسف خان آوردند. و گوش و بیني ایشان را بریدند، و حبیب خان، در شهر متواری گشت.

و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه حضرت خلیفهٔ الٰهي از فتح کابل مراجعت نموده، در جلال آباد نزول اجلال فرمودند، میرزا طاهر [2] خویش میرزا یوسف خان و محمد [3] صالح عاقل را برسم ایلچیگری بکشمیر فرستادند، چون ببارهٔ موله رسیدند، یوسف خان باستقبال شتافته، فرمان را بدست گرفته، تسلیم کرد. و باتفاق ایلچیان بشهر درآمد. پسر خود حیدر خان را با تحف بسیار روانه ملازمت [4] گردانید. حیدر خان مدت یکسال در ملازمت بوده، باتفاق شیخ یعقوب کشمیري رخصت کشمیر یافت.

---

(۱) در نسخهٔ الف «دونمل» و در فرشته ۶۹۸ «برو روعل».
(۲) در فرشته «میرزا طاهر خویش میرزا سید خان شهیدي».
(۳) در نسخهٔ الف «محمد عاقل».
(۴) در نسخهٔ ج «روانه ملازمت کرد».

و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه یوسف خان بسیر لار رفت. و شمس چک با زنجیر از زندان گریخته، در [۱]کهوار رفت. و بحیدر چک، که آنجا بود، پیوست. یوسف بعد اطلاع بر این معني بقصد ایشان، لشکر کشید. ایشان متفرق گشته گریختند، و یوسف خان مظفر و منصور بجانب سري نگر مراجعت نمود.

و در سنه تسعین و تسعمائة، حیدر چک و شمس چک از [۲] کهوار بقصد جنگ یوسف خان متوجه کشمیر شدند، یوسف خان باستقبال برآمده، پسر خود یعقوب را هراول ساخت، بعد از جنگ فتح نموده بسري نگر مراجعت نمود، و بوسیلهٔ رای کهوار گناه شمسی چک بخشیده، باو جاگیر مقرر کرد. و حیدر چک ازانجا برآمده نزد راجه مانسنگه آمد.

و در سنه اثنین و تسعین و تسعمائه، یعقوب ولد یوسف خان بشرف عتبه بوسی حضرت خلیفهٔ آلهي سرافراز آمد. وقتی که آن حضرت بدولت و اقبال بلاهور رسیدند. یعقوب بیوسف نوشت که حضرت را ارادهٔ آمدن بکشمیر هست. یوسف خان قرار داد، که باستقبال برآید. درین اثنا خبر رسید، که حکیم علي و [۳]بهاء الدین برسم ایلچگری، از بندگان حضرت آمده. در بهیر [۴] رسیده اند. یوسف خان باستقبال شتافته، خلعت بادشاهي پوشیده، تسلیمات متعدد بجا آورد. و بعزم مصمم خواست، که متوجه درگاه شود، بابا خلیل و بابا مهدي و شمس [۵]دونی موسوس او شده، اورا

(۱) در فرشته صفحه ۶۹۹ «در کهنوار رفت».
(۲) در نسخهٔ ج «کشتوار».
(۳) در نسخهٔ ج «و بهاء الدین کنبو» و در فرشته ۶۹۹ «خبر رسید که حکیم علي گیلاني برسم ایلچیگری».
(۴) در نسخهٔ ج «در تهنه رسیده».
(۵) در نسخهٔ الف و فرشته «دولی».

ازین عزیمت باز داشتند. و قرار دادند، که اگر یوسف خان متوجه درگاه شود او را بقتل آورده، یعقوب را بجای او بحکومت بردارند. او از ترس، این عزیمت را در تعویق انداخته، ایلچیان حضرت را رخصت نمود.

بندگان حضرت، میرزا شاه رخ، و شاه قلي خان، و راجه بهگوانداس را بر سر کشمیر تعین فرمودند. یوسف خان از کشمیر برآمده دربارهٔ موله لشکر گاه ساخت. چون خبر رسید، که عساکر منصوره به (١) پرم رسید، یوسف خان از لشکر جدا شده بقصد دولتخواهيِ بندگان حضرت خلیفهٔ الٰهي باتفاق میرزا قاسم ولد خواجه حاجي و مهدي کوکه، و استاد لطیف، در موضع نکر منزل گرفت، مادهو سنگه باستقبال یوسف خان در موضع مذکور آمد. او را همراه کرده، نزد راجه بهگوانداس آورد. و راجه بعد ملاقات اسپ و سرو پا باو فرستاد، و ازانجا کوچ کرده، متوجه کشمیر شدند. کشمیریان بصلح پیش آمده قبول نمودند، که هر ساله مبلغی معین بخزانهٔ عالیه واصل سازند. راجه بهگوانداس بقرار صلح ازانجا مراجعت نموده، در اتک شرف خاکبوس دریافت، و یوسف خان نیز، همراه او آمده، بتقبیل آستان عرش نشان امتیاز یافت.

طبقهٔ حکام سند.

در تاریخ منهاج المسالک، که مشهور بچچ نامه است، چنین آورده اند، که چون نوبت خلافت بولید بن عبد الملک بن مروان رسید، حجاج بن یوسف، محمد هارون را بصوب هندوستان فرستاد. و او در اوائل سنه ست و ثمانین بولایت (٢) مکران درآمده، شروع در تحصیل اموال دیوانی

(١) در نسخهٔ الف «عساکر منصورهٔ بهیرهٔ رسید» و در فرشته صفحه ٦٩٩ «عساکر منصور بهولباس که سرحد کشمیر است آمد».
(٢) در نسخهٔ الف «بولایت چکران در آمده».

نمود. (۱)درین هنگام خبری در دارالخلافت بغداد انتشار یافت، که ملک سراندیپ، از راه دریا، کشتي مملو از تحف و نفائس و غلامان و کنیزکان حبشه، بجهت خادمان دارالخلافه فرستاده بود، چون بنواحي دیبل رسید آن کشتي را با دیگر هفت کشتي متمردان دیبل بغارت بردند. و در اموالِ کشتیها تصرف مالکانه نمودند، و جمعي از زنان مسلمه، که بارادهٔ طواف کعبه، بکشتي درآمده بودند، آنها را نیز به بندگي گرفتند، و در خلال این ایام، جمعي گریخته نزد حجاج رفتند، و استغاثه نمودند. حجاج بن یوسف مکتوبی به رای داهر، که والي سند بود، نوشته بمحمد هارون فرستاد. تا بدست معتمدان خود نزد او فرستد. چون محمد هارون مکتوب نزد رای داهر فرستاد، او در جواب نوشت، که این عمل از دزدان واقع شده و شوکت و قوت آن گروه پیش ازانست، که بدستیاريِ سعي دفع آن طائفه توان نمود.

چون این جواب بحجاج رسید، از ولید بن عبد الملک بن مروان در باب غزوهٔ سند و هند رخصت خواسته، بدیل را با سیصد مرد جنگي نزد محمد هارون فرستاد. و با او نوشت، که سه هزار مرد جنگجوی خونریز را به بدیل همراه ساخته، روانهٔ تسخیر دیبل سازد. چون بدیل بنواحي دیبل رسید، ترددهای مردانه بتقدیم رسانیده، سعادتِ شهادت دریافت، و ساحت سرای خاطر حجاج، از شنیدن این شکست، بستوه آمده، ملول و محزون گردید. و باوجودیکه عامر بن عبد الله ارادهٔ باشلیغی لشکر سند و هند نموده بود، حجاج باستصواب منجمان دقیقه شناس، عماد الدین محمدِ قاسم بن عقیل ثقفي را، که ابن عم و داماد او بود

---

(۱) در تاریخ سند «ایشان حوالی مکران و کنار آب قلزم بحیطهٔ تسخیر در آوردند».

در سن هفده سالگی، با شش هزار مرد از رؤساء شام، بتسخیر سند از راه شیراز نامزد فرمود.

بعد از طي مراحل و قطع منازل، حصار دیبل را محاصره نموده، پس از چند روز بکشود، و غنائم بی اندازه بدست افتاد. ازانجمله چهار صد کنیزک بی مانند داخل غنیمت شد، محمد قاسم غنائم را میان لشکریان[1] قسمت نموده،[2] خمس غنیمت، بخدمت حجاج فرستاد. و دختر راجه دیبل نزد[3] جی سنهه ولد رای داهر که حاکم قلعهٔ بیرون بود، گریخته رفت. و محمد قاسم با دل قوي متوجه حصار بیرون گردید، و راي زاده جی سنهه، عنان مردانگیي و شهامت بدست بی ناموسی سپرده، از آب مهران گذشته بحصار برهمن[4] آباد قدیم رفت؛ و حراست حصار بیرون بمعتمدان مفوض داشت، و محمد قاسم چون بحوالی حصار بیرون رسید، اولاً سکّان[5] شهر از صدمات آمدن لشکر ترسیده، قلعه را بر روی خود بستند. و ثانیاً مایحتاج لشکر را سامان و سر انجام نموده، لفظ الامان گویان، بلشکر پیوستند. محمد قاسم امان داده، سرداران گروه را بخود همراه گرفت، و شحنهٔ خود در حصار بیرون گذاشته، متوجه تسخیر[6] سیوستان، که الآن بسهوان اشتهار دارد، گردید.

و جمعی از سکنهٔ سیوستان نزد بچهرا، که حاکم آنجا و ابن عم رای داهر بود، رفته گفتند که دین ما سلامتی ست، و مذهب ما عافیت

---

(۱) در نسخهٔ ج «لشکریان خود قسمت».
(۲) در نسخهٔ الف و ج «قسمت نموده دختر راجه دیبل را با خمس غنیمت».
(۳) در نسخهٔ الف «نزد جنّیه» و در ج «حبشه».
(۴) در نسخهٔ الف «برهمنان باد قدیم».
(۵) در نسخهٔ ج «سکان آن شهر».
(۶) در نسخهٔ ج «سیستان».

و در کیش ما کشتن و کشته شدن جائز نیست، مصلحت چنانست، که از امیران لشکر، امان درخواست کنیم، رای زاده بچهرا بر قوت و قول خود اعتماد نموده سخنان ناسزا بر زبان راند، و آخر الامر، بعد از محاصرهٔ یکهفته، شبی راه فرار پیش گرفت. و التجا برای حصار[1] ششم آورد. و صباح آنشب، محمد قاسم، باتفاق سران گروه، بحصار سیوستان در آمده، جمعی را که نصیحت و خیر خواهي از رای زاده بچهرا باز نگرفته بودند، امان داده، غنائم و فتوحات سیوستان را، بعد از اخراج خُمس، بر لشکریان قسمت کرده، رو بحصار ششم نهاد، بعد از تسخیر حصار ششم، روی بجنگ رای داهر که راس فتنه و رئیس مفسدان بود آورد.

در اثناء این واقعه، گرانی در لشکر محمد قاسم افتاد. و اکثر چاروا سقط شد. و ازین رهگذر تذبذب و وهنی و اضطرابی بحال سپاه روی داد. حجاج ابن یوسف، بر حقیقت حالات اطلاع یافته، دو هزار اسپ از اصطبل خاصهٔ خود سامان نموده، نزد محمد قاسم فرستاد، و لشکریان، از سر نو استظهار یافته، متوجه محاربهٔ او شدند. و بعد از تلاقی فریقین، جنگهای پی در پی واقع شد، و چنین گویند، که در خلال این احوال، روزی رای داهر منجمان را بخدمت خود در خلوت طلبیده، استفسار از احوال و مآل کار لشکر عرب نمود، منجمان اختر شناس گفتند، ما در کتب قدیم خوانده ایم، که در سنه ست و ثمانین قمري، افواج عرب نواحی دیبل را متصرف شوند، و در سنه ثلاث و تسعین، تصرف تمام بر بلاد سند آن جماعه را حاصل گردد، با آنکه منجمان را مرةً بعد اخری آزموده بود، و میدانست که در تخریج احکام نجومی، از سهو و خطا مامون و مصئون اند، تجلد نمود، و چون

---

(۱) در چاچ نامه صفحه ۱۱۹ "حصار اوسیم".

جام زندگاني او (۱)لب ريز شده بود، روز پنجشنبه دهم رمضان المبارک، سنه ثلاث و تسعين از روی جدّ تمام، روی همت بميدان محاربه نهاده، هر تيری، که در جعبهٔ تدبير داشت، بدستياری سعي و اهتمام بر دشمن انداخته، به تير قضا در گذشت، و مجملاً کيفيت کشته شدن، داهر رای آنست، که او روز جنگ بر فيل سفيد سوار شده، در قلب لشکر جا گرفت. و خود تيز تردهای مردانه ميکرد، و داد تير اندازي ميداد، در اثناء آنکه دلاوران طرفين و بهادران صفين بيکديگر در آويخته بودند، نفط انداز مشعلهٔ آتش بعماریٔ فيل سفيد، که رای داهر بران سوار بود، بزد. فيل از ديدن اين حال، راه گريز پيش گرفت، و فيلبان، هرچند (۲)بکجک ميزد، حکم تازيانه داشت، که بر اسپ عربي بزنند. فيل گريخته بدريا در آمد. مبارزان لشکر محمد قاسم، از عقب در آمده، از اطراف و جوانب پيغام اجل بزبان تير ميفرستادند. و بعد ازانکه زخمهای منکر باو رسيد، و بر کنار دريا شور و شغب شد. فيل بطور خود بر آمده، سواران را بهر طرف ميدوانيد. و درين وقت از کمال مردانگي، بهر حيلهٔ که توانست رای داهر زخمي از فيل فرود آمده، بيکی از ابطال عرب روبرو شد. و او بيک ضربت کار آن نا تمام را باتمام رسانيد. و رايان و راجپوتان، از معاينهٔ اين حال، خاک مذلت بر فرق خود ريخته، راه فرار پيش گرفتند. و دلاوران عرب، با راجپوتان آميخته، تا درِ حصار تعاقب کردند. و چندين بطلِ باطل

---

(۱) در نسخهٔ الف «زندگاني او لبالب».

(۲) در تاريخ فرشته جلد اول مطبوع مطبع نولکشور صفحه ۳۱۳ «هرچند کجک مي زد» فائده نمي بخشيد و فيل عنان از دست فيلبان گرفته تا انکه بلب دريا رسيده بآب درآمد» و در چاچ نامه صفحه ۱۸۳ هرچند که پيلبان جد و جهد کرد امکان نداشت باز نگشت پيلبان و داهر را در غرقاب برد».

کیش را بطعنهٔ رماح مطعون بنامردی گردانیده، فرود آوردند. و غنایم و فتوحات آن مقدار بدست لشکریان افتاد، که بظن و تخمین نگنجد.

و رای زاده جی سهنه حصار را بمردان جنگی مضبوط و استوار ساخته، خواست که از قلعه بیرون برامده، باز جنگ صف نماید. وکلاء پدر نگذاشتند، که بشغل جنگ پردازد. و او را برداشته بقلعهٔ برهمن آباد قدیم بردند. و زن رای داهر از پسر تخلّف نموده، درِ حصار را استوار کرده، پانزده هزار راجپوت بخود موافق ساخته، بجنگ ایستاد. و عماد الدین محمدِ قاسم تسخیر حصار را در راه آسان دانسته، شغل آنرا بر دفع جی سهنه مقدم داشت. و از جنگ گاه عنان بصوب تسخیر حصار وا گردانیده، حصار مذکور را درمیان گرفتند. و بعد از چند روز چون اهل حصار به تنگ آمدند، آتشی بزرگ بر افروخته، زنان و فرزندان را در آن آتش انداختند، و دروازهای شهر را کشوده، مستعد جدال و قتال گشتند. و مبارزان شام، شمشیرهای خون آشام را از نیام آخته، بحصار در آمدند. و شش هزار راجپوت را کشتند، و سي هزار آدمي را برده گرفتند. و دو دختر رای داهر را که درمیان بندیان بدست افتاده بودند، برسم ارمغانی بخدمت خلیفه فرستاد. چون بنظر خلیفه در آمدند بخدمتگاران حرم سپرد، تا روز چند، تیمارداری نموده، بنظر خلیفه در آورند. خلیفه خواست، که یکی را بملک الیمین تصرف نماید. او بعرض رسانید، که استعداد شرف فراش خلیفه ندارم. چه عماد الدین محمدِ قاسم مرا سه شب در حرم خود نگاهداشته. خلیفه مغلوبِ قوت غضبی شده، پروانچهٔ بخط خود مرقوم نمود، که محمد قاسم هر جا رسیده باشد، خود را در پوست خام گرفته روانه دارالخلافه گردد. آن بیچاره خود را در پوست خام گرفته، فرمود، تا در صندوق نهاده بدارالخلافه فرستند، و در عرض دوسه روز از هم گذشت. و همان طور او را برداشته بردند.

و بالجمله چون ناحیهٔ سند بی منازع و مخالفت بتصرف اولیای دولت عماد الدین محمد قاسم در آمد، در هر قصبه و شهری، عمال و گماشتهای خود تعین نمود.

و کتب تاریخ از بیان احوال حکام سند عاري و عاطل ست، و در هیچ تاریخی اوضاع و وقائع این گروه، لا مجملاً و لا مفصلاً مذکور نیست، الا مولف تاریخ طبقات بهادر شاهي، چندی را، که بشغل حکومت آن ناحیه، در بعضی سنین پرداخته اند، نامبرده، و از احوال هر کدام، همین مقدار نوشته، که هر نفری چند سال بامر حکومت مشغول بوده، و من نظام الدین احمد که مولف این تاریخم' اعتماد بر تاریخ طبقات بهادر شاهی نموده، در ذکر اسامی و نبذی از احوال که داخل معلومات بندهٔ درگاه حضرت خلیفهٔ الهي اکبر شاهي بوده اقتدا بخدمتش مینماید. و من الله العون و العصمة.

مولف تاریخ طبقات بهادر شاهي گوید که در اول زمان حکومت و فرمانروائی' ناحیه سند در اولاد تمیم انصاری بوده' و چون از زمیداران آن ناحیه سومرگان(۱) بمزید قوت و کثرت اتباع اختصاص داشتند' بمرور زمان استیلا(۲) یافته متصدي شغل حکومت گشتند. و پانصد سال حکومت سند در خانوادهٔ سومرکان بود. و چون از لوازم ادوار فلکي بلکه ار لوازم دولتست، که از خانواده بخانوادهٔ دیگر منتقل میشود، بعد از پانصد سال کلانتري ناحیهٔ سند از سومرکان، بطبقه سیمکان انتقال یافت، و ازین گروه پانزده نفر باین شغل پرداخته اند.

---

(۱) در نسخهٔ الف "سوهرکان"
(۲) در نسخهٔ ب "بمرور زمان در ان ناحیه استیلا"

ذکر حکومت جام[1] انّر

شخصی ست، که از طبقهٔ سمکان متصدي شغل حکومت و دارائي گردید. و طبقهٔ سمکان خود را منسوب بجمشید میدانند، و نسب خود را باو میرسانند؛ و این لفظ جام، که بر مقدم و کلانتر خود اطلاق میکنند، یاد ازان معنی میدهد، ایام حکومتش سه سال و شش ماه بود.

ذکر حکومت جام جونان.

چون جام اَنَّر از ساغر مالامال اجل جرعه در کشید، برادرش جام جونان بحکم وصایت بوراثت متقلد حکومت و کلانتری دیار سند گردید. و در ایام دولتش غنچه آماني و آمال خلائق شگفته بود. ایام حکومتش چهارده[2] سال بود.

ذکر حکومت جام بان هتیه[3] بن جام انر.

چون جام جونان در گذشت، جام بان هتیه بطلب وراثت ملک پدر بر خواسته، مردم را بخود موافق ساخت. و سلطان فیروز شاه با جنود و عساکر مکرر بولایت سند رفته، و جام مذکور میدان جنگ را آراسته،

---

(۱) در مآثر رحیمي جلد دوم صفحه ۲۶۳ "جام اونر بابنیه" و در نسخهٔ ج "جام اتراول" و در نسخهٔ ب "جام انرا".

(۲) در مآثر رحیمي صفحه ۶۲۴ "مدت حکومت او را با آنکه نظام الدین احمد مولف طبقات اکبری چهارده سال شموده در تاریخ سند سیزده سال بنظر در رسید" و در آئین اکبری صفحه ۵۵۹ "چهار سال" ارقام یافته.

(۳) در تاریخ فرشته مطبوع نولکشور صفحه ۳۱۷ "جام مانی بن جام جونان" و در مآثر رحیمي جلد دوم صفحه ۲۶۵ "جام تماجی بن جام اونر" و در نسخهٔ الف "جام باتهیه بن جام اونر" و در نسخهٔ ج "جام مالی تهته بن جام اتراول".

بمقاومت او پرداخت، و آخر مرتبهٔ سوم ولایت سند بتصرف بندگان حضرت فیروز شاهی در آمد، سلطان فیروز شاه، جام مذکور را بدهلي همراه آورد. و چون خدمات مستحسن از جام بوقوع آمد، سلطان فیروز شاه او را مشمول عواطف خود گردانیده، چترباو داد، و باز حکومت ولایت سند باو تفویض فرموده، رخصت سند باو ارزانی فرمود. و تفصیل این داستان، در طبقهٔ دهلي مسطور شده.

و مجموع مدت حکومت او پانزده سال بود.

ذکر حکومت جام تماجی.

بعد از فوت برادر بر چهار بالش حکومت تکیه زد. و چندگاه بحکومت پرداخت، و بعد سیزده سال و چند ماه(۱) در گذشت.

جام صلاح الدین.

بعد از فوت جام تماجي متقلّد شغل حکومت گشت، و بعد از یازده سال و چند ماه در گذشت.

ذکر حکومت جام نظام الدین بن صلاح الدین.

پس از مرگ پدر، قائم مقام او شد؛ و اعیان و اشراف دیار سند بحکومت و مهتری او راضي شدند. و دو سال و چند ماه ازین امر خطیر تمتّع و برخورداري یافت.

---

(۱) در نسخهٔ الف « بعد سیزده سال و پنج ماه بمرض طاعون در گذشت » و در فرشته صفحه ۳۱۸ مرقوم گشته « و از نام جماعت مذکور خصوص از نام تماجی چنین ظاهر می شود که انها زنار دار بودند »

ذکر حکومت جام علي شیر.

بعد از فوت جام نظام الدین، علي شیر بطلب مُلکِ پدر خود جام تماجي برخاسته، اعیان مملکت و وجوه قوم را با خود یار و متفق ساخت، و بجهت اتفاق در ایام حکومت او، طبقات خلائق در مهاد امن قرار گرفتند، و پس از شس[1]سال و چند ماه در گذشت.

ذکر حکومت جام کرن بن جام تماجي.

چون جام علي شیر از ساغر لبریز اجل جرعهٔ در کشید، جام کرن بتوهم آنکه، پدر هرکه بادشاه و والي ناحیهٔ بود، باید که بی سابقهٔ عنایت ازلي، پسر او نیز بآن دولت برسد، جرأت نموده، بر جای بزرگان تکیه زد، چون زمانه تحمل امثال این امور نداشت، و ندارد، بعد از یک و نیم روز جرعهٔ نا کام مرگ در گلوی او ریختند.

ذکر حکومت جام فتح خان بن سکندر خان.

چون مملکت از وجود حاکم خالي و عاطل ماند روساء قوم و اشرافِ مملکت جام فتح خان بن سکندر را، که استحقاق این شغل خطیر داشت، بسرداري بر داشتند، و پانزده سال[2] و چند ماه باین امر شریف پرداخته، باجل خود در گذشت.

---

(۱) در مآثر رحیمي جلد دوم صفحه ۴۶۸ "مدت حکومت او را در تاریخ سند هفت سال آورده اند و در طبقات اکبری شش سال و چند ماه".

(۲) در آئین اکبری جلد اول صفحه ۵۵۹ "یازده سال و چند ماه" و در تاریخ ڈاکٹر رای موسوم به دانیسٹک هسٹری اف ناردرن انڈیا جلد اول صفحه ۱۴۱ از تاریخ طاهری نقل کرده "یازده سال".

ذکر حکومت جام تغلق بن سکندر خان.

چون جام فتح خان در گذشت، جام تغلق برادرش متصدّی شغل حکومت گردید. و بعد از بست و هشت سال اجابت اجل نمود.

ذکر حکومت جام مبارک.

چون جام تغلق را امر ناگزیر دریافت، جام مبارک که از اقربای او بوده منصب پرده داري باو تعلق داشت، خود را لائق و سزاوار این امر خطیر دانسته، تکیه بر جای بزرگان زده، بیش از سه روز مهلت نیافت.

ذکر حکومت جام اسکندر بن جام فتح خان بن سکندر خان.

چون ساحت خواطر از غبار حکومت جام مبارک صفا پذیرفت، بزرگان دیار سند، جام اسکندر را که با وجود نسبت ارث، استحقاق سلطنت داشت، بسرداري برداشتند، و او یکسال و شش ماه بلوازم حکومت پرداخته در گذشت.

ذکر حکومت جام سنجر.

چون جام اسکندر از تمتعات دنیوی پرداخته، بمقر اصلي خرامید، اعیان سند جام سنجر را، که دران وقت بپرداخت امر سلطنت متعین بود، بسروري بر گرفتند، و او هشت سال و چند ماه بلوازم حکومت اشتغال نموده،(۱) اجابت اجل نمود.

---

(۱) در نسخه الف « اشتغال نموده بدارالبقا رحلت نمود ».

ذکر حکومت نظام الدین که اشتهار به جام[1] نندا. دارد.

نظام الدین که اشتهار بجام نندا دارد بعد از جام سنجر بلوازم امر حکومت قیام نمود، و مملکت سند را در زمان حکومت او رونقی پدید آمد، و او با سلطان حسین لنگاه والي ملتان معاصر بوده. و در زمان او، شاه بیگ از قندهار آمده، در سنه تسع و تسعین و ثمانمائه قلعه سیوی را که در تصرف بهادر خان گماشتهٔ او بود مفتوح ساخت. و برادر خرد سلطان محمد را آنجا گذاشته، خود بقندهار مراجعت نمود. و جام نندا، مبارک خان نام را برسر سلطان محمد فرستاد. و سلطان محمد درین جنگ بقتل رسیده، باز سیوی در تصرف جام در آمد. شاه بیگ از استماع این خبر مرزا عیسی ترخان را، بجهت انتقام برادر فرستاد، مرزا عیسی با لشکر جام جنگ کرده، غالب آمد. و متعاقب آن شاه بیگ رسید، قلعهٔ بکر[2] را از تصرف قاضي قادن گماشتهٔ جام نندا بصلح گرفت. و فاضل بیگ کوکلتاش را آنجا گذاشت. و قلعهٔ بکر دران ایام باین استحکام، که الحال دارد، نبود. و قلعهٔ سهوان را نیز متصرف شده، حوالهٔ خواجه باقي بیگ نموده، بقندهار مراجعت کرد. و جام نندا بجهت استخلاص سیوی مکرر لشکر فرستاد. اما کاری از پیش نرفت. جام نندا که مدت شصت و دو سال حکومت کرده بود، در گذشت.

ذکر حکومت جام فیروز.

پسر نظام الدین، جام فیرز جا نشین پدر شد، وشغل وزارت بدریا خان که از

(۱) در مآثر رحیمي صفحه ۲۷۳ " جلوس او (جام نظام الدین) در تاریخ بیست و پنجم ربیع الاول سنه ست و ستین و ثمانمائه بوده ".

(۲) در نسخهٔ ب " بهکر ".

قربلی او بود مفوض داشت. و او صاحب اختیار شد، و جام صلاح الدین که از قرابتان جام فیروز بود، و خود را وارث ملک تصور میکرد، در مقام نزاع و جدال ایستاد. و چون کاری[۱] از پیش نرفت، گریخته بگجرات التجا بسلطان مظفر گجراتی آورد، و چون حلیلهٔ سلطان مظفر دختر عم جام صلاح الدین میشد، سلطان مظفر دست تربیت و بال شفقت بر سر او گسترد، و لشکر بزرگ همراه نموده رخصت[۲] تهته فرمود. و چون دریا خان که صاحب اختیار مملکت و مدار علیه بود، بجام صلاح الدین موافق شده بود، مملکت سند بی جنگ و جدل بتصرف جام صلاح الدین در آمد. و جام فیروز خود را بگوشهٔ کشید، و مترصّد هبوب ریاح دولت و منتظر طلوع کوکب اقبال میبود، بالآخر دریا خان که عنان اختیار مملکت سند بدست اقتدار او بود، جام فیروز را طلبیده بسرداری برداشت.

و جام صلاح الدین[۳] پس سر خاریده، باز بگجرات رفت. و سلطان مظفر از سر نو، استعداد جام صلاح الدین نموده، در سنه ثمان و عشرین و تسعمائه رخصت سند فرمود، و او خواجه وار، جام فیروز را از سند بر آورده، خود قابض شد. و جام فیروز بالضرورت التجا بشاهي بیگ ارغون برد. امیر شاهي بیگ غلام خود را، که سنبل خان نام داشت، بامداد جام فیروز فرستاد. و جام فیروز لشکر شاهي بیگ را بخود همراه آورده، در نواحی سهوان[۴] بجام صلاح الدین جنگ صف کرد، و دران

(۱) در نسخهٔ الف « چون کار او از پیش نرفت ».
(۲) در مآثر رحیمي جلد دوم صفحه ۲۷۵ « تته ».
(۳) در نسخهٔ ب « جام صلاح الدین پشت دست و پس سر خاریده ».
(۴) در نسخه الف « سیاه وان » و در نسخهٔ ب « سیاهوان ».

معرکه جام صلاح الدين و پسرش هيبت خان کشته شدند، و ناحيهٔ سند بدستور قديم باز بتصرف جام فيروز در آمد.

درين اثنا که ايام فترت بود، شاه بيگ که داعيهٔ تسخير سند بخاطر او راه يافته بود، انتهاز فرصت مينمود. از قندهار بر آمده در سنه تسع[1] و عشرين و تسعمائه تهته[2] را. در تصرف خود آورد، و خرابي سند تاريخ تسخير يافته اند. و دريا خان، که مدار مهمات جام فيروز بود، بقتل رسيد، جام فيروز، ناچار سند را گذاشته پناه بسلطان مظفر گجراتی آورد، چون در همين ايام سلطان مظفر باجل خود در گذشت، جام فيروز باز بولايت سند آمد. چون ديد که کاری از پيش نمی رود، برگشته بولايت گجرات رفت، و دختر خود را در عقد ازدواج سلطان بهادر گجراتی در آورده، در سلک امرای او انتظام يافت، و دولت جامان سمکانی انقراض يافته امر حکومت بشاه بيگ قرار گرفت.

ذکر شاه[3] بيگ ارغون.

اين شاه بيگ پسر مير ذو الذون بيگ است، که امير الامراء و سپه‌سالار سلطان حسين ميرزا و اتاليق پسر او بديع الزمان ميرزا بود، و از قِبَل سلطان حسين ميرزا حکومت قندهار داشت، چون مير ذو الذون بيگ، در جنگ شاهي بيگ اوزبک، که به پسران سلطان حسين ميرزا کرده بود، بقتل رسيد، حکومت قندهار به پسر او شاه بيگ رسيده، قائم مقام پدر شد، و اکثر ولايت سند را مسخّر ساخته، استقلال تمام بهم رسانيد.

---

(۱) در نسخهٔ ج " سبع و عشرين ".

(۲) در نسخهٔ الف " تته ".

(۳) در مآثر رحيمي صفحه ۲۸۴ " شاهي بيگ " مرقوم گشته و حالات خاندان شاهي بيگ و پدر او که مسمّی به امير ذوالنون ارغون است نيز دران کتاب بطوالت مرقوم گشته.

و از فضائل علمي بهرهٔ تمام داشت، چنانچه شرح بر عقائد نفسی، و شرح بر کافیه، و حاشیه بر مطالع منطق نوشته است. و صاحب اخلاق بود، و در صف پیش از همه کس میتاخت. هرچند مردم منع می کردند و می گفتند که این قسم تهوّر لائق[1] بحال سردار نیست فائده نمیکرد، و میگفت، در ان وقت اختیار از من میرود، و بخاطر چنان میرسد، که هیچ کس در پیش من نخواهد ایستاد. و در سنه ثلاثین و تسعمائة فوت کرده پسر او شاه حسین قائم مقام او شد.

ذکر شاه حسین.

چون شاه حسین قائم مقام پدر شد و جمیعت بسیار و مکنت تمام پیدا کرد، بر سر سلطان محمود حاکم ملتان آمده، ملتان را از تصرف او بر آورده، تمام سند را صاف و یک قلم کرده، استیلای تمام بهم رسانید. و قلعهٔ بکر[۲] را از سر نو تعمیر نموده، مستحکم ساخت. و قلعه سهوان را نیز تعمیر نمود، و مدت سي و دو سال بامر حکومت اشتغال نموده، در سنه اثنین و ستین و تسعمائه در گذشت.

ذکر میرزا عیسی ترخان.

سلطان محمود در بکر[۲] و میرزا عیسی ترخان در تته دم استقلال زده، بحکومت پرداختند، و مابین فریقین گاه بصلح و گاه بجنگ مي گذشت. میرزا عیسی مدت سیزده سال حکومت کرده در سنه خمس و سبعین و تسعمائه در گذشت.

---

(۱) در نسخهٔ ج " لائق احوال سردار ".
(۲) در نسخهٔ ب " بهکر ".

ذکر میرزا محمد باقي بن میرزا عیسی ترخان .

پسر بزرگ او محمد باقي خان بواسطهٔ رشد و استعدادی که داشت بر برادر خود جان بابا غلبه نموده قائم مقام پدر شد، و بسلطان محمود برسم پدر گاه جنگ گاه صلح داشت . مدت هژده سال حکومت کرده در سنه ثلاث و تسعین و تسعمائه از دنیا انتقال نمود . و امر حکومت بمیرزا جانی بیگ قرار یافت .

ذکر میرزا جاني بیگ .

امر حکومت بعد از میرزا محمد باقي بمیرزا جانی بیگ قرار یافت . و بتاریخ سنه احدی و الف میرزا جانی بیگ در سلک بندهای درگاه در آمد . و ولایت سند داخل ممالک محروسه شد . و سلطان محمود حاکم بکر بست سال بر مسند حکومت استقرار داشت، دیوانه و سفاک بود . باندک گمانی که نسبت بکسی بهم رسانیدی، خون او ریختی . و راههای سند را از جمیع جوانب مسدود ساخته بود .

ذکر طبقهٔ سلاطین ملتان .

پوشیده نباشد که احوال ولایت ملتان از ابتدای اسلام که بسعی محمد قاسم در زمان حجاج بن یوسف شد در تواریخ نوشته اند . چون سلطان محمود غزنوي از تصرف ملاحده بیرون آورد، مدتها در تصرف اولاد او ماند . وچون حکومت غزنویان ضعیف شد، بلاد ملتان باز بتصرف قرامطه در آمد . و ازآن زمان که بتصرف سلطان معز الدین محمد سام در آمد تا سنه سبع و اربعین و ثمانمائه در قبض و تصرف سلاطین دهلي

بود . و از سنهٔ مذکوره که در هند ملوک طوائف بهم رسید ، حاکم ملتان دم استقلال زدن گرفت ، و ملتان از تصرف سلطان دهلي بیرون رفت ، و چند کس از پیهم حکومت کردند . شیخ یوسف قریب دو سال ، سلطان قطب الدین شانزده سال ، سلطان حسین بقولی سي و چهار سال و بقولی سي و شش سال ، سلطان فیروز مدت سلطنت او معلوم نیست ، سلطان محمود بن سلطان فیروز بیست و هفت سال ، سلطان حسین مدت سلطنت او معلوم نیست ، بقولی یک سال و چند ماه .

ذکر شیخ یوسف .

چون در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه ، نوبت سلطنت و فرمانروائی دهلي بسلطان علاء الدین بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارک شاه بن خضر خان رسید ، و امرِ حکومت و کار سلطنت مختل گشت ، و در ممالک هند ، ملوک طوائف بهم رسید ، ولایت ملتان بواسطهٔ توارد و صدمات قهر مغول از حاکم خالی ماند . و چون بزرگی طبقهٔ علیهٔ شیخ الطریقه شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی قَدَّسَ اللهُ تَعَالیٰ سِرَّهٗ در قلوب سکنهٔ ملتان و جمهور زمینداران آن صوب بنوعی قرار گرفته بود ، که مزید بران متصور نباشد ، جمیع اهالي و اشراف ، و عمومِ سکنه و جمهور متوطنانِ آنحدود شیخ یوسف قریشي را ، که تولیت خانقاه و حراست و مجاورت روضه رضیهٔ شیخ بها الدین زکریا ، باو متعلق بود ، بسلطنت و بادشاهی برداشته بر منابر ملتان ، و اوچه و بعضی قصبات ، خطبه بنام او خواندند . و مشار الیه نیز بانتظام مهامِ حکومت پرداخته ، شروع در ازدیاد جمعیت و افزونی لشکر نمود ، و دلهای زمین داران بخود رام ساخته ، مهمات ملکی را رونقی و رواجی داد .

اتفاقا، روزی رای سهره[۱] که سردار جماعت لنکاهان بود، و قصبهٔ سیوي و آن حدود تعلق باو داشت، بشیخ یوسف پیغام فرستاد، که چون اباً عَنْ جَدٍّ ما را نسبت ارادت و اعتقاد بسلسلهٔ ایشان درست شده، و مملکت دهلي از آشوب و فتنه خالي نیست، و میگویند که ملک بهلول لودي دهلي را متصرف شده، خطبه بنام خود خواند، اگر خدمت شیخ بیش از پیش متوجه احوال جماعت لنکاهان شود، و ما را از جملهٔ لشکریان خود داند، هر خدمتی و مهمی که روی دهد، در جانسپاری خود را معاف نخواهم داشت، و بالفعل بجهت استحکام نسبت ارادت و جانسپاري، دختر خود را بشیخ میدهم، و ایشان را بدامادي قبول میکنم. شیخ از استماع این سخن مسرور خاطر گشته، دختر رای سهره را بعقد خود درآورد. او گاه گاه بجهت دیدن دختر خود از قصبهٔ سیوي بملتان مي آمد و تحفای لائق بخدمت شیخ میگذرانید. و شیخ بجهت احتیاط تجویز نمیکرد، که رای سهره منزل در شهر ملتان بگیرد. او هم در بیرون شهر منزل گرفته، تنها بدیدن دختر میرفت.

نوبتی جمیع مردم خود را گرد آورده، روانهٔ ملتان گشت، و خواست که بمکر و دستیاري فریب و حیله، شیخ یوسف را بدست آرد، و حاکم ملتان شود. چون بنواحي ملتان رسید، بشیخ یوسف پیغام فرستاد، که این مرتبه جمیع لنکاهان را همراه آورده ام، تا ملاحظهٔ جمعیت من نموده، فراخور آن خدمات فرمایند. شیخ یوسف، ساده لوح، از حیلهٔ دهر و فسون زمانه غافل شده بود، او را بتفقدات تلقّی نمود. رای سهره بعد از نمودن سان واجب، شبی با یک خدمتگار بملاقات دختر آمده، بخدمتگار

---

(۱) در نسخهٔ الف ” سیهره “.

قرار داده بود، که در زاویهٔ خانه بزغالهٔ را بکارد رسانیده خون(۱) مسفوح را گرم کرده در پیاله انداخته بیاورد. چون خدمتگار بامر مذکور قیام نمود، رای سهره کاسهٔ خون را در کشید، و بعد از زمانی از روی مکر و فریب فریاد بر آورد، که شکم من درد میکند. و زمان زمان جزع و فزع زیاده میشد. قریب نیم شب وکلای شیخ یوسف را بقصد وصیت حاضر ساخته، در حضور آن جماعت استفراغ دموی نمود. در اثناء وصیت که مقرون بجزع و فزع بود، خویشان و قرابتان خود را، که بیرون شهر بودند، بجهت وداع طلبید. چون وکلای شیخ یوسف حال رای سهره بطور دیگر مشاهده نموده، در آمدن خویشان و قرابتان او اصلا مضایقه نکردند. و چون اکثر مردم او بقلعه در آمدند، بارادهٔ سلطنت سر از بستر بیماري بر داشت. نوکران معتبر و معتمدان خود را بحراست و نگاهبانيِ هر چهار دروازه تعین نمود، تا نگذارند که نوکران شیخ یوسف از قلعه بیرون بارک در آیند، آنگاه بخلوت سرای شیخ در آمده، او را دستگیر کرد.

حکومت شیخ یوسف قریب دو سال بود.

ذکر سلطان قطب الدین لنکاه.

چون رای سهره، شیخ را بدست آورد، خطبه و سکه بنام خود کرده، ملقب به سلطان قطب الدین گشت. و چون مردم ملتان بحکومت او راضي شدند، و باو بیعت نمودند، شیخ یوسف را از دروازه که بسمت شمال و قریب مزار مورد الانوار شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا واقع ست، رخصت دهلي نموده، فرمود تا آن دروازه را بخشت پخته

---

(۱) در مآثر رحیمي جلد اول صفحه ۲۶۷ «بکارد رسانند - و خون او را گرم در پیاله کوده بیارد» و در نسخهٔ الف «خون گرم را در پیاله انداخته بیارد».

چیدند، و چنین گویند، که تا الیوم، که سنه اثنین و الف هجري باشد، آن دروازه مسدود است، و لوای حکومت برافراخته، بکار فرمانروائي پرداخت. و چون شیخ یوسف بدهلي رسید، سلطان بهول بکمال اعزاز و احترام پیش آمده، دختر خود را در سلک ازدواج پسر شیخ یوسف، که شیخ عبد الله نام داشت، و مشهور بشاه عبد الله است، کشید. و دایم شیخ را بوعدها مستظهر و مسرور خاطر میداشت. سلطان قطب الدین در بلاد ملتان مطلق العنان حکومت میکرد، تا آنکه بعد از مدتی، در سنه هشتصد و شصت و پنج[1] سلطان قطب الدین اجابت حق نمود.

مدت شانزده سال حکومت سلطان قطب الدین امتداد یافت.

ذکر سلطان حسین ولد سلطان قطب الدین لنکاه.

چون سلطان قطب الدین حیات مستعار را بمالک حقیقي تسلیم نمود. بعد از ادای لوازم تعزیت، امرا و ارکان دولت سلطان قطب الدین، پسر بزرگ او را سلطان حسین خطاب داده در ملتان و نواحی آن، خطبه بنام او خواندند. و او بغایت قابل و مستعد و سزاوار ورود الطاف خداوندی بود. در ایام دولت او پایۀ علم و فضیلت بلند شد، و علما و فضلا تربیت یافتند.

و در عنفوان دولت متوجه تسخیر قلعۀ شور گردید. و چنین گویند،

---

(۱) تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۲۸ و در مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۲۶۸ "سنه اربع و سبعین و ثمانمائه" تاریخ وفات سلطان قطب الدین نوشته و در کیمبرج هسٹری اف انڈیا مطبوع سنه ۱۹۲۸ع جلد سوم صفحه ۵۰۳ تاریخ وفات سلطان مذکور سنه یکهزار و چهار صد و پنجاه و شش عیسوی نوشته این سنه بحساب هجری هشت صد و شصت و یک مي باشد - و الله اعلم.

که قلعهٔ شور، در آن زمان بتصرف غازی [۱] سید خان بود. غازی مذکور چون شنید که سلطان حسین بقصد این دیار عازم گشته، سامان مردم خود نموده، از قلعه برآمده ده کروه پیش رفته، بسلطان حسین جنگ کرد، و داد مردمي و مردانگي داده، از معرکه قتال رو بمیدان گریز نهاد و بشور نارسیده متوجه قصبهٔ بهره [۲] گشت، و عیال [۳] غازي که در قلعهٔ شور بودند، باسباب حصه داری پرداخته، قلعه را مضبوط ساختند، و دایم، منتظر وصول کومک از جانب بهره و [۴] چنوت و خوشاب، که در تصرف امرای سید خان بود، مي بودند. چون محاصرهٔ چند روز برداشت، و از رسیدن کومک مایوس شدند، امان خواسته قلعه را سپردند. و متوجه بهره گشتند.

سلطان حسین چند روز در شور بجهت سر انجام مهمات ملکی توقف نموده، عازم قصبهٔ چنوت گردید. و ملک ماجهی کهوکهر، که از قبَل سید خان داروغه آنجا بود، روز چند بجهت ناموس خود محنت محاصره را برخود قرار داده امان خواست، و قلعهٔ چنوت را سپرده، به بهره رفت. و سلطان حسین سر انجام سرحد نموده، بملتان مراجعت کرد، و چند روز در ملتان قرار و آرام گرفته بصوب [۵] قلعهٔ کوت‌کرور

---

(۱) در نسخهٔ ج «بتصرف غازی سید خان بود» و در نسخهٔ الف «بتصرف غازی خان و سید خان بود» و در مآثر رحیمی صفحه ۲۶۹ «در تصرف غازی خان و سیدو خان بود» و در فرشته جلد دوم صفحه ۶۲۸ «بتصرف غازیخان بود».

(۲) در نسخهٔ الف «بیهره» و در نسخهٔ ب بهیره.

(۳) در نسخهٔ ج «عیال و بسائی غازی خان».

(۴) در نسخهٔ الف «جنیوت» و در مآثر رحیمی صفحه ۲۶۹ «جینوت» و در فرشته صفحه ۶۲۸ «چنیوت».

(۵) در نسخهٔ ج «قلعه کوت سواری».

سواری کرد، و آن نواحی را تا حدود قلعهٔ دهنکوت بتصرف خود در آورد .

و چون شیخ یوسف، اکثر اوقات نزد سلطان بهلول اظهار تظلّم و داد خواهي میکرد، و درین هنگام که سلطان حسین بقلعهٔ دهنکوت رفته بود، سلطان بهلول فرصت را غنیمت دانسته، باربکشاه پسر خود را، که احوالش در طبقهٔ دهلي و جونپور سمت گذارش یافته، بقصد تسخیر ملتان رخصت فرموده و تاتار خان لودی را با لشکر پنجاب بکومک باربک شاه نامزد کرد. باربک شاه و تاتار خان بکوچ متواتر روانهٔ ملتان گشتند. اتفاقاً دران ایام برادر حقیقي سلطان حسین که حاکم قلعهٔ کوت کرور بود، خود را سلطان شهاب الدین نامیده بغی ورزید، سلطان حسین تسکین فتنه قلعهٔ کوت کرور را مقدم دانسته، بجناح تعجیل خود را بآنجا رسانیده، سلطان شهاب الدین را زنده بدست آورده، بند آهني در پای او نهاده، متوجه ملتان گشت. در این اثنا مُنهیان خبر آوردند، که باربکشاه و تاتار خان در سواد ملتان، قریب بمصلای عید، که در جانب شمال شهرست، فرود آمده اند، و به تهیهٔ اسباب قلعه گیري و حصار کشائي مشغول اند. سلطان حسین شباشب از دریای سند گذشته، آخر شب بقلعهٔ ملتان در آمد، و همان ساعت تمام سپاه خود را جمع نموده، (۱) گفت که از جمیع سپاه شمشیر زدن توقع نمي باشد، بعضی باشند که کثرت عیال و متعلقان دامن گیر ایشان باشد، و ان جماعت اگرچه بمصلحت شمشیر زدن بکار نمي آیند، اما بمصالح دیگر مثل حصار داري و تکثر لشکر و امثال آن بکار مي ایند. و (۲) بعد از تمهید این مقدمه، گفت که هرکه

---

(۱) در نسخهٔ الف و ج ” جمع نموده درمیان آورد که از “.
(۲) در نسخهٔ ب و ج ” بعد تمهید “.

بی تکلف شمشیر خواهد زد صبح از شهر بیرون رود، و بقیهٔ لشکر بحصار داري مشغول شوند. و ده هزار (۱) کس از سوار و پیاده خود را بجنگ قرار دادند.

و چون اَعلامِ صبح از افق مشرق طالع شد، طبلِ جنگ نواخته، از شهر بیرون رفت. و سپاه آبی را در پیش روی خود کرده، فرمود تا سواران همه پیاده شوند، و اول مرتبه خود پیاده شد، و حکم کرد، که تمام سپاه باتفاق سه سه عدد تیر به دشمن حواله کنند. چون بار اول دوازده هزار تیر، از خانه کمان بدر جست، در فوج دشمن تذبذب و اضطراب عظیم پدید آمده، در مرتبه دویم از یکدگر متفرق شدند، و مرتبه سوم رو بصحرا نهادند. و بطوری هول در دل دشمن جای گرفته بود، که چون در زمان گریختن بقلعهٔ شور رسیدند، اصلا التفات بقلعه نکردند، و تا قصبهٔ جنوت مطلقاً عنان مرکب باز نگرفتند. و ازین شکست، لشکر ملتان را سامان و جمعیت تمام بهم رسید.

و چون باربکشاه و تاتار خان بقصبهٔ جنوت رسیدند، تهانه دارِ (۲) سلطان حسین را، با سیصد نفر دیگر بقول و عهد از قلعه بر آورده، علف شمشیر گردانیدند. و سلطان حسین این شکست را فوز عظیم دانسته، ارادهٔ استخلاص جنوت بخاطر خود راه نداد،

درین ایام ملک سهراب دودای که پدر اسمعیل خان و فتح خان باشد، با قوم و قبیلهٔ خود، از نواحی کیچ و مکران بخدمت سلطان حسین پیوستند. سلطان قدوم ملک سهراب را بخود مبارک دانسته، از قلعهٔ

---

(۱) در تاریخ فرشته صفحه ۶۲۹ «دوازده هزار کس».
(۲) در نسخهٔ ب «تهانه داران».

کوت کرور تا قلعه دهنکوت تمام ولایت را بملک سهراب و اقوام او جاگیر کرد. و از شنیدن این خبر بلوچ بسیار از بلوچستان بخدمت سلطان حسین آمدند، و روز بروز جمعیت او زیاده می شد. سلطان حسین بقیه ولایتی که بر کنار دریای سند معمور و آبادان ست، بر بلوچان دیگر تنخواه نمود. و رفته رفته از سیت‌پور تا دهنکوت، تمام ولایت ببلوچان تعلق گرفت.

و همدرین ایام جام با یزید و جام ابراهیم که بزرگ قبیلهٔ (۱) سهیته بودند، از جام نندا که حاکم ولایت سند بود، رنجیده بخدمت سلطان پیوستند، و تفصیل این اجمال آنست، که ولایتی که ما بین بکر و تته واقع ست، اکثر آن محال بقوم سهیته که خود را از اولاد جمشید میدانند تعلق داشت، چون قوم سهیته به شجاعت و شهامت، از جمیع قبائل ممتاز بودند، جام نندا، که از قوم سهیته بود و خود را از اولاد جمشید می دانست دائم از قوم سهیته خائف بود. اتفاقا میان سردار سهیته، عداوتی پدید امد. جام نندا این امر را نعمت جلیله تصور نموده، جانب مخالفان جام بایزید و جام ابراهیم که هر دو برادر حقیقي بودند، گرفت. جام بایزید و جام ابراهیم از جام نندا آزرده خاطر شده، متوسل (۲) بسلطان حسین گشتند. و چون والدهٔ سلطان، همشیرهٔ جام بایزید می شد، سلطان قدوم او را تلقی بتعظیم و تکریم نموده، ولایت شور را بجام بایزید، و ولایت اوچه را بجام (۳) ابراهیم مقرر داشت، و هر دو را رخصت جاگیر نمود.

---

(۱) در نسخهٔ ب و ج «قبیلهٔ تهته» و در مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۲۷۱ «قبیلهٔ سهیته».

(۲) در نسخهٔ ب «متوجه سلطان حسین گشتند».

(۳) در نسخهٔ ج «بجام ابراهیم مرحمت نموده مقرر داشت».

چون جام بايزيد از فضائل علمي بی نصيب نبود، دائم با اهل فضل صحبت ميداشت، و دران نواحی هر جا که فاضل مي شنود، چندان تفقّد احوال او ميکرد، که او بی اختيار به مجلس جام بايزيد مي رسيد. و ازو (۱) منقطع نمي گشت. و چنين گويند، که محبت جام بايزيد باهل فضل بمرتبهٔ بود، که شيخ جلال الدين قريشي را، که از فرزندان شيخ حاکم قريشي باشد، و در خراسان اقسام علوم تحصيل نموده، باوجوديکه بينائي ظاهری او مختل گشته بود، بتکليف تمام شغل وزارت داده، جميع مهمات ملکي باو رجوع کرد. و عمر گرامي خود را بصحبت اهل فضل مي گذرانيد، و بنوعی تقلّد احکام آلهي نموده بود، که نوبتی در شور عمارت طرح انداخت، اتفاقا گنجی پديد آمد، دست تصرف ازان باز داشته، تمام و کمال بخدمت سلطان حسين فرستاد، سلطان را ازين عمل نسبت باو اعتقادی عظيم بهم رسيد.

و چون سلطان بهلول برحمت حق پيوست، و نوبت فرمانروائي به سلطان سکندر رسيد، سلطان مکتوب تعزيت و تهنيت با تحف و هدايا بدست رسولان فرستاده، طرح آشتی و صلح انداخت. چون نسبت رعايت شريعت و خدا پرستي بر سلطان سکندر غالب بود، رضا بصلح داده، چنان مصالحت نمودند، که طرفين طريقهٔ وفاق و اتحاد را مسلوک داشته، خير خواهان يکديگر باشند، و سپاه هيچ کدام از سرحد خود تجاوز ننمايند، و هرکرا احتياج بمدد و معونت واقع شود، ديگر از امداد، خود را معاف ندارد، و بعد ازانکه عهد نامه نوشته شد، و بشهادت امراء و اعيان مملکت مزين گشت، سلطان سکندر (۲) رسولان را خلعت داده رخصت نمود.

---

(۱) در نسخهٔ ج «ازو منقفع می گشت».

(۲) در نسخهٔ ج «سلطان سکندر مولانا را خلعت».

چنین گویند که سلطان حسین بسلطان[1] مظفر شاه طریقهٔ مراسلت مسلوک مي داشت، و از طرفین ابواب رسل و رسائل مفتوح[2] میبود. نوبتی سلطان حسین[3] قاضي محمد نام شخصي را که بفضائل و کمال آراسته بود، بصیغهٔ رسالت بخدمت سلطان مظفر گجراتی فرستاد. و بقاضي گفت، که در هنگام رخصت از سلطان مظفر استدعا[4] خواهی نمود، که خدمتگاری[5] با تو همراه سازد، تا سیر منازل سلطاني نماید. و غرض سلطان حسین ازین مقدمه آن بود، که قصری مشابه قصر سلاطین گجرات در ملتان تعمیر نماید. چون قاضي محمد باحمد آباد رسید و تحف و هدایا گذرانید، در وقت رخصت استدعائی که بان مامور شده بود التماس نمود. سلطان مظفر خدمتگاری را بقاضي محمد همراه نمود، تا جمیع منازل را بتفصیل باو بنماید. چون قاضي محمد از گجرات بملتان آمد، بعد ادای رسالت خواست، که شمهٔ از خوبیهای منازل سلاطین گجرات معروض دارد، دید که زبان بیان لال است، و پای مرکبش لنگ، گستاخي نموده به عرض رسانید، که اگر محصول تمام مملکت ملتان بر تعمیر یک قصر خرچ شود، معلوم نیست که باتمام انجامد. سلطان حسین از شنیدن این سخن مغموم و محزون گشت. عماد الملک بوبک، که شغل وزارت باو مفوض بود، قدم جرات پیش نهاده، معروض داشت، که بقای ملک بقیامت مقرون باد. سبب حزن معلوم نیست. گفت سبب حزن من آنست، که لفظ بادشاهی بر من اطلاق کرده

---

(۱) در نسخهٔ ج «سلطان حسین بسلطان شاه».

(۲) در نسخهٔ الف «می بودند».

(۳) در نسخهٔ ج «قاضی محمود».

(۴) در نسخهٔ ج «خواهد نمود».

(۵) در نسخهٔ ج «خدمتگاری باو همراه سازد».

اند، و از معنی بادشاهی محروم، و باوجود آن حشر من روز قیامت با بادشاهان خواهد بود. عماد الملک گفت خاطر بادشاه ازین رهگذر مکدر و ملول نباشد، زیراکه حق سبحانه تعالی، هر مملکتی را بفضیلتی مخصوص ساخته، که آن در مملکت دیگر عزیز و محترم ست. و مملکت گجرات و دکن و مالوه و بنگاله اگرچه زر خیز است، و اسباب تنعّم آنجا بر وجه احسن میسر مي شود، فامّا مملکت ملتان مرد خیز ست، چه بزرگان ملتان هر جا که رفتند، معزز و محترم گشتند. اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ الْمِنَّه، که از طبقهٔ علیّهٔ شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا، قُدِّسَ سِرُّه، چند کس در ملتان حاضر اند، که در جمیع کمالات بر شیخ یوسف قریشي، که سلطان بهلول به پسرش دختر داده، و چه مقدار عزتش نگاه میدارد، ترجیح میدارند. و همچنین از طبقهٔ بخاریه، چند کس در اچه و ملتان موجود اند، که در کمالات ظاهری و باطنی بر خدمت حاجي عبد الوهاب شرف دارند. و از طبقهٔ علماء مثل مولانا فتح الله، و شاگردش مولانا عزیز الله، از خاک پاک ملتان مخلوق شده اند، که اگر مملکت هندوستان بوجود این عزیزان افتخار کنند، بیهوده نگفته باشند. چون ازین قسم سخنان دیگر عماد الملک بعرض رسانید، قبض سلطان مبدل ببسط گشت.

ذکر سلطان فیروز.

و چون سلطان حسین را کبر سن دریافت در حضور خود پسر بزرگ خود را، که فیروز خان نام داشت، بسلطنت بر داشته، سلطان فیروز شاه خطابش داد، و خطبه بنام او خواند، و خود بعبادت و طاعت مشغول شد. و وزارت بدستور قدیم بعماد الملک بوبک مسلّم داشت. و چون سلطان فیروز خان بی تجربه بود، و قوت غضبي بر سائر قواي او حاکم و مسلّط بود، و مع هذا از جود و سخا بهره نداشت، و دائم بر بلال ولد

عماد الملک، که بفضیلت و سخا، و دیگر کمالات آراسته بود حسد مي برد، نوبتی بیکی از غلامان محرم خود گفت، که بلال اموال بادشاهی را تصرف نموده مي خواهد که فتنه بر انگیزد، و مردم را بخود یار و موافق ساخته، خود متصدّی شغل سلطنت گردد، لائق دولت آنست که پیش از فتنه علاجِ مفسدان باید نمود. آن غلام بی عاقبت متصدّی قتل بلال گشته، منتظر فرصت مي بود. اتفاقاً بلال بسیر کشتي رفته بود. بعد از نماز شام مي خواست که بشهر بیاید. آن غلام از کمین‌گاه بدر جسته تیری بصندوق سینۀ او حواله کرد، که اصلا بند نشد، و ازو بگذشت، و بلال بیگناه همانجا جان بجانان تسلیم نمود. عماد الملک در مدت قلیل سلطان فیروز شاه را زهر دهانیده، انتقام پسر بوجه احسن گرفت. و چون در کبر سن این مصیبت بسلطان حسین رسید، عنان صبر بدست جزع و فزع سپرده، زار زار و های های مي گریست. و بجهت حفظ مملکت و گرفتن انتقام باز خطبه بنام خود خوانده محمود خان بن سلطان فیروز را ولي عهد گردانید. و بدستور قدیم مهمات را بعماد الملک تفویض نموده اصلا اظهار رنجش و کلفت نمي کرد. و بعد از چند روز جام بایزید را در خلوت طلبیده گفت تو خالوی ما مي شوی، و از درد دل ما خبر داری. تدبیری باید کرد، که انتقام خود ازین حرام نمک بگیریم. جام بایزید بخواهش تمام قبول این امر نموده، رخصت انصراف یافت. و شب بمنادی گفت، که تا در لشکر او ندا بکند، که[1] سلطان از ما سان واجب طلبیده، علی الصباح جمیع مردم یراق پوشیده و مسلّح شده بدر خانه حاضر شوند. چون صباح شد جام بایزید با مردم خود مسلّح و مستعد شده بدر خانه آمد، چون خبر بسلطان رسید، سلطان بعماد الملک فرمود، که رفته از قرار واقع سان

(۱) در نسخۀ الف «ندا بکند که یراق پوشیده».

واجب جام بایزید و نوکران او بگیرد. چون عماد الملک آمد، که سان واجب بگیرد، فی الفور مردم جام بایزید، عماد الملک را گرفته در زنجیر کشیدند.

و سلطان حسین همان ساعت شغل وزارت بجام بایزید مفوض داشته، اتالیقی محمود خان بن فیروز خان اضافهٔ وزارت فرمود. و بعد از چند روز، سلطان حسین بمرض در گذشت، فوتش (۱) روز یکشنبه بست و ششم صفر سنه ثمان و تسعمائه و بقولی اربع و تسعمائه بود، مدت سلطنتش بقولی سي و چهار و بقولی(۲) سي و شش سال بود. راقم این تاریخ نظام الدین احمد، عَفَا اللهُ عَنْهُ، معروض مي دارد، که از قلم مؤلف طبقات بهادر شاهي درین مطلب دو سه سهو صادر شده، یکی آنکه سلطان محمود را پسر سلطان حسین گفته، و دیگر انکه جلوس سلطان فیرز را بعد سلطان محمود مي (۳) گوید، و دیگر انکه سلطان فیروز را برادر سلطان محمود گفته، و در واقع سلطان محمود پسر سلطان فیروز است، و جلوس او بعد از جلوس سلطان فیروز و سلطان حسین بود.

ذکر سلطان محمود بن سلطان فیروز.

چون سلطان حسین بمرض در گذشت، روز دیگر(۴) که دو شنبه بست و هفتم صفر باشد، جام بایزید باتفاق امراء واکابر و اشراف بموجب وصیت

---

(۱) در نسخهٔ الف «روز شنبه ششم شهر صفر».

(۲) در نسخهٔ الف «بقولی سی سال بود» و در نسخهٔ ب «بست و هشت سال، و بقولی سی و دو سال».

(۳) در نسخهٔ الف «سلطان محمود مي گوید.و در حقیقت سلطان محمود پسر سلطان فیروز است و جلوس او بعد از سلطان فیروز - دیگر آنکه سلطان فیروز را برادر سلطان محمود گفته و در واقع سلطان محمود پسر سلطان فیروز است و جلوس او بعد جلوس سلطان فیروز و سلطان حسین بود».

(۴) در نسخهٔ ج «روز دیگر دوشنبه».

سلطان حسین، محمود خان را بحکومت برداشته، اجلاس نمود، و چون خورد سال بود ارازل پرست شد، و اوباش و اجلاف را گرد آورد، و اوقاتش بتمسخر و استهزاء مصروف مي شد، و ازین سبب اکابر و اشراف خود را از صحبت او دور میداشتند. و بعد ازانکه مردم اوباش بر مزاج او تصرف یافتند، همگي همت بران مصروف داشتند، که مزاج سلطان محمود را نسبت بجام بایزید منحرف سازند، و از برای حصول این مطلب [1] قصها بستند، و جام بایزید این معنی را مکرر شنیده، از دائرهٔ خود، که بر کنار آب چناب در یک فرسخ ملتان آبادان ساخته بود، بشهر نمي آمد، و مهمات ملکی را همانجا پرداخته اوقات خود بلطائف الحیل میگذرانید.

و در خلال این احوال روزی جام بایزید مقدّمان بعضی قصبات را بجهت تحصیل مال و معامله طلبیده بود، و چون از بعضی مقدمان تمرد واقع شده بود، جام بایزید گفت، تا موی سر آن جماعت را تراشیده، در شهر[2] گردانیدند، بدگویان رفته، بسلطان محمود گفتند، که جام بایزید در سیاست و اهانت رسانیدن بعضی خدمتگاران خاصه شروع کرده، خود بدیوان حاضر نمي شود، و پسر خود عالم خان را مي فرستد. صلاح دولت درانست، که عالم خان را در مجلس اهانتی باید رسانید، تا در حالت و شان جام بایزید فتوری راه یابد، و در نظر مردم ذلیل و خوار نماید.

و این عالم خان جوانی بود قابل و در حسن صورت و سیرت از اقران ممتاز. اتفاقا عالم خان مذکور روزی بسلام سلطان محمود آمد، او ازان غافل که اهل حسد اینچنین کنکاش داده اند. چون بخدمت سلطان

---

(۱) در نسخهٔ الف "تقیفها بستند" و در ب "شقها بستند" و در ج "ففقهای عجیب بستند".

(۲) در نسخهٔ الف "شهر گردانند" و در نسخهٔ ب "تشهیر کردند".

محمود درآمد، یکی از مجلسیان ازو پرسید، که از فلان و فلان مقدم چه تقصیر واقع شده بود، که جام با یزید موی سر ایشان را تراشیده و اهانت رسانیده. انصاف آنست که در عوض او موی سرترا باید تراشید. چون این قسم سخن هرگز بگوش عالم خان نرسیده بود، اعراض شده گفت، مردک ترا مي رسد که در مجلس سلطان بمن این چنین سخن کني. هنوز این سخن بآخر نرسیده بود، که دوازده کس از اطراف و جوانب بعالم خان در آویختند. بار اول کاری که ساختند آن بود که دستار از سر عالم خان برداشتند، و مشت و لکد بی محابا باو حواله کردند. درین هنگام عالم خان بهزار محنت، خنجر از غلاف بر آورده، دست بالا کرد. اتفاقاً چون سلطان محمود بر سر آن جماعت، که بیکدیگر تلاش میکردند، (۱) تفرج میکرد، نوک خنجر به پیشاني سلطان محمود رسیده فریاد کنان بر زمین افتاد. و خون بسیار از جراحت او روان شد، آن جماعت، که بعالم خان در آویخته بودند، دست ازو باز داشته، متوجه سلطان شدند. و عالم خان شلاق خورده، از ترس جان سر برهنه راه گریز پیش گرفت. چون بدروازه رسید، دید که مقفّل ست، بقوت هرچه تمامتر تختۀ در را شکسته بیرون رفت. و فوطه از میلن نوکر خود گرفت، و بر سر بست، و رو براه نهاد.

چون بخدمت جام بایزید رسید و ماجرا تقریر کرد، گفت ای فرزند حرکتی از تو بوجود آمده، که باعث شرمندگي دو جهان گشته. حالا چون علاج پذیر نیست، بر قدم استعجال بشور برو، و تمام لشکر را بسرعت بفرست، که تا سلطان محمود لشکر خود را فراهم نیاورده است، من توانم مردم را بشور رسانید. و جام بایزید همان ساعت عالم خان را رخصت

(۱) در نسخۀ ج «استاده تفرج».

شور داد. و چون لشکرش از شور رسید، جام بایزید طبل کوچ نواخته متوجه شور گشت.

سلطان محمود از استماع این خبر جمعی از امرا را برسم تعاقب نامزد کرد. چون افواج قریب یکدگر رسیدند، جام بایزید برگشته ایستاد، و از طرفین جوانان کار آمدني جدا شده ترددهای مردانه نمودند. آخر جام بایزید آن جماعت را شکست داده راه شور پیش گرفت. و چون بشور رسید خطبه بنام سلطان سکندر بن سلطان بهلول خوانده تمام ماجرا را داخل عریضه نموده بخدمت سلطان سکندر فرستاد. سلطان سکندر فرمان استمالت و خلعت بجام بایزید فرستاد، و فرمان دیگر بدولت خان لودي که حاکم پنجاب بود نوشت، که چون جام بایزید التجا بما آورده و خطبه بنام ما خوانده، باید که از احوال او خبردار بوده، از امداد و اعانت او خود را معاف ندارد، و هرگه اورا بکومک حاجت شود، خود بکومک او برود.

و بعد از چند روز سلطان محمود جمیع لشکر را جمع نموده، متوجه شور گشت. و جام بایزید و عالم خان باتفاق مردم خود از شور برآمده، ده کروه استقبال کردند. و آب راوی را بر روی خود داده، فرود آمد. و خطی بدولت خان لودی فرستاده، از حقیقت ماجرا اعلام نمود. هنوز میان سلطان محمود و جام بایزید جنگ قائم بود، که دولت خان لودي با عساکر پنجاب بکومک جام بایزید رسید. و مردم معتبر بخدمت سلطان محمود فرستاده، طرح صلح درمیان انداخت. آخر الامر بسعي دولت خان مصالحه بر این وجه واقع شد، که آب راوي درمیان حد باشد، و هیچکدام از حد خود تجاوز نکند، و دولت خان لودي

سلطان محمود را بملتان فرستاده، جام بایزید را بشور رسانیده خود بلاهور آمد، و باوجودیکه مثل دولت خان مردی در مصالح درآمده بود، کار صلح چندان استقامت نیافت.

و در خلال این احوال[۱] میر چاکراند با دو پسر خود میر آلهداد و میر شهداد از جانب سوی بملتان آمد. و اول کسیکه در ملتان مذهب شیعه را رواج داد میر شهداد بود. و چون ملک سهراب دودائي در پیش لنکاهان عزت تمام داشت، میر چاکراند آنجا نتوانست ماند. و التجا بجام بایزید آورد. و چون قبیله دار بود، جام بایزید بسیار بعزت پیش آمده، پارهٔ از ولایت خود، که بخالصهٔ او مقرر بود، بمیر چاکراند و فرزندان او داد.

و این جام با یزید مرد محسن و کریم بالذات بود، و بر تفقّد احوال و رعایت صلحاء و علماء مجبول بود. چنین گویند، که در ایام مخالفت وظایف و ادرارات علماء و صلحاء در کشتیها انداخته از شور بملتان می فرستاد. و از بسکه احسان او نسبت باکابر ملتان پی در پی می رسید، اکثر مردمِ بزرگ وطن را گذاشته توطن شور اختیار کردند. و جمعی را بخواهش تمام طلبید، ازان جمله خدمت مولانا عزیز الله را که شاگرد مولانا فتح الله بود بنیاز تمام استدعا نمود، چون مولانا عزیز الله قریب بشور رسید، باعزاز تمام او را در شهر در آورده، بتکلف بحرم سرای خود برد، و بخدمتگاران خود امر نمود، که اب بر دست مولانا ریختند. و گفت تا آن اب را بجهت ازدیاد برکت در چهار گوشهٔ خانهٔ او ریختند.

---

(۱) در نسخهٔ الف «در خلال این احوال بر جاکردوزید با پسر» و در ج «مرجاکراند با دو پسر» و در مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۲۷۸ «میرجاکراند» و در تاریخ فرشته «میر عماد کرویزی با دو پسر خود».

و از شیخ جلال الدین قریشي وکیل جام بایزید حکایتی عجیب منقول ست، اگرچه در مطلب دخلی ندارد، امّا بجهت عبرت و ایقاظ از نومِ غفلت، مرقوم قلم مُشکین رقم میگردد، حکایت کنند، که چون خدمت مولانا عزیز الله بشور آمد، و از جام بایزید احترام و اعزاز بیش ازانکه از ابتداء الزمان متوصّد بودند، بوقوع آمد، و مولانا را بحرم سرای خود برده، [1] داهان را فرمود تا خدمت مولانا کردند. شیخ جلال الدین قریشی شخصي را بخدمت مولانا فرستاده پیغام داد، که جام بایزید دعا میرساند، و مي گوید که غرض از احضار داهان[2] در پیش مولانا آن بوده که چون مولانا مجرد تشریف آورده اند هرکدام که نظر استحسان مولانا برو واقع شده باشد، اعلام بخشند تا بخدمت فرستاده شود. مولانا جواب گفته فرستاد، که معاذ الله، که آدمي زاده هرگز نظر بد بداهانِ دوستان خود کرده باشد. و معهذا عمر و سال فقیر این تقاضا نمي کند. چون خادم مولانا عزیز الله نزد جام بایزید آمده پیغام گذاری نمود، جام گفت مرا ازین پیغام اطلاعي نیست. مولانا منفعل شده گفت، گردن آن شخص شکسته باد، که این عمل ازو بوقوع آمده، و بی آنکه جام بایزید را ملاقات نماید، راه خانهٔ خود پیش گرفت. و تا بجام خبر رسید، مولانا از سرحد او گذشته بود. اخر الامر آنچنان شد، که بزبان مولانا رفته بود. چه بعد ازانکه شیخ جلال الدین از خدمت سلطان سکندر برگشته بشور آمد، شبی از بام پایش خطا کرد، و بسر آمده گردنش[3] بشکست.

---

(۱) در نسخهٔ الف « وادهانرا فرمود » و در مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۳۷۹ « خود برده کنیزکان را ».

(۲) در نسخهٔ الف « ادهان » و در ب « می گوید که چون ایشان مجرد » و در مآثر رحیمی « کنیزان ».

(۳) در نسخهٔ الف و ج « گردنش خورد بشکست ».

و چون حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه غازي در سنه ثلاثین و تسعمائه ولایت پنجاب را متصرف شده، عازم دهلي گشتند، منشوری بمیرزا شاه حسین ارغون حاکم تهته فرستادند که ملتان و آن حدود باو مرحمت شده. میرزا شاه حسین ارغون از نواحي قلعهٔ بهکر از دریا عبور نمود، و صرصر قهر آلهي وزیدن گرفت، و سیلاب بی نیازی جاري گشت. سلطان محمود از شنیدن این خبر بر خود لرزیده، سپاه را جمع نمود، و دو منزل از شهر ملتان برآمده شیخ بهاء الدین قریشی را، که سجاده نشین شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا قُدِّسَ سِرُّہ بوده، بصیغهٔ رسالت نزد میرزا شاه حسین فرستاد. و مولانا بهلول را که در حسن عبارت و ادای مقاصد وحید روزگار بود، ردیف شیخ بهاء الدین ساخت. چون شیخ بهاء الدین و مولانا بهول بلشکر میرزا شاه حسین رسیدند، میرزا بعزت و احترام پیش آمد. بعد ادای رسالت میرزا جواب گفت که آمدن من بجهت تربیت سلطان محمود و زیارت شیخ بهاء الدین زکریا ست. مولانا بهلول گفت چه شود که تربیت سلطان محمود بطور تربیت اویس قرن باشد. که حضرت رسالت پناهی صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ بروحانیت تربیت او نموده بودند. و دیگر آنکه شیخ بهاء الدین بخدمت آمده، چه احتیاج تصدیع کشیدن ست. چون شیخ بهاء الدین برگشته نزد سلطان محمود آمد، شبش سلطان محمود بفجئهٔ در گذشت. و زعم بعضی مردم آن بود، که لنگر خان که غلام این سلسله بود، صاحب خود را زهر داده. وفاتش در سنه احدی و ثلاثین و تسعمائه. ایام سلطنتش بست و هفت سال بود.

ذکر سلطان حسین بن سلطان محمود

چون سلطان محمود بگذشت، قوام خان لنگاه و لنگر خان، که مقدمهٔ سلطان محمود بودند، راه گریز پیش گرفته، بمیرزا شاه حسین پیوستند، و تربیت دلخواه یافته، قصبات ملتان را مسخر میرزا ساختند، و بقیهٔ امراء لنگاه ویران شده، روانهٔ ملتان گشتند. و آنجا پسر سلطان محمود را، که از سن صبا تجاوز نکرده بود، سلطان حسین خطاب داده، خطبه بنام او خواندند. اگرچه اسم سلطنت برو اطلاق کردند، اما شیخ شجاع الملک بخاري، که داماد سلطان محمود مي شد، اسم وزارت بر خود نهاده، مهمات از پیش خود گرفت. و آن مرد بی تجربه، باوجودیکه آذقهٔ یکماهه در حصار ملتان نداشت، قرار بر حصار داري داد. و میرزا شاه حسین فوت سلطان محمود را واسطهٔ فتح ولایت ملتان دانسته، اصلا فرصت نداد، و جلو ریز آمده حصار را قبل کرد. و چون محاصرهٔ چند روز[1] بگذشت، مردم سپاهي از گرسنگي بقلق و اضطراب در آمده نزد شیخ شجاع الملک، که عمداً [2] خرابي ولایت ملتان از پیش او بوده، آمدند و گفتند، که هنوز اسپان ما تازه اند، و در خود قوت جنگ مي یابیم، بهتر انست که تقسیم افواج نموده، متوجه معرکهٔ جنگ شویم، شاید که باد فتح و نصرت بر ما وزد. و دیگر حصار داري بامید کومک و مدد مي باشد، و آن خود از هیچ جانب توقّع نیست. شیخ شجاع الملک درین مجلس جواب نداد، فاما در خلوت جمعي از سرداران معتبر را طلبیده در میان آورد، که هنوز

---

(۱) در نسخهٔ الف "چند روز برداشت".

(۲) در نسخهٔ الف "عمده ولایت ملتان" و ج "عمدهٔ خرابی".

سلطنت سلطان حسین قراری و مداری نگرفته. اگر بقصد جنگ از شهر بیرون رویم، ظن غالب انست، که اکثر مردم بامید رعایت رفته میرزا را ملازمت بکنند، و جمعی قلیل که ناموس دارند، دران معرکه پای افشرده کشته خواهند شد.

و مولانا سعد الله لاهوري که از افاضل وقت بود، مي گفت که من دران ایام در حصار ملتان بودم، چون محاصرهٔ چند ماه برداشت، افواج میرزا شاه حسین مداخل و مخارج قلعه را بنوعي مضبوط ساختند، که هیچ متنفس نمي توانست، از بیرون باهل قلعه مددی رساند، یا شخصی از قلعه بیرون رفته، خود را بگوشهٔ نجات بکشد، از داخل و خارج هرکه بدست مي افتاد، علفِ تیغِ خون آشام میشد. و رفته رفته کارِ معیشت و زندگي اهل قلعه بجائی کشید که اگر احیاناً گربه و یا سگی بدست مي افتاد، گوشت انرا در رنگ حلوان و برة مي خوردند. و جادو نام پاجي را شیخ شجاع الملک بسرداری سه هزار پیادهٔ قصباتی مقرر نموده حراست قلعه را باو نامزد کرد. و آن بیدولت در خانهٔ هرکه گمان غله میداشت، بی ملاحظه در آمده، خانهٔ آن بیچاره را بتاراج مي برد. و از عمل(۱) ناهموار او، مردم دست بدعا بر داشته بمضمون نِعْمَ الْاِنْقِلَابُ وَ لَوْ عَلَيْنَا، زوال دولت شجاع الملک را مي خواستند. و آخر الامر مردم کشته شدن بر خود قرار داده، از(۲) بالای قلعه خود را بخندق مي انداختند. و میرزا شاه حسین بر اضطرار مردم اطلاع یافته از کشتن خود را باز داشت، و بعد ازان که محاصرهٔ یکسال و چند ماه کشید، شبی وقت

---

(۱) در نسخهٔ الف «و ازین عمل ناهموار مردم».

(۲) در نسخهٔ ج «از باروی قلعه».

سحر نوکران میرزا بقلعه در آمدند، و دست غارت از آستین بیدادي بر آورده، شروع در قتل و نهب کردند، و سکنهٔ شهر از هفت ساله تا هفتاد ساله[1] آنچه از کشتن خلاص شدند به بند رفتند، و بر هر که گمان زر داشتند انواع اهانت و ایذا باو رسانیدند. و این حادثه در اواخر سنه اثنین و ثلاثین و تسعمائه واقع شده.

و هم مولانا سعد الله از احوال خود حکایت میکرد، که چون حصار مسخر لشکر ارغون شد، جمعی بخانهٔ ما در امده، اولاً شخصی پدر مرا، که مولانا ابراهیم جامع نام داشت، و شصت و پنج سال بر مسند افاده قرار گرفته، اقسام علوم درس میگفت، و در آخر عمر نابینا شده بود، به بند برد. و از صفای منازل و نزهت عمارات گمان زر داری برده، شروع در اهانت کرد. و دیگری در آمده مرا به بند برده تحفهٔ وزیر میرزا ساخت. اتفاقاً وزیر میرزا، در صحن سرای بر تخت چوبین نشسته بود، و فرمود تا بندی بر پای من نهادند، و یک سر آن را بپایهٔ تخت محکم کردند. و اشک اصلا از چشم من نمي ایستاد، و بیشتر گریه بر حال پدر داشتم. بعد از ساعتی محبره طلبیده، قلم را اصلاح کرده، مي خواست که چیزی بنویسد. بخاطرش رسید که تجدید وضو نموده، بنوشتن پردازد، بر خواست و بمستراح در آمد. چون در سرا هیچ کس نبود، من خود را بتخت قریب ساخته، این بیت قصیدهٔ بردهٔ را،

فَمَا لِعَيْنَيْكَ اِنْ قُلْتَ اكْفُفَا هَمَتَا * وَ مَا لِقَلْبِكَ اِنْ قُلْتَ اسْتَفِقْ يَهِمِ

بر کاغذی که، وزیر برای کتابت بر آورده بود، نوشتم، و خود را بمقام خود کشیدم، و اشک از چشم من مي رفت. بعد از ساعتی که وزیر بجای خود

(۱) در نسخهٔ ب «هفتاد ساله به بند رفته».

قرار گرفت، و خواست که چیزی بنویسد، دید که بر کاغذ این بیت نوشته شده.
باطراف خانه نگاه کرد. و چون در خانه هیچکس را ندید بمن متوجه شد،
و گفت تو نوشتهٔ. گفتم آری. از حال من پرسید. چون نام پدر بردم،
برخاست، و بند از پای من برداشت، و پیرهن خود را در من پوشانید.
و همان ساعت سوار شده بدیوانخانهٔ میرزا رفت، و مرا از نظر گذرانید،
و حال پدر بعرض رسانید. میرزا فرمود تا پدر را تفحص نموده آوردند، اتفاقاً
دران ساعت که پدر را بمجلس میرزا بوضع غیر مکرر در آوردند، هدایهٔ فقه
در مجلس میرزا مذکور می شد، میرزا فرمود تا خلعتی بپدر دادند.
و خلعتی دیگر بمن دادند. و پدر باوجود تفرقهٔ خاطر شروع در سخن کرد،
و مراتب سخن را بنوعی تقریر کرد، که حضّار مجلس واله و شیفته شدند.
و میرزا در همان مجلس پدر را تکلیف همراهی نمود. و بتواجیان فرمود،
که هرچه از مونالا رفته. بهم رسانید، و آن مقدار که بهم نرسد، قیمت از
سرکار بدهند. پدر در جواب گفت، که ایام عمر بسر آمده، حالا وقت سفر
آخرت ست، نه همراهی میرزا، آخر آن چنان شد که پدر گفته بود، چه
بعد از دو ماه بجوارِ رحمت حق پیوست.

القصه چون حصار ملتان مسخر شد، میرزا شاه حسین، سلطان حسین
را بموکلی سپرده، شیخ شجاع الملک بخاری را انواع اهانت رسانید، و مبالغ
کلی ازو هر روز میگرفتند، تا بر سر این کار رفت. چون ویرانی ملتان بحدی
رسیده بود، که بخاطر هیچ احدی نمی رسید، که باز آبادان خواهد شد،
میرزا کار ملتان را سهل انکاشته، خواجه شمس الدین نام شخصی را
بحراست ملتان گذاشت، و لنگر خان را پیش دست او ساخته، بصوبهٔ
تهته مراجعت نمود. لنگر خان از هر جا مردم را دلاسا داده باز ملتان را

آبادان کرد، و بمردم ملتان اتفاق نموده خواجه شمس الدین را خواجه وار بر آورده، از روی استقلال ملتان را متصرف گردید.

و چون حضرت فردوس مکانی(۱) شنقار شدند، و امر سلطنت سواد اعظم هندوستان بحضرت جنت آشیانی قرار گرفت، حضرت جنت آشیانی ولایت پنجاب را بمیرزا کامران جاگیر نمودند. میرزا کسان خود را فرستاده، لنگر خان را بخدمت طلبید. چون لنگر خان بلاهور آمده، بخدمت میرزا مشرف شد، میرزا عوض ملتان خطهٔ بایل بلنگر خان مرحمت فرموده، و در منتهی عمارات لاهور بجهت سکونت لنگر خان جائی تعین نمودند، که الحال بدائرهٔ لنگر خان اشتهار دارد، و یکی از محلات لاهور گشته. و ازین وقت باز ملتان در تصرف سلاطین دهلي در آمد. بعد از انتقال میرزا کامران بشیر خان و ازو بسلیم خان، و ازو بگماشتهای حضرت خلیفهٔ آلهي در آمد، چنانکه هریک بمحل خویش مذکور ست.

خاتمه در بیان حدود ممالک محروسهٔ بندگان حضرت. مخفي نماند که بلادیکه امروز در تصرف اولیای دولت قاهره است، طول آن از هندو کوه که سرحد بدخشان ست، تا ولایت اوڑیسه که اقصای بنگاله است. از مغرب تا بمشرق یکهزار و دویست کروه اکبر شاهي بگز آلهي است، و یکهزار و ششصد و هشتاد کروه شرعی مي شود، و عرض ان از کشمیر تاه کوه(۲) بروه که اقصای ولایت سورت گجراتست، هشتصد کروه بگز آلهي، و یکعرض دیگر از کوه کمایون تا سرحد ولایت دکن، یک هزار کروه آلهي، و تمام این زمین صالح زراعتست و در هر یک کروه چند موضع آبادانست و الحال *

(۱) در نسخهٔ ب " و چون حضرت فردوس مکاني بابر شاه در گذشت و امر سلطنت سواد اعظم هندوستان بحضرت جنت آشیانی همایون بادشاه قرار گرفت ".

(۲) در نسخهٔ چ " از کشمیر تا کوه بروجه ".

سه هزار و دویست قصبه دارد که بهر یک قصبه صد و دویست و پانصد هزار موضع متعلق است، و حاصل این بلاد امروز ششصد هزار و چهار ارب و چهل کروه تنکه مرادی است، و از جمله این قصبات یکصد و بیست شهر بزرگ است که امروز معمور و آبادان است، و تفصیل قصبات را درین مختصر گنجایش نیست، تفصیل شهرها داده به ترتیب حروف تهجي نوشته خواهد شد اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَی *

جلد سوم و کتاب تمام شد

BIBLIOTHECA INDICA

WORK NO. 223

THE ṬABAQĀT-I-AKBARĪ

PERSIAN TEXT

CALCUTTA :—Published by the Asiatic Society of Bengal, and Printed by
P. Knight, Baptist Mission Press,
41A, Lower Circular Road.